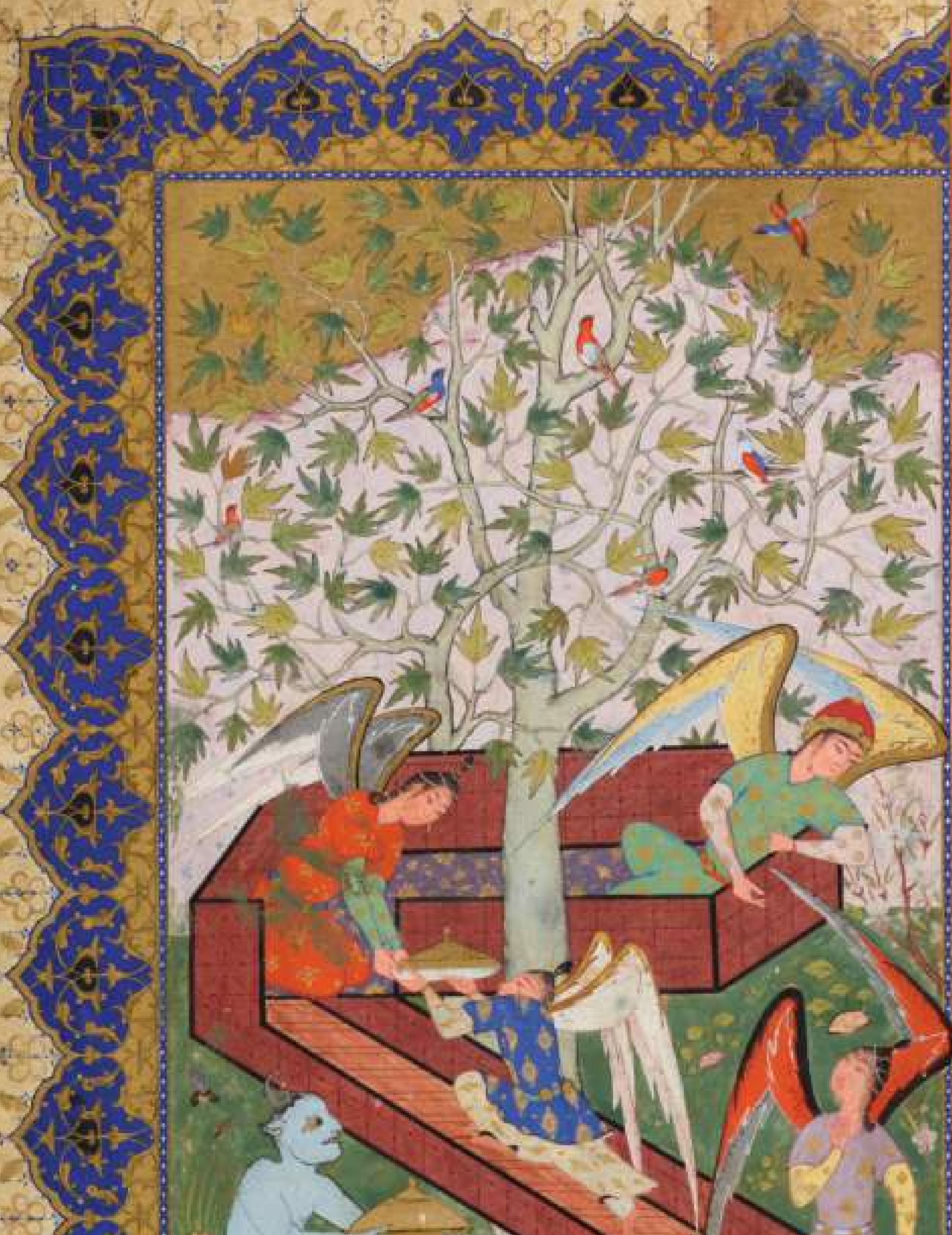
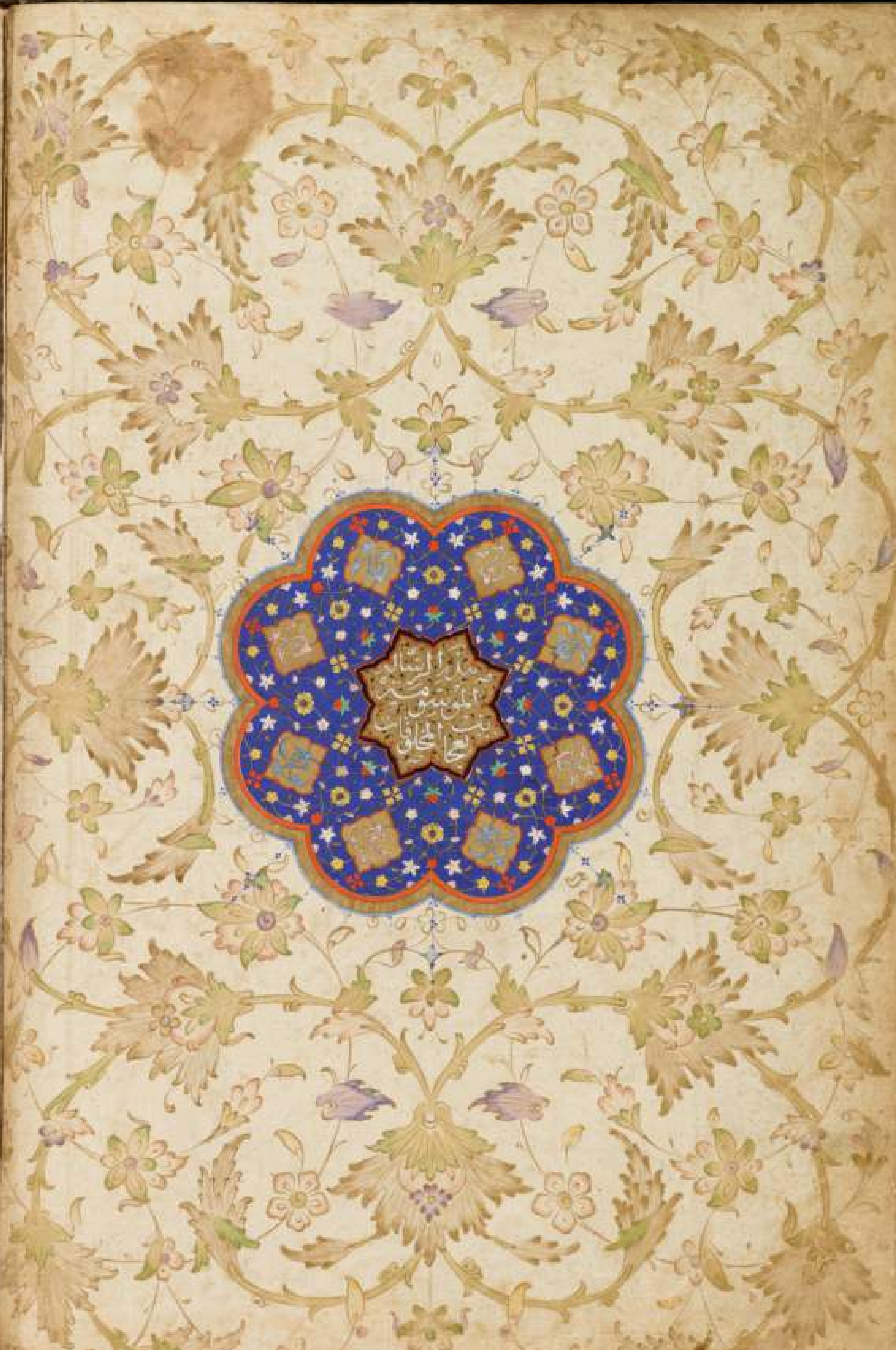
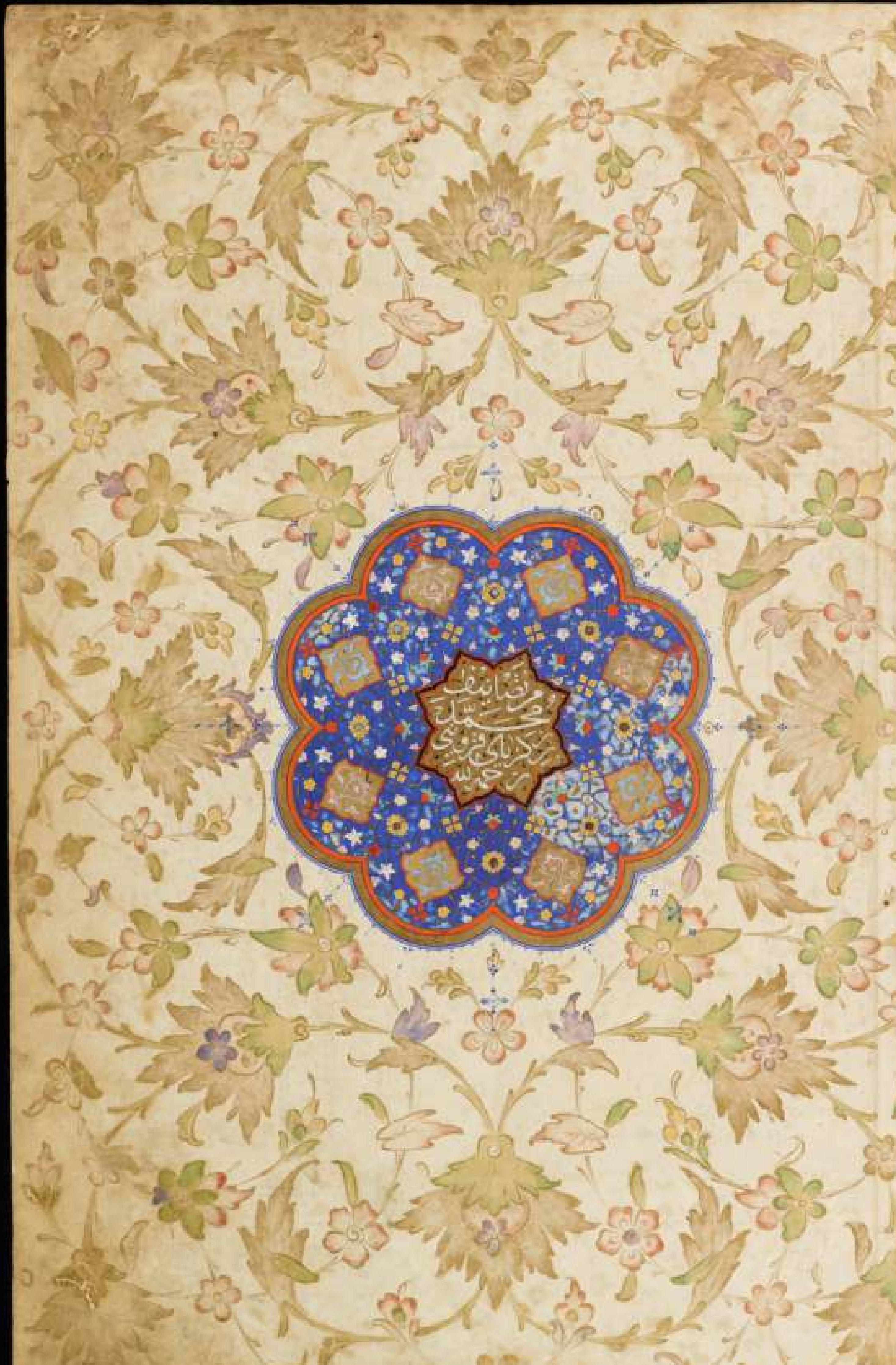

Inches
1 2
1 2 3 4 5











خالق الفرید مخلوقات
حمد بحد لا یحصی از عالم و عالمیان

شهد اثر انابار قند ریزی کرار و ثنا بسعد صبا
کرهواه صنیع عاجمها جمها بنیا ازبر و حکمت
بابا او فعالی عقده ابد لبه دبر ادای مثلث
فدنمی خرد دابیا دا کبر مدمحی فرانهد
افلاک با دیده خوشه نبیه ابر عظمت خیرو
سر کرد الحمد با و ستا ساس کی حو لشکر
از حشمت و ملکوتی سپهر سحر خا اثار طم

برحمت الله ...
خواجه حافظ ...

علوی را اجوادر ساما [illegible]

قدرن اوقداد دنیا اکرا که عالم صغری ا
افرینش دین مرتبه دن جلال الهی و وجود
اندر سلسله اخری او نهایاحلق عادی و
تحیانا معدنسیا لاصلو انا محد کره امهات
رحمانا نفحا زبانه مرعنا کنده مقدوقس
ابر اصل شریف مخلوق اولدیغی خالاق لو انا
دوستی و اول عجل عالم میاو غ اشد
خلاد دنیا [illegible] دنبدن علمی
نشاتی جنس مشعله افسانه ضوء لار دن

[illegible]

باسمه سبحانه و تعالی

انقذنا ربک و برئنا الیک اللهم یا قایم الذات ومفیض الخیرات واجب الوجود وواهب العقول وفاطر

الارض والسموات ومبدی الحرکات والازمان ومبدع الحیز والمکان وجاعل النور والظلمات محرک الافلاک

الدایرات ومزینها بالنجوم الثوابت والسیارات مقرر الارض لانواع الحیوان واصناف المعادن والنبات

دام حمدک وجل ثناک وتعالی ذکرک وتقدست اسماک منک الابتدا والیک الانتها وبقدرتک

تکوین الاشیا لا احصی ثنا علیک انت کما اثنیت یا فعالا لما یشا افض علینا انوار معرفتک و

طهر نفوسنا من کدورات معصیتک وصلی الله علی ذوی الانفس الطاهرات والمعجزات الباهرات خصوصا

علی سید المرسلین وامام المتقین وقاید غر المحجلین محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم الذی اختیر

للنبوة وادم بین الما والطین ورحمة للعالمین وایدت بنصرک وبالمومنین وختمت به الانبیا والمرسلین

وعلی اخوانه من النبیین والصالحین واله واصحابه اجمعین اما بعد می گوید اصغر العباد زکریا بن محمد بن محمود

الکمونی القزوینی تولاه الله بفضله که چون حکم الهی بمفارقت اهل ووطن اشتیاق افتاد وصحبت کتاب اختیار

کردم چنانکه شاعر گفته است مصراع وخیر جلیس فی الزمان کتاب پیوسته مشعوف بودمی بعجایب صنع باری

سبحانه وتعالی ودرین ایت تفکر کردمی که افلم ینظروا الی السما فوقهم کیف بنیناها وزیناها تا بجایگه گفته است که

للعباد و نیز پس انسانی خواهد که حقیقت اشیا را بداند و اگر چیزی بر او مشکل شود بر وی حاصل گردد و در اندازه تأمل آید

قوله تعالی قل انظروا ماذا فی السموات والارض غرض از این نظر تقلیب حدقه نیست که این جنس بهایم را حاصل است

بلکه غرض فکرت از این در حقایق آن و حکمت از آن کلمات که سبب لذات دنیوی و سعادات اخروی باشد و از این جهت

که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است ارنی الاشیا کما هی اما در نظر مصنوعات باری جل و علا موجب

زیادت یقین و تحقیق باشد و گفته اند صلی الله علیه و سلم تفکروا فی آلاء الله و اما نظر در قضایا و احکام باری جل و علا

کسی را میسر شود که او را از علوم مایه باشد و ریاضت کشیده و بوده و اخلاق را تهذیب کرده و بعد از این

بصیرت او گشوده شود و از آن جا چیزها بیند که غیر آن را بوده نداند و چنانکه شاعر گوید شعر ای بسا چشم که نیست

چه بسیار بقیاس النوم و عجز من السحر فالفت بالفت مجمه و قد رایت اولو حاشی التحیر و هر که در این نظر کند

پیش از تحصیل پیشتر آن آلات فرع در شبهه حاصل شود و چنانکه نظر اطفال در تصرفات احوال و مصایب اخیار و ریختن

اشرار و قتل و خونها بود و کو کشتی را پسندد که دیگری را هلاک بکند و او را بر وی منکر شود و تا بیا چون علوم کند

که آن هلاک قصاص بود و قصاص منزجر کننده مردم است از مباشرت را و نیز در خشنه بیان قاتل را از مقتول تخلیص کرده است

از آتش دوزخ متحرز شود و که این حکم عدل بود و لطفی بود از الطاف باری عز و علا اگر طبعی سلیم و ذهنی مستقیم دارد

از این معنی آگاه گردد که باری جل و علا فرموده است در کتاب عزیز از قصه خضر و موسی علیهما السلام و در اسرار

آیات آمده است که موسی صلوات الله علیه بچشمه آبی رسید و بر کوهی وضو ساخت و بدان کوه برفت ناگاه

گذر او سواری برسید و آنجا قدری آب و کیسه دراهم از آنجا فراموش کرد و بعد از آن شبانی برسید

و آن کیسه بر داشت و برفت از پس آن شخصی برسید و پشته هیزم در پشت داشت هیزم را بنهاد و آب بخورد و از

پشت باز افتاد تا بیاساید ناگاه سوار که دراهم فراموش کرده بود باز آمد و آن شخص را آنجا دید دراهم ازو طلب کرد

شیخ منکر شد و از میان برفت تا هلاک شد موسی صلوات الله علیه چون این حال مشاهده کرد گفت الهی حکمت درین
قضا چیست و عدل درین امور چگونه است باری عز و جل وحی فرستاد که شیخ پدر این سوار را کشته بود
و شبانی زر بر پدر سوار دینی بود و بعد از آن در عالم میان ایشان قصاص رفت و دین ادا کرده شد والله الحکیم
العادل و چون این مقدمات معلوم شد عجایبی که این ضعیف بران اطلاع یافته بود از صنایع بدیع و خواص
غریب خواست که آن را ثبت کند تا فراموش نشود و بدان مجلس عالی خداوند صاحب اعظم عادل مؤید
مظفر منصور فخر الدین تاج الاسلام ملک الصدور سید الاکابر شاپور ابن عثمان دام الله جلاله و دام
قدره و اقباله خدمت کند و مجلس او باشرف منزلت و علو رتبت مشهور است بکرم و احسان و مذکور است بوفور
علم و علو شان و مخصوص از دیگران بمکارم اخلاق و فضایل حسب و مجد موروث و مکتسب ادام الله نعمته
و کبت اعداه و حساده تا کرشمه بعضی از ایادی سابق و تقصیر [illegible] از حقوق لاحق شود والله موفق لاتمامه
فصل هرکه درین کتاب نظر کند باید که رخصت مؤلف تصور کند در جمیع امور عجیب و محقق آن هرچند اموری که
خلاف عادات باشد در وا انکار نکند الا کسی که قدرت قادر و حیلت علما را بر جمله ممکنات مستولی داند
و بداند که هرکه صاحب نظر با قدرت قادر و جملهٔ مخلوقات هیچ صنعتی دشوار نشمرد و آنچه درین کتاب یاد کرده آید عجایب
صنع باری تعالی است جل و علا و امثال آن بسیار باشد و آنچه منقول است از حکایات غریب باشد و آن منسوب باشد بر راویان
و آنچه خواص اشیا باشد و این فن را منکر نشود تجربت همه و جمله را [illegible] اگر
کسی خواهد که تجربت آن مشغول شود باید که از کیمیا روی و دور باشد [illegible] بداند که آن تخلف که از فقدان شرطی
یا حدوث مانعی باشد چنانکه سنگ مغناطیس اگر بوی سیر بدو رسد عمل خود زایل کند و باز اگر خون [illegible] خوب شود
و هرکه اندازه خاصیت او ظاهر گردد و بس اگر سنگ مغناطیس دیده باشد که آهن را بیاید در خاصیت او [illegible]

بر من نگیرند این مانع از کجاست و خدای عز و جل گواه است که این کتاب هیچ خواص و حکایات و امثال آن خود
نگفته‌ام بلکه جمله را از کتب و روایات نقل کرده‌ام و هر که بچشم رضا درو نظر کند شعر عین الرضا عن
کل عیب کلیلة ۞ و هر که بنظر خشم درو نظر کند مساوی بسیار یابد و چشم از عیوب کور باشد و گوش او کر
و انه در قایل شعر تعلمت لم لا تنسوا الفضل بینکم فلیس یری عین الکریم سوی الحسن و نام عجایب مخلوقات
و غرایب موجودات نهادم مشتمل بر چهار فصل و ده مقاله و دو مقاله والله اعلم بالصواب

مقالهٔ اول در علویات مشتمل بر سیزده نظر

نظر اول در فلک قمر مشتمل بر چهار فصل ام ا در عجایب قمر ب در زیادت و نقصان او
ج در خسوف د در خواص قمر نظر دوم در فلک عطارد مشتمل بر دو فصل
ا در عجایب عطارد ب در خواص عطارد نظر سوم در فلک ا در عجایب فلک
زهره ب در خواص زهره نظر چهارم در فلک آفتاب مشتمل بر سه فصل ا در عجایب
فلک آفتاب ب در کسوف ج در خواص آفتاب نظر [illegible] در فلک مشتمل
بر دو فصل ا در عجایب فلک مریخ ب در خواص مریخ نظر ششم در فلک مشتری مشتمل
بر دو فصل ا در عجایب فلک مشتری ب در خواص مشتری نظر هفتم در فلک زحل
مشتمل بر دو فصل ا در عجایب فلک زحل ب در خواص زحل نظر هشتم در فلک ثوابت مشتمل بر سه فصل
ا در عجایب فلک ثوابت ب در کواکب ثابته و اشکال آن ج در منازل قمر نظر نهم در فلک الافلاک
نظر دهم در ارواح سماوی مشتمل بر دو فصل ا در حقیقت ملک ب در انواع ملایکه نظر یازدهم در زمان
و آن مشتمل است بر سه فصل در حقیقت زمان ب در ایام و لیالی ج در خواص ایام و فضایل آن

نظر دهم در شهور مشتمل بر سه فصل ا در شهور عرب ب در شهور روم ج در شهور فرس

مقالت دوم در سفلیات مشتمل بر پنج نظر نظر اول در عناصر مشتمل بر دو فصل ا در حقیقت عناصر ب

در کون و فساد نظر دوم در ذکر کره آتش مشتمل بر دو فصل ا در حقیقت آتش ب در شهب و کواکب

که بر زمین ظاهر میشود نظر سوم در ذکر هوا مشتمل بر هفت فصل ا در حقیقت هوا ب در سحاب و مطر و ج

در ریاح د در رعد و برق ه در هاله و در قوس و قزح نظر چهارم در ذکر کره آب مشتمل بر سه فصل

ا در حقیقت آب ب در ظاهر شدن بعضی زمین از میان آب ج در احوال عجایب که در بحر پدید آید

در بحر محیط و آن مشتمل است بر هفت قسم قسم اول در بحر چین مشتمل بر سه فصل ا در حقیقت این بحر ب

در جزایر این بحر ج در حیوانات این بحر قسم دوم در بحر هند مشتمل بر سه فصل ا در حقیقت این بحر

ب در جزایر این بحر ج در حیوانات این بحر قسم سوم در بحر مشتمل بر سه فصل ا در حقیقت این بحر

ب در حیوانات این بحر ج در جزایر این بحر ا در حیوانات این بحر ب در جزایر این بحر

قسم چهارم در بحر قلزم مشتمل بر سه فصل ا در حقیقت این بحر ب در جزایر این بحر

ج در حیوانات این بحر قسم پنجم در بحر زنج مشتمل بر سه فصل ا در حقیقت این بحر ب در جزایر این بحر

ج در حیوانات این بحر قسم ششم در بحر مشتمل بر سه فصل ا در حقیقت این بحر ب در جزایر این بحر

ج در حیوانات این بحر قسم هفتم در بحر خزر مشتمل بر سه فصل ا در حقیقت این بحر ب در جزایر این بحر

ج در حیوانات این بحر فصل در حیوانات مرتب بر حروف معجم والله الموفق والهادی

نظر پنجم در کره زمین مشتمل بر یازده فصل ا در حقیقت ارض ب در هیات زمین ج در مقدار

جرم زمین د در ارباع زمین ه در اقالیم سبعه و در زلزله و خسف ز در آنکه زمین کوه شود

و کوه زمین

و کوه زمین ح در کوهها مرتب بر حروف معجم ط در انهار زمین و عجایبهای ان مرتب بر حروف
معجم ی در چشمها و آبها و عجایب آن مشتمل بر حروف معجم یا در آثار و عجایب آن مشتمل
بر حروف معجم تم النظر الرابع فی المولدات و آن سه قسم است قسم اول
در معدنیات و آن سه قسم است قسم اول در فلزیات و آن هفت فصل است ا در زر و کیفیت
تولد آن و خواص آن ب در سیم ج در نحاس د در حدید ه در رصاص و در سرب ز
در خارصینی قسم دوم در احجار و آن مشتمل است بر دو فصل در کیفیت تولد آن و احجار مرتب بر
حروف معجم قسم سیوم در اجسام دهنی مشتمل بر هفت فصل ا در کیفیت تولد آن ب در تولد زیبق و خاصیت
آن ج در تولد کبریت و خواص آن د در قیر ه در نفط و در مومیایی ز در عنبر قسم دوم
در حیوانات و آن مشتمل است بر هفت نوع نوع اول در انسان مشتمل بر هفت نظر نظر اول
در حقیقت انسان ب در نفس ناطقه و آن سه فصل است ا در حقیقت نفس ناطقه ب در اخلاق ج
در ذکر نفوس فاضله سیوم در تولد انسان و آن مشتمل است بر نه فصل ا در کیفیت تولد نطفه از غذا
و وصول آن برحم ب در تکون اعضا ج در غذای بچه در شکم د در انتقال قوی در اتمام بچه
در شکم ا در وضع ب در سبب ذکورت و انوثت بچه ج در سبب توام د در [illegible]
نظر چهارم در تشریح اعضای انسان و آن مشتمل است بر دو قسم قسم اول در اعضاء بسیطه و آن
دوازده نوع است ا در عظام ب در غضاریف ج در رباطات د در لحم ه در شحم
و در اعصاب ز در شرائین ح در اورده ط در ثرب ی در غشا یا در جلد یب
در مخ قسم دوم در اعضاء مرکبه و آن دو ضرب است ضرب اول در اعضاء ظاهره و آن هشت است

نوع اوّل در سر و آن هفت فصل ا در چشم ب در گوش ج در بینی د در لب ه
در دهن و در جبین ز در موی نوع دوم در گردن نوع سیوم در سینه نوع چهارم در دست و آن
هفت فصل است ا در کتف ب در عضد ج در ساعد د در کف ه در اصابع و
در ناخن نوع پنجم در شکم نوع ششم در پشت نوع هفتم در صلب نوع هشتم در پا و در وصف مطرح
دوم در اعضاء مرکب باطنی و آن یازده نوع است ا در دماغ ب در ریه ج قلب د جگر
ه در مراره و طحال ز معده ح امعاء ط کلیه ی مثانه یا آلات تولید مطرح سیوم
در قوتها و آن دو نوع است نوع اوّل در قوای ظاهره و آن پنج قوت است ا لمس ب شم
ج سمع د بصر ه ذوق نوع دوم در قوتهای باطنه و آن دو قسم است قسم اوّل در قوی خادمه
و آن چهار صفت است ا جاذبه ب ماسکه ج هاضمه د دافعه فصل در فواید این قوتها
قسم دوم در قوای مخدومه و آن چهار صفت است ا غاذیه ب نامیه ج مولده د
مصوره فصل در فواید این قوتها قسم سیوم در قوی مدرکه و آن پنج صفت است ا حس مشترک
ب خیال ج وهم د حافظه ه متخیله نوع چهارم در قوی محرکه و آن دو صفت است
ا قوت شهوانی ب قوت غضبی نوع پنجم در قوت ناطقه نوع ششم در قوای عقلی و آن
چهار مرتبه است ا عقل غریزی ب عقل ملکه ج عقل د عقل تعقل فصل در تفاوت
مردم درین مراتب مطرح ششم مشتمل بر دو فصل ا در خواص انسان ب در فواید اجزاء اعضاء
مطرح هفتم در اصناف مردم و آن مشتمل است بر نه صنف ا در صنف عرب و عادات و دیانات
ایشان ب در صنف فرس ج در صنف روم د در صنف ترک ه در صنف هند و در صنف زنج ح

در صنف نوبه ط در صنف بربر ی در صنف جبل نظر هشتم در صناعات مشتمل بر سی باب ا در
فلاحت ب در شبانی ج در صید د در حیاکت ه در بنا و در آهنگری ز در درودگری
ح در بازرگانی ط در حساب ی در کتابت یا در شعر یب در موسیقی یج در طب
ید در ضرب یه در آلات حروب و عمال دنیا و آن صنعت قوابل است یو در اعمال نجومی یز
در عمل اصطرلاب یح در عمل اعداد و وفق یط در طلسمات ک در نیرنجات کا در سیمیا کب در کیمیا
کج در صنعت جواهر کد در صنعت عطر که در تتبع آثار کو در نوع حیوانات موذی کز در اعمال
هندسی کح در لعب و شعبده کط در لطایف حیل نوع دوم در جن و آن بر پنج فصل مشتمل است ا در
حقیقت جن ب در ذکر ابالسه ج در حکایات و کیدهای عجیب شیطان د در ذکر بعضی از سیطره
ه در حکایات غریب از جن نوع سیوم در حیوان و دواب و این مشتمل است بر دو فصل ا در
حقیقت این نوع ب در ذکر افراد این نوع و خواص و فواید اجزای او نوع چهارم در نعم و این
دو فصل است ا در حقیقت این نوع ب در ذکر افراد این نوع و خواص و فواید اجزای او نوع پنجم
در سباع و این مشتمل است بر دو فصل ا در حقیقت این نوع ب در ذکر افراد این نوع و خواص
و فواید اجزای او نوع ششم در طیر و آن مشتمل است بر دو فصل ا در حقیقت این نوع ب در ذکر
این نوع و خواص اجزای او نوع هفتم در حشرات و آن مشتمل است بر دو فصل ا در حقیقت این نوع
ب در ذکر فواید این نوع و خواص اجزای او فصل در ذکر حیوانات عجیبة الاشکال و پیش از آنکه
در کتاب شروع کرده شود چهار مقدمه یاد کرده شد مقدمه اول در معنی عجب قالت الحکماء العجب حیرة تعرض
للانسان لقصوره عن معرفة سبب الشیء و عن معرفة کیفیة تاثیره فیه یعنی چنین باشد که عجب و شگفتی است

که مردم را عارض شود و از آنکه چیزی را چند وجه سبب آن نداند یا کیفیت سبب تاثیر او نداند مثال او
چنانکه خانه که بسیاری از انگبین به بینند و پیش از آن ندیده باشند از آن شگفت بمانند از آن قبیل که سبب آن
ندانسته باشند پس از آن اگر او را معلوم شود که صنعت منحل است او را شگفت دیگر حاصل شود که آن حیوان
ضعیف آن مسدسهای متساوی الاضلاع را که ساخته پس حاذق یا پرکار و مسطر از عمل او عاجز آید چگونه
میسازند و آن شمع از کجا می آورد که بدان خانها مسدس را می تپاند و چنانکه یکی را بر دیگری هیچ تفاوت نیست
و آن انگبین از کجا می آورد که در آن خانها می نهد و ذخیره میکند از جهت زمستان و از کجا دانست که چون
زمستان در آید غذا بروی متعذر باشد و از کجا دانست که سر از عمل را بشای رقیق باید پوشید
تا غبار و هوا بر وی نرسد و هوا او را مشوش نکند و چنانکه در بسته فرو سر او پوشیده بگاه تغذ و این نمونه عجب است
و اگر از روی حقیقت نظر کنی هر چه در عالم هست همه برین مثابه است الا آنست که مردم از وقت کودکی
مشاهده میکنند و آن وقت مردم را قوت نظر تمام نباشد اندک اندک زیاده میشود و چون تمام شد پیشتر فرو
شود و بتقاضای حاجات از تحصیل شهوات و دفع آلام محسوسات مستانس شده باشد و بسبب آن طول
انس از نظر او ساقط شده و پس اگر حیوانی غریب بشکل به بینند یا فعلی که خلاف عادات باشد از آن
عجب مانده و او بعد همه عمر چنین بپسندد که عقل از آن متحیر گردد و اگر مصداق این خواهی نظر کن در عجایب صنع
و در شعف و صلابت آن امن از آفات و نما و تجلی بعلم الکتاب جلد زمین و دریا و هوا که اضافت یابد
هم حلقه ایست در یاد یکی قال الله تعالی والسماء بنیناها باید و انا لموسعون پس در گردش آسمان بعضی محوری
میکنند و بعضی جایی و بعضی ویرانی و بعضی بسیر و بعضی بطی پس در دوام حرکت ایشان فتوری نیست پس در ارتفاع
بحاوی جی علاالقرص نظر کن در کواکب آفتاب و قمر و غیر آن و اختلاف مشارق و مغارب آن باختلاف

اوقات

ارتفاعات تابش نشو و نما نبات و حیوان شود و پس حرکات بجایی مقدر که نه ناقص شود و نه زاید پس در
اختلاف الوان او بعضی بسبخ و بعضی سپید بلون رصاص و پس در سیر آفتاب در فلک او که بیکسال گرد اقالیم
دور تمام کند و هر روز از مشرق بر می آید و بمغرب فرو میشود تا اختلاف روز و شب حاصل آید و وقت معاش
از وقت استراحت متمیز شود و پس در میل او از وسط سما بجنوب و شمال و پیدا شدن ربیع و خریف متحقق شود و در انتقال
بحث جرم آفتاب مثل کره زمینست صد و شصت و شش بار و در لحظه مثل قطر کره زمین قطع او کند و از عجایبات
که جبرئیل علیه السلام پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم گفت ✤ من وقت قلت لا الی قلت نعم سارت الشمس
مسیره خمسمائة عام پس نظر کن در جرم قمر و کیفیت اکتساب او نور آفتاب را تا بشب تابنده بود و پس در زیادت
شدن نور او و نقصان آن و عجایب سعادات از هر برج و منزل و درین قدر که یاد کرده شد تبصره
و ذکری لکل عبد منیب ✤ پس نظر کن در عجایبی که میان آسمان و زمینست از تعیین ستارها و رعد و برق و ابرها
و صواعق و باران و برف و تگرگ و بادهای مختلف و ابر گرانبار در هوا چگونه مسخر داشته است تا هر جا که
باری تعالی حکم کرده است فرو بارد بر وفق حاجت که قطرات او یک یک فرو ریزند و اگر یکبار فرو ریختی روی زمین خراب
آمدی و زرع تلف شدی و اگر بقدر حاجت نباردی زرع را بپوسانیدی و اگر کم از حاجت باشد زرع تمام نشود
و باری تعالی ازینجا فرموده است ✤ وانزلنا من السماء ماء بقدر فاسکناه ✤ پس در اختلاف ریح بعضی سحاب را
برانند و بعضی را جمع کنند و بعضی پیچیده اند و بعضی را بپراکنند تا باران از آن بیرون آید و بعضی درختان را
بارور کند و بعضی زرع و ثمار را بپرورد و بعضی خشک کند پس نظر کن در زمین و چگونه او در وسعت اکناف
و بعد اقطار او تا نهایتی که آدمی از بلوغ اطراف او عاجز آید و اگرچه عمر دراز یابد قال الله تعالی و الارض
فرشناها فنعم الماهدون ✤ و چگونه زمین را مقر احیا و مسکن و مضجع اموات ساخت و چون قطرات باران جمع شود

همچنان بود که نطفه را که در جسم انثی پیوند دو با انواع نبات و معادن آبستن شود پس ببین که اطراف او چگونه محکم

کرده بجبال است تا او را از جنبانیدن نگاه دارد پس در غارات کوه‌ها و انهار و منابع آب ساخت تا اندک

اندک از وی بیرون آید مثل رود و جوی جدا از وی روان شود و مردم و چهارپا از وی انتفاع گیرند تا سال

دیگر که وقت باران باشد و آنچه فاضل باشد از قدر حاجت ببرد او را بدریا پس نظر کن در بحار یعنی که جمله عجایب

مخلوقات آنچه مکشوف از زمین است نسبت با بحار همچون جزیره کوچک است در میان بحر پس به حیوانات

عجیبه الاشکال که در دریا باشد هیچ حیوان را در خشکی نیست پس در جواهر او چون لولو در صدف در میان آب

و درخت مرجان که در میان آب از سنگ خارا همچون درختی بروید پس در عنبر و دیگر چیزها که از بحر

حاصل آید پس در کشتی در روان شدن او بر روی آب و بردن حرکات باد او را و عجایب بحار بیش

از آنست که شرح او توان داد و گفته‌اند حدث عن البحر ولا حرج پس نظر کن در معادن که در کوه‌ها مودعست

بعضی از آن در زیر مطرقه منطبع شود چون زر و سیم و نحاس و رصاص و ارزیز و حدید و بعضی از آن منطبع نشود

چنانچه فیروزه و یاقوت و زبرجد و غیره پس در معادن زمین چون نفط و قیر و کبریت و زیبق و دیگر آن

نمک که شوره را از نمک خالی مانده باشد و دیگر در او پس نظر کن در انواع نبات و اصناف فواکه

و اشکال و لون و طعم و رایحه او تسقی بماء واحد و نفضل بعضها علی بعض فی الاکل از یک زمین شیرین و تلخ رسته

ملاحظه دارد و از دانه هیچ چیز نبات فی کل سنبلة مایة حبة پس در انواع حیوانات و اختلاف اشکال

و لون و طعم و کثرت منافع آن هیچ یکی الا که چند منافع در وی باشد الا آنست که وهم بشر از ادراک

تمام آن قاصر است پس نظر کن در اصناف حیوان بعضی از آن در هوا پرد و بعضی در آب ساحت کند و بعضی بشکم

و بعضی بر دو پا و بعضی بر چهار پا پس در صور و اشکال حیوانات و اختلاف و انواع ایشان تا غایتی که عقل از

مدهوش شود و بلکه در بق و موریچه و پشه و عنکبوت که حیوانات ضعیف اند بنگرد در ضعف و خانه که ایشان بنا
میکنند و غذا که جمع میکنند از بیرون پستان و آن همه سه و غضب کردن و شبکه از بهر صید ذباب و هیچ
حیوان نیست الا عجایب او عقل را مدهوش گردانید و از چشم اکثر مردم پوشیده است بعبارت بسیار
و مشاهدت پیشمار والله الموفق للصواب **مقدمه دوم در تقسیم مخلوقات** هرچه بغیر باری تعالی است
و مخلوق است اما قایم بذات باشد یا قایم بغیر و قایم بذات اما متحیز باشد یا نه اگر متحیز باشد او را جسم گویند و اگر
متحیز نباشد او را جوهر گویند روحانی پس جوهر روحانی اگر بجسم متعلق باشد تعلق تدبیر او را نفس گویند
و اگر بجسم متعلق نباشد و سلیم بود از شهوت و غضب او را ملک گویند و اگر سلیم نباشد او را جن گویند
اینست اقسام قایم بذات اما اقسام قایم بغیر چون گفته شد که اگر قایم بغیر متحیزات قایم بود او را
اعراض جسمانی گویند و اگر بمفارقات قایم باشد او را اعراض روحانی گویند چنانکه علم و قدرت اما
اعراض جسمانی اما صرف نسبت باشند حاصل آید از نسبت یا نه اگر صرف نسبت حاصل آید به نسبت آن محصول باشد
در مکان آن را این خوانند اما در زمان او را متی گویند اما نسبت و را تکرر باشد آن را اضافت گویند
اما تأثیر چیزی در چیزها باشد آن را فعل گویند اما تأثیر چیزها در چیزی باشد آن را انفعال گویند اما احاطت
چیزها بچیزی باشد چنانکه محیط حرکت کند بحرکت محاط به آن را ملک گویند و هیئات جسم باشد بسبب
نسبت اجزای او با امور خارج یا بسبب نسبت اجزا او با یکدیگر آن را وضع گویند اینست اجسام صدق
نسبت و اما اقسام صدق نسبت اگر میان اجزا احد حدی مشترک بود آن را عدد گویند و اگر احد حدی مشترک
باشد آن را مقدار گویند اینست صدق قبول قسمت و اگر قابل صدق قبول قسمت نه صدق قبول نسبت اما
منزجر باشد کر باشد اما مر توقف باشد بر شهوت و نفرت آن را تحریک گویند اما مر قوت نباشد بر شهوت

و نفرت و آزار ادراک گویند پس ادراک کلی باشد چنانچه علم و ظن و جهل اما جزوی باشد چنانکه ادراک حواس
خمس و اگر شرط نباشد بجهة آنکه محسوسات حواس خمس اما محسوسات قوت باصره چون الوان و ضوء
اما محسوسات قوت سامعه چون اصوات و حروف اما محسوسات قوت شامه چون طیب و نتن و اما
محسوسات قوت ذائقه چون طعام و آن ذات است و آن محسوسات قوت حرارت و برودت و رطوبت
و یبوست و ثقل و خفت و صلابت و لینت و خشونت و ملاست اینست اقسام ممکنات و ایجاد بعد ذکر افراد
او بباید بتفصیل از آثار الله تعالی و اهل سیر چنین گویند که در سفر اول از تورات مسطور است که باری تعالی جوهری
بیافرید پس بهیبت نظری در آن جوهر کرد جوهر بگداخت و از آن دخانی بر آمد و رسوبی حاصل شد
باری سبحانه و تعالی از آن دود آسمانها را بیافرید و از آن رسوب زمین چنانکه می فرماید عز و علا
اولم یر الذین کفروا ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقناهما و در شش روز خلق عالم شد و علما تحقیق
چنین گویند که یوم از روی لغت کون حادث باشد و ایام سته مراتب مصنوعات است زیرا که
قبل از حدوث زمان محال باشد از مراتب سته یک مرتبه مادۀ زمین است و یک مرتبه صورت
او و یک مرتبه مادۀ آسمان و یک مرتبه صورت او و دو مرتبه دیگر متعلقات زمین و آسمان از جبال
و کواکب و غیر آن و چنین گویند که هر چه بالای زمین است آن را سما گویند و هر چه زیر فلک قمر است
آن را ارض گویند قال الله تعالی خلق سبع سموات ومن الارض مثلهن یعنی هفت طبقه اول کرۀ نار دوم کرۀ
هوا سیوم کرۀ آب چهارم کرۀ ارض و سه طبقه ممتزج است میان این جهات اول الممتزج از نار و هوا
دوم از هوا و آب و سیوم از آب و ارض و آن را کره طینی گویند بعد از این نبات آبی بعد از خلق جماد
از نبات و حیوان و بهر ساخت والله الموفق للصواب نقلست در معنی عرض

و غریب امری باشد که شنیدن آن کم واقع شود و مخالف عادات بود و آن یا تأثیر نفوس باشد یا تأثیر اجرام
فلکی یا تأثیر اجرام عنصری و الله اعلم و از جمله معجزات صلوات الله علیهم اجمعین که چون نفوس قدسی ایشان
حالت امری غریب شود باری تعالی آن مطلوب را احداث فرماید از بهر تصدیق ایشان صلوات الله
علیهم اجمعین و از آن جمله کرامات اولیاست رحمهم الله تعالی که نفوس ایشان صفا و قوت در غیر ابدان ایشان
تأثیر کند و امور غریب پدید آورد چنانکه دعای ایشان مریض را شفا دهد و باران آید به دعای ایشان
و دیوار و ستونها زایل شود و صورت سباع بشخص متبدل گردد و از آن جمله اخبار کاهنان است و کهانت
بعد بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مندرس شده و پیش از بعثت کاهنان خبرهای غریب دادندی
و طریقی از اخبار ایشان گفته شود ان شاء الله تعالی و گویند که سبب آن بود که نفوس ایشان بنفوس
جن مختلط میشدند و آن خبرها را اکتساب میکردند و از آن جمله اصابت عین است و آن چنان باشد که ایشان
چیزها را ببینند و آن را عجب دارند و تعجب ادا کنند سبب هلاک آن چیز شود بخاصیتی که نفس او را بود و از آن جمله
اختصاص بعضی نفوس است از فطرت بخاصیتی غریب چنانکه قومی از هند و آن را پیشه که چون خواهند امری حادث
شود بجایی خالی بنشینند و همت بر آن گمارند که آن امر حادث شود و از آن جمله اختصاص بعضی نفوس است باخبار
غیب چنانکه گویند باصفهان مردی بود منجم و احکام او هیچ خطا نشدی و مردم از اطراف قصد او کردندی
ابوالمعشر بلخی قصد اصفهان کرد تا آن مرد را ببیند چون باصفهان رسید او را دید بر راهی نشسته و طایفه
گرد او در آمده و هر یک از وی سوالی میکنند و او هر یک را جوابی میدهد بی آنکه اصطرلاب بر گیرد و
و او در سایه نشسته ابوالمعشر گفت ای حکیم احکامی که میکنی دلالت او از کجاست گفت صبر کن تا با تو بگویم
چون مردم برفتند گفت اصطرلاب بر گیرد ام تا قوم پندارند که احکام بنا بر دلیلیست و آنچه مارا در خاطر آید

بیکوهم و مردم شهر تبریز میکشند و چیزی از ان می یابیم ابوالمظفر اسفزاری حکایت کرد و بدانست که آن قوت نفس است
اگر واسطی ابوالمظفر گرفت که مرا بیاموز که ارتفاع چگونه گیرند از اسطرلاب و از انجمله در عهد سلطان محمد
خوارزمشاه مردی از بلاد هند بخوارزم آمد و مسلمان شد و هر شخص را که بدیدی بگفتی که طالع تو فلان برج است
همچنین در چه از طوالع رصد میکردی معلوم بود او را چند بار امتحان کردند هیچ خطا نمیکرد و خبر او بسلطان رسید
پرسید که غیر طالع چیزها استخراج میتوانی کرد یا نه گفت غیر از طالع چیزها دیگر استخراج میکنم سلطان
گفت بگو که دوش من در خواب چه دیده ام برفت و تفکر کرد و باز آمد و گفت در خواب دیده که در کشتی نشسته
بودی و شمشیری در دست داشتی سلطان گفت همچنین است اما برین قدر اقتصار نتوان کرد که من در کنار جیحون
نشسته ام و در کشتی می نشینم و شمشیر از پیش تر اوقات از خود جدا نکنم باشد که این سخن اتفاقی باشد بار دیگر
امتحان کرد مصیب آمد سلطان او را بنزدیک خود خواند و حرمت داشت و از انجمله امور سماویست آثاری
که در هوا پدید می آید چون حیوانی یا جاسوسی یا تمثالی و بران شکل باشد که مدتی بماند و از انجمله باشد که جسم ثقیل از هوا
بیفتد چنانکه شیخ رئیس حکایت کند که چون در زمین جرجان پاره آهن از هوا بیفتاد مثل حبات جاورس
با همدگر منضم شده و خواستند که بشکنند چیزی برو کار نکرد و از انجمله باشد که چیزها از هوا بیفتد مثل پارها
آهن و نحاس در میان صاعقه و از آن زمین ترک بسیار افتد و بسیار باشد که زمین چیلان افتد و ابوالحسن
علی بن الاثیر الجزری رحمه الله آورده است که بارض افریقیه در سنه احدی عشر و اربعمایه ابری پدید آمد با رعد و برق
و سیل و سنگ ببارید و بر هر که افتاد هلاک شد و جاحظ گوید بایدج و آن مدینه ایست میان خوزستان و اصفهان
ابری گران پدید آمد چنانکه گفتی میان آسمان و زمین پرده است و از و بانگی می شنیدند همچون صدای رعد اگر و بادانی پدید
سخت چنانکه بیم بود که مردم زهره شوند پس در میان آن باران غوک و ماهی خوش طعم بیفتاد و چند از یک ذراع

مردم از آن بخورند و نمک در گردند از هبر و غیره و از آنجمله امور ارضی است چنانکه زمین خشک دریا شود
و زمین یونان که مولد حکما بود و اکنون دریا شده است و گویند که از خاصیت آن زمین آن بود که هرچه آنجا یاد گرفتندی
فراموش نشدی و باشد که دریا خشک شود چنانکه بحیرهٔ ساوه و از آنجمله گویند که بخارها از زمین برآید و بهم
رسد از نبات و حیوانات آنرا سنگ گرداند و آثار آن ظاهر بوده است بر زمین ما زمین ترز و بعضی جای آنرا
یدنشم گویند و از آنجمله ظهور معدنی یا نباتی به بعضی بقاع چنانکه ظهور معدن زر بارض اسقلیه و نبات ترنجبین بارض ساوه
و از آنجمله تولد حیوانات غریب الشکل چنانچه مثل آن کس ندیده باشد و شافعی رضی الله عنه گوید که چون بیمن رسیدم
مثال انسانی دیدم از کمر تا به پا صورت زنی و از کمر تا فرق صورت دو بدن بود و چهار دست و دو سر
و هر دو بخوردند و سخن میگفتند و وقتی با یکدیگر جنگ میکردند و وقتی موافقت میکردند و از آنجمله گویند که زنی
بجبل رسامان آن از نواحی غزنات در پسر خنثی و دختری و خنثی بچه زایید که نیمه از بدن او را پشتی
و پای و یک نیمه از وجه صورت پسر بود که در خاص بحرین باشد تا پسر او دگر مرتبه زایید شخصی بدو پسر
و از آنجمله سخن اطفال است چنانکه گذشت در یوسف صدیق علیه السلام و طفل ماشطهٔ آل فرعون و عیسی علیه السلام و از آنجمله
کلام بهایم است چنانکه ابوهریره روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم گفت بینما رجل یسوق بقرة اذ اعیا
فرکبها فقالت انا لم نخلق لهذا انما خلقنا لحرث الارض فقال الناس سبحان الله بقرة تکلم فقال صلی الله علیه وآله وسلم
فانی اومن به ابوبکر و عمر و قال صلی الله علیه وآله وسلم بینما رجل فی غنم اذ عدا الذئب علی شاة منها فاخذها فادرکها
الراعی فاستنقذها فقال الذئب من لها یوم السبع یوم لا راعی لها غیری فقال سبحان الله ذئب یتکلم فقال
صلی الله علیه وآله وسلم اومن به سلمان و ابی قرن و حکما چنین گویند که امور غریب در عالم بواسطهٔ نفوس
بشری باشد و آن معجزات باشد از انبیا و کرامات از اولیا و اما بواسطه امور ساوی باشد و از آنطرف گویند

و امّا بواسطهٔ اجرام عنصری باشد از ابر و برف گویند و جملهٔ این‌ها هر یک بجای خود یاد کرده شود ان شاء الله تعالی

مقالهٔ چهارم در تقسیم موجودات هر موجود که هست یا واجب الوجود است یا ممکن و واجب الوجود صانع باریست تعالی و تقدّس

و آن منقسم است به دو قسم **قسم اول** موجودی که اصلاً در ذات او تفکر کردن ممکن نباشد کما قال الله

تعالی و یخلق ما لا تعلمون **قسم دوم** موجودی که دانیم بطریق کلی لکن بتفصیل ندانیم و شیاطین و جبال لکن

در تنگ باشد یا نباشد امّا آنچه مرئی نبود در دنیا چون عرش و کرسی و ملائکه و جن و شیاطین و جبال مگر

تنگ باشد شنوان گفتن الا آنچه بخصوص در اخبار و آثار معلوم شده است امّا آنچه مرئی باشد چون آسمانها

و کواکب آن شمس و قمر و دوران و اختلاف حرکات آن و زمین‌ها و آنچه بر روی آنست از کوه‌ها و دریاها

و دریاها و معادن و گیاهها و انواع حیوانات و آنچه میان آسمان و زمین است از هوا و ابرها و بادها و بارانها

و برفها و رعد و صواعق و شهبها و عواصف ریاح در تحت هر جنسی انواعست و در تحت هر نوعی اصنافست

و انشعاب او نهایت ندارد و از اکثر طبقات و جهات و اختلاف مراتب ظاهر و باطن و در این جمله مجال نظرست

و هیچ ذرّه از ذرّات نیست الا که در وی حکمت یاد و یادی نیست در جمله دلیل بر وحدانیت خالق است

شعر و لله فی کل تحریکة و تسکینة ابدا شاهد و فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد

مقالهٔ اول در علویات و آن مشتمل است بر یک مقدمه و سیزده نظر **مقدمهٔ اول در حقیقت افلاک و اشکال و اوضاع و حرکات آن**

قالت الحکماء الفلک جسم بسیط کرّی متحرک علی الوسط مشتمل علیه لیس بخفیف

ولا ثقیل ولا حار ولا بارد ولا رطب ولا یابس ولا قابل للخرق والالتیام و در این مقدمات زیرا بیش گفته‌اند

در کتب حکمی و امّا این کتاب در صدد آن نیست و افلاک جملهٔ کرات‌اند یعنی محیط مانند قشر پیاز و جمله

یک کره است آنرا عالم خوانند و بعضی آنرا نه قسمت کنند بجذب هر یکی پس تر آن دیگر را اکثر

اکثر

و آنچه اقرب است بما فلک قمر است پس فلک عطارد و پس فلک زهره و پس فلک آفتاب پس فلک
مریخ پس فلک مشتری پس فلک زحل پس فلک الافلاک و هر یکی را حیز است که از آن چیز بیرون نشود و دوّار
در حرکت باشد و هیچ ساکن نشود و دوایما سرعت حرکت او کم نشود تا جایی که برهان هندسی درست شده است
که در حالت دویدن اسپ تخت وران مقدار زمان که دست و پا بردارد و تا آنکه بر زمین نهد فلک اعظم سه هزار
فرسنگ بر رود و از افلاک بعضی آنست که از مشرق بسوی مغرب رود و چون فلک اعظم و بعضی آنست که از مغرب
بمشرق رود و چون فلک ثوابت و افلاک سیارات و این صورت کرهٔ عالم است و بعضی بر بعضی محیط والله
اعلم و از افلاک بعضی هست با مرکزی که در بعضی در بالای و بعضی جای و بعضی مرکز او مرکز عالم باشد و بعضی
مرکز عالم نباشد اما هم محیط بود و آنرا خارج المرکز خوانند



و بعضی افلاک محیط نباشد چون فلک التدویر شرح هر یک بجای خود بیاید ان شاء الله و از فلک نیمی نیست

که بر یک کوکب نباشد چون افلاک سیارات و بعضی آنست که عدد کواکب او جز باری تعالی نداند چون
فلک الثوابت و بعضی آنست که بر وی هیچ کوکب نیست چون فلک الافلاک و این را تاسع و فلک اطلس
گویند و کواکب در افلاک مرکوز است همچون فص در خاتم و حرکات انواع حرکات فلک است و جمله حرکتها را
علم بحسب رای متقدمان و اصحاب رصد چنانچه بطلیموس که اقتدا قوم بر رصد اوست چهل و پنج حرکت
حرکت فلک اعظم و حرکت فلک ثوابت و غیره و حرکت از آن افلاک علویست حرکت هر یک از آن
شش و دو حرکت از آن حرکت [illegible] و شش حرکت از آن فلک زهره و نه از آن فلک عطارد و شش
از آن فلک قمر و دو حرکت از آن ما دون القمر و آن حرکت ضعیف است و حرکت ثقیل اینست منتهی فکر
الاذکیا و الله اعلم

نظر اول در حقیقت فلک قمر

و او را دو حدبت است مرکز هر یک از آن مرکز عالم هم
محدب او متصل زهره باشد مقعر فلک عطارد و دو مقعر او محدب کره آتش یک دور او بیست و هشت روز
تمام شود و بحرکتی که باو مختص باشد از مغرب سوی مشرق و فلک قمر و بر او در فلک حاوی او هر چار ده روز
دور او تمام شود و دو دور اول آن روی که منور باشد سوی زمین بود و در دور دوم روی غیر منور با جانب
زمین بود و فلک کلی او را بچهار قسم منقسم باشد سه از آن شامل زمین و یکی غیر شامل و از افلاک شامل اول را
فلک جوزهر گویند و سطح بالای او سطح زیرین فلک عطارد را مماس کند و دوم فلک او سطح اعلاء او که مماس
مقعر فلک جوزهر باشد و سطح زیرین او مماس محدب کره آتش و او را فلک مایل گویند و از آن
تپیل منطقه از منطقه فلک جوزهر میل کرده باشد و مرکز او مرکز عالم باشد و سوم فلک او را
فلک خارج المرکز گویند فلک مایل فلک خارج باشد از مرکز عالم مایل باشد بجای از فلک کلی چنانکه
مقعر سطحها او که بالا زمین است بر نقطه مشترک باشد و آن را حضیض خوانند و بسبب این دو جسم مختلف حاصل

در غلظ و رقت ثخن یکی از آن حاوی فلک خارج مرکز باشد ثخن آن دو کره بجری در رقه حاوی از جانب
از جانب اوج باشد و غلظ او را از جانب حضیض و در تدویری غلظ او بعکس این باشد و هر یکی را از آن متمم گویند
و اما فلک ممثل ثخن فلک خارج المرکز است او را فلک ائله و بیر گویند و قمر را دو مرکز است و حرکت
قمر حرکت و بر دو این فلک را حرکت خاصی مغایر حرکت فلک کلی و علماء هندسه چه گویند که ثخن فلک
یعنی میان حد اعلی و حد ادنی مائة الف و ثمانیة عشر الف اسپتون میلا و بطلیموس پس متعدد ثخن هر فلک
و مقادیر اجرام کواکب و دوایر آن و انقطار آن جمله در و ماست و نباید که کسی از اسپتنید شمار دگر آن
صعب نباشد الا بر کسی که با علم هندسه او را آشنایی نبود و اما هر که مقالات دوم از اقلیدس حل کرده باشد
امور دوی آسان باشد و اگر نظاره یاری دهد و نموده صورت فلک القمر والله اعلم بالصواب فصل در حقیقت قمر



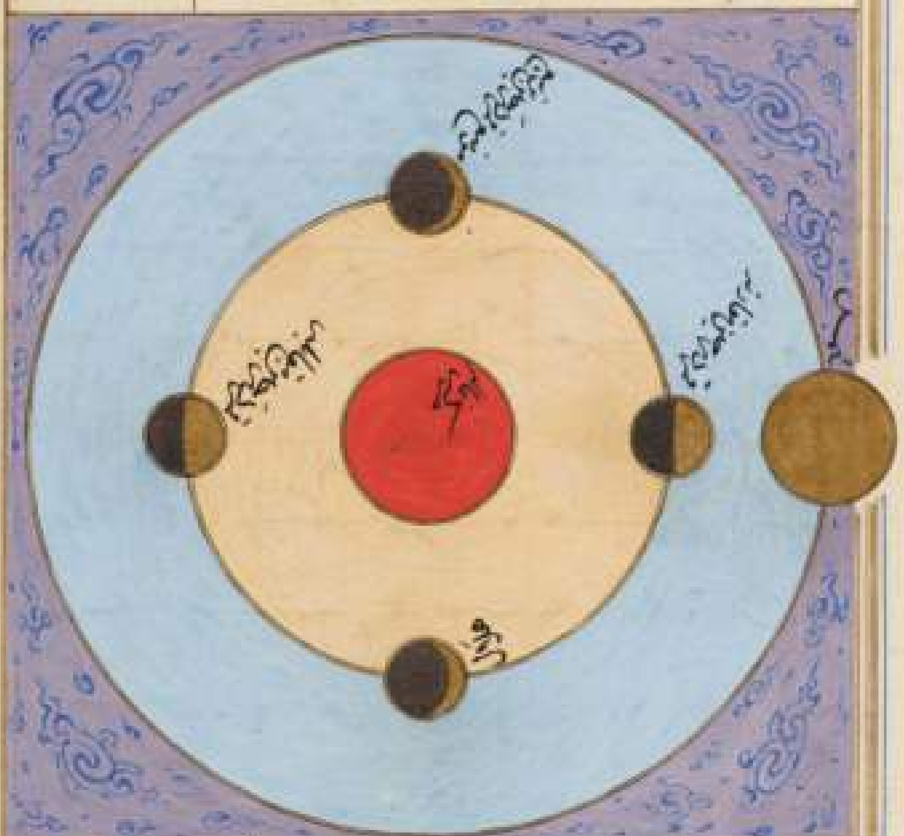
و او کوکبیست که مکان طبیعی او فلک اسفل باشد و نور از آفتاب قبول کند به اشکال مختلف و لون ذاتی او

سپید باشد و در هر برجی دو شب و دو دانگ از شبی بماند و در هر ماهی یک دور کند فلک او
کوچکتر همه فلکهاست و سریع‌تر از همه است که او را ربیع نجوم خوانند و در هر شبی بمنزلی باشد از منازل بیست
و هشت گانه و در شب بیست و نهم پوشیده باشد و یک منزل را قطع کند آنگاه از آفتاب بگذرد و باز پس آمده
و او هلال باشد چنانکه باری تعالی فرموده است والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم
و چنین گویند که جرم قمر جزء من تسعة و ثلثین جزءا و ربع جزء من جرم الارض و دورة القمر از جانب و اشتان و
و خمسون میلا و قطر جرم القمر ثلثة و اربعون میلا بالتقریب اینست که اتفاق کرده اند براهل صحاح
هندسه **فصل در بیان دیدن اشکال ضوء قمر** نقصان آن قمر جرمی کثیف است قابل نور الا آنکه
اندکی بر روی او پیداست پس آن مقدار از نیمه که مقابل آفتاب باشد پیوسته مضیء باشد چون مقارن آفتاب
شود نیمهٔ مضیء او با جانب آفتاب باشد و نیمهٔ مظلم با جانب زمین و چون از آفتاب دور شود و در جهت شرقی نیمه
مظلم در سوی جانب مغربی باشد و آن مقدار که از روشن شود هلال باشد و هر چند که از آفتاب دورتر میشود

آن نیمه که بر جانب زمین باشد روشن شود تا آنکه او را بدر خوانند
جرم او بچشم مضیء بسیار گردد تا آنکه مقابل آفتاب شود

بعد ازین در جهت آخر ماه هر چند که نزدیک آفتاب میشود نور او کمتر میگردد تا آنکه مقارن آفتاب
شود و آنکه نیمه که مضیء باشد با جانب فلک عطارد باشد و این نیمه که غیر مضیء باشد

با جانب زمین باشد و این صورت اوست والله اعلم بالصواب

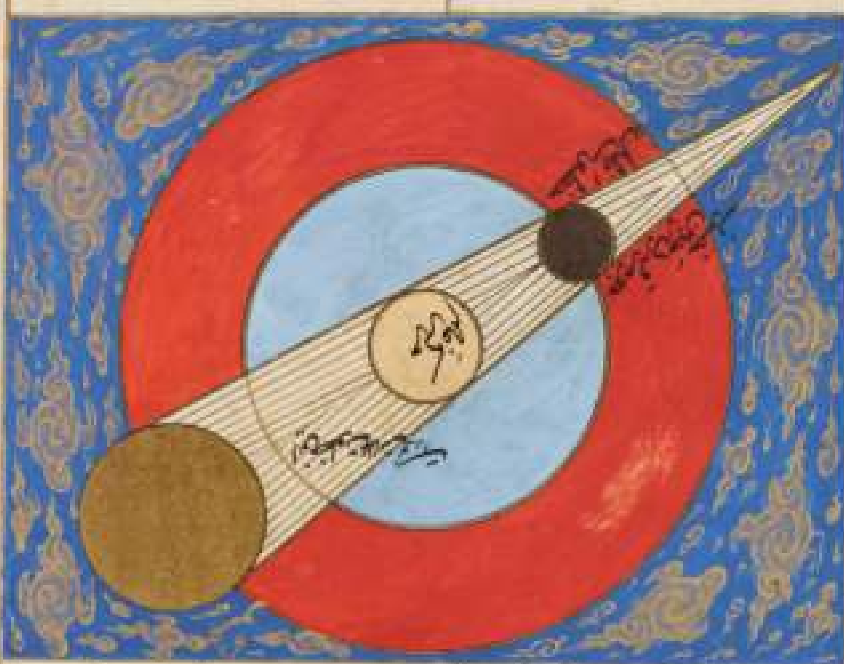


در سبب خسوف قمر

و چون زمین حایل شود میان جرم قمر و جرم آفتاب خسوف پدید آید و قمر در نقطهٔ راس یا ذنب باشد و جرم آفتاب پیش از کرهٔ زمین است پس از ظل زمین مخروطی پدید آید قاعدهٔ او سطح زمین باشد از بهر آنکه خطوط شعاعی که از آفتاب بیاید به سطح زمین متواری نباشد چون بجرم زمین رسد از جانب او بگذرد و به یکدیگر متصل شود و به یک نقطه بساید زمین شکل مخروطی پدید آید چنانکه شرح داده شد اگر قمر را عرضی نبود از فلک البروج وقت استقبال جمله جرم قمر در جرم مخروط افتد پس جمله منخسف شود و دراز زمانی باشد و اگر قمر را عرض باشد از فلک البروج بعضی از و منخسف شود و باشد که

کر جرم قمر فاصل جرم قمر وسط بود از و هیچ قدر منخسف نشود و این آن وقت باشد که عرض قمر مساوی
نیم مجموع قطرین باشد یعنی قطر قمر و قطر ظل و اگر کمتر از نیم قطرین باشد پاره ای منخسف شود و صورت این است

والله اعلم بالصواب



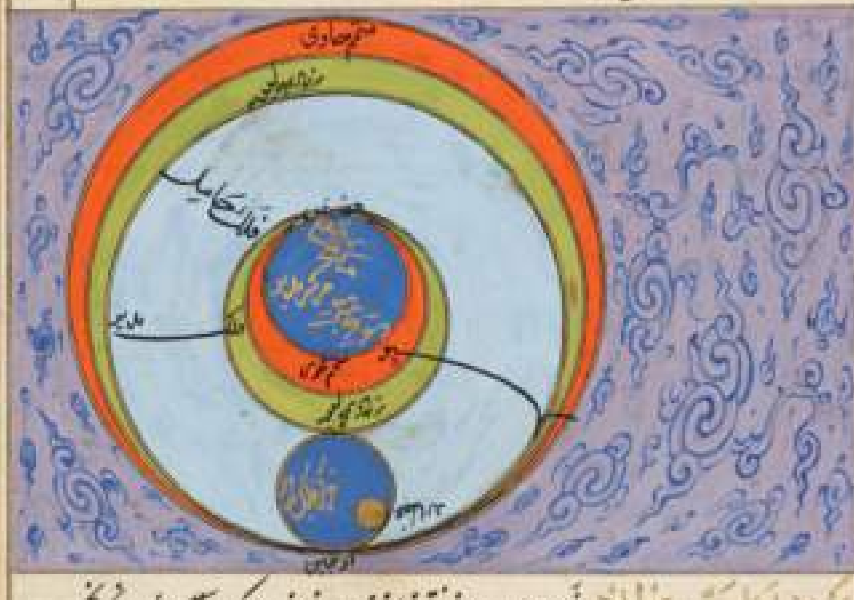
فصل در خواص قمر چنین گویند که جمله تاثیرات او بواسطه رطوبت باشد چنانکه تاثیر آفتاب
بواسطه حرارت بود و از تاثیر قمر آب دریا است چون قمر در جایی باشد از مشرق تا غروب آب بحر از آن جانب
زیادت شود و هر چند که قمر بدان جانب میل میکند دران جانب مد بحر پدید آید تا آنگه بواسطه سما آن
موضع رسد این ساعت در نهایت رسیده باشد چون قمر از وسط سما میل کند جزر پدید آید و زیادت
بشود تا آنگه قمر به وتد الارض رسد آنگه غایت مد آن موضع بود و چون قمر از آن موضع میل کند جزر آید تا آنگه قمر
به افق مشرق رسد در هر روز و شب دو مد باشد و دو جزر و اگر کسی در لب بحر باشد وقت ابتدا مد حرکتی عظیم
بیند که آب از زیر به بالا میرود و نفخی عظیم و بادی سخت و موج آب همچنین باشد تا آنگه جزر پدید آید و آنگه

آن جا به ساکن شود و اگر کسی در سواحل محیط باشد زیادت آب از شعاع آن مشاهده کند و ابتداء
مد از موضعی بود که فراخ و بسیار آن عمیق باشد و غالب بر زمین او صلابت بود و قمر بر افق او باشد
مسامت آن بود تا بخار بسیار متولد شود و در آن موضع محتبس ماند و طلب صعود کند و از آن تموج و هیجان
پدید آید و آب مرتفع و هر آنگه که اسباب مجتمع شود و مد و جزر نباشد و این معنی مد و جزر بیت که همه
روز باشد بطلوع و غروب قمر آمده و جزری که در هر گاه و یکبار بود بر خلاف این نسق باشد و اصحاب
بحر چنین گویند که دریا از وقت اجتماع شمس و قمر تا وقت امتلاء قمر در زیادت باشد و بعد از امتلاء
در نقصان باشد تا وقت اجتماع و همچنین در هر ماه و برین نسق باشد از اول تا نیمه در زیادت و از نیمه تا آخر
در نقصان و از تاثیرات قمر آنست که در حیوانات قوت و نمو بیشتر باشد در وقت زیادت قمر اخلاط
بدن ظاهرتر بود و عروق ممتلی باشد و حرارت بر مزاج غالب بود و بعد از امتلاء ابدان حیوانات
ضعیف باشند و نمو کمتر و اخلاط در ابدان غایر باشد و عروق را امتلاء کمتر بود و برودت مزاج غالب بود
و این معنی پیش علماء طب در غایت ظهور باشد و اطبا چنین گویند که احوال بحرانات و تفاوت آن
موقوفست بر زیادت ضوء قمر و نقصان او و گویند که هر که در نیمهٔ اول از ماه بیمار شود قوت او بر مقاومت
مرض قادرتر باشد از آنکه در آخر ماه بیمار شود و از تاثیرات قمر که مشهور است حیوانات چون قمر را اقصا النور باشد
نبات او بیشتر و او قوی تر باشد و اگر خواهی که برگی به دشواری بر توان کندن و در نیمهٔ آخر بعکس آن
بود و شیر حیوانات در نیمهٔ اول بیشتر بود و چنین گویند که این احوال که ذکر کرده شد در بکر و عجب
احوال تر مختلف باشد یعنی قمر که فوق الارض باشد حکمش بعکس این باشد و در ربع شرقی حکمش حکم زایدالنور
باشد و چون ربع غربی بود تحت الارض حکمش بعکس این باشد و چنین گویند که اگر کسی در مهتاب

بسیار نشیند و بدن او کس و اپستر خالی پدید آید و صداع و زکام ظاهر شود و اگر لحوم حیوانات را
ماهتاب برد تا بد طعم و رنجیده او بشا آید و ماهیان که در دریا و آجام صید کنند در نیمهٔ ماه از اول بیشتر
یابند و درین وقت فربه‌تر بود و حشرات و هوام در نیمهٔ اول ماه حرکت ایشان بیشتر بود و لسع ایشان درین
وقت قوی‌تر بود و از تأثیرات قمر آنست که هر درخت که بنشانند و قمر زاید النور بود در بر دیده نشو او خوب بود
و زود بار آرد و اگر قمر ناقص النور باشد یا در وسط السما ساقط باشد امر بعکس بود و خوک که در جوب اسباه
آن تمور در اول ماه بیشتر کند که قمر زاید النور باشد و این معنی نزد ارباب فلاحت امر ظاهر باشد و در
بقول مثل بطیخ و قثا و ریح و سمسم نهایت ظاهر باشد و در نیمهٔ آخر ماه امر بعکس این باشد و اگر که ماهتاب
بر روی اشجار و الوان عجیب دید احمر و اصفر آنچه در اول ماه لون پیدا نیکوتر بود و از تأثیرات قمر قصب
و کتان بپوسد و منقطع شود چنانکه گفته شد و گوید شعر آنچه با عاشقان کند رخ تو با قصب
پرتو قمر کند   و از تأثیرات قمر آنست که معدن که در اول شهر شکافته شود جواهر او صافی‌تر و لون او
روشن بود و در نیمهٔ آخر بعکس این باشد و حکما گویند که هر که خواهد تجربت این کرده باید که چون قمر مقارن
زهره باشد در نور ... نور کند از برای ازالت شعر تا بداند که تفاوت میان این وقت و وقت
دیگر چند است زیرا که طبیعت قوی باشد بقوت نور قمر که نگذارد که زود تأثیر کند والله اعلم خاتمه این نظر
در ذکر کهکشان و آن سپیدی است که بینند بر آسمان مانند سحابی پاره پاره و حکما این زمان قول مختلف
گفته‌اند و بعضی چنین گویند که کواکب صغار است بعضی به بعضی متقارب و عرب آنرا ام النجوم گویند
از آنکه در وی کواکب بسیار جمع آیند بعضی به بعضی ملتصق گرده از بن روی به پاره ابری ماند و در زمستان در ...
باشد از فلک و در تابستان در اول شب در وسط السما باشد از شمال تا جنوب و در آخر شب بگردد باشد

١٧

از مشرق تا مغرب فلک بنسبت با زمین حرکت میکند والله اعلم نظر سوم در فلک عطارد
سطح اعلا او متصل باشد بفلک زهره و اسفل او بفلک قمر یک دور او در یکسال تمام شود و آن
دوری که با خصوصیت از مغرب بمشرق است و فلک خارج مرکز او همچون خارج مرکز قمر است در
داخل ثخن فلک کلی و آنرا مدیر خوانند و در میان فلک مدیر خارج مرکز دیگر باشد و او را خارج
مرکز دوم خوانند و عطارد را دو اوج باشد یکی در فلک کلی و دوم در فلک مدیر و چنین گویند که
ثخن فلک عطارد و آن مسافت میان سطح اعلی و سطح اسفل باشد و چنین گویند که آن بشمار الف
و شمار یه و شمار نون الف و اربع مایه و اشان و شمار نون میلا و صورت فلک او اینست والله اعلم بالصواب



فصل در خاصیت عطارد منجمان عطارد را ناطق خوانند از آن روی که با سعد باشد سعد و با نحس نحس
و از نشان او اینست که زبان و نطق و نطفت و هر برای منجمان اگر نیکو حال باشد بسعدی آن زبان و نطق
در خیر صرف کند و اگر بنحسی باشد آن سخن را در مکر و حیله صرف کند در هر برجی هفده روز بماند تقریبا
و رجوع و استقامت او بسیار باشد و اگر از آفتاب گردد و از زیر قبل او را نادر باشد و دیدن

چنین گویند که جرم او جزوی من اثنین و عشرین جزو من جرم الارض و دایرهٔ جرم او ماه شان و پنجه

و ثمانون فرسخا و قطر جرم او ده بیان و ثلثه و پنج صد میلا **نظر چهارم در فلک زهره** سطح اعلی

او متصل باشد بتقعیر فلک آفتاب و سطح ادنی مجدب فلک عطارد و در یک دور او از مغرب بمشرق

یکسال باشد همچون فلک آفتاب الا آنکه فلک تدویر زهره و چون سریع باشد زهره

در پیش آفتاب شود و شرح آن در رجوع کواکب بیاید انشاء الله تعالی و ثخن جرم فلک زهره آن

مسافت میان سطح اسفل ثلثه آلاف و سبعمایه و خمسة عشرون میلا و صورت فلکها تشابه بصورت فلک قمر

و هذه صورته



در خاصیت زهره منجمان زهره را سعد اصغر خوانند از آن جهت که در سعادت کم از مشتری

باشد و در هر برجی بیست و هفت روز بماند و پیوسته گرد آفتاب گردد و چون عطارد و پیش و لهو

و لعب بخشد برای منجمان و چنین گویند که نظر بوی کار کردن خوش دلی آرد و چون در وی بسیار نگرد

عشق برو می پس بگذرد و ز آنجاست که شاعر گوید **شعر** در روی تو رنگ گشته اند و کم شود
چون عاشقی که بنگرد از دور زهره را — و زهره الفت و محبت آرد میان مردان و زنان و گویند
در وقت نکاح اگر زهره ناظر باشد نیکو حال بود میان زن و شوهر محبت عجب افتد و جرم زهره
جزو من اربعة و ثلثین جزء از ثلث جزء من جرم الارض و قطر جرم از زهره ربعا و نشته و چون
میلا و سه پس میل و الله اعلم **نظر بجرم در فلک آفتاب** و سطح اعلی فلک آفتاب متصل باشد بفلک مریخ
و سطح اسفل او بفلک زهره و دور خاص او بسیصد و شصت و پنج روز و ربع از روزی تمام شود و از فلکی
منفصل که مشتمل بارض و خارج المرکز باشد چنانکه شرح داده شد در افلاک دیگر من غیر فرق الا آنکه جرم آفتاب عظیم
فلک الله دیر باشد برین صورت که صفت کرده شد و آفتاب را فلک الله دیر نباشد و آن لطف
باری تعالی و عنایت در مست خلق که اگر آفتاب را فلک الله دیر بودی چنانکه دیگر کواکب را بود آفتاب
رجعت کردی تا بستان شش ماه بودی و زمستان همچنین و آفتاب اگر مسامت رس بودی شش ماه
حیوان و نبات بکلی تلف شدی از غایت حرارت و همچنین زمستان پس اگر شش ماه دور شدی
حیوان و نبات از برودت هلاک شدی و ثخن فلک آفتاب آن مسافت چون سطح اعلی و سطح اسفل باشد
ثلثمائة الف ... والله اعلم بالصواب **فصل در خاصیت آفتاب**
آفتاب بزرگتر کواکبست منجمان گویند که آفتاب ملک کواکبست و قمر وزیر و عطارد کاتب و مریخ صاحب
جیش و مشتری قاضی و زحل صاحب خزانه و زهره خنیاگر و خدمتگار و افلاک را اقالیم و بروج را شهرها
و درجات را محلها و دقایق را ... منازل و این تشبیه خوبست از عجایب لطف باری جل و علا آنست
که آفتاب را از فلک چهارم ... تا طبایع و طبقات بر حد اعتدال ... که اگر فلک ثوابت بودی

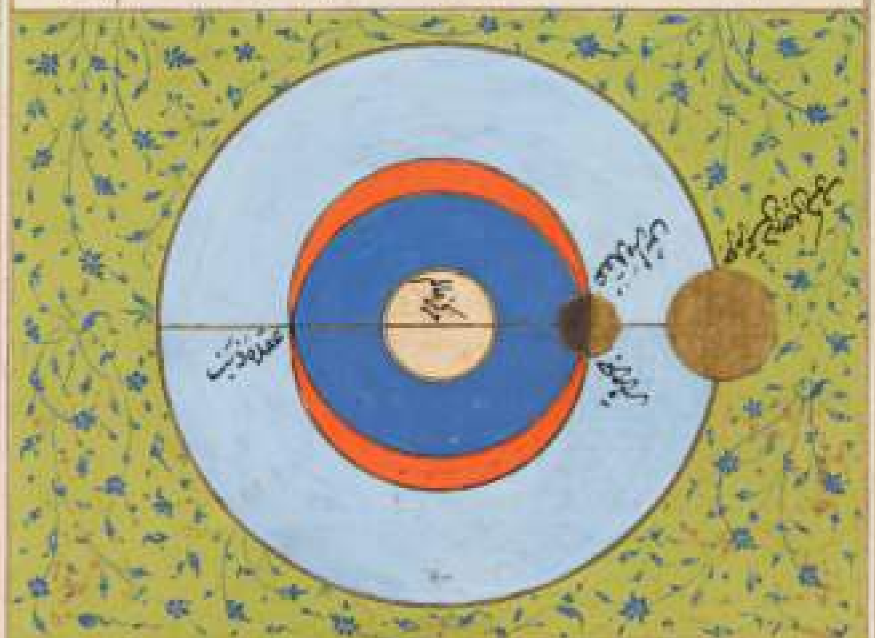


عناصر از وی و از اشیا که مرکبات از غایت برودت منجمد آمدی و اگر به فلک اول بودی مرکبات از غایت
حرارت بسوختی و لطف دیگر آنست که آفتاب را مداری آفریده است که گاه به استوا نزدیک بودی در موضعی
حرارت عظیم بودی و در موضعی برودت عظیم و فساد آن معلومست بلکه گاه گردی بر همه مواضع بگردد تا هر موضعی
از شعاع او حظ خویش بیابد فسبحانه ما اعظم شأنه اما جرم آفتاب چند جرم زمین است صد و شصت
و شش بار و قطر جرم آفتاب احد و اربعون الفا و تسعمایه و ثمانیة و ستون میلا و در هر برجی سی روز
بماند و چیزی از روزی و هر روز یک درجه قطع کند و از تأثیرات او آنست که جمله کواکب را نور دهد
و قمر را نور دهد و آنچه ذکر کرده شد از خواص قمر جمله از نور آفتابست و از تأثیرات آن در
بحار چون حرارت آفتاب در بحار تابش کند از وی بخار تأثیر کند و بر انگیزد و چون بخار به هوا رسد از برودت
او متکاثف شود و سحاب گردد و باد آن سحاب را با ماکن بعید رساند باران شود و از آن زمین مرده زنده
شود و انهار و عیون از آن روانه شود و سبب نبات و حیوان باشد تا سال دیگر چنانکه باری عز و علا
گفته است وهو الذی یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته حتی اذا اقلت سحابا ثقالا سقناه لبلد میت
فانزلنا به الماء فاخرجنا به من کل الثمرات و اما تأثیرات او در معادن آنست که عصارات در باطن
ارض منعقد شود از اعتدال اجزای ارضی چون آفتاب در آن تأثیر کند از وی اجساد معدنی متولد شود چون
زر و سیم و رصاص و آهن و یاقوت و زبرجد و دیگر احجار و زیبق و کبریت و زرنیخ و ملح و غیر آن
و فواید معدنی معلومست و از تأثیرات او در نبات و زروع و اشجار روشن است الا در موضعی که شعاع آفتاب
بدان رسد و تأثیر آفتاب در نیلوفر آنست که از بن در گیرد بنگر که ظاهرست چون آفتاب طلوع کند
نیلوفر از زیر آب بیرون آید و سر بر کند چندانکه آفتاب مرتفع شود ساق او مستقیم شود و اوراق او راست

تا ایستد چون آفتاب بنهایت ارتفاع رسد او نیز بنهایت استقامت رسیده بود و چون آفتاب
از وسط آسمان زایل شود و چون شروع کند در انحطاط نیز زود آید و چون نیز شروع کند در ذبول چون
آفتاب غروب کند او نیز پژمرده شود تا روز دیگر و از تاثیرات او در حیوان چون نور صبح پدید
آید در حیوانات حرکت و نشاط پیدا شود چنانکه آفتاب مرتفع میشود در حیوانات حرکت و نشاط
پیدا میشود تا وقت زوال و چون آفتاب شروع کند در انحطاط قوت حیوانات شروع کند در
انعکاس و همچنین ضعیف میشود تا آنگاه که آفتاب غروب کند حیوانات در اماکن خود قرار گیرند و حرکات
ایشان ساکن شود و بر شان تا آنگاه که دوباره روز دیگر طلوع کند و از تاثیر عجایب او آنست که قومی که
آفتاب سمت راس ایشان باشد چون بلاد سودان اهل او محترق باشند و سیاه و روی ایشان
قحل باشد و ابدان ایشان خشک و اخلاق ایشان چون اخلاق بهایم و قومی که آفتاب از سمت
راس ایشان دور باشد چون صقالبه و روس اهل او خام باشند و لون ایشان سفید باشد
و روی ایشان عریض و ابدان ایشان فربه و اخلاق ایشان همچون اخلاق بهایم باشد و براهمه
چنین گویند که اوج آفتاب در هر برجی سه هزار سال باشد و فلک را در سی و شش هزار سال
قطع کند و درین وقت سه نشان و چنین استاره درجه ز است و چنین گویند که چون اوج
با برج جنوبی باشد عمارت خراب و منقلب شود و این ربع که معمور است خراب گردد و آن ربع
که خراب است معمور گردد و دریا خشک شود و خشک دریا گردد و شمال جنوب شود و جنوب شمال شود

فصل در کسوف آفتاب سبب کسوف آفتاب آنست که جرم قمر نور آفتاب را از ما بپوشاند
و از آن سبب که خطوط شعاعی که از ابصار ما بر وی میرسد و ببصر پیوندد و بر سبب قمر دلیل باشد نقطه او عبره باشد قاعده او

بعد از آن پس اگر قمر را از فلک البروج عرض جرم قمر در عقده واقف آفتاب جمله گرفته شود و اگر قمر را عرض باشد
عقده واقع آفتاب منخسف شود به مقدار عرض بعضی از او گرفته شود و نمونه آن صورت است والله اعلم بالصواب



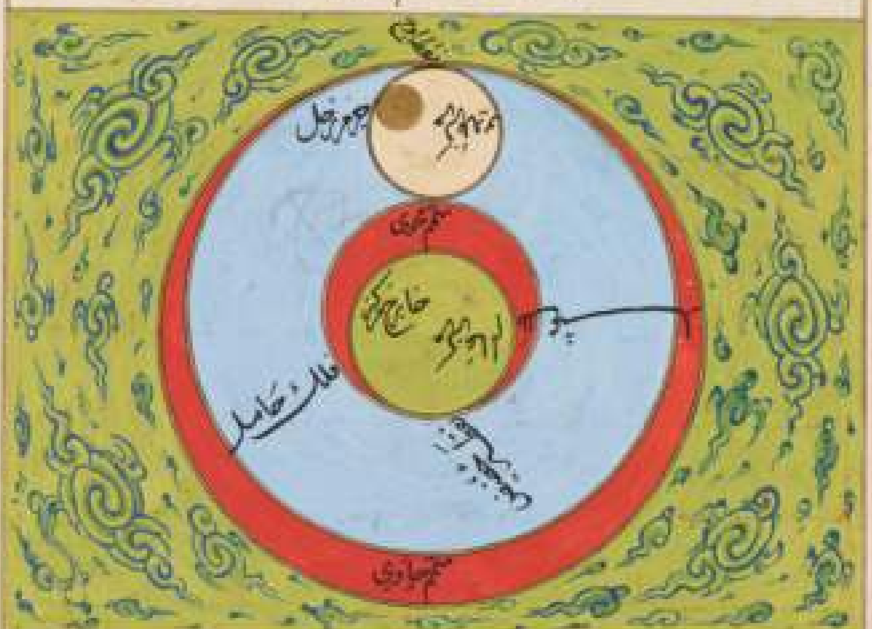
نظر ششم در فلک مریخ و دور او و سطح است اول ملاقی فلک مشتری و ثانی او ملاقی فلک
آفتاب و دوری که به وی مخصوص است از مغرب به مشرق در یکسال و دو ماه و بیست و دو روز تمام شود و صورت
فلک او همچون صورت فلک قمر و زهره است اعادت کردن آن هیچ نه دارد و سطح فلک مریخ
بر رای بطلیموس و آن مسافت میان سطح اعلی و سطح اسفل باشد هشتم الف الف و ثمانیة الف و بیست و
و سبعون الفا و تسعایة و ثمانیة و ثلثون میلا فصل در طبیعت مریخ نحسان مریخ را نحس اصغر
خوانند از آن چه کم نحوست او از نحوست زحل کمتر باشد و قهر و غلبه و قتل و نهب اموال اضافت
بدو می کنند و جرم مریخ چند کره زمین است یک و نصف کره بالتقریب و قطر جرم مریخ تسعایة الف
و ثمان مایه و خمسة و ثلثون میلا اسلی فی کل برج او ان کان مستقیما اربعین یوما و در چهل روز و دقیقه برود بالتقریب

هفتم در فلک مشتری او را نیز دو سطح است سطح اعلی مماس فلک زحل باشد و سطح اسفل
مماس فلک مریخ و دوری که باو مخصوص است از مغرب بمشرق در یازده سال و دو ماه و پانزده روز
تمام شود و ثخن جرم او یعنی مسافت میان سطح اعلی و سطح اسفل عشرون الف الف و ثلثمایه و اثنان و ثلثون
الف و اربعمایه و اثنان و ثلثون میلا **فصل در خاصیت مشتری** منجمان او را سعد اکبر خوانند از ان قبیل که
سعادت او بیش از سعادت زهره باشد و خیرات بسیار و سعادات اعظم باو نسبت کنند و جرم او چند
جرم ارض است اربع و ثمانین مرة و ثلث و ربع مرة هر روز پنج دقیقه در دور داند و الله اعلم و صورت فلک



نظر **هشتم در فلک زحل** او را دو سطح است اول مماس فلک ثوابت باشد و سطح دوم مماس
فلک مشتری و دور مخصوص او از مغرب بمشرق در شصت و نه سال و پنج ماه و شش روز تمام شود
بطلمیوس گوید ثخن جرم فلک زحل احد و عشرون الف الف میل و پنجصد و ثمانون الف و ستمایه
و پنجاه میل و او پیشتر زمین هند و پستانها پرورش دهد که در ان جا باشد از و پرورش یابد

و اینست صورت آن والله اعلم بالصواب



در خاصیت زحل نحوست او بیش اگر خوانند از آن تیش که نحوست او بیشتر از مریخ است و چنین گویند
که از نشان او خرابی بر دو هلاک و غم و اندوه و درازی و آنچه بدان ماند اعاذنا الله تعالی از شر جرم زحل
چند جرم زمین بود احد و ثمانین مرة و سدس مرة و قطر جرم زحل کقطر جرم الارض اربعین مرة و ثمن مرة
و چنین گویند که نظر در زحل کردن غم آورد و چنانکه نظر در زهره شادی آورد والله اعلم بالصواب

فصل فی رجوع الکواکب چون کوکبی در ذروه اعلی فلک التدویر باشد حرکت او موافق
حرکت فلک حاوی باشد و در حرکت جمع شوند کوکب در آن حال سریع السیر باشد و چون کوکب در
ادنی فلک باشد حرکت او بر خلاف توالی باشد مادام که حرکت او کمتر از فلک حاوی باشد
کوکب راجع بود بدان سبب که فلک حاوی اگر فلک التدویر بکردانند اما حرکت فلک التدویر
سریعتر از فلک حاوی باشد از بهر آنکه چون فلک حاوی بیک جزو حرکت کند حرکت در مقابل یک جزو اشد

وان در

و آن دیگر زیادت آید و اگر خواهی که شکل آن نیک ظاهر گردد خطی فرض کن که از مرکز زمین بیرون آید بجرم کوکب
بگذرد و بفلک البروج رسد دران حال که مستقیم بود تا نیک روشن شود و صورت او اینست



نظر نهم در فلک کواکب ثابته و او را دو سطح است اول مماس فلک اعظم و دوم سطح مماس فلک زحل
فلک ثوابت از مغرب بمشرق حرکت کند همچون افلاک سیارات در صد سال یک درجه قطع کند
و دوره بسی و شش هزار سال تمام شود و در رصد بطلمیوس درست شده است که کواکب ثابته در جرم این
فلک مرکوز است بطلمیوس گوید که ثخن فلک هشتم یعنی مسافت میان سطح اعلی و میان سطح اسفل او بقدر
و ثخن او الف و پنجاه و چهار بود از بهر آن بمیلا بترتیب در این مقدار نظر کواکب ثابته است دیگر کواکب او
و همچنان از ضبط این کواکب و ثخن او و اقطار او عاجز است و باشد که کسی ضبط این کواکب و ثخن او
و اقطار او کرد بطلمیوس دیگر کرده است پس تبعید شمار دو گوید آنکه بر پشت زمین بود مساحت افلاک و کواکب
چون تواند کردن و لازم نیاید که چیزها که بر کسی دشوار باشد بر همه کس دشوار باشد فان لکل علم رجالا و هر که

علم هندسه را ممارست کرده باشد بر وی آسان شود فسبحان من ابدع بحکمته الاجسام الرفیعه و زینها بتعدد
الاجرام النیره و خصص کل واحد بما شاء من المقدار ثم جعل للنوع البشر آلة لاستدراک الامور
الغامضه فقال تعالی وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا **فصل فی الکواکب الثابته**
بدان پیش از آنکه قوت بشری ضبط آن تواند کردن اما حکما از آن مجموع هزار و بیست و دو کوکب
ضبط کرده اند پس از آن مجموع نهصد و هفده کوکب آنست که از آن چهل و هشت صورت حاصل آید
و هر صورتی مشتمل باشد بر کوکبها و چنانکه بطلمیوس آورده است در کتاب مجسطی بعضی از آن در جهت
شمال بوده و بعضی بر منطقة البروج که ممر کواکب سیاره است و بعضی در جهت جنوب و هر صورتی نام کرده
بچیزی که بدان ماند بعضی بر صورت مردم چون جوزا و بعضی بر صورت حیوان آب چون سرطان و بعضی بر
صورت حیوان ارض چون حمل و بعضی بر صورت غیر حیوان چون میزان و سفینه و بعضی از آن بر صورت
کنطوراوس و بعضی از آن یک نیمه و نیمه صورت حیوانی و بعضی چنانست که صورت تمام نشود تا آنکه
کوکب دیگر بدو ضم کنی چون فرس الاعظم صورت او تمام نشود تا آنکه دو کوکب نیر را که بر طرف شمالی
قرن صورت باو ضم کنی و غرض ازین معنی آنست که هر کوکب را اسمی باشد چون بدیگران حاجت افتد
معلوم کرده اما کوکب دیگر از تتمه هزار و بیست و دو کوکب و صد و پنج کوکب از آن صورت حاصل نمی
آید با صور اضافت کرده اند و آنرا خارج الصوره خوانند مثل آن کوکب بزرگ که بالای سر حمل است آنرا
ناطح خوانند و از آن چهل و هشت بیست و یک در جهت شمالست و دوازده در فلک البروج است
و دوازده در جانب جنوبست و درین فصل آن صور و کواکب او ذکر کرده آید و الله الموفق **فصل**
در صور شمالی و این بیست و یک صورتست و سیصد و سی و سه است آنچه خارج است از صورت

بیست و نه است پس جمله کواکب که درین جمله است سیصد و شصت و دو کوکب است **کوکب**
الدب الاصغر دیگر کوکب قطب شمالی و بنات النعش و کواکب از نفس صورت هفت است
و خارج او از صورت پنج است و آن هفت را بنات النعش صغری خوانند آن چهار را که در نعش آن مربع است
نعش گویند و آن سه را که بر دنب است بنات و از آن چهار دو کوکب را نیز فرقدان خوانند
و آن نیز که بر طرف دنب است جدی خوانند و بدان قبله شناسند و قطب شمال نزدیک
اوست یعنی جدی **کوکب الدب الاکبر** کواکب او بیست و نه کوکبست از صورت و هشت خارج
از صورت و آن چهار مربع را یک روشن است و آن سه که بر دنب است بنات النعش کبری گویند
و آن کوکب را که بر دنب است قاید گویند و بر بالای میانی کوکبست خفا و را سها گویند مردم تیز چشم
ابصار را بدان امتحان کنند و چنین گویند که هرکه نظر بر وی افکند و بگوید که اعوذ برب السبعة من کل عقرب
و حیة آنرا که آنشب خوانده باشد از نیش گزنده آفت نرسد بفرمان حق جل و علا و شش کوکب بر دو
پای اوست و بر دست و بر هریکی دو کوکب آنرا قفزات گویند و هفت کوکب که بر گردن و سینه و دیگر
اوست آنرا حوض گویند که بر حاجب و گرد او و چشم و ابروی اوست آنرا ظباء خوانند
فصل فی فواید القطب الشمالی چنین گویند که نظر در قطب شمالی و دب الاصغر جرب عین را نافع بود و درد
چشم را ببرد و حکما گویند که باید مریض شب یکشنبه پس از آنکه دو ساعت بگذرد از شب برخیزد و نظر
بر قطب شمالی افکند و باز در دب اصغر کند و میلی از سیم بستاند و در گلاب خالص زند و الحاح بهر دو چشم
را کحل کند و گوید یا اهل عالم القطب الشمالی اشفوا عینی من هذه العلة التی انا فیها من اسماء البشر
و در زمان که این دعا بخواند میل در چشم کند نظر در قطب میکند و در شب یکشنبه تا شب یکشنبه هر شبی

چندانکه نظر کند و هرچند تواند بیشتر کند که بهتر باشد والله اعلم **فایدهٔ دیگر** آنست که صاحب یرقان را
مقابل این قطب بایستد و نظر بر دو کوکب کند و بدان کواکب که بزرگتر است پس دست چپ سوی
قطب دراز کند چنانکه از چیزی چیزی ستاند پس آن دست چپ بر کبد خود نهد و بگوید یا کواکب القطب
الشمالی اشفونی من هذا الیرقان الذی قد امرضنی واظمر لیلی واقلقنی وارحمونی وارحمونی واشفونی شفاکم الله
و باید که از شب آدینه ابتدا کند تا شب آدینهٔ دیگر مداومت نماید چنین گویند که شیر و ببر و پلنگ
و دب چون بیمار شوند برمقابل قطب شمالی بایستند و مدت دراز نظر بران کنند شفا یابند و چنین
گویند که شیر ماده چون بار دار شود و دردمشقتی عظیم بیند و از ضعف باشد که نتواند خاستن شود و هیچ نخورد و چند روز
در آب روان رود و بایستد تا ساعتی و نظر در قطب شمالی کند شفا یابد **کوکبة التنین** کوکب او
سی و یکیست همه در صورت و بیرون از صورت هیچ از کواکب نیست و آن کواکب که بر دهان
اوست او را اقمص گویند و چهار کوکب که بر سر تنین است آنرا عوائد گویند و کوکبی خفی در میان
عوائد هست آنرا ربع گویند یعنی بچه ناقه و عوائد اشتران پیر را گویند و بر اصل ذنب کوکبیست روشن
آنرا ذیخ گویند یعنی کفتار **کوکبة قیفاوس** کوکب او یازده است در صورت و دو کوکب
بیرون از صورت و میان او و میان کوکبهٔ ذات الکرسی کوکبیست جدی است و آن کوکب را که
بر سینهٔ اوست زهره گویند و آنرا که بر منکب راست اوست زفن گویند و آن دو کوکب که بر ربع
اوست تا آنکه در خارج است از صورت و آن چهار کوکبست قدر و آن کوکب را که ... است
آنرا ... گویند و آن کوکب که در میان دو رجل است او را کلب الراعی خوانند و آن کواکب
صغار در میان پای اوست کواکب جدی است و اعراب آنرا اغنام گویند **کوکبة العوا**

بیست و دو کوکب است از صورت و یک کوکب خارج از صورت و آن صورت مردیست بدست
او عصایی میان کواکب نعش و بنات النعش کبری و آن کوکب را و آن کوکب که بر سرش است
و آنرا که عصاست ضباع گویند و آن کوکب را که بر کتف است و آنرا که بر ساعد است اولاد الضباع
گویند و آن کوکب که میان رجلین است رامح گویند و آن دو کوکب که بر فخذ است و بر ساق
آنرا رامح خوانند و عرب سماک الرامح را حارس السماء گویند از آنکه او پیوسته پیدا باشد
و شعاع آفتاب او را نپوشد **كوكبة الفكة** هشت کوکب است و آنرا کاسه درویشان گویند
از آن سبب که در دور او جدایی است همچون کاسه که کنار او بشکنند و از جمله کواکب او را نیر الفکه
گویند و انه الفرق **كوكبة الجاثي** و او را رقص گویند و آن صورت مردیست دو دستها
کشیده و بر زانو در آمده یکی پای او بر طرف عصای عواست و دیگری نزدیک آن چهار کوکب که بر
تنین است که ایشانرا عوایذ خوانند و کواکب بیست و هشت است در صورت و یکی خارج از
صورت نزدیک دست راست او و آن کوکب که مشترک است میان او و عوا آنرا از حساب
او شمرده و الله اعلم **كوكبة السلياق** کواکب او ده است و کوکبی نیز که در صورت او است
و نزد او دو کوکب دیگر بشکل مثلث اثافی آنرا نسر واقع گویند تشبیه بنسری که بنشیند و جناح را با
خود گیرد و عامه آنرا اثافی گویند **كوكبة الدجاجة** کواکب او هفده است و خارج از صورت
دو کوکب آن چهار کوکب را که در یک صف آمده و مجره را بیک حال معترض قطع میپوشانند آنرا فوارس
خوانند تشبیه بسواران که دوانند متفرق و این کوکب نیز بر ذنب طایر است آنرا ردف خوانند
یعنی که از پس سواران میرود و بعضی گویند این کوکب بر جناح راست است هم از جمله فوارس است

و آنچه بر سینه است و سطاعت و در بر بین است و دو بر بیاره یکی از پس **کوکبة ذات الکرسی**
و آن صورت زنیست بر کرسی نشسته و آن کرسی را دو قایمه چون قوایم منبر و زن بر آن نشسته
و ماها را رکرده کواکب او سیزده است و آن کوکب که بر کرسی است کف الخضیب گویند
کوکبة برشیاوش و هو حامل راس الغول صورت مردیست که بر پای چپ ایستاده است
و پای راست برداشته و دست راست را از بالای سر او و دست چپ بر سر غول دارد
و کواکب او بیست و شش است از صورت و سه کوکب بیرون صورت است جا خوانند و آن
کوکب بزرگ دوش چپ است او را عیوق خوانند و آنکه بر مرفق دست اوست او را عنز خوانند
و آن دو کوکب که بر دست راست دست با عیوق هار خوانند و عیوق را رقیب الثریا گویند
زانکه بازیاد در موضع بسیار بر آید **کوکبة الحوّا والحیة** و صورت مردیست بهر دو دست مار
را گرفته و کواکب او بیست و چهار است در صورت و پنج کوکب خارج از صورت آن کوکب
در سر و ماست و بر گردن او کوکبیست او را عنق الحیه خوانند و آن کوکب را بر سر مار است نسق شامی
خوانند و آنرا که زیر گردن اوست نسق یمانی خوانند از جهت آنکه آن در جانب شامست و آن در
جانب یمن و میان این دو نسق را روضة الانعام خوانند و آن کوکب را که بر دوش است کلب
الراعی گویند **کوکبة السهم** پنج ستاره است بر شکل تیری که پیکان او بجانب مشرق
و سوفار او بجانب مغرب و در از پای سهم و رای الیمین مقدار دو گز چون در وسط سما باشد
کوکبة العقاب کوکب او نه است از صورت و شش خارج از صورت و سه کوکب را از
صورت نسر طایر خوانند و در مقابل او نسر واقع است از آن قبیل که بال جناح با هم آورده است

وطایر جناح با هم آورده است وطایر جناح گشوده است اما آن شش که خارج صورتست عاذ سه
ازو آنرا ایسیذران گویند وان دو را که بالای اوست طلیمین **کوکبة الدلفین** وآن ده ستاره است
در پی انسر طایر باشد وآن کوکب نیز که بر دست اوست دلفین گویند وان چهار کوکب که در میانهٔ
اوست آنرا قعود گویند وعامه آنرا صلیب گویند **کوکبة قطعة الفرس** چهار کوکبست
از پس دلفین بود دو کوکب ازان چهار بجد که نزدیک اند ایشان پیش از منخری باشند و دو کوکب
دیگر که بهم نزدیک نه اند و از هم دورند و دو کوکب که نزدیک بدهن است و دو که بالای سر اسب ثانی
والله اعلم **کوکبة الفرس الاعظم** کواکب بیست است واین بر شکل اسبی است که او را سر
جز یا خاصره باشد واو را کفل و پا نباشد وآن کوکب که بر سر فرس است شرکت میان او وزن
مسلسل واو را سره فرس خوانند و دیگر کواکب که بر پشت اوست او را جناح الفرس خوانند وآن کوکب
که بر دوش راست است او را منکب الفرس خوانند وآن دو کوکب که بر پشت اوست فم الفرس
خوانند وآن دو کوکب که بر سر ابست سعد التهایم خوانند وآن دو کوکب که بر سر اوست سعد الهمام
خوانند وآن دو کوکب که بر سر اوست یا متقارب که بر سینهٔ اوست سعد البارع گویند وآن دو
دو کوکب که بر دست راست اوست سعد المطر گویند **کوکبة المرأة المسلسلة** کوکب او
بیست وسه کوکب است در صورت بیرون ازان کوکب که بر سر اوست که آن را اهل حساب فرس شمارند
واین صورت را مسلسل خوانند ازان قبل که دست بسوی شمال کشیده است و یکدست بسوی
جنوب و کوکب بسیار نزد پای او جمع شده است و او را نسبت کرده اند کسی که در پای او مسلسله
چند باشد وآن کوکب را که بر بالای مغز راست بطن الحوت خوانند **کوکبة المثلث**

و آن سمای دیگر کوکب و شکل زنی است و بعضی کوکب از فرس اعظم در و داخل است و از ان کوکب
کوکب مجتمع است ثریا پدید آید و دو کوکب بر کفل اوست پس دو ستاره به دنبال او و آن طرف دست
چپ است و از فرس اعظم است پس دو ستاره دیگر است در میانه دنبال او و سطری ممتد شود و
تا کلوگاه او و سینه او تیم بصورت الیمن والمقدم، **کوکبة المثلث** و آن چهار کوکب است میان
مرطین و ان کوکب روشن که بر پای چپ اوست بصورت زنی و آن بر شکل مثلث طولانی باشد
یکی بر سر مثلث است و سه کوکب بر قاعده است صورت شمالی و این بیست و یک صورت تمت

فصل فی البروج اثنا عشر

و این صور شمار ترتیب بدان دایره است که میان فلک
البروج باشد و آن فلک مایل است از معدل النهار و آن دایره ممر کواکب سیاره باشد و بروج
دوازده قسم را بدان نام شماره باشد و اکنون صورت هر برجی و کواکب او و نام آن کواکب ذکر کرده شود
برای مبتدیان والله اعلم **کوکبة الحمل** کوکب او سیزده است از صورت و پنج خارج
از صورت و سر حمل بجانب مغرب است و اجزای او بجانب مشرق و روی او بجانب پشت اوست
و دو کوکب روشن بر سر اوست او را شرطان خوانند و آن بزرگ از صورت بر دنب اوست و در
و آن دو کوکب روشن که بر دنبه اوست با آنکه بر قفا است و ان شکلی باشد متساوی الاضلاع
از ابطین خوانند و این شکل بزرگ جدا جدا چنین یافته اند والله اعلم **کوکبة الثور** صورت
از صورت گاو نیست که سر او بجانب مشرق باشد و آخر او بجانب مغرب و او را کفل و پا نباشد
و نگاه به پهلوی خاموش میکند و شکل روی او شرقی باشد و کواکب او سی و دو است سوی آن ستاره
که بر طرف قرن است یعنی قرن شمالی که از بر پای چپ ممسک الاعنه است و میان ایشان

مشترک است و خارج صورت یازده کوکب و بر موضع قطع چهار کوکب در یک صف و آن کوکب
با سرخی که راید در چشم ثور است او را دبران گویند و آن کوکب را که بر دوش گاو است
ثریا خوانند و آن کوکبیست متقارب همچون خوشهٔ انگور و چنین گویند که وقتی که نوء ثریا بود اگر
باران آید با ثروب باشد و آن دو کوکب متقارب که بر دوش راست ایشان را کلبین خوانند
و دبران را شوم دانند و چنین گویند که اگر بنوء او باران آید آن سال خشک بود کوکبة
الجوزا کواکب او هژده است از صورت و هفت خارج از صورت و آن صورت دو آدمیست
سر ایشان بجانب شمال و مشرق و پایهای ایشان بجانب جنوب و مغرب و کواکب هر صورتی با آن دیگر
آمیخته است و آن دو کوکب را که بر سر ایشانست ذراع مبسوطه خوانند و آن دو کوکب را که بر
ایشان صورت شمالی و پشت هنعه گویند و آن کوکب را که بر قدم راست و پیش قدم بجای گویند
کوکبة السرطان کواکب او نه است از صورت و چهار بیرون از صورت و آن کوکب ا
نیرکه بیرون از صورتست نثره خوانند و آن دو کوکب را که از پس است نثره خوانند و او را
حمارین گویند و آنرا که بر پای آخرینست از جهت جنوب طرف کوکبة الاسد کواکب او
بیست و هفت است از صورت و هشت خارج از صورت و آن کوکب نیر را که بر دو چشم است
طرف خوانند و مشترک است میان اسد و سرطان و چهار کوکب را که بر قفا است جبهه گویند
و آنرا که بر سینه است قلب و آنرا که بر کفل است با آنکه برتنی که هست زبره خوانند و آنرا
که بر آخر دنبال است او را صرفه گویند یعنی اگر شش ماه منصرف شود و چون او طلوع کند از
تحت الشعاع کوکبة السنبلة آنرا کوکب العذرا گویند کواکب او بیست و شش است

بر دو بال اسد و پا بجای آرد آنجا که زبانا است بر کنارهای میزان و آن کوکب را که بر دوش چپ او است

عوا خوانند و بعضی چنین گویند که کوکب که بر شکم و زیر دست او است ایشان را عوا خوانند از آنکه

کلابند و از پس شیر بانگ میکنند و آن کوکب را که زیر دست است که بدان چسبنده و در و سماک

اعزل خوانند و آن کوکب را که بر پای او است غفر خوانند یعنی کواکب را پوشاننده است

کوکبة المیزان کواکب او هشت است از صورت بیان کرده‌اند و چسبنده و عقرب و نه خارج از

صورت و درین معنی هیچ از کواکب مشهور نیست کوکبة العقرب کواکب او بیست و یک است

از صورت و سه خارج از صورت و آن سه کوکب که بر جبهه کژدم است اکلیل خوانند و آن کوکب

روشن را که با سرخی زند قلب العقرب گویند و آن کوکب را که تمام قلبست و آنرا که از پس او است

نیاط گویند و آنرا که در حرارت ذنب است شولات گویند و آن دو کوکب را که بر طرف ذنب است

شولا گویند کوکبة القوس و او را رامی نیز گویند و کرده از کواکب در صورت هیچ

نیست و آن کوکب را که بر پیکانست یا آنکه در قبضه کمانست و آنرا که بر طرف جنوبی کمانست و آنرا که بر دوش

راست و اوست نعام وارد خوانند یعنی ... را بتمرین تشبیه کرده‌اند و این کوکب را نعام یعنی اشتر مرغ

گرو نشر ... و آن کوکب را که بر دوش چپ است و آنرا که در ابط است و آنکه از قبضه دور است و از

جانب شرق است ایشان را نعام صادر خوانند ایشان را تشبیه کرده‌اند بنعام که آب خورده و از آب خوردن

بازگردیده باشند و آن کوکب را که بر گوشه شمالی کمانست ظلیمین خوانند و آن دو را که بر ران

چپ است و ساق متقربین خوانند یعنی کواکب کوچک را اما علم کوکبة الجدی ثمانیة و عشرون

کوکبها و بیرون از صورت کواکب چیزی نیست و آن دو کوکب که بر سر و دم است سعد ذابح خوانند یعنی

کواکب کوچک را نیج خوانند و آن دو کوکب روشن که بر ذنب است همچنین خوانند **کوکبة الدلو**
ایشان در بیرون من الصورة و ثلثه خارج الصورة و آن دو کوکب را نیز که بر دوش راست است
سعد الملک خوانند و آن سه را که بر دست چپ است سعد بلع گویند و گویند که در آن وقت که باری
تعالی حکم فرمود که   یا ارض ابلعی ماءک این کوکب طالع بود و آن سه را که بر دست راست است
با آنکه بر چپ علامت سعد الاخبیه گویند که در وقت طلوع هوام در زیر زمین پنهان شوند از پیش
کوکبة الحوت و آن سی و چهار کوکب است از صورت و چهار خارج از صورت بر شکل دو ماهی که یا
سمکه متقدم گویند و آن بر پشت دو پس اعظم است در جنوب و آن دیگر بر جنوب کوکبه زن مسلسله است
و میان این دو سمکه خطی متصل است بر هم **فصل فی الصور الجنوبیة** و آن پانزده صورت است
نام صور آن کواکب معروف و مذکور در است و بیان کرده خواهد شد و ابتدا از **کوکبة قیطس**
و آن بر صورت حیوان بحری است متقدم او بجانب مشرق بر جنوب کوکب حمل است و دو خواه یا جیب
منسوب و کواکب او بیست و دو است و آن کوکب را نیز که بر چپ او است کف الجذماء گویند از بهر آنکه
اعتدادا و دون کف الخضیب است و این پنج کوکب که آخر بدن او است نعامات گویند و آن کوکب
را که بر اصل دنبال است نظام خوانند و آنکه بر شعبه جنوبی است از دنبال ضفدع الثانی و ما ضفدع
او خارج از صورت است میان کوکبه دلو و کوکبه قیطس **کوکبة الجبار** و آن سی و هشت کوکب است
از صورت بر شکل مردی ایستاده در جانب جنوب در طریقه آفتاب و بدست او عصایی و بر میان او
شمشیری و آن سه کوکب را که بر روی مرد است هقعه خوانند و اثافی گویند و آن نیز اعظم که بر دوش
راست است منکب الجوزا گویند و دو کوکب را که بر دوش چپ است ناجذ و مرزم گویند که آن سه کوکب را

کواکب صفت اند در وسط او منطقة الجوزا گویند و نظام نیز گویند و آن سه کوکب که در راست سیف
الجبار گویند و راس الجوزا نیز گویند و آن کوکب را که بر آنچه یمین است بر شکل شعری تاج الجوزا
و ذوابة الجوزا گویند **کوکبة النهر** کواکب او سی و چهار است از صورت و بیرون
از صورت کواکب در صورت چیزی نیست ابتدا کند از آن کوکب روشن که بر پای چپ جوزا است
بر سوی مغرب با آن چهار کوکب که بر سینهٔ قیطس است پس برود در جنوب بر سه کوکب پس منعطف
شود تا مشرق و بگذرد در جنوب با دو کوکب متقارب پس منعطف شود تا مغرب برود و دو کوکب متقارب
پس برسد بکوکبی با آخر نهر اول و آخر ثانی و ثالث را کواکب کرسی الجوزا خوانند و آن چهار را
که در میانهٔ نهر است با آن پنج که در جانب دیگر است ادحی النعام گویند یعنی آشیانه و آنچه حوالی
اوست صحن النعام خوانند و آن کوکب را که بر آخر نهر است ظلیم گویند و میان این ظلیم و آن ظلیم که بر فم
حوت کواکب بسیار است و آن را رئال خوانند یعنی فراخ نعام **کوکبة الارنب** و آن
دوازده کوکب است از صورت و حوالی او کواکب در صورت هیچ نیست و او زیر پای جبار است روی
او سوی مغرب است و دنبال او سوی مشرق و آن چهار کوکب را که در بدن اوست و دو بر پا میان او
کرسی الجوزا خوانند و عرش الجوزا نیز خوانند **کوکبة الکلب الاکبر** کواکب او هجده است
از صورت و یازده خارج از صورت و بر صورت سگی است پس کوکب را که بر دهن آن است او را
سگ خوانند و آن نیز افخم که بر دهن سگ است شعری العبور خوانند برای آنکه بر مجره عبور
کرده است نزد سهیل و آن کوکب را که بیرون اوست مرزم العبور خوانند و آن چهار کوکب که
بر کتف و دنبال اوست و آنچه میان دو کوکب است عذارا خوانند و آن چهار کوکب که بر کتف

و دنبال اوست و آنچه میان دو کوکب است عدارا خوانند و آن چهار کوکب که در یک صف اند
و استقامت ایشان را فرد خوانند و دو نیّر را که بیرون از صورت است یکی حضار و دیگری را وزن
گویند و محلفین نیز گویند از آن جهت که پیش از سهیل طلوع کند و کسی پندارد که سهیل است و سوگند خورد
کوکب القلب المقدم و آن دو ستاره روشن است و یکی روشن‌تر است و آن را شوی الشیخ
گویند از بهر آنکه چو او شعرا العبور را از مجره بگذاشت بر قصد سهیل داد و از ناحیت شمال نماید کوکب
السفینه جمله پنج کوکب است در صورت و گرد برگرد او از کواکب در صورت چیزی نیست
بطلمیوس گوید که آن نیّر اعظم که بر محاذات است از جهت جنوب سهیل است و او دورتر کوکب
از سفینه در جهت جنوب و قطب جنوبی خارج از سفینه است حکما چنین گویند که این قطب را فواید
بسیار است و از آن فواید یکی آنست که هر حیوانی که نظر بر وی کند در وصل هنگام صحیح حمل در
حال بار بندد و از فواید او آنست که اگر کسی را شهوت زن منقطع شده باشد مداومت نماید بنظر
بر قطب کردن یعنی بر قطب جنوبی شهوت او باز آید و از فواید او آنست که صاحب ثالیل بعد از
ثؤلول ورقی بستاند از بحر عرب و اشارت بقطب جنوبی و سهیل کند و بگوید که این بهر قطع
ثالیل است و سهیل دو دو بار بگوید پس آن رقی را در آن سفینه رود یا بکوبد و بر ثالیل بندد محو شود و چنین
گویند و این خواص عجیبت و تجربت و از فواید او آنست که صاحب مالیخولیا را در قطب و سهیل بسیار
نگریستن مالیخولیا از دور زائل شود و چنین گویند که سهیل خاصیتی عظیم دارد در احداث طرب از جهت آن معنی
اهل زنگ که متقارب اند در قطب جنوبی و سهیل اند مخصوص اند بزیادت طرب و غم ایشان کم گردد و از فواید
او آنست که صاحب نظره و نظر ضعیفست از او در فرحی چشم چون نظر بسیار کند در قطب جنوبی و سهیل ظفر دارد

از چشم او ببرد و ماده که نظر تیز بود کار دو انگشت بپیه کرد کند تا چشم و بدان مداومت نماید الی
آن شب سه شنبه باید و هیچ تقطیع نکند تا آنکه طغره زایل شود و یا چهل و دو شب یا چهل و سه شب و باید که طعام
نخورد و پس از زوال آفتاب و چنین گویند که هر شتری که چشم او بر این ستاره رسیده باشد یا هلاک شود یا بیماری
عظیم یابد و هر شتری که بدین هلاک شود از هر چیزی خوب باشد اول اگر زنی را طمث محتبس شود و چیزی
از خون آن شتر با مراد و بخور در زیر کند طمث روانه شود و اگر استخوان این شتر بیابند و بماء روغن
زیت طلا کنند و بر سر صرع و نشند صرع را ببرد و اگر چیزی از اعضای آن شتر بسوزند عظم یا لحم یا
عروق یا جلد او و خاکستر او مقدار چهار مثقال با سرکه بیاشامند و با بعضی که خواهند موی بر وی نباید
بمالند و اگر از این خاکستر بر موی بر طلا کنند زایل شود **کوکبة الشجاع** کوکب او بیست و پنج است
از صورت و دو خارج از صورت و آن کوکب که بر آخر دم است او را فرد خوانند از بهر آنکه
در آن کوکب هیچ شبه او نیست و آن دو کوکب که بر ذنب است گویند که آن صورت نیست و او
از دو واند **کوکبة الباطیة** آن هفت کوکب است بر شمال کوکبه شجاع و این را معلف گویند
کوکبة الغراب آن هفت کوکب است پس کوکب باطیه بر جنوب سماک اعزل و این کوکب را
عجز الاسد گویند و باشد که او را عرش السماک خوانند و بعضی او را احمال گویند **کوکبة قنطورس**
سی و هفت کوکب است و صورت او صورت حیوانی که از سینه تا کمرگاه بر صورت آدمی بود و از کمرگاه
تا آخر صورت اسب و روی او بمشرق و آخر او بجانب مغرب و به دست او دو شاخ باشد و به دیگر
دست شیری که گرفته باشد و بر شکم اسب کوکب نیز است آن را بطن گویند و بر
دست راست کوکبی باشد روشن آن را عصا گویند و بر دست چپ او کوکبی است

آنرا زرن گویند و این دو کوکب را ظلیمین گویند و سبب این گفته شد **کوکبة السبع**
کواکب او نوزده است از صورت و کواکب آن را اثیرات بکواکب قنطورس و دست این
سبع گرفته است و کواکب قنطورس را شماریخ خوانند از انواعی **کوکبة المجمرة** کواکب او
هفت است از صورت و هیچ از آن ناء ندارد **کوکبة الاکلیل الجنوبی** سیزده
کواکب است از صورت در پیش آن و کوکب که برپای رامی است بعضی این کواکب را قبه خوانند
از بهر آنکه گرد برآمده است و بعضی از ادحی النعام گویند یعنی آشیانهای شترمرغ از برای آنکه بر
جنوب نعام صادر است و دیگر آن از پیش گذشت **کوکبة الحوت الجنوبی** و آن یازده
کوکب است از صورت بر جنوب کواکب او سه ماهی بجانب مشرق باشد و دنبال او بجانب مغرب
و آن کوکب را که بر دهن ماهیست فم الحوت خوانند **فصل فی منازل القمر** و آن بیست و
هشت است هر شبی در منزلی باشد و پیوسته چهارده منزل فوق الارض باشد و چهارده تحت
الارض هرگاه که یکی طلوع کند رقیب او غروب کند و یکی ازین منازل را غروب کند رقیب او
با صبح برآید او را نوء خوانند و حکما را قول بسیار است در نزول آفتاب و ماه اندرین منازل
حکما عرب را در طلوع و سقوط او و باران و انواء او و رنجها که باید از امطار و ریاح و حر و برد و حوادث
دیگر اقوال بسیار است و سال فراخ و تنگ باشد که پیوسته استدلال کنند بر احوال این منازل
و عرب این منازل را دو قسم کرده اند قسم اول را شامی گویند و آن از شرطین و آخر آن سماک اعزل
و قسم دوم را یمانی گویند اول غفر و آخر رشا **الشرطان** و آن کواکب بیان ایشان
در نظر مقدار زوحی و چون بپایان فلک رسد یکی از آن ستاره ها در شمال باشد و دیگر در جنوب چون

آفتاب بدین منزل رسد روز و شب یکسان شود و سال نو شود و رقیب او غفر باشد **البطین**
چنین گویند بطین شکم حمل است و آن سه کوکبست خفی میان شرطین و ثریا چون بطین پیدا شود
بحر در حرکت آید و در وی سفینه بگذرد و مرغان بریدن چون رعد و [illegible] و خطاب و مورچه پنهان شوند و چنین
گویند که از نوء او باران آید و آنسال قحط شود و گویند که اگر کسی نظر بر وی کار [illegible] و گوید که بطین
بستم خواب فلان فلان را سه بار بگوید بخوابی بر وی غالب آید و در نوء او گیاه خشک شود و حصار شعیر
نرسد و رقیب بطین زبانا است **الثریا** و گویند ثریا الیه حمل است و بعضی گویند
سنام گاو است و ثریا مشهورترین منازل است و او را بخوشه تشبیه کرده اند و چون ثریا در
اول شب طلوع کند ثمار از عاهات [illegible] قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم **اذا طلع النجم ارتفعت العاهة**
یعنی عاهات اثمار و ثریا بگاه آنکه بر آید که خوره و خرما رنگ بر آرد و در نوء ثریا محمود باشد زیرا که دران
وقت باشد که نبات را آب حاجت باشد و سلیمان بن [illegible] گوید که چون ثریا طلوع کند سموم در حرکت
آید و ریاح مختلف شود و باری تعالی جن را بر [illegible] مسلط کند من رکب البحر بعد طلوع ثریا فقد برئت منه
الذمه **الدبران** کوکبیست [illegible] و گرد و پس [illegible] چند کوکب کوچک است از جمله [illegible]
گاو است و بعضی [illegible] الثریا [illegible] و در عرب [illegible] و او را [illegible] دو کوکب خفی
از دو دبران که بعد [illegible] را کلبان گویند و باقی را قلاص خوانند و آن کوکب [illegible]
را فلق گویند و حادی نیز گویند چنانکه شاعر گوید **شعر** اما ابن [illegible] فقد وافی بدهمه
کار وقت [illegible] من النجم حادیها و در نوء او یعنی دبران گرما سخت شود و اول بادهای سموم جهد و گل
رنگ گیرد **الهقعه** راس الجوزا است و آن سه کوکب است بر شکل اثافی و چنین گویند که [illegible]

زن را گفت انت طالق بعد النجوم السماء ابن عباس گفت یکی یک هقعه الجوزا و در نوء هقعه بطیخ
برسد و همچنین دیگر نواکه دیگر سخت شود و باد سموم بسیار جهد **الهنعه** پنج کوکب چهار در
یک صف و پنجم بر عرض و دو کوکب شدید البیاض از این مجموع زه و پیشان گویند و میان ایشان
مقدار سه وطن باشد و سه سوار را از نوء ثریا طلوع هقعه پیدا کنند بعد از آن لاغر شود و بکار نا
نیاید نوء او بغایت گرم باشد و ادراک رطب و انجیر باشد **الذراع** او ذراع شیر است
و ذراع دو نوع است یکی را مقبوض خوانند و دیگری را مبسوط و منزل ذراع مبسوطات و آن
در جهت شام باشد و مبسوط در یمن و نوء او نیمی از ذراع محمود است نادر باشد که خلاف کند و در نوء او
گرما و هوای سموم باشد و در آن زنبور پیدا شود و در آن ادراک رطب بود و قصب نیل را قطع کنند **النثره**
نثره سه کوکب است متقارب یکی از آن سه چون لطخه ابریست و آن بینی شیر است و نوء منازل اسد
جمله محمود باشد و بسیار باران و درین وقت رطب تمام شود و اول و نظام و نقصان شیر و دوا
بود شد و چیزی از بچه بچه را کنند زیرا بچه بزرگ شده باشد و جدا کنند و چون نثره پیدا طلوع شود آب ا
جوی کم شود و وقت درخت نشاندن باشد **الطرف** دو کوکب است منیر مقدار فرقدین و کوچکتر
از آن و در نوء او نواکه بسیار شود و شیر و حیوانات پر شود و قطاف عنب باشد و رطب بغایت
برسد **الجبهه** او پیشانی شیر است و آن چهار کوکب است منحنی میان هر دو کوکب درازی
الیمن مقدار سوطی و این کوکب که در جنوبست او را قلب الاسد گویند و چون او پیدا طلوع شود گرمی
زمستان کم شود و بادهای لواقح جهد و وقت ظاهر شدن اوراق باشد و وقت نتاج چهارپای
و نوء او محمود باشد و در اثنای آن هیچ خلاف نبود **الزبره** چنین گویند که زبره کاهل شیر است

و آن دو کوکب روشن و چون آن قدر که سوطی دو گویند زبره آن موی باشد که وقت قضب است
بایستد و یکی از این دو کوکب روشن تر از آن دیگر است و اندک مایه گری در میان ایشان هست
و نوء او بسیار باران بود و چون سهیل برآید زبره و عراق به پسنند و شب سرد باشد و روز گرم
الصرفة کوکبیست روشن و گرد بر گرد او کواکب صغار و اورا از بهر آن صرفه خوانند که نزد طلوع
و سقوط او انصراف گرما و سرما باشد و چون صرفه برآید علی شروع کند در زیادت شدن
و چنین گویند که اگر اطفال را وقت طلوع صرفه از شیر باز کنند شیر طلب نکنند و از آن باز ایستند و نوء
او امطار در راحت باشد و مطر و همن پایدجا و کوکبیست به شکل انثی مخطا گویی در آن وقت بپزند گلاب که از
پس پر در مدد نوء او اندک باشد و درین وقت روز و شب مساوی باشد و شب در زیادت گیرد
و ابتداء او در خریف باشد **السماک** هو السماک الاعزل گویند که سماک رابع از منازل قمر است و آن
کوکبی روشن است و اورا از آن اعزل گویند که سماک رامح را اگر کوکبی نزدیک است و آن کوکب را رامح
سماک گویند و این سماک را مثل آن کوکب نیست از آن اعزل گویند یعنی بی سلاح و عرب سماک
اعزل را مه پاسخه اند میان منازل شامی و منازل یمانی از بهر آنکه سماک اعزل تقریب خط استوا است
و نوء او عزیز باشد کم بود که خلاف کند الا آنست که عرب نوء او را مذموم شمرند از آن جهت که
باران او سبزه را پوسانده و برگ گیاه را که چون اشتر بخورد ... و نوء او حرام نحل باشد و تطلع شب
و آن منازل یمانی اول آن است **الغفر** و آن سه کوکب است خفی و اورا از بهر آن غفر خوانند که چون او
طلوع کند زینت ارض رفته ... پوشیدن گیرد و طراوت اشجار و گیاه در برود و هر نتاج که درین
وقت بود ضعیف و از آن قبل ضعیف رشد باشد و ... و نوء او نحل را بسر آید ...

فارسی را بهره نهد **الزبانا** چنین گویند که زبانا در برج عقرب است و آن دو کوکب است که میان ایشان
در رای العین مقدار پنج گز در نوء او باد شمال سخت جهد و با تعلیم اهل مردم در غارها روند و چون سخت شود
و مطر ببارد **الاکلیل** چنین گویند که او سر عقرب است و آن سه کوکبست روشن بر یک صف بر روش
و در نوء او باران بسیار شود و سیل خیزد و چون ساقط شود آبها بزمین فرو رود تا اگر بعض الوقت ساقط شود
القلب آن کوکب را قلب العقرب گویند و آن ستاره ایست روشن و سرخ و پس از الاکلیل بود
میان دو کوکب که ایشان را نیاط گویند و در نیاط آن سرخی نیست که در قلب و در نوء او اول نتاج باشد
در بادیه و آنچه در درخت بر آید نیکو بود از جهت آنکه شیر و گیاه اندک باشد و نوء او محمود نبود و اعراب
شوم کرده اند چون قمر درین منزل بود و در نوء او چون سخت شود در باد سخت جهد و آبها در عروق
درختان قرار گیرد **الشوله** دو کوکب متقاربست چنانکه نزدیک بذنب نیش عقرب و در
نوء او چون سخت شود ورق درختان بیفتد و باران بسیار آید و اعراب از آن متفرق شوند و جائی
که پیه طلب کنند **النعائم** و آن هشت کوکب است چهار در مجره از ایشان را وارده تشبیه
کرده اند بنعمی که آب خورند و بازگشته و هر چهار خارج اند و نوء او غیر مذکور است از بهر آنکه اول
شتا باشد و غایت کوتاهی روز و درازی شب **البلده** فضائیست بر فلک آنجا هیچ کوکب
نیست میان النعائم و سعد الذابح الا پستاره خفیست که دشوار توان دیدن و آن را تشبیه کرده اند ببلده
ثعلب و آنجای بود که کسی بچه بدر و هیچ گیاه و چون سنگ ریزه نبود و باشد که قمر ببلده و آید بلکه بقلاده
نزول کند و آن شش کوکبست بر شکل کمانی رنگ روشن نیست بلکه کوکب خفی است و او را العصی
نیز پس خوانند و بعضی از ایشان را شتر مرغ گویند و نوء او آب بفسرد و زمستان سرما سخت شود و نیز

وشب ها چنین را از آزار و علل پاک کند سعد الذابح دو کوکب است میان ایشان در رای العین گزی بقدر از یکی
از ان پنج ستاره کوچک است در برج است در شمال و آن دیگر به بعد از جنوب و نیز آن ستاره به بالای پیشانی
کوچک است گویند که آن گوسفند است و در نوء او غایت سرما باشد و آب در شاخها و درختان نرود و باران
توقع باشد سعد بلع دو کوکب است نیز یکی بزرگ تر یکی کوچکتر از دیگری است گویی که گویا او را فرو
می برد و در نوء او طلوع بسیار شود و صبا نیز رایج کند و به بنفشه شد و حبوب بسیار رسد سعد الاخبیه
سه کوکب است یکی از آن تیره است و دو دیگر روشن است و عرب آن را اخبار برگ شمرند و بدین سبب او را اسعد
السعود خوانند و نوء او محمود دانند و عشرت با دیه و مرغان در آن آیند و درختان برگ بیرون
آورند و خلاف برسد و گل ریاحین پیدا گردد سعد السعود چهار کوکب است متقارب دو از آن به
طول و دو از آن به عرض چنین گویند که یکی از آن سعد است و دیگرها خبیه است و در نوء او هوام که در زیر زمین
پنهان شده باشند بیرون آیند و نوء او محمود است اگرچه در وی مطر بسیار باشد الفرغ الاول او را فرغ دلو مقدم
خوانند دو کوکب آخر را فرغ دلو مؤخر و فرغ دلو اول هر دو شوم خوانند و نوء او محمود باشد و غبار منعقد
شود و بارها که هیر مانند گشنیز و تفاح و مانند آن و اگر در این وقت سرما بدی بود و نوع آن که را زیان کند
فرغ الثانی فرغ او دو کوکب روشن است و نوء او محمود است و بسیار مطر باشد و باران او در آخر زمستان باشد
و در کیاه بسیار برد و روز و شب متساوی بود و در این وقت انگبین بگیرند بطن الحوت کوکب
بسیار است به شکل ماهی حلقه شده است ذنب او با ... بر دو سر او نیز و شام و این دو صف است
متقدم او بجانب مغرب و متأخر او بجانب مشرق در صف اول کوکب نیر است و در صف دوم کوکب خفی
و در میان صف ... و در نوء او زمان خوش شود و باران بسیار آید و صحاری ... رجاع ... سال

بجا قسمت کرده‌اند هر قسمی از فصلی باشد و هر فصلی هفت نوبت باشد و هر نوبتی سیزده روز باشد
و روزهای برو افزایند تا سال سیصد و شصت و پنج روز شود و آفتاب درین مقدار جمله قطع کند و گفته شد
که طلوع منزلی باشد از مشرق و غروب رقیب او و الله اعلم

نظر دهم در فلک البروج

و او فلکی نیست چون افلاک دیگر بلکه او دایره موهوم است و آن چنانست که چون آفتاب از مشرق
به مغرب رود و یک دور تمام کند از آن فلک آفتاب از مرکز خویش دایره عظیم توهم کنند که اگر
آن دایره عالم را قطع کند در سطح فلک اعلی از قطع آن دایره عظیم موهوم شود که مرکز او مرکز عالم باشد
و آن دایره را فلک البروج گویند پس آن دایره که عالم را قطع کند بنصفین و دو قطب او قطب عالم
باشد شمالی و جنوبی او معدل النهار گویند و فلک البروج معدل النهار را قطع کند در دو نقطه متقابل یکی را آن
نقطه را اعتدال ربیعی گویند و آن دیگر را اعتدال خریفی پس دایره دیگر توهم کنند که بقطبی معدل النهار
و فلک البروج بگذرد و دایره فلک البروج را قطع کند بر دو نقطه متقابل یکی در شمال و دیگری در جنوب
نقطه شمالی را انقلاب صیفی گویند و جنوبی را انقلاب شتوی پس این دو دایره فلک را بچهار قسم کنند
متساوی هر قسمی ربعی ربع اول میان نقطه اعتدال ربیعی و انقلاب صیفی و آن مدت زمان ربیع باشد از جهت
آنکه آفتاب مادام که بحرکت فلک او مسافت آن قوس باشد زمان ربیع بود تا ربع دوم میان نقطه
انقلاب صیفی و اعتدال خریفی و این مدت زمان صیف باشد از جهت آنکه آفتاب مادام بحرکت فلک خود
مسافت این قوس باشد زمان شتا بود و دایره دیگر فرض کنیم که از قطب فلک البروج بر آن آید
و ربع ربیعی و خریفی را قطع کند هر یک بر سه قسم پس دایره‌ای که از قطب فلک البروج بیرون آمده
باشد شش شود و چون توهم کنیم که شش دایره از قطبی فلک البروج بیرون آید و فلک را قطع کند

دوازده قسم باوی آید هر قسمی را برجی خوانند و هر قسمی از این دوازده قسم را سی قسم کنند هر یکی را درجه گویند
پس فلک البروج سیصد و شصت درجه شود و پس فلک الثوابت را دوازده قسم کنند برین ترتیب
که مذکور شد و در هر قسمی کواکب باشکال مختلف بود یکی صورت حمل دیگری شکل ثور و همچنین تا آخر برج
و چون گویند که کواکب در فلان برج است معنی آن باشد که از خطی که از مرکز زمین بکشند و بجرم کواکب بگذرد و بدان
شکل رسد بطلیموس پس گوید دایرة البروج اربعمایة و ستة و ثلاثون الف الف و ثمانمائة و تسعة و خمسون الف و ثمانمایة
واحد و عشرون میلا و سبع میل و طول هر برجی ستة و ثلاثون الف الف میل و ثمانمایه و ستة و ستون الف
الف و ستمایه و ثلث و اربعون میلا و ثلثا میل و اثنا عشر **نظر یازدهم در فلک الافلاک**
از جهت آن او را فلک الافلاک گویند که محیط افلاک علویات است و او را فلک اعظم نیز گویند از آنکه از همه
افلاک بزرگتر است و او را فلک اطلس نیز گویند از آن قبل که بر وی هیچ ستاره نیست و حرکت این
فلک از مشرق بمغرب باشد بخلاف حرکات جمله افلاک و قطب ثابت یکی شمالی و دیگری جنوبی و دور او
در مقدار بیست و چهار ساعت تمام شود و بحرکت او جمله افلاک متحرک شوند و حرکت او سریع است
از هرچه انسان مشاهده کند و چنین گویند که در هندسه درست شده است که آفتاب حرکت کند بحرکت قسر قطعا
و آن حرکت فلک اعظم باشد در مقدار زمانی که کسی پای بردارد و بنهد مقدار هشتصد فرسنگ برود
و مصداق این سخن از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کنند که فرمود لا و نعم وقتی که جبرئیل
علیه السلام آمد گفت لا نعم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که لا و نعم چه جبرئیل علیه السلام گفت
بمجمل گفت از آن زمان که گفتم لا تا گفتم نعم آفتاب پانصد فرسنگ برفت و بحرکت این فلک شب و روز
پدید آید و چون آفتاب بدوران این فلک بر یک جانب زمین باشد روی آن روشن باشد و چون آن

از حرکت

از حرکت باشند و نبات از بر وید و نسیم از وی موج شود و چون آفتاب بیک جانب ارض غایب شود
روی او تاریک گردد و هوای او مظلم شود و حیوان ساکن شود و نبات او پژمرده گردد و مادام که این
حرکت محفوظ باشد حال حیوان و نبات برین نسق بود و از ینجاست که باری تعالی و تقدس فرموده که
وَمِن رَّحْمَتِهِ جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ وَلِتَبْتَغُوا
مِن فَضْلِهِ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ نظر دوم در ساکنان افلاک ایشان فرشتگانند
و چنین گفته‌اند که ملک جوهریست بسیط و زنده و ناطق و عقل و تقدس پس ایشان فرشتگانند و پاک
باشند از ظلمت و شهوت و کدورت و غضب لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ
طعام ایشان تسبیح باشد و شراب ایشان تقدیس و انس ایشان بذکر باری تعالی و شادی ایشان
بعبادت و ایشان را بصور مختلف آفریده است و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده أَطَّتِ
السَّمَاءُ وَحُقَّ لَهَا أَنْ تَئِطَّ مَا فِيهَا قَدَمٌ یکی از حکما گوید که فضای سموات چگونه خالی بود که حکمت
باری تعالی و تقدس اقتضای آن کرده که قعر بحار و جوف بطن مظلم و بیابانهای قفر و جبال صلب از
حیوانات خالی نباشند فضای سموات و فراخنای آن شرف و جوهر آن چگونه از فرشتگان خالی
باشد و صاحب شرح بعضی را ذکر کرده است تا غایتی که فرموده و ما من دنی من قرار العالم الاعلی
الا و لها ملك او املاك وما من قطرة الا ومعها ملك او املاك يقررها من السحاب
ويضعها في المكان المقدر چون این حالت ذرات و قطرات است پس حال سموات و کواکب و هوا و غیوم
و ریاح و امطار و قفار و بحار و عیون و معادن و اشجار و حیوانات بطریق اولی باشد و وجود ملایکه از
بهر صلاح عالم است و تمام موجودات و کمال اشیا و عقل را مجال نیست در معرفت ایشان الا بطریق

انبیا صلوات الله علیهم اجمعین پس ملائکه که حاملان شریعت بر ایشان کرده اند بعضی را یاد کنیم

منهم حملة العرش و ایشان اشرف ملائکه اند و اعظم علی الله تعالی جمله ملائکه با ایشان تحیت

کنند و بامداد و شبانگاه بر ایشان سلام کنند و ایشان را بجز ذکر و تسبیح باری تعالی کاری نیست و از بهر

اهل ایمان استغفار گویند و در خبر آمده است که ایشان چهار فرشته اند یکی بر صورت مردم و دیگر بر صورت

گاو و سیوم بر صورت نسر و چهارم بر صورت اسد و پیغمبر چون شعر امیة بن ابی الصلت بشنید عجب داشت

و شعر اینست   رجل و ثور تحت یمنی رجله   والنسر للاخری و لیث مرصد   فرموده است که

درین چهار حاملان عرش راجع کرده است اکنون چهار اند و عظم ایشان وصف نتوان کرد و در روز قیامت

بود چهار دیگر با ایشان جمع شوند چنانکه گفت ویحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیة و منهم المقربون

و آن ملک که بر صورت بنی آدم است از بهر بنی آدم دعا کند و آنکه بر صورت گاو است از بهر بهایم

دعا کند و روزی ایشان خواهد و آنکه بر صورت نسر است از بهر مرغان و آنکه بر صورت شیر است از

بهر سباع   منهم الروح   و او یکی است که در صفی بایستد و جمله ملایک در صفی و از بهر کرامت او

نزد باری تعالی عظم او وصف نتوان کرد و او را از بهر آن روح گویند که هر نفسی از انفاس او روح

شود و این ملک موکل است بحرکت افلاک و کواکب و دوری و ... و غیره عالم از جمله جسمانیات

بر آن هیچ وجهی نتوان رسید

مخالفت نموده است با بعضی

نجم ... از ... گرد ...

از فضل خداوند تعالی یکی از ...

و از برای ایشان پیغمبر صاحب زمان صلی الله علیه و آله و سلم استغفار می کند و او ملاکی ها

بگرداند

بگرداند و هم او بار تسکین بر اندوداران والله اعلم بالصواب صورت



ومنهم اسرافیل علیه السلام شغل او تبلیغ اوامرست و نفخ ارواح در اجساد

قال صلی الله علیه وآله وسلم کیف انعم وصاحب القرن قد التقم القرن واصغی

بالاذن تعالی گوید که قرن صورست و اسرافیل علیه السلام دهان بر صور نهاده است و صور بچون بوقست

و دایره او بیش از عرض زمین و آسمانهاست و نظر سوی عرش دارد تا کی فرمایند که نفخ در صور دمد و هرگاه

که نفخ در صور دمد قوله تعالی فصعق من فی السموات ومن فی الارض الا من شاء الله تعالی

رضوان علیها گوید که از کعب الاحبار پرسیدم که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم میگفت یا رب جبرئیل و میکائیل
و اسرافیل و میکائیل را از قرآن و اینهم اسرافیل کیست کعب گفت ملکیست عظیم و او را چهار پر است یکی مشرق
را با پوشد و دیگری مغرب را و سیوم من السماء و الارض و چهارم بر روی خود گیرد و از عظمت باری
تعالی و سر او آنجاست که زاویه عرش است و پاهای او زیر هفتم زمین و میان دو چشم او لوحیست از جوهر چون باری
تعالی احداث حکمی فرماید قلم را امر فرماید تا بر آن لوح بنویسد پس آن لوح را میان دو چشم اسرافیل بیارند و اسرافیل
بجبرئیل نشان کند و اعوان اسرافیل در همه عالم موجودند و مولدات و ارکان و ارواح را در آن باز نگاه کنند تا چون
در نبات و معدن شود و فعل ایشان احداث تو نشان که چون صلاح و فساد اشیا باشد هذا صورته



خزانه نماید در مجری و اگر ظاهر شود از برای اهل آسمانها و زمینها اهل آن از نور بسوزند و اعوان

او در جملهٔ عالم موکل باشند بر نمو و ریعان و تصریف ارکان و موالدات و شغل ایشان احداث

و حصول باشد ... کمالات در هر نوع کاینات بدرجهٔ کمال و آنچه ضرورت



و منهم عزرائیل علیه السلام او ملک موکل است و منزع ارواح از اجسام کما جا

رضی الله عنه گوید که عزرائیل علیه السلام در آسمان دنیا بر سر آن جا باشد که سماء علیا است و پای

او از نجوم زمین گذشته روی او مقابل لوح محفوظ و ارواح عالم اعوان باشد بیده هر که شوقی شود

قبض روح کسی نکند تا آنگه روزی خود تمام نخورد و اجلش منقضی نشود و شعب ابن اسلم گوید که ابراهیم خلیل

از ملک الموت پرسید که قبض ارواح چون کنی اگر کسی بمشرق باشد و دیگری بمغرب باشد علی التوالی ملک
الموت علیه السلام گفت ارواح را بخوانم و آن در میان دو انگشت من باشد و وهب بن منبه رضی الله عنه
گوید که چون سلیمان پیغمبر علیه السلام خواست که ملک الموت را علیه السلام ببیند تا او را دوست گیرد
ناگاه ملک الموت حاضر آمد چنانکه گویا از زیر چپ سریر او بیرون آمد سلیمان علیه السلام گفت تو کیستی
گفت ملک الموت سلیمان علیه السلام در حال بیهوش شد ملک الموت گفت الهی بنده تو سلیمان
خواست که مرا ببیند چون مرا دید حال او چنین شد الهی او را بدیدن من قوت ده خدای تعالی بدو گفت
از پس تا اگر دست بر سینه او نهی چون دست بر سینه او نهاد حضرت سلیمان علیه السلام با هوش آمد
و گفت یا ملک الموت صورتی عظیم مهیب داری ملایکه جمله بدین صورت باشند یا این غایت تراست
ملک الموت علیه السلام گفت والذی بعثک نبیا که این ساعت پاهای من بر دوش ملکیست
که سر او از آسمان هفتم بگذشته است بمسیرة الف عام و پایهای او از ثری بگذشته است بمسیرة خمسمائة
عام و او دهن باز کرده است و دو دست برداشته اگر خدای تعالی او را دستوری دهد که دهن را بهم نهد
آنچه میان آسمان و زمین است در دهن او باشد سلیمان علیه السلام گفت بزیارت آمده یا بقبض روح گفت
بزیارت آمده ام و پس از آن هر روز پنجشنبه بزیارت آمدی یکروز سلیمان علیه السلام پرسید که چونست
که میان مردمان سویت نگاه نمیداری گفت لیس المسئول باعلم من السائل [illegible] در شب نیمه شعبان تا سال دیگر
بمن دهند و آنانکه اهل توحید اند ارواح ایشان بدست راست قبض کنم و در حریر سفید بمشک آلوده بعلیین رسانم و ارواح
اهل شرک را بدست چپ قبض کنم و در مسوحی از قطران بسجین رسانم وَأَمْرُهُمْ إِلَى عَالِمِ الْغَيْبِ وَ
الشَّهَادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ

35

نگاه بسیار میکرد چون بیرون رفت آن مرد گفت این که بود که برفت یا رسول الله پس سلیمان علیه السلام
گفت این ملک الموت بود گفت بسیار در من نگاه کرد می‌ترسم باد را بفرمای تا مرا برگیرد و به اقصی بلاد هند
رساند سلیمان باد را بفرمود تا او را ببرد چون بار دیگر ملک الموت به زیارت سلیمان آمد پرسید که چون بود
که در آن مرد بسیار نگاه میکردی گفت عجب داشتم که مرا فرموده بودند که روح او را قبض کنم به بلاد هند
در ساعت نزدیک و او اکنون او را اینجا دیدم و هذه صورت علیه السلام



و منهم ملائکة التسبیح کعب الاحبار رضی الله عنه روایت کند که ملائکه سموات پیوسته در تسبیح
و تهلیل و قیام و قعود و رکوع و سجود باشند تا قیام ساعت چنانکه باری تعالی گفته است یسبحون اللیل

وَالنَّهارَ لا یَفْتُرُونَ اگر تمام قیامت باشد گویند سبحانک ما عبدناک حق عبادتک و ابن عباس
رضی الله عنه گوید که ملائکه آسمان نخستین که در آسمان اول‌اند بر صورت گاوند و رئیس ایشان ملکی است
نام او اسمعیل و ملائکه آسمان دوم بر صورت عقابند و رئیس ایشان ملکی است نام او میخائیل و ملائکه
آسمان سیوم بر صورت نسرند یعنی مرغ و رئیس ایشان را نام صاعیل و ملائکه آسمان چهارم بر صورت اسب اند
و رئیس ایشان ملکی است نام او کلکائیل و ملائکه آسمان پنجم ملکی است نام او کلکائیل [illegible] و ملائکه
آسمان ششم ملکی است نام او سمخائیل و ملائکه آسمان هفتم بر صورت بنی آدم اند و رئیس ایشان ملکی است
نام او بائیل وهب بن منبه رضی الله عنه گوید که بالای آسمان چهارم جهات است و آنجا فرشتگانند و بعضی
از ایشان پنهانند از نیاری باری تعالی را تسبیح گویند بآواز چون رعد قاصف وَمِنْهُمُ الْحَفَظَةُ
و ایشان موکل اند بر بنی آدم بر هر شخصی دو فرشته یکی بر یمین و یکی بر یسار و بعضی گویند که چهار اند دو بروز
و دو بشب و کار ایشان حفظ باشد زیرا که باری تعالی و علا در قرآن ذکر حفظه و نشان کاتبان کرده است
آنجا که فرموده کَلَّا بَلْ تُکَذِّبُونَ بِالدِّینِ وَإِنَّ عَلَیْکُمْ لَحَافِظِینَ کِرَامًا کَاتِبِینَ یَعْلَمُونَ
مَا تَفْعَلُونَ و در خبر چنین آمده است که چون بنده گناهی کند صاحب شمال قلم از وی بردارد شش ساعت اگر
توبه کند یا استغفاری کند آن گناه را ننویسد صاحب یمین بر وی حاکم باشد انس بن مالک روایت
کند از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که باری تعالی دو فرشته را بر بنده موکل کرده است که اعمال او را
می نویسند چون بنده متوفی شود گویند ای [illegible] قبضت روح عبدک فلانا فالی این نذهب بارخدا
عزوجل گوید آسمان از ملائکه پر است و زمین از خلق پر گو برشید و بروند و مرا تسبیح گویند و ثواب آن
در دیوان حساب آن بنده می نویسند تا روز قیامت وَمِنْهُمْ هَارُوتُ وَمَارُوتُ و ایشان ملکان

مقدمان سابل ابن عبدالله رضی الله عنهما روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که ملائکه عصیان
بنی آدم مشاهده کردند گفتند ما اقل صبر نه بود الخلط الله باری تعالی فرمود اگر در آن حالت باشید
شما که ایشان اند هم معصیت کنید گفتند وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ بعد حق عز وجل گروه
گروه ملک اختیار کنید هاروت و ماروت اختیار کردند باری تعالی ایشان را بزمین فرستاد و شهوت
بنی آدم در ایشان آفرید معصیت از ایشان صادر شد پس ایشان را مخیر کردند میان عذاب دنیا و عذاب
آخرت ایشان عذاب دنیا اختیار کردند از ابن عباس روایت است که هاروت و ماروت در زمین بابل
جاهیست ایشان را سپید در پای ایشان نگونسار در آن چاه آویخته اند تا روز قیامت و در روایت دیگر
گفته اند بار همچنین دعا گفت اِنْ اَرْسِلْ رَسُولاً اِلَی النَّاسِ وَلَیْسَ فِیْهِ مِنْکَ نظر نهم در زمان
ارسطاطالیس گوید زمان مقدار حرکت فلک است و غیر او گوید که زمان مرور ایام است و لیالی پس آن
منقسم است بقرون و قرون بسنین و سنین بشهور و شهور بایام و ایام بساعات و ساعات باوقات
و هر آنی از آن مالی نفیس است که قیمت آن باری عز و جل داند و آن فانی میشود و شبیه به شی و هر ساعتی
از آن اجسته آن دار که بدان سعادت ابدی حاصل کند و بیشتر مردم راس المال نفیس را ضایع
میکنند چنانکه شیخ شبلی گوید شعر بسی نوبت درین سرا خورده ام ع نسل آن اتفاق زدنش بشماره
ز زمان هر انسانست و چون آن حرف پیاشی کرد و قطع میکند و هر سالی از منزلی و هر ماهی بر یوهی
و هر هفته بر منزلی و هر روز میلی و هر نفس گامی لابد بود که مسافت قطع شود و حکما افتاده اند که حوادث ا
اسباب و صنایع فلک است پیوسته از فلک و زمانه شکایت میکنند و چون شرایع واقع شد
بیان کرد که نه چنانست که حوادث بقضای الله تعالی و قدره حادث شد و قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم

سبحان الله عمّا ان الله هو الله فصل فی الایام واللیالی یوم در شریعت
وقت طلوع فجر است تا غروب شمس و شب از وقت غروب آفتاب است تا طلوع فجر و روز و شب
بیست و چهار ساعت است به زیادت و نقصان و آنچه از روز بکاهد در شب افزاید و آنچه از شب بکاهد در روز
افزاید چنانچه باری عز و جل فرموده است یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل
در روز غایت طول از آخر جوزا است سابع عشر حزیران پانزده ساعت بود و شب نه ساعت و درین
وقت پس روز کم میشود و شب زیاده تا برج میزان رسد و آن ثامن عشر ایلول است درین وقت روز و شب
یکسان باشد هر یکی دوازده ساعت بود و آنگه شب بیفزاید تا سابع عشر کانون اول و درین غایت
درازی شب باشد چراکه شب پانزده ساعت باشد و روز نه ساعت پس روز زیادت شود و شب
بکاهد تا سابع عشر آذار که آخر حوت باشد و درین وقت شب و روز مساوی بود و پس دیگر بار
روز از سر گیرد چنانکه باری عز و علا گفت والشمس تجری لمستقر لها ذلک تقدیر العزیز
العلیم و از الطاف باری خلق را روز و شب است از بهر آنکه مردم را لابد است از حرکت و آن
خستگی ماند که آرد و دفع آن بخواب شود باری تعالی وقتی تعیین کرد و از برای ساکن بودن آن شب است
تا در وقت حرکت چون متحرک باشند و وقت ساکن بودن ساکن و ازین جهت حضرت باری جل علاه فرموده
و من رحمته جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه و لتبتغوا من
فضله و لعلکم تشکرون [illegible] جمعه عید اهل اسلام است ابو هریره روایت
کند از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود بهترین روزی که آفتاب در وی طلوع کند آن روز
آدینه است باری عز و جل آدم را درین روز آفریده و درین روز در بهشت برده و درین روز توبه او را

[illegible]

قبول کرد و درین روز قیامت برخیزد و درین روز پاسی است که دعا قبول باشد و هر که درین شب آدینه
و روز او از خدای چیزی طلبد کرم خود از او باز ندارد و ابن مسعود رضی الله عنه گوید هر که در روز آدینه غسل
بکرد و موی از وی بیرون رود و شفا باز آید و اصمعی گوید در پیش رشید رفتم روز آدینه بود و او غسل
بکرده بود گفت یعنی ان الغسل الا اطفال و یوم الجمعة سنی الفقه گفتم یا امیر المؤمنین تو از فقه ای رسی گفت
و هل احد احسن من الفقه حتی یوم السبت عید جهودانست که موسی علیه السلام فرمود جهودان را
که هر روز هفته یک روز بعبادت مشغول باشید از روز شنبه اختیار کردند و گفتند باری تعالی درین روز از
خلق اشیا فارغ شده و گویند هرچه در شنبه حادث شود بهتر بود تا شنبه دیگر ازین جهت جهودان این
روز از خدا اعطا اقتراع نمایند و اهل اسلام مخالفت ایشان کنند بقول نبی صلی الله علیه و آله و سلم
بورک لامتی فی سبتها و خمیسها صدق رسول الله و اصحاب فلاحت گویند اگر روز شنبه نخل را حرم کنی
سال آینده هیچ بار نیارد یوم الاحد عید ترسایانست اصحاب سیر گویند که اول روز آفرینش
اول روز دنیاست که باری تعالی ابتدا آفرینش اشیا کرده و گویند که عیسی صلوات الله علیه قوم را گفت
که روز آدینه عید کنید گفتند نخواهیم که بعد از جهودان عید باشد و یوم الاحد اختیار کردند و هر ابتدا که روز یکشنبه
کنند تمام شود یوم الاثنین روز مبارکست پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بروزه دوشنبه و پنجشنبه
مواظبت نمودی پرسیدند فرمود که درین روز اعمال بجناب رب عرضه کنند و من میخواهم که عمل من عرضه کنند
و من روزه دار باشم احمد حنبل روایت کند از ابن عباس رضی الله عنه که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم زاده شد
درین روز بمدینه و درین روز از دنیا رحلت کرده یوم الثلثا درین روز پیکر مستحب است با
صلاح حال خود مشغول شدن از غسل و حجامت و امثال آن و چنین گویند که هابیل درین روز قابیل را بکشت

يوم الاربعا در این روز دارو خوردن محمودست و چهارشنبه آخر ماه را یوم نحس مستمر خوانند قال مرید الخ

امروز نیایی از بهر حاجتی فقال اليس هذا نصر الله نبينا صلى الله عليه وسلم

فقال نعم ولكن بعد ان زاغت الابصار وبلغت القلوب الحناجر

روز مبارک است سیما از بهر تقاضای حوایج و طلب حاجات و ابتدا و سفر و کعب بن مالک رضی الله عنه گوید

از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که پیوسته روز پنجشنبه قصد کردی و حاجات مستحب نیست و انس گوید

که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را از ایام پرسیدند گفت روز شنبه روز مکر و خدیعت و در پیش

این روز دور و اذنه و روز یکشنبه روز عمارت و غرس و دوشنبه روز سفرست و تجارت

لان سعيا نافيه والخروج و روز سه شنبه روز اراقت دمست و حوا درین روز با دم آمد و روز

چهارشنبه روز نگرانست و باری تعالی فرعون را درین روز غرق گردانید و عاد و ثمود را درین روز

هلاک گردانید پنجشنبه روز تقاضای حوایج است و طلب از پادشاهان و ابراهیم خلیل صلوات الله

علیه درین روز در پیش ملک رفت و تقاضای حوایج کرد و اکرام یافت روز آدینه روز نکاحست

قال امير المؤمنين علي عليه السلام شعر لنعم اليوم يوم السبت حقا ۞ لصيد ان اردت بلا امتراء

وفي الاحد البناء لان فيه ۞ تبدى الله في خلق السماء ۞ وفي الاثنين ان سافرت فيه

ستظفر بالنجاح وبالثراء ۞ ومن يرد الحجامة فالثلاثا ۞ ففي ساعاته هرق الدماء

وان شرب امرؤ يوما دواء ۞ لنعم اليوم يوم الاربعاء ۞ وفي اليوم الخميس قضاء حاج

ففيه الله ياذن بالقضاء ۞ وفي الجمعات تزويج وحب ۞ ولذات الرجال مع النساء

وهذا العلم لم يعلمه الا نبي ۞ او وصي الانبياء القول في الشهور

تحقیق از

شمّی از اصناف مردم و عوام غافل باشند و درین کتاب به شهور عرب و روم و فرس اختصار کنیم
و بعضی از فضایل و خواص او بیاریم **فصل فی شهور العرب** شهور عرب عبارت از زمانی باشد ما بین الهلالین
و در یک سالی دوازده بار اتفاق افتد که قمر هلال شود و در یک سال ایشان ششماه سی و ششماه بیست و نه روزه باشد
و یکماه بیست و نه چنانکه باری تعالی می فرماید إنّ عدّة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله و در بحث
همه ماهی تحقیق دارد و یاد کنیم **المحرم** از ماههای حرام است یعنی حرمتی دارد و عبادت و طاعت درو ثواب
زیاده باشد و معاصی را عقاب روز اول روز عید ملوک عرب است چنانکه نوروز عید ملوک عجم است روز
پانزدهم او یونس علیه السلام از شکم ماهی بیرون آمد و دهم او را روز عاشورا گویند و در همه قصّها این روز بزرگ است
و معظم زیراکه درین روز باری عزّ و جلّ توبهٔ آدم علیه السلام قبول کرد و کشتی نوح علیه السلام بر کوه جودی
قرار گرفت و تولد ابراهیم و موسی و عیسی علیه الصلوة و السلام درین روز بوده است و درین روز آتش
نمرود بر ابراهیم علیه السلام گلستان شد و درین روز بصر یعقوب را علیه السلام باری عزّ و جلّ رد فرمود
و یوسف علیه السلام درین روز از چاه بیرون آمد و سلیمان نبی را علیه السلام درین روز ملک داد
و درین روز عذاب از قوم یونس مندفع شد و درین روز بلا از حضرت ایوب علیه السلام منکشف شد
و دعای زکریا علیه السلام مستجاب شد و چون قتل امیر المؤمنین حسین بن امیر المؤمنین علی علیهم السلام درین روز
افتاد بنی امیه عید ساختند و شیعیان عزا ساختند و اهل سنت گویند درین روز اکتحال مسنون است و شیعه
این قول را مخالفت کنند و در روز بیست و ششم قدوم اصحاب الفیل بود قوله تعالی فارسل علیهم طیرا ابابیل
صفر از بهر آن این ماه را صفر گویند که این ماه از آشوب خالی نیست چراکه در ماههای حرام
قتال کرده شدی و اول صفر آخر ماههای قتال است و اول آشوب قتال و بیشتر مردم در شهر صفر سکون اختیار کنند

و اقرار نماید و از پیغمبر صلعم روایت کنند که من بشّرنی بخروج صفر بشّرته بالجنّة روز اول او عید نجات

اینه باشد علیه ما یستحق و درین روز پسر امیر المؤمنین حسین را علیه السلام بدمشق بردند که صد هزاران لعنت بران

حرام زادگان باد و در بیستم این ماه سر امیر المؤمنین حسین را علیه السلام با مکان خود آوردند و در بیست و چهارم

صفر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در غار رفت ربیع الاول ماهی مبارک است باری عزّ و جلّ ابواب

خیرات و سعادات درین ماه بر عالمیان گشاده کرده بوجود سید البشر صلی الله علیه و آله و سلم ج و او

درین روز بمدینه رفت یب درین روز مولد آنحضرت بود یج مختار ثقفی خروج کرد و کینه بخواهی حضرت

امام حسین علیه السلام ربیع الآخر در روز سیوم او حجاج آتش بکعبه انداخت در حصار عبد الله

بن زبیر و کعبه را بسوخت جمادی الاول روز پنجم حرب جمل بود امیر المؤمنین علی علیه السلام و شیعیان

او این روز را مبارک شمرند و اهل بصره برخلاف این باشند جمادی الآخر درین ماه حوادث

عجب روی نماید تا غایتی که گفته اند مصراع العجب کل العجب بین جمادی و رجب ا درین روز ملک

به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نزول آمد و درین روز کعبه را بدست خود باز ساخت بنا بر حدیثی که عایشه

شنیده بود از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که فرموده بود که اگر نه آنست که قوم تو بدین نزدیک اند من کعبه را

چنان کردمی که بنای ابراهیم علیه السلام بود زبیر بدان حکایت عمل کرد و حجاج بدان نقض آنرا باطل کرد و این حکایات

که اکنون هست بنای حجاج است رجب ماهی مبارک است از شهر الله خوانند و الاصم نیز گویند

و اصم نیز خوانند یعنی درین ماه کسی آواز صلاح نشنود و الاصب نیز گویند یعنی رحمت و مغفرت

از حضرت باری عز اسمه بر بندگان میریزد و درین ماه در احادیث وارد است که طاعت مقبول

باشد و دعا مستجاب گردد و در حکایت اگر کسی خواستی که بر کسی دعا کند در اجابت مقرون گردد

دانی کی

و منهم جبرئیل علیه السلام امین وحی و خازن قدس است و از پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم در خبر آمده است که باری تبارک و تعالی چون بکلی وحی کند اهل سموات بیهوش
شوند چنانکه کسی زنجیر بر سنگ سخت کشد و مدهوش شوند تا آنکه جبرئیل علیه السلام بر ایشان
آید تا بهوش آیند و جبرئیل را علیه السلام گویند ماذا قال ربکم جبرئیل گوید الحق پس بعضی بعضی را
خبر کنند الحق الحق و در خبر آمده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم جبرئیل را علیه السلام گفت یا اخی

دوست دارم که ترا ببینم گفت یا نبی الله
اگر طاقت آن نداری گفت میخواهم
جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله
بگو تا کدام صورت ترا ببینم

بر بقیع در شب قمر جبرئیل علیه السلام بیامد بصورت خود چنانکه جمله آفاق را گرفته بود پیغمبر

آن حضرت را کار دگرگون گشت
از هیبت و جلالت او
زینهار جبرئیل علیه السلام
صاحب ... در آن ... بیهوش گشت

صورت حضرت بهترین کاینات صلی الله علیه و آله و سلم با خویشتن آمد جبرئیل علیه السلام
در صورت معروف بود گفت گمان نبردم که از خلق باری تعالی کسی بدین صورت باشد جبرئیل
علیه السلام گفت اسرافیل را علیه السلام عرش بر کتف او و پایها تا نجوم ارض را قطع کند

از عظمت باری تعالی روی مانند عصفوری کوچک باشد و اعوان جبرئیل علیه السلام در عالم موکل اند



بر جمله کاینات و آنچه صورت

ومنهم میکائیل علیه السلام و او موکل ارزاق جمله خلایق است و حکمت و معرفت نفوس
تعلق بوی دارد و کعب الاحبار رضی الله عنه گوید در آسمان هفتم بحریست از آنجا بحور و فرو آیند در
ران بحر از ملایکه چندانکه خدای داند پیشه و میکائیل علیه السلام بران بحر قایم است و بران ملایکه سردار
و وصف میکائیل و عدد آنجا و جز خدای نداند و کعب الاحبار گوید که اگر میکائیل دهن باز کند سموات در وی

وابن عباس گوید که نزد سلمان پارسی رضی الله عنه نشسته بودم پیرمردی بگذشت لنگ و کر و کور و دو
دیگر حاجی بکشید سلمان گفت ازین بدتر منظری ندیدم شخصی حاضر بود گفت یا سلمان این صنعا و سلمی است
که عیاض در رجب بر وی دعا کرده است سلمان گفت عیاض را بخوانید چون بیامد گفت مرا خبر کن که
ازین صنعا عیاض چه دیدی گفت یا سلمان این در جاهلیت بود و اکنون باسلام آمده و امور جاهلیت
باطل شده و ایشان ده برادر بودند و من پسر عم ایشان بودم و مرا هیچ برادر نبود و ایشان بر من ظلم کردند
و مال از من بظلم بستدند و نه جانب خدا نگاه داشتند و نه ازان خلق و نه خویشاوندی من صبر کردم
تا ماه رجب درآمد پس دستها برداشتم و گفتم شعر لاهم ادعوك دعاء جاهدا اقتل بنی الضفا
الا واحدا ثم اضرب الرجل فذره قاعدا اعمی اذا ما اقید عنا القايدا سلمان نه از ایشان در یکسال
بمردند و این یکی بماند کور شد و لنگ و چنین کر که می‌بینی سلمان گفت سبحان الله آن هذا العجایب ا و درین
روز نوح علیه السلام در کشتی نشست ح و ابتدای قتال صفین درین روز بود کز شب معراج بود کج و پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم را بخلق فرستاده برسالت شعبان ماهی مبارک است و رسول صلی الله علیه
و آله و سلم صلعم زنو کر شعبان ازونست نه درین شب گویند که آجال و ارزاق بندگان تحریر
کنند و به بعضی روایت آمده است قوله تعالی انا انزلناه فی لیلة مبارکة انا کنا منذرین
این شب است و ابو هریره روایت کند از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که باری تعالی در شب نیمه
شعبان جمله خلق را بیامرزد الا مشرک را و کسی که با برادر مسلمان دشمنی کند و عایشه علیها روایت
کند از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که باری تعالی در شب نیمه شعبان چندانی از بندگان گنهکار
بیامرزد که عدد گوسفندان بنی کلب کرده است که دران زمان گوسفندان ایشان بسیار بود و درین

گردش قبله بود از بیت المقدس به بیت الحرام **رمضان** شریف‌ترین ماههاست و من النبی صلی الله علیه و آله
و سلم ان رجب شهر الله و شعبان شهری و رمضان شهر امتی یعنی گناه ایشان پاک **ج** ابوذر غفاری رحمه الله روایت
میکند از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که درین شب زبور بر داود علیه السلام فرود آمد **یط** درین روز فتح
مکه بود **کا** شب بیست و یکم شب قدر است و بقول شافعی شب بیست و سیوم **کج** درین روز افطار و قت
عباسیان بود بخراسان برکسان ابومسلم **کز** شب بیست و هفتم شب قدر است برای ابوحنیفه کوفی
و درین روز تعالی ... نزول ملائکه از برای حضرت سلطان **شوال** ماهی بزرگ است این روز [illegible]
عیدست و درین روز بارهای خرد و جل ببندند کار را چاه فرزند و درین روز جبرئیل را علیه السلام برگزید جهت سای
ح و درین روز پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ... بیرون رفت از برای جهاد به غزای
و درین روز ماهی یونس را علیه السلام فرو برد **کد** تا آخر این ماه را ایام نحسات گویند و درین روز حضرت عزت
جل و علا عاد و ثمود را هلاک کرد **ذی القعده** ماهی بزرگ است و از ماههای حرام است و از بهر آن
ذوالقعده گویند که درین ماه اعراب از قتال نشسته شدندی و روز اول روز وعده خدای تعالی موسی را علیه السلام
وعده داد آنجا [illegible] **د** روز اصحاب الکهف است و درین روز ابراهیم و اسمعیل علیهم السلام قواعد کعبه
را برافراشتند **ه** درین روز موسی علیه السلام بحر را بشکافت **یه** و درین روز یونس علیه السلام از شکم
ماهی بیرون آمد **یط** درین روز باری تعالی درخت یقطین برگ در یونس علیه السلام پیدا ... تا کسی
برو نشسته و ... **ذی الحجه** از بهر آن این ماه را ذوالحجه خوانند که اندرو اعمال حج است عشر
اول را ایام معلومات گویند احب ایام است الی الله تعالی **ح** این روز را ایام ترویه گویند و درین روز
حاجیان از سقایه مسجد حرام ... **ط** این روز عرفات است و حق آن ...

عرفه گویند که جملهٔ حاج بزمین عرفات حاضر شوند و یکدیگر را بشناسند ی روز عیدست و درین روز
باری تعالی اسمعیل را کشش فدا کرد یح عید الغدیرست درین روز پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم با امیر المؤمنین
علی علیه السلام مواخات کرد کد درین روز مغفرت داود علیه السلام نزد آمد

فی معرفة اوائل الشهور

و عمل بدین دایره چنان بود که از اول سال سالهای هجری بشمارند تا آن سال که خواهی و هشت هشت می اندازی تا
کمتر از هشت ماند پس از آن خانه که آخر او بخوای بشمار آنچه از که عدد به رسد اول آن ماه بود اگر هشت ماند
اول آن ماه آن روز باشد که در خانهٔ زیر هشت باشد و این آن شکل است والله اعلم بالصواب



و از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کنند که گفت اگر کسی را اول ماه رمضان مشکل باشد باید که روز پنجم
از رمضان گذشته بنگرد که کدام روز بوده که رمضان سال آینده آن روز بود و این حساب را پنجاه سال تجربه
کرده‌اند موافق آمده و عدد شهور ایشان مختلف است از بهر آنکه ایشان خواهند که ماههای ایشان موافق
سیر آفتاب باشد و حرکت آفتاب مختلف است در ارباع سال و بعضی از آن بیشتر از بعضی دیگر است

چنانکه اصل تقدیم و حدیث بدان ناطق است پس از بهر این معنی بعضی ماهها را ایشان سی روز داشت و بعضی سی
و یک و بعضی بیست و هشت پس هر ماهی که نقد از کبیسه بود در داده تا جمله سیصد و شصت روز شد و پنج
روز دیگر آخر سال بنهادند و بدین وضع لا تشرین الاول ل تشرین الثانی ل کانون الاول لا کانون الثانی لا
شباط کح آذار لا نیسان ل ایار لا حزیران ل تموز لا آب لا ایلول ل شعر بشنو حکم
الثانی و ایلول و نیسان ثلثون سواء و حزیران ل شباط فحص بالنقص ز ذلک النقص یومان و باقیها ثلثون و یوم
احد کمال لا و در شهر تا آنچه ... شود تشرین الاول در روز اول باد صبا و تند گیرد کا آب بازمین فرو
رود و دریا در اضطراب آید ه زمان سرد شود و بادها بسیار جهد و هوام و نحل و اکثر رخنی درین وقت ببرند
چوب او به پوسد یح نیل نقص شود کا بر نیل تخم بکارند کد مردم در خانها روند از سرما ل فرمان گیر
روند و مور بچه را اندرون زمین پنهان شود از سرما تشرین الثانی در روز اول جنوب جهد ب اکثر
اوقات باران باشد ج هوام در زیر زمین پنهان شوند و ابرها بسیار شود و بادها پدید شود و دریا در حرکت
آید و کشتی در دریا در ننشیند ح دریا بجوشش آید ط اول مد دریا باشد یح ابتداء اضطراب بحر فارس
بود و اگر درین روز جو را بستر ند ... و سوس در دنبقه ک هر حیوانی که در این ... باشد تلف شود
از سرما کج موج بحر بنهایت سخت شود کانون الاول در روز اول بادها بسیار باشد و شتر ... و در بس
قصب البان کنند یا باز ... باشد یب آول از تخلیات باشد ید جماعت اطبا منع کرده اند درین
از گوشت و ترش و آب بسیار خوردن و خواب و درین وقت نور روز زیاده باشد بسبب نزدیک
آمدن آفتاب و چنین گویند که زنی انسان را شود نماید و پدید آید و چون انتقاص روز بول لط غایت طول
لیل باشد و تقدیم نهار کح غایت زیادت نیل بود و باران بسیار شود و ... اشجار برشیند کط منع کرده اند

از آب خوردن بسیار و چنین گویند که چون در آب نی بشکند و این برای تجربه عوام گفته‌اند اما سبب برودت
هواست که آب سرد برنی بخزند هم بود که حرارت غریزی را یکبارگی فرو نشاند **کانون الثانی**
در روز اول حکم باران داده‌اند و این اول روزیست که کلف نصاری ظاهر گردانند ب وقت قطع اشجار گرم است
د چند نوع خوانند که درین روز ساعتی هست که در آن ساعت آب جاری شود و الله اعلم بالصحة ذلک یز
برد سرما بسیار شود کب اینها از تجلیات باشد کد گیاهی چند از زمین برآید و مرغان فراوحت
کنند که پنبه و بیخ بکارند و در برف و هم درین ایام کنند و بار فش و غول جال اوج شوند **شباط**
در روز هفتم جمرهٔ اول بنشیند ح درختان را آب از عروق شاخها گشاید ط جمرهٔ دوم بنشیند یه خبر یابد
بکارند و توالد حشرات باشد و مرغان در آواز آیند و خطاف برسد و ریاحین بکارند و کرم برگ پیدا گردد و آرند
و گیاه بسیار شود یو هوام از اندرون زمین بیرون آیند و راغب باد وزد آید کا جمرهٔ سیوم بنشیند یعنی
جمرات آنست که عرب در قدیم الزمان در شدت زمستان سه خانه ساختندی از تو به تو و هر یک خانه خانه را
بسوختن آتش گرم کردندی و خانهٔ سیوم در میانهٔ دوم بودی و دوم در میانهٔ اول و اشتر را در خانهٔ اول
کردندی و دوم در خانهٔ سیوم بودندی و چون هشتم شباط بودی اشتر بیرون کردندی و یک جمره بنشاندی و چون
پشت گرم بودی حاجت نبودی که از بیرون هم آتش کنند جمرهٔ سیوم بنشاندی که اندرون زمین گرم شود
و بار فی چند که درختان باردار گردند کو اول ایام عجوز باشد و آن هفت روز است سه از شباط و چهار
از آذار و درین ایام هوا خالی نباشد از کدورت و سرما و باد و چنین گویند که این از امور طبیعی است در
آخر زمستان سرد شود و چنانکه گرما در آخر تابستان هم روزی چند سخت شود و چنانکه چراغی که روغن در وی نماند در وقت
آنکه فرو خواهد نشست در برابر شعله او قوت گیرد آنگاه فرو نشیند **آذار** در روز اول حشرات و جراد

در حرکت باشند و آخر ایام العجوز باشد و چنین گویند که درین ایام باری تعالی خروج قوم عاد را هلاک
کرد و از ایشان عجوزی باز ماند و برایشان نوحه کردی و آن ایام را باد آوردی بدین سبب او را ایام
العجوز گویند ز بادهای سخت جهد یب وقت حجامت بد باشد یح خلاف زاغ بر پسند
یو حیات چشمها بگشایند زیرا که در مدت سرما در ظلمت زمین بوده باشد چشمهای ایشان تاریک شده
باشد روز و شب یکسان شود و چنین گویند که اگر مردی با زنی که قحم باشد در شب این روز نظر در سما کند
آنگاه با زن نزدیکی کند باردار شود و درین وقت دانه گندم کشته و بیخ در باغی برسد و در مصر تمساح در نیل
ظاهر شود کد در بار و غلیان آید شعبان در روز اول آید باران باشد و روز سختی باشد که بادهای
شرقی بسیار جهد و مرغان بچه کنند کا باز از بیضه بیرون باشد کب هبوب جنوب بسیار شود کج
زراعت بسیار شود کج هیجان خون باشد و میوه منعقد شود ایار یازدهم اول بوارح باشد یه چهارم
بود دو بار رحمت جهد و زنان بکوب خوب باشد کد طلوع مرتع باشد و باد شمال جهد و نیل مصر زیادت
شود حزیران یازدهم تموز روز خلفاء بغداد است ز نقص نیل مصر باشد و آب ها بزمین فرو رود کج
غایت کوتاهی شب باشد و درازی روز کب و این روز قوانند و اگر برجد دیگر سخت شود کد درین
روز مولود یحیی بن زکریا علیهما السلام بود و ابتدای باد سموم باشد و چون زیادت شود کج آخر بوارح بود
کط درین روز ارباب زراعت بنگرند اگر در ترعها بسیار بود حکم کنند باستداد نیل و الا گویند
کم شود تموز در نیم او شعری طلوع کند و ارباب فلاحت تخم بستانند و گل بروی کنند و انواع
حبوب بروی بکارند و زیر آسمان رها کنند بجای مرتع آن شب که شعری بر خواهد آمدن و آن تخمها که هفت
شب گشته باشد رها کنند تا آن شب که شعاع شعری بر وی تابد و از آن بنگرند آنچه سبز باشد از آن

زروع آن بود که دران چهار سال باصلاح آید و آنچه زرد شده باشد آن بود که دران سال بفنا آید د درین روز

ابتدا اوبلاک جراد باشد ح اول ایام عجوز است و آن هفت روز است بعد روزها ازان هستند

کنند بر ماهی از خریف و شتا از تیر و فیرا و گویند که نسبت این ایام با سال چون نسبت بحرانست با مرض

و هر روزی همچون ماهی باشد از اول تا آخر و از آخر تا کا گرما سخت شود و طاعون بر خیزد

و درد چشم پدید آید و بطیخ و بستانی بکارند و جز زردخون کز نرگس چهار شود و نوا گر جو بخش کرده

آب درشم ماه باردا پدید آید ه بازار باشد بجان ب هوای عراق خوش شود یح ریاح بارح

پدید آید ک آخر سمایم باشد کب گرما غالب شود کو مظاهر شود کج شبها خنک شود و آب

سرد گردد و زکام پیدا شود و رطب بسیار باشد و مرسلوی در شام پدید آید ایلول در روز اول ایام

سوق نخ باشد ح در بلاد سرد سیر ابتدا کنند با فروختن آتش و قصد کردن و دارو خوردن صلاح باشد

یه غایت استوا رحل باشد و عید کنیسة القمامه و آن با نصارا باشد نصارا گویند نوری از آسمان بیاید

و قندیلها را بر افروزد یو تمام اطفال را وقت در آید یح اعتدال شب و روز باشد و آن اول

خریف باشد بنزدیک عجم و اول ربیع بنزدیک اهل یمین و چنین گویند که نظر در ابری که درین روز باشد

کردن نفس را صافی کند و بدن را آلوده و رات و امراض پاک کرداند که مداومت از شاخهای درخت

برگ آن نزول کند کد بادهای سخت جهد و کلاغ بسیار شود **فی شهور الفرس** ماههای ایشان دوازده

بالعدد و سال ایشان سیصد و شصت باشد و هر ماهی سی روز و پنج روز در آخر سال نهند و مسترقه خوانند و

ایشان اسامی نهاد رجهاکه ماه عرب بلکه از اول ماه تا آخر ماه روزها را نامی بود و آن اینست ا اورمزد ب

بهمن ج اردیبهشت د شهریور ه اسفندارمذ و خرداد ز مرداد ح دی باذر ط آذر ی آبان یا خور

و یج تیر ید گوش یه دیبمهر یو مهر یز سروش یح رشن یط فروردین
ک بهرام کا رام کب باد کج دیبدین کد دین که ارشناد کو آسمان کز زامیاد کح مارسفند
ل انیران و ملوک فرس را رسم بود در این روزها که کوی نو بردی و رسوم نوروز بجای آوردی و جشنها
ساختندی بعضی از برای امور دنیوی و بعضی از برای امور اخروی فروردین روز اول او هرمز گویند
و اول سال است چنین گویند که افلاک درین روز در حرکت آمدند و آفتاب و کواکب درین روز بیافریده
و عبدالله بن عباس رضی الله عنه روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود که این آن روز است که حق
تعالی عسکری را احیا کرد که گفته بر رسول الله که کدام چیست کالذین خرجوا من دیارهم وهم
الوف حذر الموت فقال لهم الله و پس چنین گویند که درین روز سعادت قسمت کنند هر که در اول این روز
پیش از آن که سخن گوید پستی شکر تناول کند و ترنج بر تن بمالد آفات آن سال از وی دفع شود یو درین روز
نوروز شروع شد علامت بوس یط روز فروردین عید فروردگان درین روز باشد از بهر آنکه نام این
روز موافق ماه است و همچنین هر روز که موافق ماه باشد آن روز عید بود پس باشد اردیبهشت روز سیوم
اردیبهشت را عید اردیبهشتگان خوانند و نام او موافق نام ماه است که روز گهنبار اول باشد و جمله
گهنبارات چهار باشد و درین روز باری عز و جل اشجار را بیافرید ک روز آب ریزگان خوانند
درین روز مردم بر یکدیگر آب ریزند مرداد روز ششم او را جشن نیلوفر خوانند که روز سیزدهم روز عید
تیرگان خوانند زیرا که نام او موافق نام ماه است و چنین گویند که منوچهر درین روز از افراسیاب درخواست کرد
که شهری از ایران دهد اجابت کرد و ایران شهر را منوچهر داد و منوچهر مخصص بود و بطبرستان بو این روز را
مهر روز خوانند و باری عز و جل درین روز جهان را بیافرید آن اول گهنبار پنجم است مهر شانزدهم روز

روز مهر عید

روز عید عظیم باشد و او را مهرگان خوانند از بهر آنکه موافق نام است و اکاسره درین روز اولاد را
تاج زر بر سر نهند و آن تاج را صورت آفتاب بودی و درین روز است که افریدون را بر تخت نشانده
بهر آنکه کاوه آهنگر ضحاک را بگرفت و گویند که علامت کاوه آهنگر را یاری کردند بر قتال ضحاک و گویند
درین روز باری تعالی زمین را بگسترد و اجساد را مقر ارواح گرد کا این روز را رام روز خوانند
کو درین پنج روز پس طعامها ساخته‌ها و کشتیها که ارواح مردگان جای شده و بسیار سومها آذر ماه
درین روز که برف بنشستی و عادت بود پس چنین بود که بهار پس مردی کوسه بر نشاندندی و از انگبین بودی طعامها
گرم خورده بودی و خود را جامه‌ها اطلاکرده بر نشاندی و هرچه در دست داشتندی بادبیزنی و از گرما شکایت
کردی و مردم او را برف و یخ زدندی و زخم کردندی و بزرگان نیز پس دیرها چیزی دادندی و اگر کسی چیزی
ندادی چیزها کردی و جامه آنکس را آلوده کردی و چنین گویند که درین روز گرم بود از بحر برآورد و دیگر
درین روز شیر و عجل و نیز تناول کنند یا ببویند تا همه سال تندرست بود ط آذر روز است و عید باشد
از بهر آنکه موافق نام است و آن عید را آذر جشن خوانند و درین عید آتش افروزند و زردشت فرموده است
که درین روز آتشکده را زیارت کنند و قربان نیز فرموده است دی این ماه را خرم ماه خوانند
و روز اول را خرم روز گویند و ملک درین روز از تخت فرود آید و جامه سفید پوشد و بر فرش سفید
نشیند ید این عید سیر سور باشد و درین روز سیر خورند و گوشت را با گیاه بپزند و چنین گویند که
مرضها که از جن رسیده باشد درین روز دور شود یه درین روز صورتی پیا زنند از خمیر یا گل و در
رهگذر بنهند و او را خدمت کنند چنانکه ملوک را آنگه آنرا بر آتش بسوزند و درین روز نظام فریدون بود
و بر ترتیب زرتشت و هر که در اول این روز سیب بخورد و نرگس ببوید تمامی سال بخیر و راحت بود و اگر

درین شب اورا کند برین تمام چهل سال ایمن گردد از قحط و درویشی بهمنجنه روز دوم از بهمن ماه، اورا بهمنجنه خوانند
و عید است چرا که نام او موافق ماه است و اهل فارس درین روز انواع حبوب جمع کنند و از آن طعامی
سازند و طعن بهمن و ابس ناپیستانند و بشیر بیاشامند و گویند از برای حفظ نیک بود و درد را دور کند و عجمان
این روز را خاصیت عظیم باشد د این روز را عید سده گویند و آن از آنست که از روز شب با یک شده است
و بعضی مردم در روز و شب این آتشها سوزند و طعامها پزند و مرغ و وحوش و طیور را بگیرند و دستهای
گیاه در پایهایشان بندند و آتش در آن زنند و ایشان را رها کنند تا در هوای صحرا بپرند و آتش بگیرند
ل ایرانات درین روز را اصفهانیان آبریزگان خوانند و این چنان بود که قحط در زمین فیروز
مجتمع شد و فیروز بعد از شیر دانست و فیروز در آن سال خراج نستاند و مال آتشخانها قرض کرد و دست
به عابر داشت و گفت الهی اگر این قحط از منست مرا آگاه کن تا خویشتن را خلع کنم و اگر سبب آن
از غیر جهت منست از اظهار کن و اهل دنیا را باران فرست چون او از آتشخانه بیرون آمد ابری تمام
پیدا شد و باران ببارید چندانکه مثل آن ندیده بودند مردم درین روز آب بر یکدیگر میریختند
از غایت شادی و از آن روز باز عادت شد اسفندارمذ روز پنجم این ماه روز عید است از بهر آنکه
نام او موافق ماه است و رقاع گویند اورا از اول طلوع تا طلوع آفتاب سه رقعه از آن رقاع بر دیوار
خانه نهند و امرو از آن زنان اختیار کنند ما اول گهنبار دوم باشد چنین گویند که باری تعالی آب را درین
روز بیافرید ط این روز چون نوروز دین جشنها در آب ریزند و دست بدان شویند و آن مبارک
ذکر ماههای عرب چون آفتاب بنقطه حمل رسد زمانرا ربیع خوانند تا آنگه که آخر سرطان شود و تابستان
گردد تا آنگه که با اول میزان رسد پس خریف باشد تا آنگه که اول جدی باشد پس زمستان شود

تا آنگه که

تا آنگه دیگر باره باول حمل رسد و از جمله لطف باری عز و جل آنست که هر فصلی از پس دیگر فصل باشد موافق
بیک کیفیت و مخالف باشد بکیفیت دیگر تا ورود فصول بر ابدان بتدریج باشد اگر مخالف بر هر دو
بود دو کیفیت چنانکه در میان تابستان و زمستان پدید آید و از آن در ابدان تغیر عظیم پیدا شود و
و اعتبار کن این حال را بیک روز که بعضی گرم باشد و بعضی سرد و چگونه ابدان از آن متغیر شود و
فسبحانه ما اعظم شانه و اکثر امتنانه **اما الربیع** ربیع آن وقت باشد که آفتاب باول حمل
رسد و شب و روز یکسان شود و زمان معتدل و هوا خوش شود و بادهای نسیم وزد و برفها بگدازد
و گیاها بروید و اشجار و انوار بادید آید و درختها برگ بیرون آرند و روی زمین از گیاها سبز شود و حشرات
گوناگون بادید آیند و پرنده‌ها در زمین پراگنده شوند و عیش اهل زمان خوش شود و زمین آراسته گردد
و جمله حیوانات شاد گردند و دنیا همچون زن جوان گردد آراسته بانواع حلی و برین نسق باشد تا آفتاب
باول سرطان رسد آنگه تابستان شود **اما الصیف** آن وقت بود که آفتاب باول سرطان آید
و آن غایت طول نهار باشد و کوتاهی شب و زمان گرم شود و نبات قوت گیرد و ثمار برسد و
حبوب خشک شود و دنیا روشن گردد از قرب آفتاب و بهایم فربه شوند و حیوانات بر روی زمین منتشر
شوند و رزق حیوانات فراخ گردد و بادهای برطوبت و حیوان عالم معمور شود و زرعها درو شوند و عیش خوش گردد
تا آنگه آفتاب باخر سنبله رسد و خریف شود **الخریف** خریف آن وقت باشد که آفتاب باول میزان
رسد آنگه شب و روز متقابل شود پس شب در زیادت باشد چنانکه گفتیم که ربیع زمان نشو و نمای اشجار بود و
نبات و ظهور ثمار باشد و خریف بضد این باشد که ذبول اشجار و تغیر نبات و سقوط اوراق بود آنگه
آبها سرد شود و بادها جهد و آبهای اعضا کم شود و گیاها خشک و ناچیز گردد و مردم حبوب و ثمار

جهت زمستان ذخیره کنند و هوام و حشرات از روی زمین گم شوند و مرغان بعضی و وحوش گریز
روند و مردم در غارها روند و جامهای پشمین پوشند و امر برین نسق باشد تا آفتاب باخر حوت پس
رسد و زمستان شود. اما الشتاء پس زمستان آنگه باشد که آفتاب باول برج جدی رسد و آنگه غایت
طول شب و کوتاهی روز باشد و بعد از آن سرما سخت شود و حشرات بگریزند و باران بسیار
شود و عالم تاریک گردد و جانوران لاغر شوند و ابدان ضعیف گردد و رویش بر جمله جوانان تنگ شود و شب دراز
باشد و سرد و بعضی جانوران چون زنبور و مور و غیر آن از سرما تلف شوند و درین زمان اکل و شرب
خوش باشد زیرا که وقت استراحت خانگی تابستان زمان تب است و مثل گویند که هر که در تابستان تن
درستی بود در زمستان دلگیر بود شد و دنیا گویند چون عجوز تهی شود و تا آنگه آفتاب باخر حوت رسد
پس دیگر بار بهار باز آید و پیوسته برین نسق گذرد و حتی یبلغ الکتاب والله اعلم فصل در عجایبی که بمرور
سنین حادث شود بعضی از علما گویند که حق سبحانه و تعالی در هر هزار سال رسولی بخلق فرستد تا
معجزات باهر اظهار کنند و هم گویند که در هر هزار سال و بعد از آن دو پیغمبر پیدا شوند یا کمتر یا بیشتر
در هزار اول ابو البشر صلوات الله علیه بود و در هزار دوم شیخ المرسلین نوح علیه السلام و در هزار سیوم
ابرهیم خلیل علیه السلام و در هزار چهارم موسی کلیم علیه السلام و در هزار پنجم سلیمان نبی علیه السلام و در
هزار ششم عیسی علیه السلام و در هزار هفتم حضرت بهترین کاینات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بوی نبوت
ختم شد بر روی الالف یعنی تمام شد لهذا روایت است از سعید بن جبیر عن ابن عباس رضی الله عنهم الدنیا
جمعة من جمع الآخرة سبعة آلاف سنة وقد مضى ستة آلاف ومائة سنة
و بر هر صد سال عالمی پدید آید که اعلام او بر الف از صد سال اول عمر بن عبد العزیز صد سال

دوم ابو عبد الله محمد بن ادریس الشافعی سال سیوم ابو العباس احمد بن شریح در سر صده چهارم ابو بکر بن
الطیب الباقلانی در سر صده پنجم ابو حامد محمد بن محمد الغزالی در سر صده ششم ابو عبد الله محمد بن عمر
رازی رحمة الله علیه و عن انس بن مالک رضی الله عنهما مرفوعا الی النبی
صلی الله علیه وسلم انه قال من عمر الله خمسین سنة فی الاسلام
خففنا الله حسابه یوم القیامة و عمر الله ستین سنة رزقه الله الانابة
الیه بما یحب الله عز و جل و عمر الله سبعین سنة السماء و الارض و
عمر تسعین سنة غفر له ذنوبه و کان اسیر الله فی الارض و تشفع لاهله حکما گویند
که تکرر پس الما اشکال عجیب بدید آرد در فلک از ان حوادث عظیم در عالم حادث شود آنجا در هوا
خنانکه گرم سیر سرد سیر شود و در زمین خنانکه دریا خشک شود و خشکی دریا گردد و باشد که معادن غریب
و نبات و حیوانات غریب شکل پدید آید و مثال این جمله پیشتر گفته شد از تغییر عجیب اکنون این مقالات ختم
کنیم بر حکایت عجیب چنین گویند که در بنی اسرائیل جوانی بود عابد خضر علیه السلام پیش او آمدی ملک
آن زمان از این حال خبر داشت او را گفت شنیده ام که خضر علیه السلام پیش تو می آید چنین هست یا نه جوان
گفت آری می آید ملک گفت چون خضر پیش تو آید او را نزد من آور جوان گفت چگونه توانم آوردن
او را نزد تو ملک گفت اگر او را نزد من نیاوری ترا هلاک کنم جوان در این حالت اندیشه ناک می بود
تا اگر خضر علیه السلام نزد او آمد و این حکایت با خضر علیه السلام گفت خضر علیه السلام گفت خیز تا نزد
ملک رویم بر خاستند چون ملک او را بدید گفت تو خضری گفت بلی گفت مرا خبر ده از عجبتر چیزی که دیده
خضر علیه السلام گفت عجایب بسیار است و بسیار دیده ام اما آنچه این ساعت خاطر است

بگویم در اجتیاز بشهری رسیدم بسیار عمارت از مردی پرسیدم که این مدینه کی ساخته است
گفت این شهر قدیم است نمیدانم که این شهر که بنا کرده است و از آبا و اجداد پرسیدم ایشان هم نگفتند
آنگه پس از پانصد سال بران زمین بگذشتم از آن مدینه هیچ اثر نمانده بود و مردی را دیدم که آنجا گیاه میچید روی
او را گفتم که این شهر کی خراب شد گفت اینجا هیچ شهری نبود گفتم اینجا شهری بود عظیم گفت ما ندیدیم و نشنیدیم
از آبا و اجداد خود پس از پانصد سال بدان مقام رفتم آن مقام دریا شده بود و آنجا غواصان ماهی
میگرفتند از یکی پرسیدم که این زمین کی دریا شده است گفت مثل تو این سخن که گوید گفتم مگر این زمین
خشک بود گفت ما ندیده ایم و نشنیده ایم پس از پانصد سال دیگر بدان مقام بگذشتم خشک شده بود آنجا
مردی را دیدم که گیاه میبرد گفتم این زمین کی خشک شده است گفت پیوسته خشک بوده است
گفتم این زمین را آب داشت گفت ما نشنیدیم از آبا و اجداد و خود ندیدیم آنگه پس از پانصد سال
بران بگذشتم شهری بنا کرده بود بزرگتر از آنکه پیشتر بود با اهل و عمارت از یکی پرسیدم که این شهر را
کی بنا کرده اند گفت این شهر قدیم است و کسی نمیداند که کی بنا کرده اند و از آبا و اجداد نشنیده ایم
ملک گفت میخواهم که متابعت تو کنم و این ملک را بگذارم خضر علیه السلام گفت تو متابعت من نتوانی
کردن لیکن متابعت این جوان کن که ترا دلالت کند بر خیر و رشاد و مقالات اول را ختم کردیم
والرجا الی الله تعالی ان یحثنا علی الخیر والرشاد وان یجنبنا عن الخطاء بالقلم من الیمین الصواب والحمد لله
رب العالمین **مقالت دوم در سفلیات** و هر چه مادون الافلاک است از عناصر و مولدات
و نظر در چند امر دیگر **نظر اول در حقیقت عناصر** اصل موضوعاتیست که دون فلک قمر
باشد و آن امهات باشد چنانکه نار و هوا و آب و زمین و آنها مولودات باشد ازین امهات

چنانکه معادن و نبات و حیوان اما امهات آتش مکان طبیعی او آنست که زیر فلک قمر باشد و بالای کره هوا
و هوا مکان طبیعی او آنست که زیر آتش باشد و بالای آب و آب مکان طبیعی او آنست که زیر هوا باشد
و بالای زمین و زمین مکان طبیعی او آنست که در میانه باشد باری تعالی بکمال حکمت خود ترتیب عناصر
بر وجه خوب و عجیب نهاده است آنچه خفیف‌تر است بفلک نزدیک‌تر است و آنچه ثقیل
تر است از فلک دورتر است چنانکه آتش از همه عناصر خفیف‌تر است پس ملاصق فلک قمر است
و زمین چون از همه عناصر ثقیل‌تر است در غایت بعد است از فلک و هوا از آتش گرانتر است و از
آب خفیف‌تر لاجرم محل او زیر کره آتش و بالای کره آب آمد و آب از هوا گرانتر است و از زمین
خفیف‌تر لاجرم محل او بالای زمین و زیر کره هوا آمد **فصل فی الکون والفساد** چون جسم صورتی را رها
کند و صورت دیگر در پوشد چنانکه آب هوا شود آن صورت را که رها کرده باشد فاسد خوانند و آنرا
که حاصل کرده کاین گویند اما هوا آب شود چنانکه دیده میشود و قطرات بر سطح و اطراف اناء صفوتی که
در آن چیزی از جمد باشد آن قطرات بر اطراف ظاهر شود و معلومست که آن از ترشح نباشد بلکه از
هوای باشد که محیط بود بدان اناء از غایت برودت آب شود و آب هوا شود چنانکه شاید و میرود و از
سموم در موضعی که حرارت بسیار بود و چنانکه دیده میشود در کوره آهنگران چون سخت بتابند هوای آن
آتش شود چنانکه اگر چیزی پیش او برند بسوزد و آب زمین شود چنانکه بعضی از چشمه‌ها آنجا که سنگ میشود و
و ارض آب میشود چنانکه اصحاب کیمیا میکنند سنگ‌ها را سایند و بعضی ادویه با او جمع میکنند آب
میشود و از جمله عجایبهای آنست که آب شور و آب تلخ را بدی آتش بخاری که از وی برخیزد عذب
باشد و آب شیرین در میان آب بحر ظاهر است سبحانه ما اعظم شانه والله الموفق للصواب

نظر دوم در ذکر آتش جرمی بسیط است از طبع او آنست که متحرک باشد از وسط تا آنکه زیر فلک
قمر قرار گیرد و آن آتش را هیچ لون نباشد گواه آنست که چون چشم او دیگر را بقوت تمام نگاه کند چون بچیزی
نزدیک آن کمر برمی شود و آنجا هیچ لون نباشد و آتشی که نوعی خام است ازو نوعی زرد و سرخ تر
هیچ آتش نیست و دیده او را نتواند دید و از عجایب صنع باری عز و جل آنست که محل مقر کره اثیر زیر فلک
قمر باشد تا پیوسته دخانها غلیظ را که از آنجا برمیخیزد و بخارها ضعیف را که لطیف میگرداند تا پیوسته
هوا شفاف بود و او را یک طبقه ساخته است محیط از جمله جوانب تا هر چه برود بهر چه بود فی الحال نار
صرف گردد ا ما ذکرنا من الحکمه و او را لونی نداده است زیرا که اگر او را لونی بودی منع ابصار
کردی از رؤیت عالم افلاک پس کره زمهریر را حجاب ساخت تا اثیر را منع کند از روی زمین و الا حیوان
و نبات ازو هیچ نماند و اگر تفکر شود چنانچه اهل نظر شده اند پس چه چیز عزیزتر ازین که جرم نورانی از میان
آهن و چهار سنگ که هر دو کثیف اند بیرون می آید و اگر نه آنست همه روز مشاهده میکنی اگر کسی بر سبیل
حکایت کرده نقل از جسم کسی که ندیده بودی البته در آن منکر شدی که جرم نورانی از چهار سنگ
و آهن بیرون می آید و عجیبتر آنست که از درخت سبز که غالب آب باشد آتش نماید و چگونه آتش از
آب حاصل آید الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا فاذا انتم منه توقدون اگر نظر کنی
در جمله و سپاهان اگر یک شرر از وی جرم جله کند عالمی را فانی کند چنانکه کوهی بود که او چنین خالی
شود و صخره صخاره را ماده گرداند و آهن و پولاد را که از زر ماده کند پس نظر کن در مصالح خلق که مانع تعلیق
دارد و از آتشهای عجب آتش نفاط اسماعیل است آن چنان بودی که ایشان از خانه بودی که سقفی نداشت
قربان در آن خانه نهادندی زنی در آن خانه بردندی و دعا کردندی و مردم بیرون خانه بودندی ناگاه

آتشی

آتشی از آسمان بیامدی و آن قربان بخوردی و آن آتشی بودی سفید و باری عز و جل می فرماید الَّذِينَ قَالُوا
إِنَّ اللَّهَ عَهِدَ إِلَيْنَا أَلَّا نُؤْمِنَ لِرَسُولٍ حَتَّىٰ يَأْتِيَنَا بِقُرْبَانٍ تَأْكُلُهُ النَّارُ و از آتش
عجیب آتش حرمین است و آن ببلاد حبش بود و چون شب بودی آن آتش ظاهر شدی

فصل فی انقضاض الکواکب

چنین گویند که چون دخان بهوا رسد و برودت بدو لاحق شود تا از تفی که بطبقه
ناری رسد و اگر ماده او از زمین منقطع نشود و در آن دخان دهنیتی باشد آتش در وی گیرد و مشتعل شود
و شعله باز پس گردد و مثال آن چنان باشد که دو چراغ برافروزی یکی بالا و آن دیگر پس چراغ زیرین را
برافروزد و این مشاهده کرده شده است اما اگر ماده او منقطع شود و چون بنقطه ناری رسد منطفی شود
و گفتیم که نار صرف را نتوان دید اما اگر ماده دخانی لطیف بود و چون آتش در وی گیرد بماند حسب شکل آن دخان
باشد که چون کوکبی نماید که او را ذوابه بود یا بر شکل اژدهای یا بر شکل حیوانی که او را دو پر بود و بسیار گاه
که بنجوم نیزه های مجسم گویند که قاعده آن کره نار باشد و قوی و تند که دیگر ... باشد که چون انقضاض
بر شکل کره پدید که میگردد و بر سطح فلک نیست حاصل نحو ایشان را بر معنی ... علم الحقایق

فصل در ذکر کره هوا

هوا جرمیست بسیط حار رطب شفاف و مکان او در زیر کره نار باشد و بالای کره آب حکما مدار او قسمت
کرده اند قسم اول آنست که بفلک متصل است و آن از بهر مداومت دوران فلک است و حرکت
او تا غایتی است که نار صرف بود که تأثیر چون فروتر بود حرارت او کمتر باشد و حرکت هم چنین تا آنکه
حرکت او باطل شود و غالب آید و او را کره زمهریر گویند و آن چنانست که در موضعی که زیر قطب شمالی است
آنجا شش ماه آفتاب نباشد سرما بنهایت سرد شود و آب بفسرد و هوا تاریک باشد و نبات
موجود نشود و چنین گویند که سمک پنجاه هزار الف و سیصد و هفتاد الف ذراع ؟ لان اعلى جبل الا کون

اگر سرما بود و حرارت هوا کم شد از دگر سحاب منعقد شود زیرا که مانع انعقاد مقاوم حرارت هواست
تا از تاثیرات کواکب و آفتاب پس شعاع آن از سطح کره نسیم با جانب زمین تا آنجا که ممکن بود و چون آن تنفس
بنا نمی‌یابد از آن اشتقاق و چراغ نماید و چون نسیم منقطع شود از بسیاران چراغ فرو نشود و آدمی خفه شود زیرا که
هرجا که نسیم نباشد حیوان متنفس را تنفس میسر نشود والله اعلم بالصواب

فصل فی السحاب والمطر

چنین گویند که چون آفتاب در زمین و آب اثر کند در آب و زمین اجزا متحلل کند و اجزاء آب را
بخار گویند و اجزای زمین را دخان گویند چون بخار و دخان مرتفع شوند هوا آنرا از طرفی بطرفی برد
تا آنجا که حکم خدای تعالی باشد و آن از پس جبال بود و از زمین ما و بخار و دخان متصل باشد در هوا
غلیظ شود و متکاثف گردد و آنرا سحاب خوانند و سحاب چون متراکم شود ماده دخانی ریح شود و ماده
بخاری آب پس آن آب علیم شود و قطرات گردد و چون ثقیل شد قصد اسفل کند پس اگر آن بخار
بشب طلوع کند و صعود شود و هوا سرد باشد یخ کند و از نمو منعقد شود سحابی رقیق و اگر نمو منقطع بود
نمو در سرما در غیم برف شود زیرا که اجزای مائی منجمد شود با اجزای هوائی مختلط باشد پس با آهستگی فرود
آید بخلاف باران و تگرگ و اگر هوا دافی باشد چون بخار مرتفع شود غیم گردد و طبقه از آن حاصل آید
و همچنین و ابر بار بسیار با طبقات حاصل آید بعضی بالای بعضی چنانکه در زمان ربیع و خریف باشد گویا
جبال معلق است [illegible] و چون ثقیل شد فرو آید و اگر در راه سرمایی بوی رسد منجمد و تگرگ
شود و اگر بخار بهوای سرد نرسد و بسیار باشد سحاب شود و اگر اندک بود و متکاثف شود پس مشتعل
شود و اگر سحاب بسیار بود ممتنع شود و اگر کسی خواهد که این حالات را امتحان کند در بعضی میاه و تبخیر آن را مشاهده
کند چنانکه صناع ماورد و غیره کنند یا حال گرمابها که چگونه بخار بسقف حمام رسد از سرما منعقد شود

تقاطر گردد و بعد از پس آید منعقد گردد همچون شبنم و زمهریرها و سیلان گردد همچون کره هوا و از لطف باری تعالی
باید دانست که باران در هر سال و وقت معلوم آید بدان قدر که حاجت افتد و در موضعی که حیوان
بدان منتفع شود و اهل تجربه چنین گویند که هر موضعی که میان آن و دریا بیش از چهل فرسنگ باشد آنجا
حیوان منتفع نتوانند گردن زیرا که قطره بآنجا نرسد اگر از غایت الطاف الهی آنست که بقدر کفایت در هر
گاه و زمان تمام نباشد و نه زیاده بیش از کفایت که فرموده چنانکه گفت خدای عز و جل وَاللّٰهُ أَنْزَلَ
مِنَ السَّمَاءِ مَاءً بِقَدَرٍ فَأَسْكَنَّاهُ فِي الْأَرْضِ چنین گویند که باد از تموج هوا پدید آید چنانکه حرکت آب از موج او
هوا و آب پدید آید الا آنست که اجزاء هوا لطیف است و اجزاء آب ثقیل آنچه سبب پدید آمدن آن باد شده
که از تأثیر آفتاب دخانها از زمین و غارها برخیزد و چون بطبقه بارد رسد حرارت او شکسته شود و کثیف
گردد و قصد نزول کند هوا متموج شود باد از او حاصل آید چنانکه چیزی در آب اندازی در حرکت آید
اما حدوث گردباد که آن را زوبعه گویند بیشتر اوقات از آن بود که باد از طبقه بارد رجوع کند بحرکتی
شدید مصادف سحابی شود که حرکت او مخالف حرکت آن باد بود و بیکدیگر منحصر شود و چون باد فرود آید
هم بر آن حرکت مانده باشد که سبب در پیچ آن باشد که دو باد مختلف ملاقی شود و هر یک آن
دیگر را منع کند بسبب آن در پیچد که پدید آمده باشد که پاره غیم در میان در پیچید افتد
و باد او بسیار دور چنان نماید که شخصی در هوا بپیچد و اصول بادها چهار است شمال و صبا و از

از جنوب میان سهیل و مشرق بوزد صبا

مطلع الشمس و مغرب بوزد دبور

مطلع سهیل و دو بنات نعش شمال بوزد

مطلع بنات النعش باشد و از

میان بنات النعش و مشرق باشد و دبور و صبا از میان سهیل و مغرب باشد برین صورت



باد شمال یابس باشد زیرا که از ناحیه آید که آفتاب مسافت از نشو و اصلاح آنجا برست و آنجا فسرده و سرما
سخت باشد و چون او بر دریاها بگذرد این کیفیات را از وی قبول کند و در آن جانب نجار رطوبت بلکه
نمانست و جبال از صحراها و کوهها خشکی قبول کند و صبا در میان جبال آلات از بهر این معنی قوت
جهد همچون آبی که از انبوب بیرون آید بخلاف جنوب که صبا وسعتی تمام دارد و همچون آبی که از پستو فراخ
بیرون آید و باد شمال آنرا ابدان سخت کند و هوا پس صافی کند و دماغ را قوی گرداند و تن را خوب کند
و شهوت باه پدید آورد و چنین گویند که باد شمال و جنوب اگر هبوب بیرگی از وی بسیار باشد هنگام توالد
حیوان شمال بیشتر نتاج ذکور آرد و جنوب بیشتر اناث و عرب شمال را بدین نام دارند از آن جهت که غیم را
زایل گرداند و سرما آرد و بیشتر آن شبانگاه آید اما جنوب حار رطب بود و از بهر آنکه هبوب از جانب خط استوا است

وآنجا حرارت منوط باشد از آن سبب که آفتاب مسامت آن موضع باشد در سالی دو بار این چه سبب
حرارت از آنجا اکتساب کند باد جنوب ابر انگیزاند و راست کند و گشن آورد و چون پس گیر کند و هوا را تیره
گرداند و از عجایب او یکی آنست که باد شمال آب را گرم بگذارد و همچنان که باشد و باد جنوب سرد بکند
و سبب این گفته اند که چون آب گرم بود و باد شمال برو زد جمله حرارت در اندرون آب بماند چنانکه در
زمستان دیده میشود که حرارت در اندرون زمین محتبس شود و برودت بر ظاهر زمین ظاهر شود
و اما ضرب حرارت را از اندرون آب بیرون آرد چنانکه در تابستان دیده میشود که حرارت از
اندرون زمین بیرون آید و چون حرارت بیرون آید طبع آب سرد شود و با طبع خود رجوع کند
و ضرب جنوب را همچو [illegible] ندز یرا که سحاب را جمع کند و چنین گویند که نوع از جنوبست **باد صبا**
باد مسافرست با عتدال که در روز جمله مایل باشد به برد از بهر آنکه بر موضع بارد گذشته باشد و آن
موضع برد از جهة آفتاب حاصل شده باشد و در زمان شب درین وقت باد صبا بغایت خوش بود
الا آنست که زمانش اندک باشد از برای آنکه شعاع او را از پیش راند و همچنین پیوست در پیش شعاع
بر رود و آفتاب تلطیف و تسخین میکند و باعتدال او را سبب اینست و آن نسیمی است که آنرا باد
سحرگاه خوانند چون بر مردم وزد از آن لذات یابند و از آن لذت او خواب خوش باشد
و بیماران وقت خفت باید در این نسیم در وقت سحر باشد و در بامدادان باشد بروز **دبور**
اما دبور بر خلاف صبا باشد از برای آنکه وقت هبوب او آفتاب از سبب او مفارقت کرده باشد
و کذلک در آخر روز جمله و پیش از آن و پس از آن بجنبد زیرا که آفتاب بر سبب او گذشته و تحلیل کرده
و زمان هبوب اندک باشد **فصل فی الرعد و البرق والصواعق** چون سحاب منعقد شود و در طبقه بارد چنانکه

یاد کرده شد و اگر در اندرون اجزای دخانی باشد قبض شود اگر به حرارت خود باقی باشد قصد صعود
کند و اگر باقی نبود قصد نزول کند و سحاب بشکافد صعب و از آن آواز رعد پدید آید و اگر غلیظ باشد به هیچ
رسد بسوزد و از مخفی لطافت بعضی به بعضی آتش مشتعل شود برق از او پدید آید اگر لطیف باشد صاعقه پدید
آید اگر غلیظ باشد به هر چه رسد بسوزد و باشد که آهن را بگدازد که برو باشد و چوب را بسوزد و باشد
که در آب افتد و ماهی را در آب بسوزد و برق و رعد هر دو هم حادث شود اما پیش برق دیده شود که دیرتر
شنیده شود زیرا که مرئی دیده شود به محاذات توسط باصره و مسموع شنیده نشود الا تموج هوا و وصول
آن تموج و محاذات به هر شی نیز از وصول مبصر است تموج چنانکه قصار جامه را بر پشت سنگ زند در حال
دیده آید اما صورت آن بعد از زمانی تموج برسد و در زمستان رعد و برق نباشد زیرا که اجزای
دخانی نبود از غایت سرما و همچنین آنجا که برف بارد رعد و برق نباشد **فصل فی الهالة**
والقوس القزح قاضی عمر ابن سهلان الساوی رحمة الله علیه گوید که تحقیق هاله و قوس و قزح موقوفست
بر چند مقدمه و چون این مقدمات معلوم شده باشد بعد از آن کشف و حل باشد **فصل**
در معنی انعکاس و آنرا انعطاف توان کردن بر انعکاس ضوء و زیرا که انعکاس ضوء را در
خارج حقیقتست و انعکاس بصر را در خارج هیچ حقیقت نیست بلکه امری موهومست اما فرقی نیست
میان انعکاس چون انعکاس ضوء معلوم شد انعکاس بصر هم بر آن نسق باشد اما انعکاس ضوء چنان
باشد که شعاع جسمی نیر بر جسمی صیقلی باشد و از آنجا منعکس شود به جسم دیگر کثیف بشرط آنکه وضع او از این جسم
صیقلی بود وضع آن جسم منیر باشد از صیقلی و مخالف او باشد در جهت به وجهی که زاویه اتصال همچون زاویه
انعکاس باشد و این معنی از این شکل هندسی معلوم شود و دایره جسم آفتاب و دایره خط مرآة صقیل خط ا

شکل این

شعاع آفتاب ۲ جسم کثیف است چون میان ایشان حایلی نباشد اگر فرض کنیم که شعاع ۳ خطی
تویم شود و بر سطح مرآة چون عمودی بر سطح مرآة خطی زآن ۴ باشد از ۵ خط ظاهر شود که آن شعاع است
و از خط ۶ که عمود فرض است بر سطح مرآة زاویه و از خط ۷ که آن شعاع راجع است از خط ۸ زاویه
دیگر ظاهر شود که موازی زاویه متقدم باشد زاویه ۹ زاویه اتصال شعاع است و زاویه
ل و زاویه انعکاس شعاع و چون فرض کنیم که خط شعاع عمود باشد بر سطح مرآة پس انعکاس پس راجع
شود با مکان خود و ازین مقدمه معلوم شد که شعاع متصل کدام باشد و شعاع منعکس کدام و شعاع راجع
و چون انعکاس پس منه معلوم شد انعکاس بصر را بر آن قیاس کن چون در نظر ذات ناظر جسمی صقیل برا

با جسم صیقل و خطی زعمی کنیم بر جرم
منتقل شود پس درین با بر آن وقایم
بر عمود دو خطی کنیم از آن خط جسم
از خطی کنیم از عمود خطی که به جسم صیقلی

صیقل که متصل باشد میان جسم صیقل و میان آن خط که از ناظر به وی پیوسته است این خط دو زاویه با وی پیدا کند

از نقطه مشترک که میان خط و نقطه
یکی منتظم بر عمود اگر فرض کنیم زاویه
منتقل شده یکی از آن باشد
اگر قایم باشد شعاع راجع شود و اگر

و چون انعکاس بصر خواهند که بیان کنند
که در آن جرم این خط نقطه واقع
راجع خط ناظر باشد جرم
ناظر و راجع او را جسم صیقل چون

وانیست کسی را بینند که بر جوانب او یا پس پشت او باشد یا بالای او یا زیر او بود و برین شرایط



آنست که اگر مرآة کوچک باشد شکل مرئی چنان نماید که در خارج باشد اما اگر مرآة
ملون باشد رنگ مرات بر رنگ مرئی غالب آید چنانکه کاغذ را در مینا بنگری مینا سبز بود و کاغذ
سفید مرئی سفید نماید پس سبز نماید و همچنین دیگر لونها اما از چیزی که در مرآة می بینیم انعکاس هیچ
حقیقتی نیست از برای آنکه ما درختی در مرآة می بینیم بر وضعی و چون از آن مکان بمکان دیگر آن وضع
متغیر شود و آنچه حقیقی باشد متغیر نشود و تغییر مکان ناظر چون این مقدمات معلوم شد النظر الرابع در قوس قزح
و از آن خرمن ماه گویند و حدوث آن از اجزای مائی باشد متخلخل که در هوا حادث شود و آن اجزا
محیط باشد یعنی لطیف تر چنانکه آب است و چون شعاع بصر به وی رسد از آنجا منعکس شود بجسمی
که در جنب او و بر وضعی باشد در جانب مخالف پس شبه قرص دیده شود و اگر جرم قمر دیده نشود آینه کوچک باشد

کلی ای

شکل مرایا نتوان دیدن پس هر یکی از آن اجزا مصور هاله نه بود دایره روشن دیده شود و آن هاله باشد
و اما قوس قزح حدوث آن چنان بود که در خلاف جهت آفتاب اجزای نیم شفاف و آفتاب
نزدیک افق بود و از پس آن اجزا جسمی کثیف باشد مثال کوهی یا سحابی چون ناظر آن اجزا را نگاه کند
و پشت بر آفتاب دارد شعاع بصر منعکس شود از آن اجزا با آفتاب زیرا که اگر اجزا صقیل باشد پس
لون آفتاب دیده شود و شکل دیده نشود چنانکه یاد کردیم در هاله که چون اجزا صقیل باشد پس هر یکی از آن
لون ادراک کند و شکل ادراک نکند اما سبب استداره قوس قزح آنست که اجزا بر آن وضع افتاده باشد
و اما اختلاف الوان او بسبب الوان مرآه باشد و الوان مختلف دیده شود احمر و اصفر و بنفشه
و ارغوانی و بیشتر اوقات سه رنگ بود و اگر از پس اجزا صقیل جسمی کثیف نبود قوس قزح ظاهر
نشود زیرا که اگر اجزا شفاف باشد شعاع بصر در وی نفوذ کند و منعکس نشود چنانکه بلور را در مقابله آفتاب
بدارند اگر از پس او جسمی کثیف نباشد شعاع بصر از او نفوذ کند شیخ رئیس حکایت کند که در حمام قوس قزح
دیدم نه بر سبیل خیال بلکه بطریق حقیقت و آن چنان بود که ناظر آن مکانی بمکانی نقل میکرد و آن الوان بجای
خود و قاضی ابو عمر بن سهلان رحمه الله گوید که سبب این قوس ضوء شمع بود چون بر زجاج حمام افتاده بود و آن ضوء
بر وی باشد و عکس آن بر هوای حمام افتاده باشد و مثال آن عکس حقیقی باشد شیخ رئیس گوید که میان ماورا
النهر پس کوهیست در غایت بلندی من بر آن کوه بودم و آسمان منکشف بود و میان من و در غار زمین بود
وسط جبل ابری غلیظ بود و آفتاب در میانه آسمان بود نگاه در آن سحاب کردم که میان من و در غار زمین بود دایره
تمام دیدم بالوان قوس قزح شروع کردم که از کوه بزیر آیم چندانکه فروتر می آمدم دایره کوچک می شد
چون بمکان سحاب رسیدم هیچ از آن دایره نماند فصل فی ضرورة البحر فی جانب من الأرض

چنین گویند که آب جرم بسیط است بارد و رطب و مکان طبیعی او آنست که زیر کرهٔ هوا بود و فوق کرهٔ زمین
چنین گویند که شکل آب کروی است زیرا که راکب البحر چون نزدیک بجایی کوهی رسید نه آنکه اول کوه
بیند لیکن سر آن را اگر نه آنست که سطح آب محدب باشستی که کل آن جبل بر سطح آن جسم دیدی زیرا که
سطح تر و کمتر است از قطر الا آنست که اسفند را و کرهٔ آب صحیح نیست زیرا که باری تعالی عز و جل خواست
که بعضی از زمین مقر حیوان سازد خصوصاً نوع انسی که اشرف حیوانات اند و معلوم است که حیوان اکثر در آب نتوانند
بود بلی بهوا و در هوا نتوانند بود و نتوانند زیستن زیرا که غالب ارضی است و هر مرکبی که بود غالب اعتدال
المرکب باشد محل آن باشد پس باری تعالی عز و جل بلطف و عنایت خویش زمین را ذات تضاریس گردانید تا
تا آن تضاریس از آب خارج بود و آن تضاریس محل حیوانات باشد و آن تضاریس مانع بود و از آنکه
شکل آب بالکل کروی باشد و هر یک از آن محیطات است بعضی در کرهٔ او صحیح است الا آب
که عنایت الهی اقتضا چنان کرد و محیط شد و بجمیع کرهٔ زمین از برای حکمتی که یاد کرده شد و آب بدو قسم است
ملح و عذب و در هر یکی فایده است که در آن دیگر نیست آب ملح مرحت و مرحت او از اجزاء خاکی صلبی است
که او را اثر آفتاب برسوخته باشد چون آفتاب ایشان بر آب باشد آب را مالح کند و اگر نه آن بودی که همچنین ملح
بودی آبهای دریا بتابش آفتاب و طول مکث متعفن شدی و هوا متعفن او را با اطراف زمین رسانیدی
هوا را فاسد کردی و از آن طاعون حاصل آمدی و سبب هلاک حیوان شدی و حکمت الهی چنان اقتضا
کرد که آب دریا شور باشد از برای دفع این فساد و از فواید آب شور عنبر و مرجان و غیر آن حاصل شود
و اما آب عذب منفعت و فایده او آنست که شرب را شاید که هیچ حیوان از او صبر نتواند کردن و باری عز و جل فی
آورده فرموده است که هر چه در آب گیتی آب طعم و لون او دیدنی نه و آثار بر خلق فراخ کرد تا تحصیل آن آسان

و بمعالجه حاجت نبود بخلاف دیگر شربتها و مأکولات که انتفاع بدان موقوف باشد بر معالجه طبخ
و غیر آن و اگر آب شیرین را از آب شور جدا بایست مردم مشقت عظیم بایستندی بار خدای عز و جل آن مشقت
را از خلق برداشت بواسطه آفتاب که در بحر اثر کند و بخار انگیزد و باد را بفرماید تا آن بخار را بموضعی
رساند که خواهد مطر شود و آنرا در معادن ذخیره کند و آن از آنجا که اندک بیرون می آرد بقدر حاجت از
چشمها و رودها و قنات بدید آید و چون وقت آن باشد که ماده آن کم شود سال تمام شده باشد
دیگر باره بلطف و عنایت خود مدد آن نو بپیوسته سبحانه ما اعظم شانه و ارفع برهانه **فی احوال**
عجیبة البحار در بحر عجایب بسیار است چون هیجان آب و ارتفاع او و مد و جزر و زیادت
او در اوقات مختلف چون فصول اربعه و اوایل شهور و اواخر آن و ساعات لیل و نهار اما ارتفاع میاه
او را سبب چنین گویند که چون آفتاب در وی اثر کند او لطیف شود و اجزای او تحلل پذیرد و مکان او
باید که فراخ تر بود پس بعضی بر بعضی موج کند بجهات اربعه مشرق و مغرب و شمال و جنوب و شمال بر اصل
او در وقتی که چنین زیادت شود بادهای مختلف باشد اما جزر و مد در وقت طلوع و غروب قمر بود و این
در همه بحرها نباشد چنین گویند که در قعر این بحرها که او را جزر و مد باشد صخره صلب است چون قمر مسامت
سطح آن بحر شود و شعاع او بدان صخره رسد آنگه از آنجا منعکس شود و اجزای آب او را گرم کند و لطیف
و آب گرم مکانی طلب کند که فراخ تر از مکان آب سرد باشد بدین سبب موج زند سوی سواحل
و بعضی بعضی را دفع کند و زیادت شود تا آنگه که قمر بوسط السماء رسد و چون قمر از وسط السماء
زایل شود آن غلیان ساکن شود و اجزای آب دیگر بار بقوام خود رجوع کند و آن ابتدای نقص از
خود آید تا آنگه که قمر بافق غربی رسد آنگه دیگر بار مد آغاز کند در افق شرقی بدان عادت که گفتیم تا آنگه که بوسط

الارض رسید و هنگام مد بود و آب همچنان بجوش همچنان اضطراب باشد در بدن آدمی که گاهی که دم همچنان گیرند

و گاهی که صعود همچنان گند آهسته آهسته ساکن شود و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم این معنی با دای لطیف

و عبارت خوب فرموده است و آن اینست **إِنَّ الْمَلَكَ الْمُوَكَّلَ بِالْبِحَارِ يَضَعُ رِجْلَهُ فِي الْبَحْرِ**

فَيَكُونُ مِنْهُ الْمَدُّ ثُمَّ يَرْفَعُ اکنون از بحار مشهور یاد کنیم و آنچه در بحر باشد از جزایر و حیوانات

عجیب والله الموفق **فی صفة دریای محیط** این دریا را از جهت آن محیط گویند که گرد معموره زمین

گرفته است و همه دریاها ازوست و کس ساحل و را ندیده است و حکماء یونان او را اوقیانوس

گویند کعب الاحبار گفت باری تعالی هفت دریا آفریده است اول محیط است بر روی زمین و دویم

نیطس است و بعد از آن بحر دیگر است نام او مظلم و بعد از آن بحر دیگر است نام او مرماس و بعد از آن نام بحر دیگر

باکن گویند و بعد از آن بحر دیگر است نام او باکی و هر یک ازین بحار محیط است بدیگری و آن آخر باکی است

و این دریا که مردم بوی رسند طیلسات اما این دریا که گفته شد خبر باری تعالی خود هیچ نداند کسی که در آنجا

کیست و چیست از دواب و حیوان و جزایر و ابوالریحان خوارزمی رحمة الله علیه گوید که آن دریا که در ساحل

اندلس است بحر محیط است و یونانیان او را اوقیانوس خوانند و مردم بر سواحل او گذرند و کس در میان

او نگذرد و در جانب شمال شود و از وی خلیجی بیرون آید او را نیطس خوانند یونانیان و غیر یونانیان

طرابزنده گویند و نزدیک قسطنطنیه تنگ شود و در بحر شام ریزد و از جانب جنوب و از جانب شمال

ممتد شود و در مقابل روبیه و بلغار از وی خلیجی دیگر بیرون می آید او را بحر ورنک گویند پس از آنجا

ممتد شود و بجانب مشرق میان ساحل او و میان اقصی بلاد ترک و آنجا که مناسب است و مرغزارهای

خراب است و آنجا کسی وطن نسازد تا آنکه بمشرق رسد بلاد صین آنکه از وی خلیجی پیدا شود و عظیم که آن بحر را که معروف است

از او پدید آید و از خلیج او بحر چین و بحر هند و از آن خلیج عظیم بیرون آید که آن را بحر فارس گویند و یکی را
بحر قلزم و آن ممتد شود تا آنجا که بحر بربر خوانند و از عدن ممتد شود تا سفاله زنگ و این دریا را پس در نزدو
زیر اکر کوب اعظم ناک بود و پس از آنجا ممتد شود تا آنجا که او را جبال قمر گویند و از این خلیج نیل مصر است
و از آنجا ممتد شود تا ارض سودان مغرب و از آنجا با بلاد اندلس آید و به بحر فارس پس و در این بحر چندان جزایرات
که عدد آن کس نداند الا حضرة خالق جل و علا و او چند جزیره که مردم در آنجا رسیده هم بسیار است هر جزیره
بیست فرسنگ و صد فرسنگ و هزار فرسنگ نیز باشد و از جزایر مشهور مشهور را و جزیره قبرس است
و ساموس و رودس و صقلیه و در جهت جنوب جزایر و سمرقند را در بعضی تصانیف خود چنین گوید که ذوالقرنین
خواست که ساحل این بحر را معلوم کند مرکبی راست کرد و بفرمود تا یکسال تمام برود و تو از پس آن دیگر
چیزها از سواحل این بحر پیدا آورد آن مرکب یکسال برفت و هیچ ساحل ندیدند خواستند که باز گردند و باز گشتند
ماهی دیگر برویم باشد که چیزی معلوم کنیم چون یک ماه دیگر رفتند ناگاه در آب مرکبی ظاهر شد و در او مردم
بودند لیکن هر یکی زبان آن دیگر نمی‌دانست مردم ذوالقرنین دختری از ایشان بر مردم خود دادند ازیشان
بچه آمد هم زبان پدر دانست و هم زبان مادر آن پسر را گفتند از مادر بپرس که تو از کجا آمده چون پرسید
گفت از فلان جانب یعنی از طرف دیگر گفتند بپرس که به چه کار آمده‌اید گفت ما را ملک فرستاده تا
احوال اینجانب و مردم اینجانب معلوم کنیم گفتند که در آن طرف ملکی هست گفت ملکی عظیم و خلایق بی‌نهایت
تر و از قدرت حق عز و جل بعید نیست بحر صین بحر چین متصل است به بحر محیط و هیچ بحری از او
بزرگتر نیست الا بحر محیط و او دریایی بسیار عمیق و دقیق و چنین گویند که قعر او جز بحر چین مخالف
باشد که بحر فارس و شرح این در بحر فارس داده شود ان شاء الله و عده ابوریحان خوارزمی چنین گوید

آورده‌اند که در بحر صین گاه آن باشد که هیجان خواهد کرد و پیش از آن دلالت کنند بارتفاع ماهی از قعر آن
بر روی آب و چون ساکن خواهد شد ایستند دلالت کند مرغی که هرگز قصد بساحل نکند و دایم در لجهٔ بحر باشد
چون او بیضه نهد در میان دریا در پارهٔ خاشاک باشد که وقت ساکن شدن دریاست و درین بحر ماهی
آزرد رنگ در آب باشد که او نفیس درین سواحل پیشند و در بعضی از جزایر او معدن زرست و در روی
حیوانات غریب الاشکال باشد و درین بحر گردابی است که هر سفینه که در آنجا افتد هیچ بیرون نیاید
و عجایب این بحر بسیارست والله اعلم **فصل فی جزایر الصین** جزایر این بحر بسیارست
لیکن بعضی مشهورترست بسبب آنکه مردم آنجا رسیده‌اند چنانکه یاد کرده میشود **ومنها** درین جزیره
بزرگست از صد و چند فرسخ بالا هستند و در او ملکی هست مهراج نام و محمد بن زکریا گوید که مهراج
هر روز صد من زر حاصل آید ملک بفرماید تا آنرا خشت سازند و در غدیر دریا اندازند و خزانهٔ او آنجاست
و ابن الفقیه گوید که در جزیرهٔ زابج قومی اند که صورت ایشان صورت آدمی باشد و اخلاق ایشان
باخلاق وحش ماند و سخن ایشان را کسی فهم نکند و باشد که از درختی به درختی جهند و گویند که آنجا قومی که زبانست
که او را جناح باشد چون جناح خفاش از بن گوش تا دنبال و گویند درین جزیره بعضی بزکوهی هست که
بشکل گوزن و لون او سرخ زرد و نقطها سفید بر روی و دنبال او چون دنبال آهو و گوشت او ترش باشد
و درین جزیره حیوانی که زباد از او گیرند موجود است و او بشکل گربه ایست و درین جزیره موشی هست که
ازو مشک توان گرفت و درین جزیره کوهیست که آنرا کوه نیران خوانند و درین کوه باشد که گاهی اژدها پیش
فرو برد و باشد که پیل نیز فرو برد و درین جزیره قومی از بوزینه هست برابر گاومیش و رنگ او سفید بود
و رنگ دیگر هست از آن بجبیر سینهٔ او سفید باشد و پشتش سیاه و محمد بن زکریا گوید که درین جزیره قومی

از طوطی است سفید و پر سرخ و زرد و در هر جا بیشتر شود و بار گیرد و در آنجا نوعی از طاوس است سبز
و مرغی دیگر است که او را هوازی گویند بزرگتر از زاغ و در کوه جلگه از تماشا است منقارش زرد و برود بالها
سیاه و شکم اسپید و پا چاسرخ و از عجیب‌تر از طوطی است و در این جزیره خلقی باشند بصورت آدمی و



وانسان اند پر و بال باشند و بدان روند و سفید رنگ باشند و نوعی از ایشان سیاه باشند و نوعی سبز باشند

و ابو حامد بن احمد الیسرانی رحمه الله گوید که درین جزیره گلی بسیار دیدم چون قطعها از آن سنج و نوعی زرد و از آن چیزی

از آن پر کردم و چون خواستم که چادرم بپزد را پیراهن آتش دیدم و آن گل که در آن چیز بود تمام بسوخت

و چیز را هیچ آتش نیفتاد و نسوخت از آن عجب ماندم و مردم را پرسیدم گفتند که در آن گل سنگ

بسیار است لیکن ممکن نباشد ازین بیشه بیرون بردن و محمد بن زکریا رحمه الله گوید که از عجایب

آن بیشه درخت کافور است و آن درخت عظیم است که زیر هر یک صد کس در سایه او بنشینند و اعلاء

ساق او را سوراخ کنند و از آنجا آب کافور بیرون آید و اسفل او را سوراخ کنند پارها کافور

از وی بیرون آید و آن کافور صمغ آن درخت است و چون کافور از وی جدا کرده آن درخت خشک شود

و منها جزیرة الرامنی

ابن الفقیه گوید جزیره رامنی توابع باشد از مردان و زنان

مردم کوتاه قد و در پیشانی و غور بالای گلگون

و مساکن ایشان در درخت باشد و از

و سخن ایشان مردم بسیار است

ایشان از اعضم توان کرد عجب است

بگیرند و همچنان آدمی از ایشان بگریزند و بر درخت روند و محمد بن زکریا گوید که در جزیره رامنی توابی باشند

از شخص سارطن و صورت و دراز

و جوالیس نیز بسیار باشد

و جماعت از مشک و در آن ایشان

و شکل آدمی آید بالای هر یکی

کرگدن تیز بسیار باشند و نوعی از گاومیش که دنبال ندارد و درین درخت کافور و خیزران

و درخت تیم بسیار باشد و آن را بنشانند و باری آورد مانند خرنوب و طعم او مانند

معلوم باشد درین جزیره عجایب بسیار است شنیده نوشته شد تقریر را اعتماد نیست والله اعلم



ومنها جزیرة البنان درین جزیره قومی اند از مردم صورتهای بسیار خوب دارند و لون
ایشان سفید بود و مسکن ایشان شاخهای درختها باشد و مردم را خورند و بعد ازین دو جزیره بزرگست

طول و عرض بسیار بود و در و تونی هستند سیاه رنگ و خلق عادی دارند و یکی از ایشان مقدار گزی

باشد و موی ایشان مفلفل بود و مردم را خورند و تصویر ایشان اینست والله اعلم بالصواب



در بیان جزایر الواق واق و درین پیوسته باشد به بحر زنج و گویند در آن هزار و هفتصد جزیره است

و پادشاه آن زنی بود و موسی بن ابی مبارک السیرافی رحمه الله گوید بدین جزیره در رسیدم و پیش ملکه رفتم او را

عریان دیدم بر تختی نشسته بود و برهنه و تاجی بر سر و چنین شنیدم که چهار هزار دختر خادمه داشت و پیش او جمله برهنه بیا

بوده‌اند و دختران جمله برهنه و این جزیره را جنت آن واق واق گویند که در آنجا درختان میباشد که از آن

آوازها آید و آن قوم از آن آواز چیزی فهم میکنند و بدان استدلال میکنند از خیر و شر و در این جزیره که



که در این جزیره موضعی هست بسیار زر دارد و این جزیره و سلاسل سگان و طوق بوزنگان از زر سازند و این زنان

بیشتر پوشیدنی از زر سازند و بافند و آنجا چوب آبنوس بسیار باشد ومنها جزیرة السلا

و درین جزیره مو بود بسیار خیزد کسی که از آنجا رود و زود بیرون نتواند آمد از بسیاری خیر که آنجا باشد و درین

جزیره زر بسیار بود و باز سفید باشد و شاهین بسیار بود و پادشاه صیلاک از بهر ملک چین فرستند

و اگر هوا یا از ملک چین از کبر و بجزیره صلا باران نیاید و این حکایت ابن الفقیه در کتاب خود آورده است

و منها جزیرة الطواران و درین جزیره کرگدن باشد و زورقی کی بجثه عظیم چندان که در از گوشی آنجا

درخت کافور باشد و چنین گویند که مراکب ذوالقرنین درین دریا میرفت بجزیره رسید قومی را دید

که تن ایشان چون تن آدمی بود و سر ایشان چون سر سباع و چون اهل مراکب ایشان را بدیدند از چشم

ایشان غایب شدند **فصل فی الحیوان العجیبة فی البحر** چنین گویند که درین دریا حیوانات عجیب

الاشکال بسیار است چون موج بسیار شود از دو اشخاص پدید آیند سیاه بالای ایشان چهار پنج

ارش بشکل الالا حبش و بدن ایشان و چون مردم مرکب را ببینند در آیند و هیچ ضرر نرسانند **و منها**

السمکة الخرتی رون ایشان سیاه باشد و در آب بسیاحت چنان روند که مرغ بر هوا و وقتی که مرکب را

بر موافق رانند ایشان بسیاحت در آیند و عنبر او زنند و آب را موج کنند و چنین گویند که آن قوم را الکرکی

گویند و عدد ایشان بسیار است و هرگاه در دریا بینند که در اضطراب آید دانند که مردم کشتی از آن

و مرکب برسیده است **و منها المالجی** و چنین گویند که درین بحر چیزی هست بصورت مرغی

از نور او دیده او را شوانه دید و شوانماید ادراک کردن از پرتو شعاع اگر بالای دکل نشیند بود علامت

آن باشد که دریا ساکن شود ناگاه ناپدید شود و ندانند که کجا رفت و این دلیل نجات بود مرغی

هست که او را سیرنگ گویند بزرگتر از کبوتر است و در تحفة الغرایب آورده است که چون موسم

بپرد و مرغی دیگر چابه نام او کرگه باشد و در بر جوشه بر دیگی همراه او تا جوشه بچه کین چند از وی کرگانان

غذا سازند و منها دابة البلد چنین گویند که هر سال عدد بسیار از آب بیرون آیند وقتی معلوم و ایشان بر شکل
آهو باشند و مشک آورند و گویند که در آن وقت هیچ بوی نه بهتر چون او را بموضع دیگر برند بوی از و باز گیرد
و منها السمکة و چنین گویند که این ماهی بجزیره که نزدیک جزیره واق واق است باشد و درازی
این ماهی بیش از دویست گز باشد و چون مردم میدانند که او نزدیک است بانگ بر آرند و دهل زنند
و وحشت کنند تا او بگریزد و چون جنبش بر افرازد همچون شراع سفینه بود و منها بعضی چو سنگ پشت باشند
قریب بیست ذرع و گویند که یکی از آن صد هزار بیضه نهند و این نوع بقرب جزیره واق واق است و منها
ماهی است روی او چون روی خرس باشد و بر روی هیچ موی نباشد و تن او چون طبقی پر از شحم و طلا باشد
و او را نیز باشد همچون فرج زنان و منها ماهی است که او را اسلان خوانند چون او را صید
کنند باشد که ده روز بر خشک باشد صاحب تحفة الغرایب گوید که اگر او را در دیگ کنند تا بپزد باید
که سر دیگ بگیرند تا بجهد شود و اگر نه چون حرارت آتش بوی رسد از دیگ بیرون جهد و در سوراخی پنهان شود
و منها نوعی از سرطان است که بمقدار یک گز باشد و چون از آب بیرون آید چو سنگ شود
و حیوانی از تن زایل شود و آن را بدوا بکار برند و حدیث این سرطان شایع و مستفیض است و منها ماهی
بزرگ باشد که بالای او یک صد گز باشد و از آب بیرون آید و نیل و کاومیش را فرو برد و خورد و او را شاخی
چند است و نشانهای آن حیوان که فرو برده باشد شکسته شود و از خواص این بحر مغاص زر است و جواهر
و در وی حیوانات غریب الاشکال و ماهیان بزرگ باشند که به درازی دویست گز باشند و حیوانات
او بعضی بعضی را خورند و در وی گردابی است که هر چه در وی افتد هیچ گونه بیرون نیاید و نقل حال آن مکان را
شناسند و از آنجا دوری جویند و حکایت کنند که یکی از تجار در این بحر نشسته بود و باد سخت بجست

و مرکب را از مقصد خود بگردانید و بسر دانید که تا شما اند در مرکب تعلقی بود و اسپتار و ناپنا بود و بگفت
زمان زمان بجنگ رید که چه پیدا میشود و میدید و او را خبر میکردند و این معلم پیوسته در مرکب رسپنها پادری
و اصحاب در وی می‌نگریدند و میگفتند بگذار تا بجای این رسپنها متاع بازرگانی برداریم و معلم گوش
بایشان نکردی و این رسپنها را پیوسته نگاه داشتی و معلم هر لحظه‌ای پرسید که چه پیداست تا آنکه
گفتند که مرغان سیاه‌ای بچشم برمی‌آید معلم چون این بشنید فریاد برآورد و رسپنها بر سر بزد
و بگفت هلاک شدیم از او پرسیدند که چه خواهد شد گفت همین زمان مشاهده خواهید کردن که حال چونست
ناگاه حالی بر سر ما درآمد و امید بر گرفتیم و منتظر موت نشستیم چون معلم این حال بدید گفت یک زیرکی
این مال من و چند که شما را بگذرانم و از آنجا بیرون آییم مردم کشتی گفتند دادیم و راضی شدیم بفرمود که
ترا بجهت که همراه داشتند پر از روغن کردند و با معلم در رسپنها بستند و در دریا فرو هشتند بران فرا جا
جدائی ماهی جمع شد که عدد آن کس نداند الا خدای جل و علا آنگاه بعضی که در آن کشتی از هول مرده
بودند بفرمود تا پاره کردند و در رسپنها بستند و در دریا فرو هشتند بر آن رسپنها در کشتی بیشتر چه جا
و هر چه فرو هشتند به مرکب نیز زدند و کشتی را براه انداختند و میراندند تا آنکه مرکب از گرداب بیرون آمد
آنگه خبر بود تا به بریدند و مرکب بسلامت برفت و در عجایب بحر کتابی تصنیف کرده اند والله اعلم
بحر الهند
این دریا بزرگتر از همه دریاهاست و در وی جزیره بسیار است و اتصال او به بحر محیط است و اتصال
او ظاهر است و از بحر هند چند خلیج بیرون آید و بزرگتر این خلیجها بحر فارس است ابن الفقیه گوید که حال
بحر هند مخالف بحر فارس است از بهر آنکه چون آفتاب بحوت نزول کند ظلمت رکب احتشا و دریا باشد
و ظلمت ظاهر شود و اضطراب باز دید آید و مرکب نیارد و در دو شش تا آنکه آفتاب در خوشه باشد و زخار

اوقات آن

از عجایب آن وقت باشد که آفتاب در جوزا بود و چون بسنبله نقل کند ظلمت و اضطراب کم شود و آب او
ساکن شود و مراکب در وی روان شود تا قرب استوا و اینجا جای که یاد کرده شد و نرم تر وقتی باشد
که آفتاب در قوس بود و درین بحر عجایب بسیار است از جزایر و حیوان و بعضی از آن یاد کنیم
ان شاء الله تعالی **فصل فی جزایر هذا البحر** بطلیموس گوید که جزایر این بحر بیش از هزار باشد
و دران جزایر امم اند که عدد آن جز خدای تعالی نداند و از آن جزایر بعضی آنست که مردم بوی رسند
آنچه اهل بلاد ما بآن رسیده جزیره چند یاد کرده شود **ومنها** و این جزیره بقرب جزایر
زانج است ابن الفقیه گوید که درین جزیره قومی اند روی ایشان مدور چون سپری و موی ایشان
همچون دنبال اسب باشد و درین جزیره کرگدن باشد و کوهها نیز باشد که از پشت آن آواز دف
و نی و صنج شنوند و بحریان گویند که دجال آنجاست و از آنجا بیرون آمد و قرنفل از آن جزیره
آرند و چنین گویند که تجار بر ساحل آن جزیره متاع را کنند و بمراکب آیند و شب آنجا بگذارند و چون
روز شود باز آیند نزد هر یکی از قرنفل نهاده باشد اگر راضی باشند قرنفل برگیرند و متاع را
بجای گذارند و اگر راضی نباشند هر دو را آنجا رها کنند ایشان شب آیند و قرنفل را زیاده کنند و اگر
قرنفل و متاع هر دو برگیرند کشتی ایشان براه نرود تا آنکه یکی را بجای بگذارند و چنین گویند که بعضی از تجار
درین جزیره رفتند قومی را دیدند امرد بر شکل ترکان و روی ایشان زرد بود و گوش شکافته و از چشم ایشان
غایب شدند و پس از آن مدتی باز رفته کنار ساحل تردد بسیار کردند و هیچ قرنفل ندیدند و پنداشتند
که سبب آن بود که بر ایشان اطلاع یافتند چون مدتی از آن بگذشت دیگر باره با عادت خود رجوع کردند
و اگر این قرنفل بخورد کسی در آن وقت که رطب رسد موی او سفید نشود و درین جزیره درختیست اورا

الوف گویند درخت بزرگ باشد بیا پس این قوم از برگ این درخت باشد و ثمر این درخت غذای ایشان
باشد و نوعی از سرطان باشد که آنرا خورند و چون سرطان از آب بیرون آید چون سنگ شود و حیوانی
از وزایل شود و دوا و در بکل بکار آید و در انجا قصب نخل و موز و نارجیل و رتان باشد و غذای اهل جزیره
اینها باشد **و منها جزیرة السلاهط** درین جزیره صندل و کافور و سنبل باشد و آنجا نوعی از
ماهی هست که از آب بیرون آید و بر درخت بر رود و شیره او بخورند و از آن مست شوند و بیفتند مردم
پایند و جمع کنند و در کتاب تحفة الغرایب گویند که درین جزیره چشمه ایست آب از آن برآید و عجب
او سوراخیست بدان سوراخ فرو رود و از رشاشات او چیزی که بر زیر رود چون سنگ شود و آنچه از رشاشات
روز بماند چون سنگ سپید شود و آنچه رشاشات شب بود چون سنگ سیاه گردد **و منها جزیرة القصر**
چنین گویند که درین جزیره قصریست سپید و از دور نمایان شود و اصحاب مراکب چون از دور ببینند شاد
شوند و استدلال کنند بر سلامتی و چنین گویند که کسی نداند که در اندرون آن قصر کیست و گویند که یکی از
ملوک عزم آن کرد و چون بآنجا رسیدند بچیل و خشم خود اعضای ایشان سست شد و هیچ حرکت نتوانستند
کرد آن نگاه خواب بر ایشان افتاد و بعضی از ایشان تعجیل کردند و بازگشتند و خبر آوردند که در اندرون آن قصر
مردکان دیدیم که پوسیده و استخوانهای بسیار در گلی که آنجا بماند هلاک شدند و در اخبار ذوالقرنین آورده
که به بعضی جزایر رسیدند و آنجا قومی را یافتند که سر ایشان چون سر سگان بود و نیمه ای از دهان ایشان
بیرون آمده بود همچون شرار آتش و تن ایشان چون تن مردم بود نزدیک مراکب آمدند و با اسکندر جنگ
کردند مردم ذوالقرنین از دور قصری سپید دیدند همچون بلوری درخشان و روشنی او از دور پیدا بود
و آن قوم از آنجا بیرون آمدند و خواستند که در قصر روند ببرام فیلسوف گفت مرا دید که هر که درین قصر رود چو نشود

پرواز نتوانند

60

و بیرون شود آنرا امان **و منها جزیرة الثلث** صاحب تحفة الغرایب گوید که این سه جزیره است

در یکی از آن همه شب برف بجهد و در دوم همه شب باد بجهد و در سیوم همه شب باران و چهل سال

تا سال برین نسق گذرد **و منها جزیرة الجابه** در این جزیره کوهیست در آن کوه همه شب آتش عظیم بینند

و بروز دود ها باشد و قومی باشند اشقر و روی ایشان بر سینه بود و گردن ندارند و در آنجا از جبل

و موز و عود و قصب السکر باشد **و منها جزیرة لنکالوس** و اهل این جزیره برهنه باشند و طعام ایشان

ماهی باشد و موز و نارجیل و مال ایشان آهن باشد و چون مراکب ازین بحر برایشان گذرد و چپا بیند

در میان دریا معامله کنند **و منها جزیرة التنین** و آن جزیره ایست بزرگ و معمور و در آنجا جبال و شجر

بسیار و چشمه بسیار و دیار و قری عالی و گویند آنجا پدید آمد در زمان اسکندر اژدهای مردم آنجا

شکایت اژدها بدو بردند که اژدها جمله چارپایان ما را تلف کرد و هر روز دو گاو وظیفه آن اژدها بود که در راه

او بداشتندی و او چاه می خوردی و بازگشتی و اگر اژدها چاه ها می و گاو نبودی قصد عمارات و مردم

کردی و همچون نکالی بودی و چشمهای او چون برق رخشان بودی و آتش از دهن او بیرون آمدی و هر چه

یافتی تلف کردی بعد از آن اسکندر فرمود تا دو پوست گاو را بر یکدیگر دوختند بصورت گاو و در آن گوگرد

و زرنیخ و آهک و زرنیخ پر کردند و میان آن قلابهای آهنین نهادند و در آن مکان که گاو وی بردندی بنهادند

آن اژدها چاه همچنان همه را فرو برد در حال آتش در وی افتاد و آن قلابها احشای او را در آن بدرید

مردم اژدها را دیدند مرده و دهن باز کشاده خرم شدند و بخدمت اسکندر هدیه ها بردند و از آن جمله جانوری

بود بر شکل خرگوشی در پیکر او موی سیاه و او را امراج گفتندی و از خاصیت آن این بود که او را همه سباع

گریختندی بگریختی **قصه فی حیوان البحر** صاحب عجایب الاخبار گوید که درین بحر ماهی رفت که او را ...

گویند و این مرغ چهل روز در خود داری عنایت عظیم کند و چون بچه شود و در بچه ازبچگان او در مراعات تمام
ماند و از بهر او آشیانه بنا کنند و او را آب و علف تعهد میکنند چنانکه مادر و پدر ایشان را در اول
تعهد میکرده باشند و باری عزّ و جلّ این مرغ را اکرام کرد بدین سبب چون در بیضه نشیند عوسک سوده خارده
روز و شب تا آنگاه بچه از بیضه بیرون آرد و مردم بحر این حال را دانند و چون بچه بزرگ شود دیگر بیند گوید که ازین
بیضه نهاده است ومنها ماهی باشد که بر روی او نقطی بود و روی او چون روی آدمی باشد
و تن او چون ماهی و او را سمکه نطقه گویند ومنها ماهی است پرنده چنین گویند که این ماهی همه
شب بپرد و چشش خورد و چون وقت طلوع آفتاب بود با دریا رود ومنها چنین گویند که این ماهی
بر روی آب آید و میگردد تا آنکه حیوانی ببیند که دهن گشوده باشد بدهن او فرو شود و غذای آن
حیوان باشد و این ماهی را صاحب تحفة الغرایب آورده است ومنها ماهی است که صاحب
تحفة الغرایب گوید که این ماهی از آب بیرون آید و قصد خشکی کند و از بینی او آتش بیرون آید و هر چیز
که او را آنکه بر او رسد بسوزد ومنها ماهی است بزرگ چنین گویند که ماهی این بحر را مردم شناسند
اگر بر رطوبت او کاغذ بنویسی بشب بتوان خواند ومنها ماهی است که رنگ او سبز است و چون
بر شکل چه مار است هر که از او بخورد چند روز هیچ نتواند خورد ومنها ماهی است بزرگ و گرد
او را الکاو ماهی خوانند و بر پشت او شبه موری باشد بآن حیوانات را دانند در دریا هیچ ماهی
پیش او نتواند ایستاد و درین بحر حیوان عجیب الشکل بسیار است لیکن فایده بسیار نیست بدین
قدر اختصار کرده شد در حیوانات آبی که مشهور باشد و خواص ایشان بعد ازین ذکر کرده شود و مرتب
بر حروف معجم انشاء الله تعالی بحر فارس و این بحر شعبه ایست از بحر اعظم و بزرگترین شعبهاست و آن دریای

بحار گاهست بسیار جزر و بسیار مد مردم در دریا رفته و اضطراب اکثر از بحار است مد و جزر که
کرد عبد الغفار شامی علم بحار نیکو دانستی از او احوال مد و جزر بحار پرسیدم گفت مد و جزر در بحر
اعظم چهار بار بود در بحر فصل صیف بجانب شمال متحرک شود شش ماه و چون وقت بود که آب
زیادت شود در بحرهای شرق چون بحر چین و در بحرهای مغرب ناقص و آن بحر فارس بر طلوع قمر
بود و همچنین بحر هند و چین و طرف مد چون قمر بر افق از افاق این بحر باشد مد در آن جهت موافق
سیر قمر باشد و همچنین زیادت میشود تا آنگه که بر وسط سما آن موضع رسد آنگه غایت مد باشد چون قمر
از وسط سما زایل شود آنگه در این موضع جزر باشد و چون قمر از مغرب زایل شد دیگر در آن موضع مد
آغاز کند بار دوم الا مد دوم ضعیف‌تر باشد و همچنین باشد تا آنگه که قمر بوتد الارض رسد آنگه غایت
مد باشد و جزر آغاز کند و همچنان می باشد تا آنگه دیگر باره بافق مشرق رسد آنگه دیگر باره مد آغاز
کند بر آن نسق که یاد کرده شد ابن الفقیه گوید که بحر فارس متصل است به بحر هند و احوال ایشان
مختلف است در سکون و اضطراب زیرا که بحر فارس را موج بسیار شود و اضطراب و همچنان
تو گاه که دو بحر هند درین وقت ساکن بود و اول اضطراب بحر فارس آنگه باشد که آفتاب بسنبله رسد
و هر روز اضطراب زیادت شود تا آنگه که آفتاب بحوت رود و مخوف‌تر از اوقات او آنگه باشد که
آفتاب بحوت رسد و چون آفتاب بحمل رفت ساکن باشد تا آنگه بسنبله رود و روز قمر از اوقات او
آنگه بود که آفتاب بجوزا رسد ابو عبد الله صینی گوید که باری فوج بحر فارس را مخصوص کرده است
بعد جزر او بسیار هست آب و در دواب هشتاد گز باشد و هشتاد گز در غاص بحر در بود و در جای که
از این خیزد بهترین مروارید بود و درین بحر خیزد که در آنجاست که هیچ مرکب از خلاص نیابد و گر درین بحر است

و این دو موضع است پس سنگ وی کم باشد که کشتی از ر خلاص یابد و رستگند **فصل فی جزایر البحر**

و جزیره‌ها که این بحر آباد است و در آنجا عمارات و مردم باشد چون جزیره قیس و هرموز و قلعات و

غیرها **و منها جزیرة اوال جزیرة البحرین** و آنجا مغاص گویند و در آنجا لولو باشد و لولو نیکو

آنست که در نزدیک بحرین باشد و چنین گویند که صدف در بحری بود که انهار عذب در آنجا ریزد و چون

وقت ربیع باشد بهبوب ریاح بسیار شود و موجها پدید آید رشاشات از بحر او تیها و پس

بجانب صدف رسد و رشاشات آبی بود از نیسان که بزیبق ماند و آن رشاشات را صدف فرو برد

بدان مثال که نطفه را رحم فرو برد و باشد که قطره بزرگ در دهن صدف افتد دری یتیم شود و باشد

که رشاشات خرد باشد از حباب خرد حاصل آید چنانکه در بیشتر اصداف بود و چون صدف قطره

فرو برد وقت طلوع آفتاب و هبوب ریح شمال و وقت غروب آفتاب از آب بیرون آمده از برای

آنکه حرکت حرارت آفتاب و باد شمال منعقد شده باشد چنانکه بچه در شکم پرورده شود پس اگر

جوف صدف از آب تلخ پاک بود در غایت صفا باشد و حسن و شکل و اگر چیزی از آب تلخ

در جوف صدف باشد لون او کدر باشد و شکل او خوب نبود و چون در در جوف صدف تمام شده

صدف از آن موضع بمنزل دیگر نقل کند که زمین صلب باشد و بدان موضع صلب تشبث شود

و چون صدف تحویل کند مردم از آن خبردار باشند و اهل بحرین یکدیگر را تهنیت کنند بوصول نقل صدف

و چون غواص فرو رود او را از زمین برکنده و آنچه در حال بیرون آرند تر و تازه باشد و آنچه

در حال بیرون نیارند لون او متغیر شود و بکار نیاید **و منها جزیرة جاسک** اهل این جزیره

مردمی اند که ایشان را علم و خبرت باشد بعجب در میان آب و چنین گویند که ایشان در میان آب

بتم

بشمشیر چنان جنگ کنند که دیگران بر خشک و توانند که چند روز در آب سیاحت کنند اهل جزیره قلیش
گویند که بعضی از ملوک هند چند کنیزک را تحفه فرستادند بچگی دیگر چون بدین جزیره رسیدند جن
کنیزکان را ببردند و این قوم از نتایج ایشانند والله اعلم بحقیقة ذلک و گمان چنین است که این سخن از
بهر آن گویند که در ایشان شطارتی و حلاوتی هست ایشان را بجن نسبت با شیوع ومنها جزیرة [illegible]
این جزیره همچنین شنیده ام که در بحر فارس است از این جزیره عنبر آرند اما اهل سیراف و عمان
چنین گویند که عنبر در قعر دریا بروید چنانکه گیاه در زمین روید چون اضطراب بحر سخت شود عنبر را
بیندازد و از بهر آن او را پاره پاره یابند و باشد که ماهی بزرگ بخورد و هلاک شود بعد از آن مردم اطلاع
یابند و شکم ماهی بشکافند و عنبر بیرون آرند **فصل فی بعض الحیوانات العجیبة** سمکة ذو الف
الاد یکون اوان هیجان البحر مردم این بحر ماهی را شناسند چون او را بر روی آب ببینند از سفر امتناع
نمایند و دانند که دریا در جوشش خواهد آمد ابو ریحان گوید که روز سیزدهم از کانون ثانی در قعر بحر فارس
و اسکندریه همچنان باز دید آید نوعی از ماهی بر روی آب ظاهر شود و آن ماهی دلیل حرکت بحر باشد
و باشد که این ماهی را یک روز پیش از هیجان بحر بینند تا حفظ کنند که در اقصی بحر به جای بصره سه نوع
از ماهی یابند یکی را نام سیره و دیگری را احراف و دیگری را پرستوج و این سه صنف ماهی را
در این سه وقت معین هر سال یابند و گویند که در طلب آب خوش می آیند چنانکه اشتر گاه
گیاه شیرین و مردم بحر گویند که هر صنفی از اصناف در هر سالی دو بار یابند و مقدار دو ماه مکث
ایشان بود و چون دو ماه تمام شود این صنف منقطع شوند و صنف دیگر پیدا شوند و دو ماه مقام کنند
و پرستوج از بلاد زنج آید بطلب خوشی آب و اهل بصره او را بگیرند **ومنها الکوسج** این ماهی در آب

بزرگتر از شیر بود و حیوانات را در آب بدندان بزند و دندان او همچون شمشیر بران بود و در او ماهی است
چون ذراعی یا دو ذراع و دندان او همچون دندان آدمی است و موضع او بقرب بصره است
ومنها اللولیج و تنین بدتر از کوسج باشد و در دهن او دندانها باشد همچون پیکان تیره و او
ماهی دراز است بدرازی نخله باشد و چشمهای او سرخ است مانند خون و دیگر حیوانات از و
گریزانند ومنها ماهی است بزرگ و سبز رنگ درازی او گزی و نیم و خرطومی دراز همچون منشاری
و حیوانات را بدین خرطوم زند ومنها ماهی ایست که همچون ورقی گرد و دهن در بنای پیشتر از
سر که در میان نشیمی همچون کلابی از استخوان سرخ حیوانات را بدان زند و رنگ او سفید است و منقط
همچون پلنگ و دو پنجه دارد در پشت و دهن او زیر شکم است و فرج او همچون فرج زنان و او را حیض
عجایب این بحر را ختم کنیم بحکایتی عجب که صاحب کتاب عجایب البحر آورده است چنین گوید که شخصی از
اصفهان از بهر من حکایت کرد که بر من دین بسیار و نفقه عیال واجب شد از اصفهان کوچ کردم
و دولت بالله اراحتی رکب البحر فلیحج من البحار گفت باد مخالف برآمد و کشتی را در آب بدوانید
تا آنکه در گرداب بحر فارس انداخت این گرداب مشهور که یاد کرده شد تجار معلوم کردند که از کشتی نجات
در هیچ طریقی نمی بینی گفت اگر یک شخص از شما خود را فدای این جماعت کند من جهد کنم که نافع باشد
آن مرد اصفهانی گفت من از تلخی عیش و زندگانی سیر شده بودم گفتم که خود را فدای این جمع کنم گفتم که چه
می باید کرد گفت بر طرف این جزیره بباید رفت سه روز و سه شب این دهل بزن گفتم بشرط آنکه زن مرا
او را کسند و با اولاد من احسان کنند جمعی از تجار اصفهان آنجا بودند قبول کردند و سوگند مغلظ خوردند
و مرا از آنجا در آب چندان راندند که در آنجا تا بس باشد گفت من در دهل زدن شروع کردم و مرکب را حرکت

الف ذراع

و من دران نگاه میکردم تا آنگاه از چشم من غایب شد چون از مرکب جدا ماندم دران جزیره میگشتم
درختی عظیم دیدم که از ان درخت بزرگتر ندیده بودم و بر بالای آن درخت عظیم نگاه کرده چون آخر روز
شده بود آوازی عظیم شنیدم چون نگاه کردم مرغی از غایت بزرگی چاه گاوسالان که از ان بزرگتر حیوانی
ندیده بودم پدید آمد و بران سطح نشست و آن آشیانه او بود و من ازان مرغ بگریختم که مبادا مرا صید کند
و مرغ بران سطح بماند تا آنگاه صبح شد بار دیگر چند بال را بیفشاند و برفت چون شب دیگر شد باز پدید آمد و بران
آشیانه نشست برخاستم و پیش او بایستادم و مرا هیچ ترس نرسانید چون صبح درآمد بال بیفشاند و اینچنین که خواهد پریدن



پای او را محکم بگرفتم او به پرید و مرا برداشت چون از روز بعضی بگذشت نظر کردم در زیر پای بجز هیچ نبود خواستم

که دست از پای او بدارم و خود را بیندازم مرا از غایت درد که بمن رسیده بود و گرده ایستم که زنده و

بانم خود را بر صبر داشتم تا اگر که نظر کردم زمین دیدم و عمارت دیدم و هوا آنکه میل زمین کرد و چون نزدیک

زمین رسیدم تبه کاهی بود و دست از وی بازگرفتم و خود را بر زمین انداختم بر سرگاه و مرغ برفت و مردم

بگرد من درآمدند و بر من نظر میکردند ناگاه مرا برداشتند و نزد پادشاه خود بردند و مردی را حاضر

گردانیدند که زبان من میدانست مرا گفت چه کسی من احوال خود با او بازگفتم ملک عجب ماند و مرا مال بسیار

بداد و چون روزی چند برین بگذشت بکنار دریا رفتم تا تماشا کنم اصحاب خود را دیدم که بدانجا رسیده بودند و هم

چون مرا دیدند تعجب کردند و احوال پرسیدند و حیران ماندند گفتم با قوم من نفس خود را انداختم و خلاصی

باری عز و جل مرا نجات داد و مال بسیار یافتم و بمقصد رسیدم و حال مرا عبرتی ساخت که پیوسته

مردم از آن ذکر کنند **بحر القلزم** این بحر شعبه ایست از بحر هند جنوبی و از بلاد بربر باشد

و حبشه و شرقی بلاد حبشه و غربی او بلاد یمن و قلزم نام شهریست که بر ساحل آن دریاست و دریا را

بآن نسبت کنند چنانکه گویند بحر طبرستان و بحر جیلان آنا همچنان او ده و بحر زهم چون بحر فارس بود و

آنجا چیستر فی کشف آمد حاجت عادت نبود و این آن دریاست که باری عز و جل فرعون را در آن غرق

گردانید و چنین گویند که میان این دریا و زمین مسافت بسیار بود و کوهی در میان بود که آب را منع کند

ملکی از ملوک خواست که بعضی دشمنان را غرق کند از آن کوه مقداری ببرید تا بیرون آید آب قوت کرد و از شهر

بسیاری خلق تلف شد و نزدیک یمن و جده و ینبع و مدین مدینه شعیب علیه السلام برسید **فصل**

في جزائر هذا البحر و جزایر این بحر بسکون نیست **و منها جزیره** این بقرب مدینه ابه است

و در آن جزیره زرع نباشد و قومی در آنجا ساکن شده اند از شبانان ایشان را نبوجه ان گویند

و ایشانرا ماهی قوت بوده مسکن ایشان سفینه پارهای شکسته اگر بیاورد کسی بر ایشان بگذرد و آب
نوش و نان چند عجب دارند و این بدترین مکانیست درین دریا و آنجا دُردوره ایست از آب درین
کوه چون باد برو بپیچد آن کوه در زیر دو قسم شود و بر مرکب افتد میان دو شعبه متقابل باد از آن شعبها
بیرون آید در مقابل یکدیگر و مرکب را منقلب کند و ازین موضع سفینه کم خلاص یابد و دور از پای آن
موضع شش میل است و گویند که زنون ره گذر درین موضع غرق شده **ومنها جزیرة الجساسة**
دار جزیره ایست که احوال تجسس کند و بدجال گوید تمیمی روایت کند که از فاطمه بنت قیس که او گفت از
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که در گذرگاهی صحابه را جمع کرد و گفت شما را از بهر رغبتی یا رهبتی جمع
نکردم لیکن از برای تمیمی جمع کردم که از تمیم داری شنیدم که گفت با قومی در بحر میرفتیم باد سخت پدید
آمد و سفینه ما را بجزیره انداخت دران جزیره جوانی را دیدم که سخن میگفت از او پرسیدم که تو کیستی گفت
مرا جساسه گویند گفتم مرا خبر ده گفت اگر خواهی بدان دیر رو که آنجا مردیست و از روی او آنست که ترا
پند گفت آنجا رفتم مرا گفت از کجا آمدی و او را از حال خود خبر دادم گفت بحیره طبریه چونست گفتم پر از آبست
گفت نخل بیسان چونست گفتم که مردم ثمره او می چینند گفت عین زغر چونست گفتم از وی آب میخورند
گفت اگر او خشک شود من ازین بند برهم و همه مواضع بپیمایم الا مکه و مدینه **ومنها جبل المغناطیس**
و درین دریا کوهیست که معدن سنگ مغناطیس است و مراکبی که درین بحر رود آهن در وی بکار نبرند
آن باید که هیچ در او نباشد و الا این کوه بخود کشد و از آنجا خلاص دشوار باشد **فصل فی حیوانه**
اما حیوانی که در بحرهای دیگر باشد ذکر آن کرده شد و از آنچه باین بحر مخصوص است یکی
ماهی است بالای او دویست گز باشد و اگر دنبال بر سفینه زند غرق کند و اصحاب مراکب ازین

عظیم تر پسندند و مهنا ماهی است سفید ارنگ ارشش دو روی دارد و همچون بوم باشد و مهنا
ماهی ایست که او را چون صید کنند بگذارند تا خشک شود و چون خشک شود همچون پشم شود و از وی
جامهای فاخر کنند و آن جامه را اسکی گویند رشها ماهی است که درازی او هشت گز باشد
و چنین گویند که آن ماهی را پشت یکپاره باشد و بچه را به شیر دهد بحر الزنج این دریای هند
متصل است و حدود بلاد زنج در جانب جنوب او باشد و او مساحت سهیل باشد و هر که درین دریا نشیند
قطب جنوبی او سهیل بیند و قطب شمالی را هیچ نبیند و آخر این به بحر محیط متصل باشد و موج این دریا
عظیم باشد و آب از زیر برخیزد و بر مثال جبال و او را همچون خوانند و از کف دریا منعقد شود و برخلاف
دریاها درین بحر جزایر بسیار بود و در بیشتر این جزایر نیشکر است و درختان و درخت میوه کم بود و بیشتر درخت
صندل و آبنوس و ساج باشد و عنبر از ساحل او حاصل شود و بعضی از جزایر و حیوان او یاد کرده شود
ان شاء الله فصل فی بعض جزائر هذا البحر چنین گویند که این جزیره از ساحل شمالی نیک دور است
و مردم آنجا کم رسند یکی از تجار گوید که درین بحر گشتم مدتی که الله داند تا آنکه بدین جزیره
رسیدم و در آنجا خلقی انبوه دیدم زمانی در آنجا مقام کردم و بدان مستانس شدم و چیزی از گفت
ایشان یاد گرفتم شبی مردی را دیدم که گرد شده بودند و بیکدیگر میگریستند از یکی پرسیدم اشارت
بکوکبی کردند که بر افق بود و گفتند که چون این کوکب سمت راس ما شود هرچه درین جزیره باشد بسوزد
و این هر سی سال یکبار شود و آن کوکب هر روز نزدیک می آمد تا قریب جزیره شد مردم جزیره جمله
در مراکب نشستند و هرچه بایست برگرفتند و در مرکب بردند و روانه شدند و از آنجا نقل کردند چون
بدانستند که کوکب از آنجا زایل شد دیگر باره به آنجا عود کردند و هرچه در آن جزیره بود جمله خاکستر

شده بود و چند بار دیگر به پناه‌های نو شروع کرد و منها جزیرهٔ بنها مانس این جزیره نزدیک به ولایت زنج باشد
یکی از تجار حکایت کند که درین جزیره شهریست از سنگ سفید از انجا بانگ غلبه شنوند و در آنجا
هیچکس نباشد و مردم بحر چون آنجا رسند آب او پاشانند بوی خوش علم بر دوازده جایی که فرو آید
و نزدیک او کوه‌های عظیم باشد و بشب آتش ازو بر افروخته گردد و در قرب او ماریست عظیم و دو هر
یکسال ظاهر شود و ملوک زنج او را بگیرند و نگاه دارند و چنین گویند که او را بپزند و چربش در املک
خود مالند قوت و هیبت و نشاط بیفزاید و پوست او صاحب سل از اوش سازند از وی زایل شود
باذن الله تعالی و ملوک این پوست را بجهت فخر پرستند نزدیک یکدیگر و در خزاین ملوک هند باشد
ازان سبب که ایشان را سل بسیار باشد و منها جزیرهٔ بنیامانس یعقوب بن اسحق السراج
حکایت کند که از اهل روم مردی دیدم که گفت درین دریا بسر شدم مرکب بشکست و من بر لوح پاره‌ای
ماندم باد مرا بجزیره انداخت اهل این جزیره قومی بودند بالای ایشان یک گز بیش نبود اکثر ایشان
یک چشم بودند چون مرا دیدند جمعی بسیار مرا گرفتند و نزدیک ملک خود بردند ملک نیز بود تا مرا حبوس
کردند و مرا در جایی کردند چون قفسی محکم کردم با ایشان برنشستم باملک گفتند ملک امان داد و
هیچ نگفت مدتی در میان ایشان بودم روزی دیدم که اسباب قتال می‌ساختند پرسیدم از یکی که از
بهر چیست گفت ما را دشمنی هست هر سال درین وقت برسد و با ما جنگ کند در آن روز جمعی بسیار از
مرغان برسیدند و ایشان را غرنیق خوانند گفتند آن عدو اینست و چشمهای ایشان را برکنده بودند
من عصایی بر داشتم و بر مرغان حمله کردم جمله بگریختند چون آن را بدیدند مرا اکرام کردند ارسطاطالیس
در کتاب حیوان آورده است که غرانیق هر سال از خراسان جابند و بانجا روند که آب نیل مصر رود

ومنها جزیرهٔ سکسار و آنجا قومی باشند بالای ایشان یک گز بیش نیست و با ایشان حرب کنند

یعقوب بن اسحق سراج چنین گوید که مردی را دیدم روی خراشیده حکایت کرد که مرا بجزیره‌ای بردند

آنجا قومی بودند سرهای ایشان چون سر سگان و تمام بدن ایشان چون تن آدمی و من در مرکبی بودم با جمعی از

تجار از قوم سکسار جمعی پیاده شدند بسیار دیدم و بایستادند یکی از ایشان چوبی برگرفت و پیاده‌ها را

از مرکب بیرون کرد و همه را همچون گوسفند در پیش راند بیشتر آن آدمی افتاده بود و شل بسیار بود

سا تنها و غیر آن آنگه ما را در خانه‌ای محبوس کردند و در آن خانه مردی از ما بود که او را محبوس کرده بودند

از وی حال پرسیدیم گفت این قوم از بهر ما گوشت آکله و گل بسیار آورند و هر که از ما فربه شود بخورند چون آن

بشنیدم من اندکی میخوردم و از آن قوم هر که فربه می‌شد می‌بردند تا آنگه که من ماندم و آن مرد که پیش از من

بود از بهر آنکه من لاغر بودم و او بیمار آن مرد مرا گفت که این قوم را عیدی خواهد آمد سه روز از این

مقام همه غایب شوند اگر خواهی که جان بری آن ساعت توانی گریخت و مرا پای نیست و اگر نه با تو بیامدمی

و یقین دان که این سکسار [illegible]عال از پس تو بیایند چون خبر یابند باید که در زیر فلان درخت شوی که هر که

زیر آن درخت باشد او را بگذارند برخاستم و شب میرفتم و به روز در زیر چنان درختی بودم چون

روز سیوم شد از عقب من بیامدند مرا در زیر آن درخت بدیدند و بازگردیدند گفت چون

و روی در ره نهادم بجستم با هوشمندی

از آنجا رفتم و از زیر آن درختان

تو رفتم بسی رنج و رفتار بسیار

از آنجا رفتم رفتاری دیدم و از آن

خوب نزدیک ایشان بنشستم اما زبان یکدیگر نمیدانستیم و با من ملاطفت بسیار کردند و من از آن

شادی بودم تا یکی از ایشان دست بر گردن من نهاد گویم اخبر بود که بر گردن من نشست و پا بپا بر من
پیچید و مرا برانگیخت قصد کردم که او را از گردن خود بیندازم و ببردم روی مرا بناخن بخراشید او را



بیکرا نشدم و ثمره آن درختان بچید و میخورد و با صحاب خود میداد و ایشان می خندیدند گفت او را

در میان درختها میگردانیدم ناگاه شاخی از آن در چشم او آمد و کور شد پس من قدری انگور بچاشتم

و سنگی برداشتم و در حوضی انرا عصیر کردم پیش او داشتم و اشارت کردم تا بیاشامید چون مست گشت

دمی چند بخفتش و این آثار خرافیست که از آفت والله اعلم بالصحة والملک و این حکایت یعقوب ابن

سراج در کتاب عجایب البحار آورده است والله اعلم **فی بعض حیوان البحر منها السمکة**

بعضی از تجار گویند که این ماهی را دیدیم چندانکه کوهی عظیم و از پشت او دنبال نشانه در روزنه از آن تعداد

یک گز سیاه چون آبنوس و از آنجا که سرش بود دو پستان در او بود هر یک مقدار ده گز آب

از دهن و بینی او بیرون آمد و بهوا بر میشد و نشاشات آن نیز یک مرکب می آمد عجبا که بر آن میر

و میان ما و او مسافت بعید بود و این ماهی اگر نیز و یک سفینه بگذرد و نشانهای که برده باشد مرکب را پاره

کند **منها السمکة البال** و درازنای این ماهی چهار صد گز باشد یا پانصد گز و در بعضی از اوقات

پاره از جناح بیرون آرد و همچون شراعی عظیم باشد و باشد که سر از آب بر آرد و آب را بتیغ بر اندازد و

آب بهوا بر شود و پیشتر از یک تیر پرتاب مراکب از این ماهی عظیم بترسند و شب و روز بهر گاه که دانند

این ماهی نزدیک است دهل زنند و بانگ بر آرند تا بگریزد و چنین گویند که این ماهی چون فنا دارد

بادی عاصم ماهی بر او بچسپد چندانکه یک گز او را اشنک گویند و در گوشش در رود و اندرو مفارقت نکند

تا او را هلاک کند و این ماهی چون بگوشش رود بقعر دریا رود و سر خود را بر زمین می زده باشد تا هلاک

شود و باشد که خود را بمعدن عنبر رساند و از عنبر بسیار بخورد و هلاک شود و بر روی آب افتد و در

بلاد زنج مردمان نشسته باشند منتظر چون بدانند که بال بر روی آب افتاد قلابها در وی اندازند

و او را بساحل کشند و عنبر از شکم او بیرون آرند و از اندازه بوی زنخ آید و عطاران شناسند والله اعلم

بحر المغرب این دریای شامست و به دریای محیط متصل باشد و از جانب شمال باندلس رسید
و به بلاد قسطنطنیه و از جانب جنوب به بلاد سینه و طنجه تا اسکندریه و درین بحر جزایر عظیم است چون الجزیره
و سوزیره و صقلیه و اقریطش و قبرس و مجمع البحرین و بحر مغرب و بحر روست و چنین گویند که مد و جزر
آن آنجا در روز و شبی چهار بار باشد و آب بحر روم سبز باشد و آب بحر مغرب سیاه چون
آفتاب برآید بحر اسود در بحر اخضر ریزد تا وقت زوال چون آفتاب از وسط السماء زایل شود بحر
اخضر بالا گیرد و در بحر اسود ریزد تا مغیب آفتاب آنگه دیگر بار بحر اخضر بالا گیرد و در بحر اسود
ریزد تا طلوع آفتاب و درین بحر جزایر بسیارست و حیوان عجب و بعضی از آن یاد کرده شود
فصل فی جزایر هذا البحر ابو حامد اندلسی گوید در کتابی که تالیف کرده است از جزایر
این بحر یاد کرده است ومنها جزیرة المنارة و این مجمع البحرین است و درین جزیره مناره ایست
مبنی از صخر و هیچ آهن کار نکرده اند و او را اساسی ساخته در غایت احکام و این مناره را آب و
درجات پیدا نیست و برین مناره صورت شخصی مختلف از زر بسته اند و دست راست او
بسوی بحر اسود است چنانکه کسی بچیزی اشارت کند و پای مناره پیش از نمد کرباشد ومنها جزیرة [illegible]
و آن بحر روست ابو حامد اندلسی گوید که این جزیره جاییست عظیم و از عجایب او یکی آنست که صد
سی نوع از مرغابی درین جزیره باز آید و هر نوعی روزی چند باشد آنگه منقطع شود و انگه نوع دیگر ظاهر شود
و مردم از آن صید کنند و آن مرغان را ذکر کرده اند اما درین کتاب یاد نکردم زیرا که در نام ایشان
چندان فایده نیست ومنها جبل الکنیسة ابو حامد اندلسی گوید که در بحر اسود کوهی است که کنیسه
از سنگ تراشیده و بر سر آن قبه ای فرا بنشسته و در مقابل آن کنیسه مسجدیست گویند که دعا آنجا

قبول شود و مردم آن بچه را زیارت کنند و چون زایری بر سر قبر او رود آن قبه بر دو بانگی
کند و اگر دو باشد دو بانگ کند و همچنین بر عدد و آنجا خادم کشیشی چند اند و از ابحر ایشان طعام نهند
و آن خراب را اگر بر سر قبه آیات کس نداند که طعام ایشان از کجا بود **و منها جزیرة خالطة**
ابو حامد اندلسی چنین گوید که این جزیره در بحر روم است و درین جزیره گوسفند کوهی دیدم و ازین بسیاری
گوسفند گر بود چندانکه مردم نتوانستند گرفت و چون مراکب نزدیک ایشان رسد چندانکه توانند بگیرند از گوسفند
و بجز درین جزیره هیچ حیوان دیگر ندیدم بجز گوسفند و بره و آنجا چشمهای بسیار و گیاهی بچد است و
این جزیره و به طرق ولایت اسکندریه است و مرکب چون بدان نزدیک رسد جهت گوسفند بدان
جزیره روند و گوسفند آنجا را پایانی نبود **فصل فی حیوان البحر** ما ذکره عبد الرحمن بن
هرون المغربی رحمه الله که گفت در بحر نشستم بموضعی رسیدیم که آن را برطون میگفتند و با من غلامی بود صقلابی
با او بود در بحر انداخت و ماهی را صید کرد بمقدار یک شبر چون نگه کردم در زیر گوش راست او
نوشته بود که لا اله الا الله و بر قفای او محمد و در زیر گوش چپ او رسول الله **و منها** ابو حامد اندلسی
گوید که در دریای روم بودم خواستم که وضو سازم بر سنگی نشستم و در وضو ساختم از زیر آن سنگ ماهی
بیرون آمد بسر او چون سر خرگوش و تن او چون مار زرد بود و بروی نقطهای سیاه و در آب جست
و سیاحت میکرد **و منها** الا در آن مرغیست عجیب در بحر مغرب باشد و چون دریا آب کم
خواهد شد پنهان شود و چون اهل بحر او بینند استدلال کنند بر تسکین دریا و چون جای خوف
باشد یا از حیوانات بعضی نزدیک مرکب رسد بر بالا رود و بزیر آید و اهل مراکب دانند که اشارت از خبر
میکند **و منها** ابو حامد اندلسی گوید حیوانیست روی او همچون روی گاو و آن را شیخ الیهودی گویند

جوانکرش

چه اگر در شب شنبه از آب بیرون آید تا شب یکشنبه بر خشک باشد و هیچ نخورد و در آب نرود
و چون شب یکشنبه آفتاب فرو رود در آب جهد و هیچ سفینه با او نرسد و گویند پوست او جهت
نقرس مفید بود ومنها ماهی است که مرده است نقل ابو حامد گوید که بمجمع البحرین ماهی دیدم مثال
کوهی و از آوازش دیوار و چشم او بزرگ زهره که او بشکافند و از جنبش او آب در حرکت آمدی و من بیا
شدی چنانکه چشم او چو گرد که مرکب خرد شود و ماهی دیگر عقب این ماهی کرده بود و چون بمجمع البحرین آمد آن ماهی
که در عقب او بود نتوانست بمجمع البحرین آمد ومنها ماهی است از آن موسی و یوشع علیهما السلام
که یک نیمه خورده بودند و باری تعالی آن نیمه را زنده کرد فاتخذ سبیله فی البحر عجبا
و این غایت از نسل او درین بحر هست و این ماهی است بالای او یک گز و پهنای او یک شبری
و یک جانب او خار است و استخوان و پوستی تنک در او کشیده تا احشا او در آنجا دارد و یک
چشم و یک نیمه سر ندارد و از یک جانب دیگر نیمه درست و مردم آن ماهی را بتبرک بگیرند گرفته می برند
و جهودان نخورند و تحفه بجاها برند ومنها ماهی است که آنرا خطاف گویند و آن ماهی دو پر دارد
و پشتی سیاه از آب بیرون آید و در هوا پرد و دیگر باره در آب در آید بحر الخزر این بحر متصل است
به بحر محیط در شرقی او طبرستان است و جرجان و در حوالی او بلاد خزر و در غربی او الان و جبال قبق
و در جنوبی او جبال دیلم و جبل و آن دریای عظیم است و هیچ دریا متصل نیست اگر کسی بر ساحل
او برود از آنجا که شروع کرده باشد هم بدانجا رسد و درین دریا زمین خطرناک بود و درها
بسیار هلاک شوند و در وی جزیره نباشد و لآلی و جواهر و چیزهای نفیس چون عود و عنبر
و غیره از وی حاصل نیاید و درین دریا از جزایر مسکون نیست و در وی اشجار بسیار است و گوشه

و در این دریا هزار و پانصد من سنگ باشد و طول مشقه میل و عرض او شصت میل و جزایر او درست

و چیزها از جزایر و جانوران او دیده و گرد ده شود **فصل** ابو حامد اندلسی گوید که درین بحر کوهیست سیاه چون

تیره سیاه و شکافی و از آن شکاف آبی بیرون آید و در میان او پارهای صنوبر چند آنکه دانگی پشنگ

و بیشتر و کمتر و مردم آنجا تعجب روند و از آن پارها بر گیرند و به شهرها برند **و منها جزیرة الحیات**

ابو حامد اندلسی گوید که جزیره دیدم درین صحرا آنجا فی شایست زمین از بسیاری مار و

جزیره گیاه بسیار بود و این ماران در زیر گیاهها باشند لیکن مرغهای دریا نشانند و مرغ آبی بیضه

نهاده بود و در میان ماران و بیضه ایشان را ماران تعرض نرسانند **و منها جزیرة الجزر** ابو حامد چنین گوید

که درین دریا ماهی را صید کردند بغایت بزرگ و او را بر پشت نهادند و علاجها به ساحل کشیدند از گوشت آن ماهی

کنیزکی بیرون آمد خوب صورت و سرخ و سفید و او را مویهای دراز داشت و عشای زنجی بود

چون میزری از ناف تا زانو خلق الله تعالی او را از آنجا بیرون آوردند دست بر روی میزد

و موی میکند و فریاد میکرد تا هلاک شد و این سخن را در چند کتاب دیده ام و چنین گویند که نوشیروان

عادل از سد یأجوج خارج شد و از آنکه گذر کرد شاه شد بار دیگر قرو جبل با لشکر گردید و بنزد مرد تا بر طرف

سد محکمی بنا نهاد و آنجا نشست و گفت الهی مرا الهام داده ای جبل این سد را دفع عدو یعنی حرب ترک الهی مرا

مرا الهام ثواب ده و بمقام خود رسان آنکه سر بر زمین نهاد زمانی و از آنکه سر بر آورد و گفت

اکنون فارغ شدیم از مقاسات ترک آنگه در خواب شد سواری از دریا بر آمد چون سحابی چنانکه آفاق را

بگرفت و قصد آن مکان کرد که نوشیروان بود و مردم کار نماز و گرد کردند نوشیروان از خواب در آمد

گفت قوم را سلاح چند از یک بار حسب جبل مرا الهام داد تا دوازده سال و شش ماه از آنچه بر

و ملک خود مفارقت کردم و چنین چیزی بر دست من تمام شد چگونه مرا اجازه دهد تا از آب بحر هلاک کند
مردم بسیار جاها بنا کردند آن شخص از دریا برآمد و نزد سد رسید و بایستاد و گفت بدان ای ملک که من
سالکی ام از سالکان این دریا این سد را هفت بار دیدم که عمارت کردند و هفت بار دیدم که خراب کردند
بار دیگر خدای تعالی با فرستاد که برین صورت درین زمان این قدر را نقش کند و آن سد دایم باشد
و آن ملکی را چنین انه تو کنک که از چشما غایب شد کس ندانست که در هوا رفت یا در آب **القسم الرابع فی**
حیوانات الماء حیوانات آب بر دو قسم اند یکی آنست که او را ریه نباشد چون انواع سمک عیش
ایشان در آب باشد و قسم دیگر آنست که او را ریه باشد و هم در آب باشد و هم در خشک اما آن
قسم که در آب باشند باری تعالی ایشان را جانی آفریده است که حرارت ایشان به برودت آب معتدل
شود و حاجت نباشد باستنشاق هوا و ایشان را آواز نباشد چرا که ریه ندارند و حکمت الهی اقتضا آن
کرد که هر حیوانی را اعضایی باشد که او را بقدر مر آن حاجت دارد و چون حیوان آبی است از اعضا
او کمتر حاصل از آن دارد که حیوان بری زیرا که حاجت حیوان بری بزیادت حرکات و تحصیل غذا بیش از
حیوان آبیست و ابدان حیوانات آبی صدفی آفریده تا سخت باشد و چیزی بدو کار نکند و جناح ساخت
تا بدان در آب سیر کند و چنانکه مرغ در هوا پرد و بعضی را کل آفریده و بعضی را کل بسیار تر از کل آفرید
تا نسل فانی نشود و چیزها را اعظم شان زنده بعضی بیابند و درین موضع از حیوانات آبی عجایب و خواص
ایشان بیش انشاء الله تعالی **ابن البحر** حیوانیست سر او سر خرگوش ماند و تن او چون
ماهی شیخ رئیس گوید که او حیوانیست صدفی و با سرفی زند بهق و کلف را زائل کند و سر او را
بسوزانند و ضماد کنند داء الثعلب را زائل کند و چشم را روشن گرداند و در کحل بخورد کسی دهند مسموم باشد

زیرا که به پهلوی کشف **انسان الماء** ماهی عظیم است و این ماهی هیچ صید نکند غذای او استخوان
حیوانات باشد از خاصیت او آنست که اگر گوشت او بریان کنند و دو شخص را بدهند تا بخورند میان ایشان
خصومت بالفت مبدل شود **البنس** مردم آبی بمردم پری ماننده الا او را دنبالی باشد
در زمان شخصی چادر و دندان تقدیه کرده و بر مردم عرض میکردند در بحر شام بعضی از اوقات
شخصی از آب بیرون آید تا خاصره در آب باشد و باقی بیرون و روزی چاند و مردم گویند بیرون
آمدن او دلیل ارزانی باشد و گویند انسان الماء را تحفه نزد پادشاهان بردند به بعضی ملوک و کلام او را
فهم نمیشدی با ملک زن موده تا از بهر او زنی خواستند بچه پیدا کرد که سخن مادر و پدر فهم میکرد و گفته
پدرت چه میگوید گفت میگوید که همه حیوانات را دنب در اسفل باشد چونست که این قوم را بر
روی باشد **بقر الماء** گاو بحری چون گاو اهلی باشد از آب بیرون آید و چرا کند
و بعضی گویند که سرگین او عنبر است و بیشتر مردم برانند که عنبر در قعر دریا متولد میشود و در دریا
چون مضطرب شود پاره پاره بیرون اندازد و سرگین این حیوانات که بوی او دماغ را قوت و مرد را قوت
دل دهد و اسپس را نیز فایده بود و اگر ذالی در شربت کنند **تمساح** او را نهنگ خوانند و بر صورت
سوسمار باشد و پشت او چون پشت کشف باشد و بروی خار اما او هیچ کار نکند و درازنای
او باشد که گوشت گزیده و او را چهار دست و پای باشد و دنبال او بمقدار شش گز و درازنای
سر او بمقدار دو گز و دهن او فراخ باشد و او را شصت ناب باشد در فک بالایین و چهل ناب
در فک زیرین و میان هر ناب دندانی کوچک باشد مربع چون بر هم نهد بعضی میان بعضی در رود
و نتواند که منقلب شود زیرا که پشت او خرزات ندارد و یک استخوانست و شکل که به دارد و آدمی را

و چهار پا را فرو برد و الّا در نیل مصر و نهر اندلس هیچ دیگر نیست جائی و چون در ساحل کسی را
به بیند بگریزد و در آب جهد و بیضه نهد همچون مرغ و از بیضهٔ او بر خشک آید و ریگ او زبانش
بیرون آید زیرا که منفذ ندارد و چون چیزی بخورد در دندان او بماند و کرم متولد شود و از آن الم یابد
و از آب بیرون آید و دهن باز کشاید و در مقابل آفتاب مرغی است بر شکل طیطوی در دهن
او رود و آنچه در دندانهای اوست پاک کند و اگر کسی را از دور چند بانگ بر آرد و او از دهن او
بیرون آید و خشک را خبر کند تا در آب رود و چون تمساح بداند که دندانهای او را پاک کرد طبقهٔ
بالای دهن را بر طبقهٔ زیرین نهد و خواهد که آن مرغ را بخورد باری عزّ و جلّ بر سر او استخوانی آفریده است
تیز چون سوزن که کام تمساح بدان سوزن بخورد و دهن باز کشاید مرغ بپرد و از اینجاست که در مثل گویند
جزاء التمساح **خواص اجزاء** چنین گویند که اگر کسی چشم درد کند و چشم او بران بندند درد را
زایل کند باید که راست بر راست بندد و چپ بر چپ و اگر دندان او کسی با خود دارد قوت باه
بیفزاید و شحم او بر گزیده او نهند به شود و زهرهٔ او در چشم کشند سپیدی چشم را زایل کند و پوست او بر پیشانی
کسی بندند هیچ کس با او خصومت نتواند کرد و همه از او بگریزند **تنین** او را بفارسی اژدها گویند
حیوانی عظیم است و منظرهای هایل و طول و عرض بسیار و چشمهای او چون برق درخشان و دهن فراخ دارد
بغایت چنانکه گاو درسته فرو برد و حیوانات بحر جمله از وی در ترسند زیرا که هر حیوانی که یابد فرو برد
و چون شکم او پر شود خود را از میان بر دارد و بر شکل قوس بپیچد تا حرارت آفتاب در وی اثر
کند و پخته شود نیقولاطیس گوید که من بیکی از بعضی سواحل بودم و در آن بلاد او با پدید آمد و هر روز زیادت
می‌شد تا آخر الامر معلوم شد که تنینی را از سحاب بحر برآورده و بر قدر [illegible] پلنگ [illegible]

پیشانی او بود و مرده و گفت او بهوا ابقا و آورده بود و بار اسب آن بود بفرمود تا از آن جا و مال سپاه
جمع کردند و ملک بخریدند و آن ملکها را بر آن نشین بخشید آن و باکم شد و چون قصد او کردند لون او چون
لون پلنگ بود سفید و نقطها سیاه بر وی همچون از قطره و جناح داشت همچون ماهی و پرها
داشت چون قالی بر پشتان سپه آدمی و دو گوش دراز و سر مدور و چشم تیز مدور و فراخ و ناگردن
او شش از بیرون آمده و از هر جانبی سه دراز تا هر یک سه گز بود هر یک سه جای بود و چون
سرما رسید از این نوع المنقری گوید که در طلب غرائب الشکالی بودم حکایت چنین میکردند که هیچ صید نمی
کرد و چون با دیدی آید گفتند او را کا ماری باشد عظیم از دواب هر چه پسند کرد ببرد و بخورد و چون
فساد او بسیار شود دواب از او فریاد بر آرند باری تعالی فرشته را بفرستد که او را برداشته و در
بحر اندازد و آنکه با دواب بحر آن کند که با دواب بر کرد جسم او عظیم شود و دواب بحر از او فریاد کنند
باری تعالی فرشته را بفرستد تا او چون سر از دریا بیرون آرد و در آویزند و او را ببرند تا زمین یاجوج
و ماجوج و آنجا بیفکنند تا طعمه ایشان گردد خواص اجزا بعضی گویند که گوشت او اگر کسی بخورد
شجاعت بار آید و خون او هر که بر ذکر طلا کند در مجامعت لذت یابد و محبت میان فاعل و مفعول پیدا
شود جری او را بفارسی ماهی خاره متولد باشد از مار و ماهی که طبع او بطبع مار نزدیک بود و جاحظ
گوید مار ماهی موش را شکار کند همچون گربه و گوید بصورت مار ماهی شب بر آید و بزیر آب
پنهان شود و چون موشان پایند که آب خورند بجهد و ایشان را بگیرد و صید کند خواص اجزا زهره او
اسب دیوانه را بدان سعوط کنند دیوانگی او زایل کند و گوشت او از نوشش کند در قوت
باه بیفزاید حلکا این حیوان نرمی از ماهیان است در رنگ باشد اول روز آ آخر روز پیدا نیاید طلب

غذا او اگر او را ذبح کنند از وی خون نیاید و طعم او نرم باشد با گوشت بتوان خوردن خواص اجزاء
گوشت او اگر زنان بخورند فربه شوند و ایشان را به از این علاج نیست دلفین ماهی است که غریق را
برهاند و اصحاب مراکب او را مبارک شمرند و گویند که چون کسی غرق شود دلفین او را سوی ساحل تا
و باشد که او را بر پشت گیرد یا دنبال او را و بهره از آب بیرون آرد و گویند او را دو جناح باشد
چون در بحر مراکب را ببیند سلاح بر افراشته جناح خود بر افرازد و تشبه کند بشراع مرکب و چون غرق
شود جناح فرو نهد و چون غریقی را ببیند قصد جانب او کند و او را برهاند دوشاب ماهی معروف است
خاصیت گوشت او روغنی نهند که در وی شوک یا نصل باشد بیرون کند و به شود و در قوت باه چیز تمام
آن است و خار را زایل کند رعاده ماهی است کوچک و در بحر باشد در غایت برودت
از خاصیت آن است که اگر در دام افتد و صیاد در دام بگیرد تا با خشک کشد از غایت برودت این
ماهی لرزه بر اندام صیاد افتد و نتواند آن حبل را نگاه داشت و اگر ریسمان را محکم کند تمام آن برود
که حرارت غریزی او منطفی شود از برودت این ماهی و صیاد چون بداند که این ماهی در افتاد ریسمان را
در درختی یا سنگی بندد تا آنگاه که ماهی بمیرد و اطبا گویند گوشت این ماهی را در امراض حاره استعمال کنند
و چنین گویند که اگر مرد با خود دارد زن گریان از وی مفارقت کند و اگر زن با خود دارد مرد
از وی مفارقت نتواند کرد سیس ماهی است مشهور و صیادان او را در دام چون ببینند رها
کنند و او را مبارک شمرند و چنین گویند که زامور چون مراکب را ببیند در پیش افتد و رود
همچون دلیل و اگر ماهی بزرگ قصد مرکب کند زامور در گوش او در رود و مغز او بخورد تا آن ماهی
در قعر دریا فرو رود و سر بر زمین زند تا هلاک شود و آنگه زامور از گوش او بیرون آید و برود

سیقنانس ماهیست مشهور بناحیه بیت المقدس باشد شیخ رئیس رحمه الله گوید که اگر گوشت او
در چشم چارپا کشند سفیدی را ببرد و **سرطان** او را بپارسی خرچنگ گویند حیوانیست که سر ندارد
و چشم او بر کتف باشد و دهن او بر سینه او و هشت پای دارد و بر یک جانب رود و در رود پای هفت
بار پوست اندازد می‌پوشد و مکان او در دریا باشد یکی در آب و دیگری در خشک چنان پیداست زاد
که آن وزرگر در دریا باشد صید کند تا خبرها از حیوانات بحر قصد وی کنند و اگر خرچنگ را از درختی
در آویزند میوه او بسیار شود و اگر ثمر برده می‌بود تلف نشود و اگر سرطان را بکوبند و بر جراحات
نهند او را آزار پیکان بکشد و اگر رتیلا یا عقرب زنند نفع بود و اگر او را بسوزند و ما او در چشم
کشند سپیدی چشم را ببرد و درد آن را دفع کند گوشت او را با شیر خر بپزند و دهی بیشود و اگر
و اگر میان بابته کسی را رتیلا گزیده باشد یا عقرب برو می‌نهند سود دارد و اگر چشم او را بر کسی بندند
خوابهای خوش بیند و اگر در خرقه پیچند و بر گردن بندند گریه نکند و اگر بر صاحب ربع بندند تسکین یابد
و اگر چشم او را بر درخت میوه‌دار بندند میوه او نیفتد خار او اگر در زیر دامن کسی که او را تب ربع باشد
هفت بار بسوزند تب را زایل کند و پاره او بر صاحب خنازیر آویزند یا بخورند او را گواه و خبر ابن کرده
سرطان البحر بشکل خرچنگ است پنج دارند و پس ایشان بگیرند تیشوره پس گوید که
او را بسوزند خاکستر او پوست زدی سفید و بدان طلا کنند کلف را زایل کند و بهق را زایل کند و اگر
در چشم چارپای درکشند ناخنه را زایل کند شیخ رئیس گوید که او را در دندان مالند پاک کند و درد را دفع
کند و جرب را نفع بود **سقنقور** شیخ رئیس گوید نوعیست از سوسمار ماهی او را در نیل مصر یابند و گویند
که از نسل تمساح است و اگر پرورش آب باشد از نسل تمساح نباشد و اگر در ریگ بود و سقنقور باشد

بر چشم نهند

و بیشتر آنست که در ریگ مصر باشد **خواص اجزاء** گوشت او خوردن باه زیاده کند خصوصا
وقتی که او را همچنان با بادیه آیند تا خایهای که بچگی پاک نشود تا آنگه که مرتی خش و عدس پس بیاشامد و اگر
خوره او چون صلب او بر صلب خود بندد قوت باه بیفزاید و درین کار خاصیتی عجب دارد **سلحفاة**
او را به پارسی کشف گویند هم بحری باشد و هم بری اما بحری بغایت بزرگ باشد تا غایتی که مردم
پندارند جزیره ایست حکایت کنند که یکی از تجار گوید که در میان دریا بجزیره رسیدیم دران جزیره گیاه
بسیار بود در انجا کانون بکندیم تا دیگ بر نهیم آتش بر افروختیم جزیره در حرکت آمد ملاحان گفتند
که این جزیره نیست کشف است که حرارت آتش باو رسیده و چنین گویند که چون کشف بیضه نهد
بنشیند و همت بران گمارد تا بچه بیرون آید چرا که او بر بالای بیضه نتواند نشست که از ثقل او آن
وران حرارتی نباشد که بچه منعقد و گویند که کشف نر خواهد که با ماده جمع شود ماده نخواهد نر برود و گیاهی
در دهن گیرد و خاصیت آن گیاه آنست که حامل آن مشتهی الحاجه باشد ماده او را مطاوعت کند
و این گیاه را مهرگیاه گویند و آن را مردم نشناسند الا کسی که آن را در دهن کشف بیند و باشد که
کشف دم مار گیرد و سر در دهان کشد و مار خود را بر پشت او میزند تا هلاک کند خود را و هیچ
مضرتی نرسد او را **خواص اجزاء** هر که را عضوی از اعضا درد کند همان عضو از کشف بران بندد
وجع ازو زایل شود و اگر موضعی که بر وی موی باشد برکنند آنگاه از خون کشف طلا کنند دو بار یا سه بار
موی دیگر از آنجا بر نیاید و تأثیر آن در زنان بیشتر است زهره کشف بحری با عسل در چشم کشی سفیدی را
زایل کند و از فرود آمدن آب مانع باشد و اگر پشت او بر سر دیگ نهند همچون کاسه دیگ
در جوشش نیاید **سام ابرص** نوعی از وزغ مشهور است شیخ رئیس گوید [illegible] انتفاع کند

شبوط نوعی است از ماهی مشهور است و معروف به بصره و در آن بسیار باشد و بالا بهای او
زیاده بود و عرض او چهار انگشت و گوشت او بغایت خوش باشد و هیچ ماهی را گوشت بدین خوشی
نباشد جاحظ گوید که از صیادان شنیدم که چون شبوط در دام افتد دانند که خلاص نیست بقدر
ده گز باز پس رود آنگه بقدر ده گز در هوا بجهد و دام را بشکافد و بیرون آید شقنقتین حیوان بحری است
و او را شکل عجیب است و در اسفل او چیزی است منقلب چنین گویند که پوست او بستانند و بر خداوند آن بندند
در حال درد او ساکن شود صیر ماهی است کوچک بشام از آن بسیار باشد و اهل شام
او را صیر گویند اگر کسی را در دهن باشد این ماهی را بستاند و با یک مرده و بدان مضمضه کند قلع
چیست را نافع بود ضفدع حیوانیست بحری و نهری و چشمهای او عظیم باز باشد و او در آب سیلانی
پدید آید و الا در آب جوی پدید آید همچون چادر سیاه و چون روزگاران از آن بگذرد پر شود و چیزی
از و بیرون آید بر شکل گوی که او را کفجلیز خوانند و بعد از آن تولد و تناسل چنین باشد و پدید آید و بعد از چند
روز دست و پایش پیدا شود و در او هیچ استخوان نباشد و بانگ او شب بسیار بود و اگر آتش
بیند خاموش شود ضفدع الجزایر گوشت او زهر است و چنان باشد که کسی را از آن بخورد شکم او
بزرگ شود و استسقا پدید آرد و اگر بری بود و نهری از وی قوی‌تر بود و اگر بحری باشد چون از آب بیرون
آید در حال بر شاییل بر بندند زایل کند و اگر شکم او بشکافند و بر مار گزیده نهند نافع بود و ضفدع را بتازی
غوک گویند و او را هیچ حیوانی نخورد شیخ رئیس گوید که اگر کسی غوک را با عسل بخورد در رنگ او سیاه
شود و چشم او تاریک گردد و بجز او بر آرد و دوار حادث شود و عقل زایل کند و اگر پیلا را شانه
دندان نهایش بنهند جاحظ گوید از آن مکان که ضفدع باشد شیر از آنجا منع نبرد و بشنیاس گرید

اگر ضفدع

اگر ضفدع را بالا جاریکی گوشت بنجی بپوشد دو شنبه و اگر بر کسی بندند که او را تب ربع باشد
زایل شود و از خواص عجیب شنیدم دران زمان که بموصل بودم صاحب موصل کوشکی بساخت
در میان باغی و دران باغ برکه بود و در انجا ضفدع پدید آمد چون امیر شب آنجا میرفت ضفادع بانگ
میکردند امیر از بانگ ایشان زحمت می‌یافت شخصی پاره طشتی پاره دو بران برکه برد و فرو نهاد
مادام که طشت بر سر آب بود هیچ بانگ نکردند و بلیناس گوید که اگر زبان او را در نان کسی نهند
و تبسم و خندی الحال معترف شود و اگر بر دل زنی نهند که در خواب خفته باشد انچه کرده باشد بگوید
و از خفته بود و اگر از لعاب آن زنبر جایی که نخواهند موی باشد بر نیاید و بلیناس گوید که هر که خون وزغ
در روی مالد همه کس او را دوست دارد و اگر خون او بخورد دهند کسی را لون او سیاه شود و دنبی اندازد تا بمیرد
و اگر شحم او بر دندان نهند دندان بیفتد و در دیشخ زنبس گوید که هر که بپستاند ضفدع آبی را و بر شکم اطفال
بمالد از بسیار ماتم ایمن شود علق جانوری سیاه است چند انگشتی در آبها باشد و اطبا چون خواهند
که از اعضای کسی خون بیرون کنند چارند از میان گل و بنزدیک آن عضو برنهند و بر آن عضو بچسبند
شود و خون از و بمکد و چون خواهند باز افتد آب نمک بروی ریزند در حال بیفتد و چون حیوان خواهد که
آب خورد علق در گلوی او رود و از خواص عجیب آنست که چون آبگینه را بر بالا جا کوره نهند تا سخت
شود و اگر علق را در اندرون کوره اندازند چون دود آن به آبگینه رسد جمله شکسته شود و اگر در تنور خبازی
اندازی جمله نان در تنور افتد و اگر در علق جابا پاره دود موی او بر آتش نهند خانگه دود او بعلق جاها
رود در حال بمیرد و اگر در خانه بادو دود کنند هر چه در انجا باشد از بق و بعوض جمله هلاک شوند یا بگریزند
و اگر علق را در شیشه کنند تا بمیرد انگه بسایند و از عضوی که موی بر کنند بر انجا کنند دیگر موی برنیاید

او حیوانیست صدفی بروما دهند و ازان بسیار باشد و بزمین بابل نیز باشد و این حیوان از انسیداد

دیده ام در میان سنبل او را خانه باشد از صدف مدور از خانه بیرون آید و چون رود خانه را با خود

کشد و او را جلدی باشد تنک و سر و دو گوش و دو چشم و دهن چون از خانه بیرون آید و چون برود

رود همچنان خانه که صدفی و این حیوان آنجا باشد که روغن باشد چرا که غذا او از روغن است و چون تابستان

بود و آب خشک شود و ازان بسیار پدید آید و بوی او خوش باشد از آنکه از روغن خورده و از خواص

او آنست که اگر بکوبند و بخورد او صرع را زایل کند و خاکستر او دندان را برویاند و اگر بر عضو مجروح

نهند به صلاح آید **فرس الماء** اسب آبی چون اسب بری باشد الا بروش و دنبال آن با نیره

تر باشد و سم او شکافته باشد همچون علف گاو و جاحظ گوید که او در نیل علف را خورد و در زمین خشک غالب

باشد و اندام مخنه رنگ و باید که این اسب را اسب آبی جهد از دو نجه آید در غایت خوبی و چنین

گوید شیخ ابو القاسم گرگانی رحمه الله و او شیخ بزرگوار است از مشایخ خراسان بر کنار آبی فرود آمد

و بار او اسبی مادیان بود از آب اسبی بیرون آمد بر نقطهای سپید او را آمد بگرفتند و بر مادیان

جست بچه پاره بر شکل فیل در غایت خوبی چون سال دیگر بر همان وقت بدان مکان آمد طمع بچه دیگر

فحل از آب بیرون آمد و آن بچه را بدید بر زبانی برمید اگر در آب جست و شیخ بدان مکان ما هم

از بهر گره از این جهت ابو القاسم گرگانی نام نهاد **خصیة البحر** دندان او نافع بود از بهر درد شکم

و چنین گویند که قومی از سودان بر طرف نیل ساکن باشند چون ماهی خورند ایشان را درد شکم حاصل آید

دندان این اسب آبی بر شکم بندند آن درد زایل کند و همچنین نافع بود از بهر صرع و گر آویخته شود

استخوان او بسایند و با شحم او ضماد کنند خنازیر را زایل کند و خایه او بسایند و شربت کنند از بهر

زهر گزیدن نافع باشد و اگر پوست او را در میان وی و زن کشند آفت بسیار دفع کند و اگر مباشر
او بر دوام کنند زایل شود **قاطوس** ماهی بزرگست اگر بر مرکب بگذرد مرکب را غرق کند
و ملاحان او را دانند رگوی حیض از مرکب در آویزند مادام که آن رگو در مرکب باشد نزدیک
نتواند آمد **قیطس** ماهی عظیم است تا غایتی که از استخوان پهلوی او قنطره سازند و مردم بر وی
گذرند **خواص اجزا** اگر برص را شحم او طلا کنند ببرد **قندز** جانوریست آبی و بری در شهرها
او را توالد نباشد از بلاد روس آرند در شهرهای بزرگ باشد خانهای او را دو در باشد یکی در
خشک و دیگری در آب و او در خانه طبقه بسازد از بهر جفت خود و از بهر جفت خود و مکان بچگان عالی
تر باشد و مکان اولاد و مکان خادم در اسفل و اگر آب زیادت شود به طبقه دیگر پایه از دیگر
بگریزد که از خشک بود و اگر صید از در خشک در آید در آب گریزد و تجار خادم او را اشنا سند
نیز اگر تارهای موی او دراز است و چپاناه باشد و آنرا پوست مخدوم زبان شکل باشد
قنفذ الماء تنفذ خار پشت باشد و مقدم بدن او تنفذ مانند و آخر بدن او ماهی دیگر نیند جرم بدن
چندانکه گاوی باشد و رنگ او سیاه باشد و او را بنواحی گرمان بو چس خورند **خواص اجزا**
گوشت او خوش باشد او را دو بول کند اگر پوست او طلا کنند چرب را ببرد و اگر پوست
او را طبل سازند کا شده او اسپید سباع از صوت او بگریزند و هوام بمیرند **قوقی**
ماهی است عجیب در بحر او را گرشگی است شنیعی و مراکب را بدان شوک زنند و مردم بگوینند
که چون قوقی گرسنه شود و خود را از دو چیزی از حیوانات چند از وقت او را فرو برد آنگه او را بدان شوک
جدّه و بیرون آید چون بیرون آید آن حیوان را هلاک کند و غذاء وی آن بود و ملاحان مراکب را

از پوست این ماهی پوشانند تا شوک او بر آن کار نکند **کلب الماء** سگ آبی حیوانی مشهور است

دستهای او کوتاه بود و پایهای او دراز تر از دستها و چنین گویند که خود را بالکل چند پاره تا تمساح

کمان برد که پاره گوشت است چون او فرو شود احشاء او بدرد و او را هلاک کند و بیرون آید

خواص اجزاء چنین گویند که هر که شحم او با خود دارد از غایله تمساح ایمن باشد و میان او و انواع او

الفت عظیم باشد و اگر یکی از آن در دام افتد دیگران بر وی جمع شوند و دام پاره کنند یا خود در آنجا

در دام اندازند و اگر ماده تلف شود بعد از آن نر هیچ جفت نگیرد و اگر نر تلف شود ماده همچنین و گویند

پوست نر بکار نیاید و ماده را از بهر خایه گیرند و پوست ماده خشک بود و خایه دان خایه نر به

در هاون کنند و اگر اتفاق افتد که بار دیگر نر در دام افتد چون صیاد در رسد به پشت باز افتد و میان پایها

باز کشاید تا صیاد معلوم کند که او را خایه نمانده است رها کندش دماغ او یک چشم را نافع بود و اگر

در چشم کشند شیخ رئیس گوید مقدار یک عدس قاتل بود و خایه او خندبیدستر است و خواص او بسیار است

و نقرس زایل کند **النظر الخامس فی کرة الارض** زمین جسم بسیط است طبع او بارد و یابس

باشد و مکان او در وسط بود و چنین گویند که او شکل کره است و این قدر که از آب خارج است

معمورست زیرا که یک کوه را اعتبار کرده اند در بلاد شرقی و غربی مختلف است و اگر محدث

بودی وقت کوه مختلف نشدی و حکمت الهی چنان اقتضا کرد که بارد و یابس باشد تا روی او مقر

حیوانات باشد و بطن او جای معادن و او سه طبقه است یکی طبقه مرکز است از ارض صرف

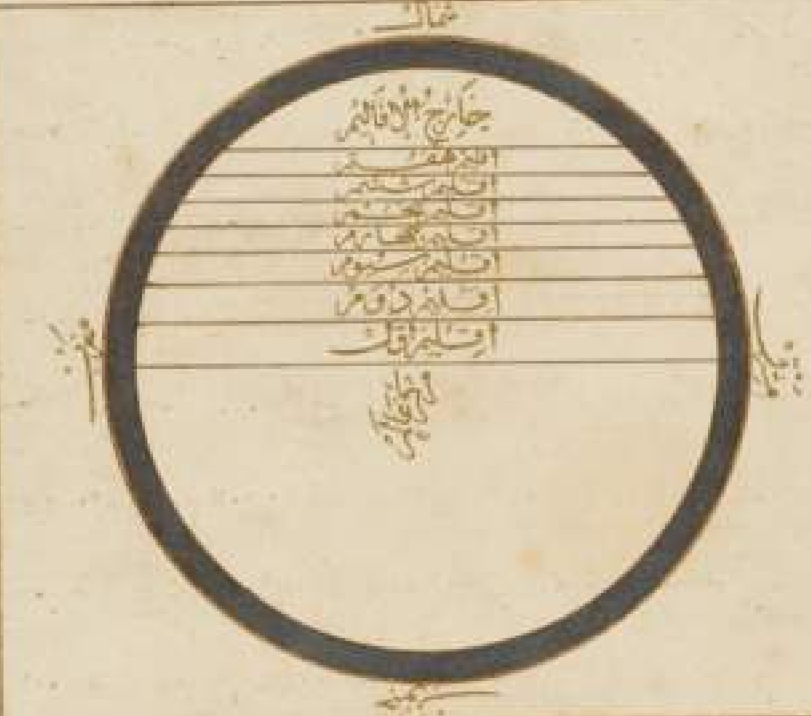
باشد و طبقه دوم طینی است نداوت آب و طبقه سیوم آنست که پاره مکشوفست و پاره بحار بر آن

محیط است و زمین مرکز افلاک است ایستاده در میان آن باذن الله و اگر کسی خواهد که بداند که چگونه زمین

در میان ایستاده است بدیگر قاروره پر از مدوره و جزوی ارضی در میان آن زجاج شد آنگاه
او را در فرط بگردانند تا به بینند که چگونه اجزا ارضی در میان بایستد و از جوانب هوا محیط باشد
و مسافت میان آسمان و زمین از جمله جوانب متساوی باشد و هیچ از ظاهر ارض زیر نبود و بعضی
بعلم هندسه گمان برند که این جانب که او بران بود بالاست و آن جانب دیگر زیر و امر برخلاف آن
باشد که مردم بران بایستد سر او سوی آسمان باشد و پای او سوی زمین و یک نیمه آسمان
بلند و چون از آن موضع نقل کنند بموضع دیگر قدری از آسمان دران موضع ظاهر باشد که در موضع
اول خافی بود و بعضی زوده و زسنگ در حد و بحر محیط بیشتر روی زمین احاطت کرده است الا آنکه
از آب خارج است و روی زمین همچنین نیست بلکه بر وی جبال و وهاد و ارتفاع و انخفاض و کهوف
و مغارات است و در و خلیجها و منافذ است و در آنجا رطوبات و بخارات و مائی است که از و
جواهر معدنی منعقد شود و زمین یک شبر خالی نبود از نباتی یا جوهر معدنی یا حیوانی با اختلاف
صور و الوان و اجناس و انواع و مزاج سبحانه ما اعظم شأنه **فصل فی اختلاف آرا القدما**
فی هیئتها گویند مسطح است از چهار جهت شرق و غرب و شمال و جنوب و بعضی گویند بشکل
سپر است و بعضی گویند بشکل نیم کره است و آنچه جمهور علما اختیار کرده اند آنست که زمین بر شکل
کره است در میان فلک چنانکه زرده تخم مرغ در میان سپیده و از قدما بعضی اصحاب مساعورس
گویند که زمین متحرک است دایما بر استدارات و آنچه از دوری چنین و در آن زمین است و
جمعی گویند که زمین بر سر آب ایستاده است و محمد بن احمد الخوارزمی گوید که زمین در میان افلاک
و میانه افلاک اسفل باشد و جرم او کروی است اگرچه پس است بجبال و وهاد و مزروعات

بر ماهی کردی نباشد همچون سیبی بود که ازو نشانی جو در و نشانی و اگر این بجا ربس نبودی آب از همه
جوانب بر او محیط بودی پس حکمت الهی که در نبات و حیوان و معادن است حاصل نیامدی فسبحانه
ما اعظم شانه **فی مقدار جرم الارض و معمورها و خرابها** ابوریحان خوارزمی گوید که دور کره
ارض دو هزار و صد و شصت و سه فرسنگ است و دور او شش هزار و هشتصد فرسنگ است هندیان
گویند که اگر دور زمین را فرض کنی در وهم بیک جانب دیگر رسد چنانچه اگر بر زمین دو شش فرسنگ نقب
کنی بارض چین رسد و براهین هندسی برین دلیلست و ابوریحان گوید که زمین را چهار قسم کنی
هر قسمی از و ربعی باشد دو جنوبی و دو شمالی و آن چنان بود که دایره معدل النهار را فاصله سازی
زمین را بدو نیم کنی یکی جنوبی و دیگر شمالی اگر دایره افق را فاصله سازی هر قسمی از دیگر باز بدو نیم
شود دو قسم جنوبی باشد و دو قسم شمالی که مکشوف است از ربع مسکون که گویند این ربع مشتمل است
بر بحار و جزایر و جبال و انهار و مفاوز و جبال و قری و بلاد و هر ربع را آنکه در جانب شمال که غایت
بعد باشد از خط استوا هیچ عمارت نبود از غایت سرما و بر بناء ربع شمالی که غیر مکشوف
دریا باشد اما ربع جنوبی که مکشوف در شرقی او بلاد حبش و زنج و نوبه باشد و غربی او را ربع
محترق خوانند و آن خرابست والله اعلم **فصل فی اقالیم الارض** ربع مسکون را بهفت
قسم کرده اند هر قسمی را اقلیمی خوانند و هر اقلیمی ممتد باشد از مشرق تا مغرب برین صفت که صورت
کرده میشود و طول از مشرق تا مغرب باشد و عرض او از جهت جنوب تا جهت شمال و بزرگترین اقلیمی
بطول و عرض اقلیم اول باشد طول او سه هزار فرسنگ است و عرض او صد و پنجاه فرسنگ و
کوتاه ترین اقلیمی بطول و عرض هفتم بود و طول او هزار و پانصد فرسنگ و این هشت ملوک اول کرده اند

تا حدود ممالک بدانند چون فریدون و اسکندر و اردشیر بابک آبادانی زمین نتوانستند دانستن
احوال او زیرا که کوهها بلند بود و راهها سخت و دریاهای عمیق و بیشهای صعب از جانب شمال و
گرمای گرم از جانب جنوب و اگر از روی تحقیق نظر کنی مردم را مقصور یابی و آنچه بیرون از آنست علم بر
بعد بر آن محیط نباشد نسال الله تعالی فی جمیع الامور **صورة اقالیم سبعه**



فصل فی معرفة اقالیم السبعة اقلیم اول آنجاست که غایت طول نهار در اول او دوازده
ساعت باشد و ربع در میانه او دوازده ساعت و نصف و اما اقلیم دوم آنجاست که غایت
طول نهار در اول او سیزده ساعت باشد و ربع در میانه او سیزده ساعت باشد و نصف و اما اقلیم
سیوم آنجاست که غایت طول نهار سیزده ساعت باشد و نصف و ربع میانه او و آنجا بود که ساعت
چهارده بود و اما اقلیم چهارم آنست که غایت طول نهار چهارده ساعت باشد و ربع در میانه او

چهارده ساعت و نصف و اما اقلیم پنجم که غایت طول نهار چهارده ساعت باشد و نصف و ربع
در میانه او پانزده ساعت باشد اما اقلیم ششم انجاست که غایت طول نهار پانزده ساعت باشد
و ربع و میانه او پانزده ساعت باشد و اما اقلیم هفتم انجاست که غایت طول نهار پانزده ساعت
باشد و نصف و ربع و میانه او آنجا که شانزده ساعت باشد و نصف و بعد ازان خراب است هیچ
عمارت نیست **فیما یعرض الارض من الزلازل والخسف** گفته اند که چون بخار و دخان در
زیر زمین بسیار محتبس شود و به درشت نبود که او در آب گردانند و ماده آن بسیار بود و باندک حرارت
تحلل نشود و روی زمین صلب بود و منفذ نیابد که بیرون آید ان محل از آن بلرزد و چنانکه محموم لرزد و از
رطوبات عفن که در اندرون متعفن بود و محتبس شده باشد و فرق میان زمین و بدن آنست که در بدن
حرارت غریزی باشد مشتعل گردد تا آنکه مواد را تحلیل کند و بخار و دخان کند و هم حرارت غریزی
مشتعل باشد تا مواد را دفع کند اما در زمین این حرارت نبود لکن باشد که منفذها پیدا آید و بیرون شود
یا موضعی که پست تر باشد بشکافد و از و بیرون آید و خسف و خرابی که در زلزله افتد ازان باشد
فی معرفة السهول والجبال چنین گفته اند که چون آب بگل لزجه بود و در گل لزوجتی باشد و آفتاب
در وی تاثیر کند مدت دراز ان گل سنگ شود چنانکه آتش در گل تاثیر کند می بینیم که او را اجزا سنگ گرداند
پس سبب کوهها و صلابت او اینست اما سبب بلندی او آنکه آنرا شاید که جنسی بود که بعضی را پست
کند و بعضی را بلند و باشد که بعضی خاک را باد گرد کند چنانکه از و تلی حاصل آید آنگه تاثیر باران و حرارت
آفتاب صلب شود چنانکه گفته شد و صاحب مجسطی گوید که در سی و شش هزار سال اوجات کواکب منتقل
شود از گرد دوازده برج برآید و چون از شمال بجنوب نقل کند سمت کواکب و مطالع مشرق او بر ارتفاع ارض

مختلف شود پس شب و روز و زمستان و تابستان و سرما و گرما همه از آن وضع متغیر شود و جنوب
شمال گردد و شمال جنوب گردد و ربع معمور خراب شود و ربع خراب معمور گردد و بحر بر گردد و بر بحر
شود **فی صیرورة البحر برا** چنین که جبال از شدت تأثیر آفتاب و دیگر کواکب خشک شود
و شقف گردد تا باشتداد ریاح و صواعق و سیلها چون ریزه ریزه گردد و بشدت جریان آن اجزا با خود ببرد
و در یا بسیط کند شاف شاف و مانند تیمم گردد چون با سیل بر موضعی گذرد و آنگه منقطع شود و گل بسیار بماند در آن
موضع که سیل آورده باشد و همچنین پیوسته سیلها از سنگ کنده و در بحر پاکنده و بحر که پاره از
بحر که آب مرتفع شود و طلب جای خود کند پاره از بر بگیرد و همچنین پیوسته بر این نسق بر بحر بشود
و بمرور زمان فسبحان من لا تغییر بر التعیین والزوال و ما سواه یتغیر من الحال الی حال **فصل فی فوائد الجبال**
و عجائبها یکی از فواید آنست که بار خدای عز و جل گفته است **والقی فی الارض رواسی ان تمید بکم**
فایده دیگر آنست که مانع آب بحر باشد از آنکه محیط شود بر روی زمین که اگر جنانکه نبودی روی زمین
املس بودی و مستوی و آب دریا بر او محیط شدی و حکمتی که باری عز اسمه ودیعت نهاده است
در معادن و نبات و حیوان زایل بودی و فایده دیگر آنست که آب عذب همه از جبال خیزد و آن
سبب میوه و نبات و حیوانست و چنین گویند که چون آفتاب در بحار تابش کند بخارها از او برخیزد
در هوا سحاب شود و کوهها که بر روی زمینست در همه جوانب جنوب و شمال و مشرق و مغرب در
غایت بلندی بوده مانع کند از آنکه سحاب را براند بلکه سحاب در میان کوهها منحصر شود و چون بجای
بانجا رسد باران و برف شود و در جبال کهوف و مغارات بسیار باشد و برف و باران
از قله کوهها فرو ریزد و در آن غارها جمع شود و همچنانکه کسی مال در خزانه نهد و از آنجا اندک اندک بیرون

می آید و از ان چشمها روده‌ها پدید می آید و در بهار بغایت تند میشود و سبب حیات نبات و حیوان میگردد
و آنچه فاضل باشد بدریا ریزد و چون ماده در خزینه کم شود دیگر باره بهار تمام شود و در زمستان
آید و دیگر باره او بر پیوسته برین نسق می باشد الی ان یبلغ الکتاب اجله و اگر نه این
حکمت بودی که باری عز و جل در جبال نهاده است روی زمین خشک بودی و چون باران آمدی
در فصل زمستان بمردم زیان بودی و چون هوا گرم شدی آنچه از آب مانده بودی زمین فرو بردی
و هوا خشک گردی تا اگر هیچ آب نبودی پس آب ذخیره بایستی کردن همچون غله و آب عذب
چون روز چند برین بگذرد گندیده شود فسبحانه من الحکیم العلیم از عجایب جبال بر سبیل اعتبار
بعضی ازان یاد کرده شود اسامی آن مرتب باشد بر حروف معجم والله اعلم جبل ابو قبیس
کوهی است مطل بر مکه شرفها الله تعالی و مشهور است که هر که دران کوه سر بریان کرده بخورد درد
سر نرسد و مردم آنجا بپسند سر بریان بخورند جبل الهناء این کوه بارض روم است
در میان این کوه مجاریست هر که دران مجاری بود از اول تا آخر او بیرون آید و در حالت گذشتن
نان و پنیر بخورد دیگر چون کلب الکلب او را مضر نبود این سخن مشهور است بروم جبل اروند
کوهیست خوش و خرم در همدان شخصی از همدان گوید که در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام رسیدم مرا
گفت از کجایی گفتم از همدان گفت آن کوه را میدانی که او را اروند گویند قلت جعلنی الله فداک انما هو
نعم ان فیه عینا اهل همدان گویند که بر سر کوه چشمه‌ایست آب او در هر سال باز دید آید در وقت معلوم
و روز چند بماند چون ایام بگذرد باز پنهان شود و اگر او بسیار پاشایی تعلق بکند چنین گویند که ایام
او زیادت و نقصان نشود و مردم بسیار در موسم او جمع شوند و ازان آب خورند از جهت دفع امراض

و به خود بسر نبرد و چنین گویند که اگر مردم بسیار باشند آب بسیار بیرون آید و اگر اندک باشند

اندک راحم بن سیار الهمدانی گوید شعر سقیا الظلك یا اروند من جبل وان رمیناك بالهجران

والملل سل تعلم الناس ما کلفتنی حججا من حب ماء بك اذ یسقی الاخوان کوه بادو دارالقرار

بارض شاش اصطخری گوید که درین کوه معدنهاست زر و برنج و آهن و صفر و سرب و زیبق و درین

کوه سنگیست سیاه و همچون فحم سوزد و از آن خاکستر آید و خرد از به جهی دهند چون سوخت

سفید بود و بدان جامه شویند و مثل این سنگ در جای دیگر نیست جبل اروند کوهیست

در سبزی و پاکیزگی زمین در غایت بلندی این کوه هرگز از برف خالی نیست و آنجا مسجدیست اهل

آنجا بسیار باشند و مردم بزیارت روند و در میان برف او ورقی متولد شود پر از آب و بر روی ورقی

سپید پر از آب چون پسرچوب بر روی زرقی لطیف از وی چیزی بیرون آید که واتند را تمام بود

والله اعلم جبل البرانس این کوه بارض اندلس است چنین گویند که آنجا معدن کبریت است

اما برگرفتن او مشکلست و معدن کبریت احمر و زیبقی از آنجا بآفاق برند و معدن زنجفر معدنیست

و گویند معدن زنجفر جز این موضع نیست جبل بخند صاحب تحفة الغرایب گوید بارض اندلس

کوهیست و بر آن کوه روی آن در آنجه گویند و در راه او شیبی است که اگر کسی در آن کوه ناگه

بادی در آن فیتی پدید آید سخت چنانکه مرد نتواند ایستادن جبل بیستون کوهیست بغایت بلند

و میان حلوان و همدان و در فضای پیرامن رزاتست پای بشتر درختست سنگ و بغایت

املس و در اخبار عجم آورده اند که پرویز را خلیله بود شیرین نام او را سنگ تراشی بود فرهاد

نام او بروی عاشق شد چون پرویز از آن خبر یافت با قوم خود مشورت کرد گفت اگر این مرد را

را کنیم بر این حال کراهت تحمل جرئت می باشد و اگر موافقت نکنم بی حرمتی لایق نباشد یکی از
حاضران گفت او را بسنگ تراشی مشغول باید کرد تا عمر بدان صرف اگر اجلش در رسد پیش از کفایت کرده
پرویز را این سخن موافق افتاد و بفرمود تا او را حاضر کردند گفت بر راه کوه ما پشتکی است که ما را منع میکند از
رفتن و آمدن می باید که آن پشتک را قطع کنی چنانکه در میان آن مجاری بر آید که آمد شد ما را شاید
و اشارت که بیستون کرده فرهاد گفت این سنگ را از راه ملک بردارم بشرط آنکه چون فارغ شوم
شیرین را بمن بخشی پرویز گفت چنین کنم و شرم داشت که گوید نه فرهاد بیرون آمد از خدمت ملک و در آن
کوه صفه ساخته است و نقش شیرین بر دیوار پرداخته که بر تختی نشسته است و گرد او خدمتکاران و کنیزان
و در میان آن صفه صورت پرویز را که بر اسبی نشسته است و بر این صورت تماشاکاری کرده است که
هر که بیند گوید که آن از صنعت بشر باشد زیرا که پرویز زرهی پوشیده است و حلقهای زره از نظر ظاهر است
و چنین گوید که این صنعت جن است و صنعت بشر تا این غایت نباشد و پیش این سوار مردی
ایستاده و بر شکل سواری که بعلت پیچ دارد و در بر و دست او سجاق گشی زمین را چنان میکند
و آب از زیر قدم او بیرون می آید این زمان شنیده‌ام که آن تمثال بیفتاده و آنچه شروع کرده بود در میان
کوه و راه گذری در میان آن کوه باید اگرچند آنکه بیست سوار عرض داده و جای بگذرند و ارتفاع او بسیار
اعلام همه روزه پشتک بریدی و همه شب نقل کردی و آن پشتک پاره را هر یک چند عدلی پیاده و زهی
و در دامن کوه بر هم نهادی بر صنف پشتک خرد را در پس او کردی و آن زمان که حق آنجا بگذشتم آن
موضع را دیدم مقدار تیر پرتابی از کوه بریده است و در هر پاره و هر تمثال نشانه و مطلا کرده است
و هنوز آثار تیشه در وی پیداست گویا که هم اکنون تراشیده است و شیخ نظامی چند از جمله

گفتار

گفته است شعر ز هر نغمه شدندی بچنگ سایان ٭ بهم بندی دو دو انگشت خایان
ز چنگ آهنش حیران شدندی ٭ ز زبان سرگشته سرگردان بجاندی ٭ تا آنکه شخصی از اصحاب پرویز بر وی
بگذشت و اهتمام فرهاد در اشاده کرد و در تیغ آن کوه پرویز را گفت اگر او بدین صفت باند آن
کوه را قطع کند و پرویز را این سخن ناموافق آمد بفرمود تا او را خبر دهند بموت شیرین تا فارغ
شود شخصی او را خبر داد و در حال تیشه را بر سنگ زد و خاک در سنگ نشست و سر بر تیشه نهاد تا
هلاک شد جبل الثبیر کوهیست بمکه برین کوه بود که خدای تعالی کبش را از فردوس فرستاد و فدای اسمعیل
علیه السلام و مردم این کوه را زیارت کنند از بهر استجابت دعا جبل ثور کوهیست
بجنوب مکه و بر آن کوه آن غار است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آنجا بود و در قرآن مذکور است
ثانی اثنین اذ هما فی الغار مردم زیارت این غار کنند از بهر استجابت دعا
جبل جوشن کوهیست بنزدیک حلب آنجا معدن نحاس است چنین گویند که شبی حضرت حسین
علی علیهم السلام بر این مقام بگذشت و حرم ایشان حامله بود و از صناع آب طلب کردند ندادند بر آن
صناع نفرین کردند تا اکنون هر که آنجا عمل کند ربح نیابد جبل الحرا کوهیست بمکه پیغمبر را
صلی الله علیه و آله و سلم در آنجا بخاری رفتی پیش از نبوت از برای خلوت جبل قمر کوهیست
میان حضرموت و عمان چنین گوید ابو الحجاج العارض المصری که درین غار کوه عجایب بسیار است
و طول این غار مقدار پنج فرسنگ باشد و عرض او اندک و درین غار دو گیاهیست هر که خواهد که از سحر
چیزی جابجا موزه در سیاه رنگ بنده که برو هیچ موی سفید نباشد و گوشت او هفت لقمه کند یک قسم
را شب اول بخورد که در آن کوه باشد و پوست او را بپوشد مقلوب و خود را ملطخ کند و باقی گوشت را

هفت قسم کند یک قسم گوشت را در غار برد و یکشب دران غار بخسپد و اگر پیدا شود بدن او از لطخ
پاک بود دلیل قبول باشد و اگر بحال خود باشد عدم قبول بود و چون از غار بیرون آید بعد از آن
سه روز با کس سخن نگوید پس جو شود و صحرا جا به **جبل الحیات** کوهیست بترکستان زمین قوی
از ترک کرابش زاهیان گویند دران جانب باشند و درین کوه ماران باشند که هرگاه نظر بران
ماران افتد در حال هلاک شود و آن ماران هیچ ازان کوه بیرون نیاید **جبل دامغان**
صاحب تحفة الغرایب گوید که این کوه مشهور است اگر درینجا نجاستی بیندازند باد سخت پدید آید که بیم
خرابی باشد **جبل دماوند** کوهیست عظیم بجانب ری و در غایت بلندی و از دور و او برف خالی
نشود نه در زمستان و نه در تابستان بعضی گویند سلیمان داود علیه السلام صخر جنی را درانجا محبوس
کرده است و بعضی گویند آفریدون ضحاک را درانجا بند کرده است و درانجا معدن کبریت
احمر و اصوات و درین کوه عجایب بسیار است و سکان آن جواب گویند که هرکه موی درین کوه و انه
جمع کند و ذخیره نهد دلیل قحط باشد و چون باران بسیار باشد و نخواهند شیر ماغو بر آتش نهند
منقطع شود و اگر قعر این کوه از برف خالی شود و بینند که کدام طرف است استدلال کنند که دران جانب فتنه
شود دران سال تا انجا سخن شعر بن مصل است داود مردی عابد بوده است پیش نیست که با ساخته است
در عجایب بلاد و محمد بن ابراهیم قراب گوید که پدرم خواست که چیزی ازان کبریت که بدماوند است
حاصل کند مدتها با حیرت کرد و سالها ی دراز داشت و حکایت کرد که مدتها که آهن چون نزدیک او
میرسید گداخته می شد و گفت شنیدم که مردی از خراسان بیامد و با او مدتها بود چاره دانسته
وازان کبریت چندانکه خواست برگرفت و علی ابن رزین گوید خواستم که این حال را امتحان کنم تجربی را

فرستادم

فرستادم حکایت کرد از ثم که پنج روز و پنج شب رفتیم تا بر دروازه او رسیدیم و دروازه او صد رسن جریب
و از دور چنان نماید که فرو رفته است قدر او و چنین گویند که بر دروازه او ریگ است چنانکه قدم فرو رود و در آنجا
هیچ اثر حیوان نباشد و سرمای سخت بود و بادهای قوی و بر بالای او رخنه و سوراخ بود که دخان کبریتی
از وی بیرون آید و حوالی آن سوراخها کبریت اصفر جمع شده بود و از آن کبریت با خود برگرفته
و گفته که بر دروازه او که جای عالی هست و چون پشته‌ها که ریگ می بود از دامن این کوه آب
بسیار بیرون می آید کبریتی و خدا ابراهیم گوید که در خدمت ابن ناصه مأمون رسیده که ما عرفنا حال ای
عجوب پس مأمون امیر برخاست و بیان دیده رفت که در بن این کوه هست و از احوال او پرسید پیری
پیامد که پسال او زر بود و گفت وصول این عجوب پس نتوان و اما اگر خواهی که در پشتی او بدانی من
شما را به آن معلوم کنم امیر را سخن او پسندیده آمد آنگه شیخ بر کوه رفت و مردم از پس او بر شدند
تا به جایی رسیدند که گفت این مکان از خود کشیده خو کردیم تا آنکه کجا نه رسیدیم که از سنگ کنده
بود و نه در آنجا تمثالی بر صورت ... و به دست ... و پیش ... اسپندانی و آن ... بر آن سپندان
میزد و رقتا به وقت آنکه نزد مردم تا آنرا با حال خود اعادت کردند چنانکه بود و گفت این طلسمی است
که پیامبر خوانده‌ام که این طلسم باقی باشد شر این عجوب پس منقطع بود آنگه نیز مردم تا نزد ... پادشاه
در آن روی بعضی را بر بعضی بسته تا مقدار صد گز برسیدند و از آنجا برافراشته شد ... بر در نقشه ... آهن پدید
آمد بر وی نوشته بود که بر این قلعه هفت درست و بر هر دری چهار قفل و بر هر پاره نوشته بود که در آنجا
جواهریست که ... را نهایت باید که این در را گشایند که هر گاه این در گشاده شود این
اقلیم را آفتی رسد که رفع آن ممکن نبود مأمون گفت چنین نخستین باید نوشت مأمون در جواب او نوشت

لا یتغیر صبر احد الشیء عن ذلك **جبل ربوه** کوهیست بر در دمشق بعضی مفسران گویند که ربوه
آن کوهست که باری عز و جل فرموده است **وآویناهما الی ربوة ذات قرار و معین**
و او کوهیست عالی در میان بوستانها و بر قله کوه مسجدیست در غایت نزاهت و آب بر بالای او
برده اند و زیر کوه را نقب کرده اند و نهر از آن نقب بیرون آمده و گرد برگرد او بساطین و آب
روان باشد و مسجد دمشق برده اند و از مسجد بشجره جات بیرون آورده اند تا منظرها بر بستانها باشد
و درین مسجد کنیست کوچک گویند که عیسی علیه السلام آنجا بوده و موعود آمده و در آن مسجد خانه کوچک است
و در آنجا سنگی چند در صندوقی با الوان عجب و آن یکسنگ بدو نیم شکافته شده است و چنانکه
کسی دهن باز کشاید و اهل دمشق را در آن سنگ اقوال است و علی کل اقوال چیزی عجب است والله اعلم
جبل رضوی کوهیست میان او و مدینه رسول صلی الله علیه و آله و سلم هفت مرحله باشد
آنجا میاه و اشجار بسیار است و از دور سبز نماید و جمعی از شیعه که ایشان را کیسانیه گویند عهد و
اعتقاد دارند که محمد بن حنفیه رضی الله عنه و شیر و پلنگ در بر کرد او در آنجا و چشمه است از عسل و آب
و او روزی که خروج کند عالم را از عدل پر کند چنانکه اکنون از جور پر است و او مهدی صاحب الزمان
علیه السلام منتظر است و او را برین حبس عقاب کرد باری تعالی از مهر آنکه پیش عبد الملک مروان
و سید حمیری برین مذهب بوده و او میگوید **الا قل للوصی فدتك نفسی اطلت بذلك الجبل**
و از کوه رضوی جوهر مسن آید و از آنجا باطراف عالم برند **جبل الرقیم** رقیم نام آن کوهیست که اصحاب
کهف در وی جا گرفته اند چنانکه باری عز و جل گفت **ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم**
کانوا من آیاتنا عجبا بزمین روم است عموریه سه ... و ابن الصامت گوید که مرا برسالت بقیصر روم

فرستادند

۸۱

زمستان آمدیم بجایگه که اصحاب الکهف گویند رفتیم آنجا دیری دیدیم از اهل آن دیر درخواستیم که ایشان را
بما نمایند ما را بردند تا غاری و بر آن غار دری از آهن بگشادند خانه پدید آمد بزرگ و در آن خانه سیزده
کس دیدیم خفته و بر هر یک جبه لون از قبر کسای اغبر بر روی انداخته در پیچیده تا به پای خوابانیده چشمم که
آن ثیاب از صوف بود یا بر موزه پوشیده بودند تا نیمه ساق و این موزه‌ها را نعال و تقی و وصله بود
و پوست موزه از نرم بود و خشک و درشت بود و مدره ای یکی یکی از ایشان بدیدم همچون روی زندگان
از صفا و لون و سپیدی بر روی ایشان ظاهر شده بود و بعضی جوان بودند و یکی از ایشان بر روی
ضربی داشت گفتی که زنده اند از تازگی آن قوم را از حال ایشان پرسیدم گفتند ما در کتب چنین
یافته ایم که این قوم که درین مکان اند پیش از بعثت عیسی علیه السلام بچهار صد سال هر سال یکبار درین
مکان موسم این موضع بود و خلق اینجا حاضر شوند و ما درین غار رویم و غبار از ایشان بیفشانیم و هیچکس
دست در ایشان نیارد زدن و این قوم انبیا بوده اند ایشان را در یک زمان بر یک سنان زده و خبر
صحیح ایشان آنست که باری عز و جل در قرآن یاد کرده است جبل ازال کوهیست بارض ترکستان
صاحب تحفة الغرائب گوید که درین کوه معدن ذهب و فضه است و باشد که پاره پاره بیابند
و هر که پاره ای از طلب بردارد و بدان منتفع شود و هر که پاره بزرگتر بردارد موت در اهل و بیت او
پدید آید یکی بعد از یکی بمیرند تا آنگاه آنچه برده باشد باز بجای خود برد و اگر غریبی بردارد و ازین
ایمن بود جبل عفر اباد افریقیه کوهیست در افریقیه بغایت بلند و اهل افریقیه میگویند فلان
اشتقین رعون و در آنجا دیهها بسیار بود بر بالای کوه و درین کوه شکار و زرع بسیار باشد
و از غایت بلندی بود که درین کوه باران نبارد و باشد که مردم درین کوه از کثرت باران شکایت کنند

جبل ورقان این کوه نزدیک ساوه باشد و درین کوه غاریست بر شکل ایوانی و از سقف ایوان
چهار پاره سنگ بیرون آمده است همچون پستان زنان و آب از سه موضع میچکد و چهارم خشک است
اهل این بلاد گفتند که این چهارم کافری در دهن گرفت و خشک شد و زیر چهار حوضیست که آب در وی
بچکد و آن آب و شست با آنکه پیوسته ایستاده باشد جبل سبلان کوهیست نزدیک اردبیل
قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم من قرأ فسبحان الله الی قوله وکذلک تخرجون
کتب له من الحسنات بعدد کل ورق ثلج تسقط علی جبل سبلان
قیل وما سبلان یا رسول الله قال جبل بین ارمینیة ابو حامد اندلسی گوید کوه سبلان
بقرب مدینهٔ اردبیل است و از کوههای عالی است و بر سر کوه چشمه ایست در غایت سردی بود
و گرد بر گرد کوه چشمهای گرم است بیماران قصد آن کنند و درین کوه از انجا بسیار است هر حیوانی که از و زخم
بخورد در حال هلاک شود ابو حامد گوید که دیدم که چارپایی زرگ آن رسیده و از آن رمیده و در شیخ کوه دیده بود
تعاهی او عمی شدم او را ابو الفرج بن عبد الرحمن القصری الاردبیلی گفتندی او را از حال آن درخت
پرسیدم گفتند او را این حکایت میکنند و گفت میخواستم این ده مسجدی بنا کنم حاجت افتاد بعمودی چند از
بهر قواعد روزی بر سر جا پرستم دیدم بر در مسجد چند پاره سنگ افتاده و از بهر قواعد تراشیده و خوب
کوهی عظیم است از اعمال حلب در آنجا شهرها و دیهها بسیار است و آنجا نبت سماق است و از عجایب
این کوه آنست که بساتین و مزارع او را آب از آسمان بود و بحسن و طراوت به از سقی باشد
جبل سرندیب کوهیست که آدم علیه السلام آنجا فرود آمده است و آثار قدم او آنجا پیداست
و هر شب باران قدمگاه او را بشوید و برین کوه برقی پیدا بود بی هیچ سحابی و یاقوت احمر ازین کوه یابند

که باران و سیلها از بالای کوه بزیر آورد و املاس همچنین و هو دبنه یا بند جبل الثّ کوهیست
بزمین یمن بر بالای او آبیست که از همه جا بشار دود از کوه فرود آید و پیش از آنکه بزمین رسد سنگ
شود و شبه یا بنه ابیض ازان باشد جبل شام احمد بن محمد اسحق الهمدانی گوید که این کوه ورد یک
صفاست در کمند زار و نباتیست صعب است و پیش از آنکه راه ندارد و در دره فراخست و بر دره او
ینابیع است دیگر دوم و نخیل و در کمند زار و در پیرامن ملک باشد هر که خواهد که از کوه بزیر آید یا از زیر بالا رود
ملک را اعلام باید کردن تا بفرماید که در باز کنند جبل الشفا کوهیست بخراسان و در این
کوه غاریست هر بیمار که دران غار رود شفا یابد از ثقتی شنیدم از فقهای خراسان جبل کرمان
صاحب تحفة الغرایب گوید بزمین کشکران رسیدم کوهیست بلند و بر ذروهٔ آن کوه شتران دشمن
از تیغی باد و بر قلهٔ کوه مثال سرچه ایست در هر سالی سه شب بران سرچه چراغیست روشن چنانکه بنیند
همه خلق و چون روز آید بجای چراغ خاکستری باشد و کسی حقیقت این نداند غیر الله جبل الصور
کوهیست بکرمان صاحب تحفة الغرایب گوید اگر سنگی از زیر برگیرند و بشکنند درمیان آن شبه
صورت انسان باشد ایستاده یا نشسته و اگر سنگ این کوه را بسایند و در آب کنند آنچه از دزد و
شنیده بود صورت انسانی ظاهر بود جبل الصفا کوهیست میان بطحا و میان کدی و در حدیث پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم آمده است ان الدابة التی هی من اشراط الساعة تخرج من الصفا ابن
عباس رضی الله عنه عصا را برین کوه زدی و گفتی دابه بانگ عصای من می شنود جبل صقلیه
ابو علی الحسن بن یحیی گوید که این متصل است بر بحر روم و مسیره سه روز راه است و برین کوه انواع
ثمار است و بیشتر درخت فندق بود و بر قلهٔ او معادن بسیار است و دخان کبریت از و برون آید

بروز و شب شعلهای آتش بود و بر ذروهٔ او پیوسته سحاب باشد و برق و باران و در تابستان
ذروهٔ او از برف خالی نیست امّا در شتا بالا ذروهٔ او از برف پر بود و مکابرین کوه رشتند تا
آن عجایب این کوه ببینند و اجتماع برف و آتش و معدن ذهب درین کوه بود و اهل روم این کوه را کوه
زر گویند **جبل الضلیعین** دو کوه است در راه مکه از طریق بصره یکی را ضلیع بنی مالک خوانند و یکی را
جنی اند جن و مسلمانند و آن دیگر ضلیع بنی شیبان گویند و ایشان جنی اند از جن و کافرند امّا ضلیع بنی مالک
پیوسته مردم در آنجا فرود آیند و گیاه او خورند و صید او گیرند امّا ضلیع بنی شیبان کسی آنجا فرود
نیاید و گیاه او نخورند و صید او نگیرند و پیوسته مردم وصف کنند آن قوم را با سلام و مذمت
کنند آن قوم را که کفر **جبل طارق** کوهیست بطبرستان ابو ریحان خوارزمی آورده است در آثار
و ابو قدامه در تصنیف او که درین کوه غاریست و دران غار دیگر ایست اگر از ملح کسی بار آن پر منقطع
نشود تا آنکه دیگران دیگر را از نجاست پاک کنند و آن دیگر را دیگ ان سلیمان علیه السلام گویند **جبل الطاهر**
کوهیست بزمین مصر صاحب تحفة الغرایب گوید که درین کوه کنده ایست و درین کنده حوضی و جوی آب از آن
کوه آید و در حوض رود و چون حوض پر شود از حوض آب ریخته شود و اگر جنبی یا حایضی در آن حوض رود
آب بایستد و هیچ نرود تا آنگه آنچه در حوض باشند بریزند جمله و اللّه اعلم **جبل خوبان** کوهیست
بطبرستان در آن کوه گیاهیست او را مورنائل گویند و اگر کسی آن گیاه ببوید و بخورد در حال بر وی
خنده غالب شود و اگر کسی در حال رقص بود و چنین بخورد در حال بر وی غالب شود **جبل طور هرون**
کوهیست بقرب بیت المقدس پس موسی صلوات اللّه علیه خواست که بحضرت قربت رود و بعد از آن
که بنی اسرائیل گوساله پرستی کردند هرون گفت مرا با خود ببر تا اگر بنی اسرائیل و رفت و

چیزی را احداث کند دیگر بار تو بر من خشم گیری موسی علیه السلام او را با خود ببرد و چون بر سر کوه رسیدند
در هر دو دیدند که گوری می‌کنند گور را چون بدیدند از ایشان پرسیدند که این گور از برای کیست
گفتند از برای مردی که بدین مرد می‌ماند داشت رغبت هرون گردید آنگه هرون را گفتند ای حق الابک
به چون گور راست بود هرون جامه برکند و در انجا رفت و بخفت و در آنجا فی الحال روح از تن وی
مفارقت کرد و گور فراهم آمد و موسی علیه السلام بازگشت با خانه هرون حزین و گریان بنی اسرائیل
او را تهمت نهادند بقتل هرون از باری عز و جل درخواست تا هرون را با ایشان نمود در میان فضای بر سر
آن کوه دیگر او را هرون خوانند بدین سبب جبل الطیر کوهیست بصعید مصر در شرقی
نیل در هر سال بوقت معلوم نوعی از مرغان اسپید او را ابو قیر گویند جمع آیند و درین کوه سوراخیست
هر یکی از آن مرغان سر در آن سوراخ برند تا آنگه که مرغی سر در آن سوراخ برد و سر او در آن
سوراخ بماند و نتواند سر بیرون آوردن و اضطراب کند تا تلف شود آنگه دیگر مرغان بازگردند و هیچ
گرد آن سوراخ نگردند تا سال دیگر ابو بکر موصلی گوید اگر سال فراخ باشد آن سوراخ سر دو مرغ
بگیرد و اگر میانه باشد یکی و اگر تنگی باشد هیچ نگیرد جبل فرغانه صاحب تحفة الغرایب گوید
که درین کوه گیاه روید بر شکل آدمی و بعضی از آن بر صورت مردان و بعضی بر صورت زنان و درین
کوه باطریان باشد و چنین گویند که خوردن این قوت باه را بیفزاید جبل قطران کوهیست
بزمین پنسد و قطران نام شربتیست شیخ رئیس گوید عسل بجبال قطران همچون طل نشیند و متفاوت بود
بحسب آنچه بر وی افتد از درخت و حجر و مدر آنچه ظاهر باشد بردارند و آنچه خفی باشد نحل بردارد
و ذخیره نهد بر زمستان جبل الکحل کوهیست باندلس بقرب شهر سبطه چون اول ماه باشد

سرمه از آن کوه چسپیدن آید [illegible] در نقصان [illegible] و همچنین [illegible] کوه [illegible]

ما **جبل کرمان** از جبال کرمان کوهها بسیار است و در آن کوه معادنیست که چون آتش در وی گیرد

مشتعل شود و همچون [illegible] **جبل گلستان** گلستان دهی است از اعمال طوس و آنجا کوهیست

و در آن کوه غاری بر شکل ایوانی و در آن ایوان [illegible] و در روشنی باید روشن بسیاری تا آنکه در آخر

روشنی [illegible] خیره و آب آن [illegible] بود و بر شکل [illegible] و درین حظیره

سوراخی است [illegible] از آن سوراخها [illegible] اند و نتوان در آن سوراخ رفتن از شدت باد

جبل الرحا کوهیست بزمین طبرستان و برین کوه چشمه ایست و آب از اطراف و جوانب کوه

فرو چکد و هر قطره از وی سنگی شود [illegible] مردم آنرا [illegible] **جبل لبنان** کوهیست

نزدیک حمص درین کوه انواع فواکه و زرع و غیر آن باشد و کسی آنرا زراعت نکرده و از برای

[illegible] آن کوه مقام ابدالست و آنجا خالی نباشد از قوت حلال و خالی نباشد از عبادت و [illegible]

که [illegible] بر گیرند و او را هیچ [illegible] نبود تا آنکه [illegible] با دیگر

جبل [illegible] کوهیست نزدیک [illegible] از زمین [illegible]

[illegible] سنگ و آنجا [illegible] و آبها و یک راه که [illegible] ندارد و [illegible]

[illegible] **جبل المغناطیس** [illegible] کوه [illegible] متصل است بجبال قلزم و آنجا

مغناطیس [illegible] و آب [illegible] است از [illegible]

خوف آنکه مغناطیس [illegible] **جبل المعظم** کوهیست بزمین مصر [illegible]

مساجد و مواضع [illegible] کوه [illegible] و آب [illegible] ملک روم [illegible]

عاص درخواست که این کوه را بوی فروشد بهشتاد هزار دینار عمرو عاص گفت بپرسید که از بهر چه
این کوه را بدین بها میخرد مقوقس گفت که ملک روم بوی گفته است که در کتابهای خود یافته ایم که آن غراس
بهشت است امیر گفت غراس بهشت از بهر مؤمنان باید زینهار بود تا مقابر کردند و چنین گویند که
این کوه معدن زر است و مقوقس خواست که از آن او باشد چون ندادند بر مسلمانان نوشت که
جبل ملیتا در آن کوه نخل بسیار باشد و هر درخت که نزدیک آن نخل باشد طعم عسل گیرد
و اگر چوب آن درخت را بجوشانی طعم جلاب دهد و جلاب از حاصل آید جبل خار کوهیست
بزمین فارس و در آن کوه جاییست که از شق غار چیزی روان آید و چکد و چنین گویند که در این کوه
طلسمی کرده اند که اگر در آن غار یک شخص رود چندان آب بیرون آید که یک شخص را کفاف بود و اگر
هزار در روند چندان آب بیرون آید که هزار کس را تمام باشد والله اعلم جبل النار این کوهها
بر مواضع بسیار است چون دماوند و صقلیه و غیر آن و ذکر آن از پیش رفت صاحب تحفة الغرایب
گوید که کوهیست نام او کیسان و در آنجا آتشی است عظیم هر مرغ که در هوای او بپرد بسوزد و گرد او حیوانات
مرده باشد بسیار و شخصی از بهر من حکایت کرد که باز من جایی دیدم برین صفت جبل نهاوند
برین کوه دو طلسم است ابن الفقیه گوید که صورت ماهی و صورت گاویست از برف در
تابستان و زمستان نگدازد و گویند که این طلسم از بهر آن کرده اند که از آن کوه آبی آید و بدو قسم شود
یک قسم بنهاوند بیرون رود و یک قسم بدینور جبل حرز صاحب تحفة الغرایب گوید که
بطبرستان کوهیست هر گه گویند آب از و فرو آید و بیرون رود و اگر کسی بانگی کند آن آب
منقطع شود و اگر بانگ دیگر کند آب روان شود والله اعلم جبل مهند صاحب تحفة الغرایب

بزمین هند کوهیست بران کوه صورت دو شیر از سنگ تراشیده و از دهن شیران آب بیرون
می آید و جوی از آنکه بیرون می آید روان میشود و بر هر جوی دهی بنا کرده اند و آب از انجا باشد
و گویند دهن شیر را بسنگ بسته آب منقطع شد آنرا باز بشکستند نماند و میان آن دو ده خصومت افتاد
از دهن آن شیر بشکستن **جبل وانط** کوهیست به بلاد اندلس را احمد بن عمر العذری صاحب المسالک
والممالک الاندلسیه گوید که درین شکافیست در سنگی بمنزله غاری و در ان غار تیرهای
آهن معلق است بسنگ و مردم آنرا ببینند دست بدان باز نتوانند و اگر خواهند که بیرون آرند نیاید
چرا که بدرون شکاف در رود و چون رها کنند باز بجای خود آید و شخصی خواست که آن تیر بیرون
آرد آتشی عظیم بیرون آمد بران سنگ و لاجرم هر که بر آنجا ریخت نماید و نه داشت **جبل الرقیم**
کوهیست نزدیک قزوین و رقیم نام و نصیبیناست انجا و از حکایت کرده اند که برین کوه صورت حیوانات
بسیار است که سنگ شده است و شبانی ایستاده است و تکیه بر عصا زده و گوسفندان چرا
میکنند و زنی نشسته است و شیر میدوشد و غیر آن جمله سنگ شده است و نسال الله تعالی العفو والعافیة
فی الدنیا و الآخرة فانه ولی الاجابة **فصل فی تولد الانهار** چون باران و برف بر کوه افتد
باران در غارها فرو رود و آنجا جمع شود و برف بگدازد و همانجا رود و درون کوه همانند چاه تنگ باشد
اندک اندک از انجا بیرون می آید و سواقی و جداول بیرون آید و این جداول با یکدیگر بپیوندند و از ان
انهار عظیم حاصل آید و جنس انهار آب که در جبال باشد در شمال گویند اکثر این در شمال بر بسیه
کوهها باشد جریان آب از همه سالها باشد و صاحب تحفة الغرایب گوید که ربع مسکون مقدار
دویست و چهل نهر است بعضی را طول پنجاه فرسخ است و بعضی بیشتر تا صد و بعضی تا هزار و بعضی از

از مشرق

از شرق بمغرب بسر رود و بعضی از مغرب بشرق و بعضی از شمال بجنوب و بعضی از جنوب بشمال و این انهار
را جمله ابتدا از کوهها باشد و انتها او دریا باشد و در راهگذر او شهرها و دیهها بود آنچه مقدار حاجت
بود از و بر دارند و باقی بدریا رود و با آب شور بیامیزد و دیگر بار حرارت آفتاب در دریا تأثیر کند تا بخار
گردد و در هوا سحاب شود و پیوسته برین نسق در زمستان و تابستان میگردد همچون دولابی بتقدیر
العزیز العلیم الی ان یبلغ الکتاب اجله اکنون بعضی انهار را و عجایب او یاد کنیم بر حروف معجم **نهر اتل**
نهر عظیم است نزدیک باشد که نظیر دجله بود و عرض او چند عرض دجله بود و در بلاد خزر رود و بعد از آن از بلاد
روس و بلغار است و منبع او بحر خزر است گویند ازین نهر نیف و هفتاد شعبه
جدا شود و شود او بر یک نسق باشد هیچ نقصان در و پدید نیاید چون بدریا رسد دو روز در
دریا رود و آب دریا بروی غالب نشود از بسیاری او و رنگ او از آب دریا پیدا باشد
و در زمستان بیفسرد ابن فضلان گوید مقتدر خلیفه مرا برسالت پیش ملک بلغار فرستاد شنیدم
که پیش او مردیست عظیم الخلقه ملک را گفتم که میخواهم که آن مرد را ببینم ملک گفت آن مرد
پیش ما بود چند روز است که متوفی شده و از بلاد ما نبود گفتم چگونه بود گفت نهر اتل زیاده شد
یکروز جمعی نزدیک من آمدند و گفتند مردی از آب بیرون آمد بشکل و هیبت عظیم پس من سوار شدم
و رفتم تا نهر اتل مردی را دیدم طول او دوازده گز و سر او همچون دیگی بزرگ و در چشم
او در غایت بزرگی با او سخن گفتیم و او در ما نظر میکرد و هیچ نگفت او را با خود بیاوردم و از
ملک بلاد ویسو بپرسیدم و میان ما و او سه ماهه راه است او جواب نوشت که این مرد از
قوم یاجوج و ماجوج است و میان ما و ایشان دریاست و ایشان قوی باشند چون بهایم غذا

ایشان حیوانی بود که از دریا بیرون آمدند هر یک از ایشان چهار پا بود با کاروی و مقدار زوت خود
و عیال خود برداشتند و اگر پس از این بیدار شدند و شکم شان بگیرد هم در راه هم عیال او در ملک مقیم گشت
آن مرد پس مدتی بماند آنگاه او را در سینه علتی پدید آمد و از آن هلاک شد ابن فضلان گفت و شحم
و عظام او را دست به دست کردم نهایت ذیل بود و اعظم نهر آذربایجان محمد زکریای رازی
گوید با آذربایجان نهریست که آب او سنگ شود و از آن صفایح صخره حاصل آید نهر اسفل
صاحب تحفة الغرایب گوید به زمین اسفل نهریست که هشت سال آب از او منقطع نشود و هفت سال تمام
آب منقطع باشد آنگه چهار سال دیگر باز پدید آید و همچنین پیوسته نهر انهر این نهر به زمین اندلس است
منبع او از جبل الروح است آنگه به زمین فرو شود چنانکه از هیچ اثر نماند پس دیگر باز ظاهر شود و
پس دیگر باره به زمین فرو شود چند بار چنان کند تا آخر به زمین فرو شود و میان بارده و بطلیوس ظاهر شود
و در بحر ریزد و این نقل از محمد بن محمد اندلسی است نهر جیحون ابتدا و خروج او از حدود
بدخشان است و آخر او جزیره خوارزم و از بسیاری آب در زمستان بفسرد و یخ پدید آید
و صلاح بر بالا که یکدیگر بندد تا آنکه روی آب یخ شود و بیشتر اوقات ثخن او یخ پنج شبر بود و ابن
فضلان گوید که در سالی که من دیدم هفده شبر فسرده بود و آنکه آب جیحون در زیر یخ رود و اهل خوارزم
در میان یخ سوراخها کنند و آب برکشند و چون فسردن او محکم شد همچون زمین باشد و غبار از او
پدید آید و قوافل بر او بگذرند و مقدار دو ماه برین هیات باشد انگاه با حال خود رود نهر حرج
نهریست به زمین ترکستان بود و ماران در او باشند که اگر کسی را چشم بر یکی از ایشان افتد بی‌خویشتن شود
نهر دجله مبدا او از جبال آمده است از زیر حصن ذو القرنین قرنیه بیرون می‌آید و غیره و جای ...

دیگر چون نزدیک بصره برود ماهی فارس میریزد و آب دجله سبکترین همه آبهاست و بسیار
نفع تر زیرا که از اول تا آخر در عمارت میرود و تا آخر در بستان جهان بود که هیچ از و منفصل نبود و جمله
اهل واسط بکار گیرند و ابن عباس گوید که باری عز و جل وحی فرستاد بدانیال پیغمبر علیه السلام
افجر لعبادی نهرین واجعل مغیضهما البحر فقد امرت الارض و دانیال پیغمبر
علیه السلام چوبی بستد و زمین میکشید و آب از پی او میرفت چون بزمین یتیمی یا بیوه یا شیخی رسیدی
سوگند دادی که زمین او را با دیگر آب گذار و دانیال علیه السلام از آن تنحی شدی و این دو
دجله و فرات از آنست **نهر الذهب** نهریست بشام اهل حلب گویند که آن وادی بطنانست
والعجب فی هذا الجران انّ اول سیل یا بیزان آخره بالکلیه یعنی آنچه از زبر بالا گیرند تا آخر باشد
و حبوب و قطن و آنچه فاضل آید بنطیحه و آنجا نهر [illegible] شود والله اعلم **نهر الکُر** نهر عظیم است
آذربیجان آب او تیره رود و در بگذار او سنگ بسیار است و بعضی از آب ظاهر است
و بعضی زیر آب از بالای سنگ تیز که در رود او است و اطراف او یل است و شایع معروف گویند که
هر که درین نهر بگذرد یا چارپا و چون زنی را وضع حمل شود دشوار [illegible] بپای خود برپشت وی آورد و فرزند
وضع حمل برد و آسان شود و در آن نهر زرگانی بود نام او طیلس مردی پیر بود و بدین نهر بگذشته و دوام
او را الطلب کردندی از سبب این معنی و چنین گویند که نهر ارس نهر مبارکست بهشتی چون آن
که رود رشد خلاص یابد [illegible] و ابراهیم صاحب آذربیجان گوید که بر قنطره ارس بگذشتیم
و با من لشکر بود و حالا زنی بر قنطره بر بار [illegible] طفل رضیع بود استری صدمه زد آن زن پیشاد و آن
طفل که با او بود از وی جدا شد و در آب افتاد و پس از زمانی از بسیار [illegible] میان قنطره در سطح آب چون

طفل در آب افتاد و بعد از زمانی برآمد و بر روی آب میرفت و از پهنگها سلامت یافت و در آن

آب زر نهای عمیق است و در آن اطراف عقاب آشیانه دارد عقابی بدید که طفلی بر روی آب

میرفت و برفت و او را از روی آب برداشت و در هوا میرفت اصحاب خود را بفرمودم تا بر آن

عقاب برخشند تا آنکه که عقاب بنشست و تا او طفل را پاره میکرد سواران سوی او تاختند و بانگ بر

زدند عقاب بگریخت و طفل را بجا بگذاشت برداشتیم سلامت بود بمادرش دادیم **نهر الزاب**

نهر مشهور است میان موصل و اربل و او را از ابها مجنون خوانند از شیر می گذرد و از آب او خوردم

در فصل تابستان در میانه روز چه سرد بود بغایت و سبب آنست که مخرج او از زمین است

و از تبش هوا و روز آفتاب را در او تاثیر نیست **نهر زنده رود** باصفهانست و او را گویند

بعد و بیت آب و از دیمی بیرون می آید که او را نام کوه چند و آنکه آبهای بسیار بدو جمع شود

و با صفهان رسد در بساتین اصفهان در پاییز تا آنجا آب از و خورند چون از اصفهان بگذرد در زمین

رملی است آنجا رسد در زمین فرو شود و آنکه از کرمان بیرون آید در ورزقان و کرمان نیز بکار

گیرند و آنکه در بحر هند ریزد و چنین گویند که قصبه در و انداختند و بر آن علامات کرده بودند و

آن قصبه را بکرمان یافتند **نهر اوسل** آبش از بحانت بنزدیک مرند و سوار و در رود شو انه

رفت از بسیاری آب چون بنزدیک مرند رسد بزمین فرو شود چنانکه از و هیچ اثر نماند و مقدار

چهار فرسنگ در ریگ برود آنگه ظاهر شود و اجیر به الشریف محمد بن ذو الفقار المرندی می **نهر بسیجین**

او هیچ کرید بدیار معرات و نهر عظیم است میان حسن منصور و کیسوم در غوص شوان کردن زیرا که از

او گذشت و از این نهر قنطره ساخته اند از عجایب یک قدمت از این طرف تا آن طرف و درین

معو از

مقدار دو صد گام باشد از سنگهای ساخته طول هر یک از آن دو گز باشد و در عرض پنج گز و گویند
پیش ایشان طلسمی است بر لوحی چون تخته از آن قنطره معیب شود آن لوح را از آن بالا فرو آورند
آب از آن منع شود و او را اصلاح کنند پس لوح بر وی نهند آب باز بجای خود آید نهر شلف
نهریست بزمین افریقیه سلیمانی ملتانی از نهر نیل حکایت کرد که در هر سالی در ایام گل درین نهر
مثلی از سمک پدید آید و او را شونی خوانند و آن ماهیست مقدار یک گز گوشت او خوش باشد
لکن شوک او بسیار باشد مردم بسیار از آن صید کنند و دو ماه بماند آنگاه منقطع گردد تا سال
دیگر و در غیر موسم از آن یک ماهی نبود نهر صقلاب صاحب تحفة الغرایب گوید بزمین
سقلاب نهریست در هر هفته یک روز آب دارد و شش روز منقطع گردد و باز روز هفتم در
آب بود نهر طبریه صاحب تحفه گوید بزمین طبریه عظیم نهریست و آب او یک نیمه گرم باشد
و یک نیمه سرد نهر عراده نهریست از اعمال دمشق میان او و دمشق چهار فرسنگ است
گویند این نهر چهار سال روان باشد و چهار سال منقطع چون وقت انقطاع باشد مردم از بهر ذخیره
آب بردارند نهر الفرات مصب او نهر فارس باشد امیر المؤمنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب
علیه السلام گوید یا اهل الکوفه یا اهل الکوفة ان نهرکم ضیف و عبد الملک بن عمیر گوید الفرات من
انهار الجنة و لولا ما یخالطه من الاذی ما تداوی به مریض الا ابراه الله تعالی و ان علیه ملکا موکلا یدفع
الاذی و روی عن جعفر بن محمد صادق علیه السلام انه شرب من الفرات ثم استزاد
فحمد الله تعالی فقال ما اعظم برکته لو علم الناس ما فیه من البرکة لضربوا
علی جانبیه و لولا ما یدخله سعدی گوید که فرات در زمان امیر المؤمنین علی علیه السلام زیاده شد

و در رستاقی چاه قشه در غایت بزرگی در دو فرسنگ کرده بود و امیرالمؤمنین علی علیه السلام بفرمود تا بر مردم
قسمت کردند و کار زراعت از ایشان منتظم گشت و این سخن را در چند کتاب دیدم **نهر الفرج** نهریست
نزدیک بغداد در هر چند سال سبب خرابی بغداد باشد و سبب جعفر ابن مهران بود که کسری بود
بفرموده تا نهر القاطول را حفر کردند آب از مردم بلاد و رستاق منقطع شد نزدیک کسری آمدند و تظلم می
کردند کسری بفرموده تا بپرسیدند که از که شکایت میکنید گفتند از تو پادشاهی از کار آب بردن آوردند و آمد
و بر خاک نشست بسالی چاه در رودند تا چند از ده گفت سخن متظلم نشنوم الا بر خاک آنگه ایشان گفت
ظلامات از چه گفتند نهر قاطول بکندی آب از ما منقطع شد و بلاد ما خراب گشت کسری گفت
از انضم کنم تا آب از شما منقطع نشود گفتند ما نخواهیم که نهر قاطول خراب شود و نهرها ی تا از جهت ما نهری
حفر کنند در زیر قاطول بفرمود تا از جهت ایشان نهری حفر کردند اکنون آن نهر به بلاد و اهل بغداد دست
هر گاه آب زیادت شود بغداد خراب شود **نهر الکر** نهریست عظیم به بلاد خوزستان ابتدا
کند و به بلاد تفلیس بگذرد و در بحر خزر ریزد و در هر موضعی از آن نهر صنفی ماهی باشد عجب نزدیک بردعه
موضعیست ماهی سور از آن موضع باطراف برند و ماهی او خوش طعم است و غیر آنجا نبود و صنف
دیگر از ماهی هست از زرگی در آن نامست و دیگری عجب در آن موضع باشد از نهر کر و چنین گویند
که نهر مبارکست و حیوان کم در وی هلاک شود و از هر من حکایت نفیسی از ثقات می شنوم آن که در نهر کر
غریقی یافتیم چون او را بکنار آوردیم گفت من در آب باشیدم غلابان موضع را و در اهستنوز رمقی بود
گفت من اینجا چه کار آمده ام و از آنجا که او میگفت تا اینجا شش روزه راه بود و آنگه طعامی طلب کرد
چون گشنه و طعامی بیاوردند تا طعام اول نزدیک دیواری نشسته بود آن دیوار بیفتاد و آن در زیر دیوار بماند

بدیوار

و هلاک شد و مردم عجب ماندند از مساحت آب و تعدی دیوار **نهر الملک** نهری مشهور است
به بغداد او گویند سلیمان نبی علیه السلام حفر کرده است و بعضی گویند اتور بن بلاپس آخر ملوک نبط
کرد و شیر بابک ملک آن را بسته بود و او را هلاک کرد حفر کرده است و این نهر مشتمل است بر سیصد
و شصت ده بود و در آن زمان اگر قحطی شدی در هر دهی قوت یکروزه بودی تا سالی که یوسف صدیق
علیه السلام چنین کرد **نهر مهران** نهریست بزمین سند چند جیحون باشد و بیشتر اصطخری گوید نهر مهران
از بیخ کوهی که سر آن آید و در بحر فارس ریزد و در وی تمساح می باشد همچنانکه در نیل مصر بود و در وقت مد
بر بالای آید و در همه زمین پر شود و از آن گرم شود و مردم بر آن زراعت کنند همچنانکه بمصر **نهر مصر**
چنین گویند که در دنیا هیچ نهری نیست مبارکتر از نیل زیرا که یکماه در بلاد اسلام میرود و دو ماه در بادیه
نوبه و چهار ماه در خراب و در دنیا هیچ نهری نیست که در میان تابستان زیادت شود الا نیل زیرا که درین
وقت هوا کم شده بود باری عز و جل باد شمال را بفرستد تا آب بحر را ارتفاع دهد و در پیش آب
نیل تا نتواند رفتن رجوع کند و باز پس آید و همه زمین مصر از وی پر شود و چون مقدار کفایت از و حاصل شد
باری عز و جل باد جنوب را بفرستد تا آن را زایل کند و در بحر ریزد و زمینها که آب داده باشند
بکارند و اهل مصر را مقیاسی باشد بدان مقیاس بدانند که چند زیادت شده است مردم یکدیگر
را تهنیت گویند و بشارت دهند بعد از چهار سال آن مقیاس موجود نیست در میان برکه بر کنار نیل
و بر عمود خطهاست که بدان بدانند که چند زیادت شده است و مقدار کفایت اهل مصر چهارده ذراع است
و اگر شانزده بود خیر بسیار باشد و غایت زیادت هجده ذراع باشد و هر ذراعی بیست و چهار
انگشت بود و آن مقیاس نیلی از زمان یوسف علیه السلام مانده است و چون دیار مصر را صحابه رضوان الله علیهم اجمعین

بگشودند اهل مصر نزد عمرو عاص آمدند و گفتند ایها الامیر ما را عادتیست که جاریه بکر پیدا کنیم و زیور و
حلی پوشانیم و او را در آب نیل اندازیم تا آب زیاده شود و اگر یکسال ترک کنیم رود بایستد و وقت
زراعت فوت شود و این عادت و از دهم توبه باشد عمرو بن العاص گفت الاسلام یهدم
ما قبله و این در اسلام جایز نباشد صبر کردند ماه توبه و امشیر گذشت و هیچ نرفت مردم عزم
کردند که از مصر مفارقت کنند عمرو بن العاص این حکایت را به امیر المؤمنین نوشت امیر در جواب
نوشت تعاجب فی قولک الاسلام یهدم ما قبله و حق بعث الیک بطاقة فالقها فی واصل النیل
عمرو بن العاص این کتاب را در آب انداخت پیش از صلیب روز که اهل مصر عزم کرده بودند که بروند
روز اول از صلیب بر جا پیشه شانزده گز نیل زیادت شد از عجایب و گویند سبب زیادت
شدن او در فصل صیف آنست که این را منبع از رودهای زنج است و در آن دریا بارانهای عظیم آید
در اول بهار و از آنجا به مصر رسد فصل تابستان باشد وقت حاجت و از عجایب نیل ماهی رعاده است
و ذکر او گذشت و از حیوان آبی تمساح از حیوان عجیب الشکل است و مردم از ترس تمساح کنار نیل
نیارند رفتن و در نیل موضعیست آنجا ماهی بسیار جمع شوند روزی از سال مردم آنجا روند و متفرق شوند
تا سال دیگر **نهر بلکران** صاحب تحفة الغرایب گوید که بر نهر بلکران قطره ایست از سنگ
یکباره هر که بر وی بگذرد غرق کنند **نهر هیرمند** از نهر عظیم است از سجستانست یعنی سیستان اهل
آنجا گویند که هزار نهر در آنجا منشعب و هزار از هزار از وی بیرون میرود **نهر الیمن** صاحب
تحفة الغرایب گوید چین نهریست چون آفتاب طلوع کند از جانب شرق بمغرب رود و چون آفتاب
فرو رود از مغرب بمشرق رود **فی ذکر العیون و الآبار و عجایبها** چنین گویند که در جوف زمین

منافذاست

منافذ است در آنجا یا هوا باشد یا آب اگر هوا باشد آب شود به برودت که بدو رسد چون آب
شد اگر او را مدد می‌رسد و زمین صلب بود و در آن موضع نگنجد طرفی از زمین بشکافد و بیرون آید و بر
زمین ظاهر شود چنانکه آب قنوات و اما سبب اختلاف عیون که چیزی از آن بارد باشد و
چیزی حار آنست که زمستان در جوف زمین حرارت باشد و تابستان برودت زیرا که حرارت
و برودت در یک موضع جمع نشود و باشد که بعضی مواضع کبریتی بود و بواسطه حرارت زمستان ماده
دخنی جمع شود و چون ماده آنجا جمع شد حرارت از عوارض او باشد و در آن مکان دایم نماند
اگر بدین موضع چشمه‌ای بگذرد یا منفذی در قرب او باشد آب او گرم شود و چون ظاهر گردد
در روی زمین حرارت با او بماند اگر آن ماده برودت هوا یا نسیم یا برودت زمین لاحق شود
منعقد گردد یا زیبق شود یا قیر یا نفط بحسب اختلاف بقاع یا تأثیر هویت اکنون بعضی عجایب عیون
و آبها را یاد کنیم مرتب بر حروف معجم عین اذربیجان صاحب تحفة الغرایب گوید باذربیجان چشمه‌ایست
آب از وی بیرون آید و سنگ شود مردم قالب خشت بسازند و پر از آب کنند آنگه اندکی زمان صبر کنند
آن آب تا بتمامی شود خشتها عین اردهنشند دیهی است از ضیاع قزوین است میان ایشان چشمه است
لا شرب الانسان منها سیل اسهالا شدیدا و از عجایب خواص او آنست که از آن ده باطل شود آن
آب شاید و در فصل بهار مردم از قزوین و دیگر جاها قصد او کنند از بهر اسهال و چون آب او بقزوین آرند
آن خاصیت از او زایل گردد و از اهل قزوین شنیدم که میان ده و آن چشمه سنگی است چون آب از آن
سنگ بگذرانند خاصیت از او زایل گردد عین ارزوند این چشمه بزمین بیستانست و از آب وی هر چه
و آنچه در آب باشد سنگ باشد و آنچه از آب بیرون باشد قصب باشد عین ابلاکستان

صاحب تحفة الغرایب گوید که میان اسفراین و خرجان دیهی است او را از اپستان گویند آنجا غاریست
و در آن غار چشمه ایست از وی آب بسیار بیرون آید چندانکه آسیایی بگردد و پس آن آب در بعضی اوقات
منقطع گردد و مردم آن دیه زنان و مردان و مطربان با خود ببرند و بر سر آن چشمه دف زنند و شادی
نمایند و رقص کنند آب روان شود بفرمان باری عز و جل **عین الاسکندریه** چشمه مشهور است و در آنجا
نوعی باشد از صدف بطعم و در کل لمه رسد به مرتبه بری کامن الجزام و این صدف در آنجا تربیت
یابند والله اعلم **عین باذخان** صاحب تحفة الغرایب گوید در حدود دامغان دیهی است او را
کهن گویند و در آن دیه چشمه ایست آنرا باد خانی خوانند چون مردم دیه خواهند که باد جهت وقت
خرمن در کار داشته باشند در آن چشمه اندازند هوا در حرکت آید هر که از آب آن بخورد انگشتش منتفخ
شود و اگر از آب چیزی برگیرند چون از آنجا مفارقت کنند پلنگ شود **عین باذبیا** صاحب
تحفة الغرایب گوید که زمین ... چشمه ایست از وی آب بیرون آید و او را بانگی باشد همچون رعد و از آن
آب بوی گوگرد آید و اگر کسی از آن خشک کند چوب را ببرد و اگر آن آب در کوزه کنند و سر کوزه
محکم ببندند ... روز دیگر سطبر شود همچون خمیر و اگر آتش بر وی عرضه کنی آتش در وی گیرد **عین البقر**
نزدیک عکا است مسلمانان و یهود و نصارا این موضع را زیارت کنند و گویند که آن گاو که آدم علیه السلام
بدو حراثت کرد از این چشمه بیرون آمد **عین حاج** صاحب تحفة الغرایب گوید که بزمین شیراز دیده ام
چشمه ایست در زمستان آب وی بغایت سرد بود و در زمستان بغایت گرم **عین جبل الدیلم** صاحب
تحفة الغرایب بر سر قبه نزدیک حاج چشمه ایست چون آسمان صحو باشد در وی هیچ نباشد از آب
و چون منغم بود چشمه پر آب باشد **عین جبل الدیلم** بازرگانی از همه من حکایت کرد که نزدیک طلیطله

دکهن

گرایست ازان کوه چشمه بیرون آید سپید و جیوانات ازان آب شان شد هیچ زیان ندارد و چون ازان مکان
فراتر شوند به سنگ سخت گردد عین سلوان چشمه‌ایست به بیت المقدس پس مردم آن را مبارک شمرند
بسا یمن بسیار را ازو آب بوده و ازین آب چون پاشانند و نوش شوند قال رواه او اشرب
السلوان رسیت و اکنون بران صفت نمانده است عین دقدقان درین چشمه گیاهی رسته است
کسی که غافل دران چاره و آن گیاه ببرد و بچه هرچند سعی کند تا خلاص یابد سخت‌تر شود و اگر صبر کند
با آهستگی از وی جدا شود عین الاذراعه در شیلی گوید که آن چشمه‌ها بسیار است در کوهی و هر ساعت
و باشد که وقتی برآید که مشتعل شود و شعله‌های او سرخ و زرد و سبز و سپید و ازان آب
در حوض جمع شود یکی مخصوص مردان باشد و دیگری زنان مردم قصد آن کنند جهت مرض اگر
با آهستگی درروند نفع بود و اگر در وی جهند ایشان نبود عین الزراعه بشرقی موصل است
آن را زراعه گویند و دران ده چشمه‌ایست بسیار آب و در آب وی نیلوفر روید و از او بقیمت بسیار
بفروشند و از اتفاقی باشد از اتفاقهای آن ده عین زراوند نزدیک بحیره منیه است
بامنیه و خاصیت آن چشمه آنست که هر حیوانی که دران آب رود که بر وی جراحتی بود یا ناصوری یا دیگری
یا شوی که چون ازین آب بیرون آید از غایله او ایمن شود و صلاح آن بدید آید و مردم از اطراف قصد
این آب کنند عین سیاه مشک صاحب تحفة الغرایب گوید که این موضع بجرجان باشد بر سر
پشته آنجا چشمه‌ایست و مردم آب او برندارند از بهر خوردن و در بلندی که است اگر کسی
که آب بر گرفته است پای او بدان گرم آید آب تلخ شود و آب زیر پا باشد دیگر دارد عین سمیرم
سمیرم ناحیه‌ایست میان شیراز و اصفهان و آنجا چشمه‌ایست از عجایب و خاصیت آن آنست که چون ملخ

ورزمینی پدید آید از آن آب چشمه قدری برگیرند و بدان زمین برند و آنجا از جای بلند در او ریزند
و شرط آن است که آن ظرف را که آب در وی است بر زمین ننهند و حامل آن روی باز پس نکند
و درین خاصیت شکی نیست زیرا که بسیار مجرب است و چند بار معهود در یک مطلب آن آب فرستاده‌ام
و همراه آن آب مرغان می‌آیند و ملخ را می‌خورند عین طرنیه دهی است بزمین طبرستان آنجا
هفت چشمه است آب او روان باشد هفت سال جاری باشد آنگه منقطع شود و هفت سال جاری باشد والله اعلم
عین عبدالله‌آباد دهی است میان قزوین و همدان او را عبدالله‌آباد گویند و آنجا چشمه‌ای است
بقدر قامت مردی و آب او گرم است و بر می‌جوشد و منبع نیافته‌اند پیش شود و آنگه در حوضی جمع شود و
اصحاب امراض قصد آن کنند نفع بود عین العقاب به بلاد هند چشمه‌ای است در کوهی که صاحب
تحفة الغرایب گوید که چون عقاب پیر شود بچگان او را بدان چشمه آرند و او را بآب آن چشمه بشویند
پرها از و جمله بیفتد و او را در آفتاب نهند تا پرهای نو برآرد و آن ضعف از و زایل شود و قوت یابد و دیگر
بار معاودت کند عین غرناطه ابو حامد اندلسی گوید که بغرناطه چشمه‌ای است و درخت زیتون آنجا
و او را موسمی باشد مردم آنجا حاضر شوند در وقتی معلوم چون آفتاب طلوع کند از آن چشمه آب
بسیار بیرون آید و درخت زیتون شکوفه بیرون آرد و آنگه زیتون سبز شود و دیگر سیاه و در یک
روز از آن زیتون و از آن آب مردم بستانند و حدیث درخت زیتون مشهور است از فقیه سعد بن
عبدالرحمن اندلسی شنیدم که آن را مشاهده کرده است عین غزنه این چشمه نزدیک غزنه است
اگر کسی چیزی از قاذورات در و اندازد هوا متغیر شود و باد سخت پدید آید و سرما و برف
و باران ظاهر شود و بماند تا وقتی که آن نجاست پاک کنند و چنین گویند که سلطان محمود سبکتکین

عزم غزنه کرد لشکر بستانه هر چند رفقی بنجاست در آن آب می انداختند و سلطان از باد و برف
می توانست بودن بعد از آن بدانست و فرمود که آن چشمه را پاک کردند و آن چاه را بستند .
عین الفرات نزدیک روست و او را عین الفراط گویند هر که در بهار در آن چشمه غسل کند
آن سال از امراض ایمن باشد عین الغراب نزدیک موضعیست بخراسان بعضی از فقهای
خراسان از بهر من حکایت کردند که از خواص مشهور چشمه ها یکی این چشمه است که صاحب تب ربع
در آنجا غسل کند تب از وی زایل شود عین کنکلاد نام چشمه ایست بنزدیک از آب بسیار بر خود شد
در تابستان سرد باشد و در زمستان گرم عین المشعر مشعر زمینیست بحجاز آنجا چشمه ایست
ضعیف بود چنانکه یک درچه پا را تمام باشد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم وضو کرد در غزوه ای
تبوک پیغمبر گفتم هر که بدان چشمه رسد باید از آن آب برندارد تا من برسم کی از دو نفر منافقان سبقت
گرفتند و آب از وی برداشتند چون او برسید هیچ آب نبود پس حضرت رسالت پناه صلی
الله علیه و آله و سلم دست مبارک بدانجا فرود آورد و دعا کرد و از آن آب روانه شد بسیاری مردم آب
از آنجا برگرفتند و همه را تمام بود آنگه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت لئن بقیتم او بقی منکم
لتسمعن بهذا الوادی و اخصر ما بین یدیه و ما خلفه و کان کما قال ابو الریحان
خوارزمی گوید که بزمین کیمال کوهی است او را افسکوه گویند و آنجا چشمه ایست در غره چند آنکه
اسپری و آن حفره پر آب باشد چنانکه آب باطراف او روان بود و از این غره باشد که
لشکر عظیم آب خورند و بر دارند و یک انگشت کم نشود عین النار میان این و شهر انطاکیه
چشمه ایست اگر قصبی بدو فرو برند بسوزد و سلطان علاء الدین جهانسوز آنجا گذشت بفرمود که آن چاه را ببندند

و بدانجا فرو برده بسوخت **عین ناطول** نامول موضعیست بمصر صاحب تحفة الغرایب گوید نزدیک
بدین موضع غاریست و دران غار چشمهٔ آب اندر بر جوشیده و دران غار گل بوده و از تقاطر آن آب
و آب آن چشمه آن گل موش شود و شخصی شنیدم که گفت دیدم که پارهٔ گل رنگی از ان موش شده بود نیمی
هنوز گل بود **عین نهاوند** صاحب تحفة الغرایب گوید که نزدیک نهاوند چشمه ایست در شکافی که هر
هرکه دران محتاج آب باشد در آنجایگه رود و بآواز بلند گوید آب میخواهم از برای آنکه روانه شود بیکبار
زرع آب بسوی مزرع او روانه شود و چون حاجت تمام شد باز آنجا رود و بآواز بلند بگوید که آب
بس است و پای بر زمین زند آب منقطع شود و حکایت کرد از معین و در خانقاه اخلاطیه بغداد
صوفی که او را اصلاح همدانی میگفتند مردی که شیخ میگفتند گفت در بلاد عراق با تغش که پادشاه عراق بود
میرفتیم بدین کوه رسیدیم مردی روستایی به پیش ملک آمد و گفت ملک ازین مقام میگذرد
و تماشا و انجا نیکو نمیکند گفتم چه تماشا گفت اینجا تماشاییست که در همه عالم نیست ملک عنان
بگردانید و با آن مرد برفت تا آنکه بشکافی رسید و در کوه آن مرد در پیش آن شکاف رفت
و گفت گندم و جو دارم آب میخواهم که تا آسیا کنم گفت آب از آن شکاف روانه شد مقدار آنکه
آسیایی بگرداند روانه شد بزمین و میرفت همه از ان عجایب بماندند آن شخص گفت میخواهید که ازین
بجهت نخواهیم گفتیم آری نزدیک آن شکاف شد گفت فارغ شدیم و حاجت تمام شد آب منقطع
مردم از آن تحیر شدند و باز گشتند پس ملازمتک اشارت دیدم که آن خاصیت آن چشمه راست آن
مرد را باز پس بردیم و همچنان که آن مرد گفت آواز کردیم آب روانه شد بر طریق اول و دران شک نیست
والله اعلم بالصواب **عین الهرماس** چشمه ایست بصیبین و این مدور شده است سنگ

در صامن تا از انجا آب بسیار بیرون آید و بدین سبب خراب نشود و چون متوکل خلیفه آنرا بگشود نبود
که در حال آنرا بند کردند و عین الهرماس پس ازانست سبلین را آب دهند و فاضل آن بخابور ریزد
والله اعلم عین الهیثم صاحب تحفة الغرایب گوید که چون از راه مدینه سوی جرجان رفتی بر راه
کوهیست و بران کوه چشمه ایست آب ازو بر جهد و در غدیری جمع شود و ان غدیر مقدار تیر پرتابی
در تیر پرتابی باشد و دران غدیر درختیست که شاخ دارد و در شب چنان نماید که دران غدیر
بیکبار ده چراغ را ماه نماید و ناپدید شود و ناگاهی چند چهار ماه پدید آید و اگر سالی باران آید بسیار از ترنج
پدید آید و این درخت را با رسمان بر بستیم گفتم چون نزدیک شد الحال رسمان را بریده یافتیم
و درخت رفته بود و رافع بن خزیمه که صاحب خراسان بود و جرجان بود شخصی را بران موکل کرده بود
تا نظر برو میداشت شب و روز تا غیبت او خود ممکن نیست چهار ماه نگه داشت او را فیقی اتفاقا
چون باز آمد درخت رفته بود و رافع بن خزیمه را ازین خبر کردند غواصی را فرمود تا فرو رود و ببیند
که حال درخت چیست زمانی دراز فرو رفت و باز آمد گفت هزار گز فرو شدم هیچ اثر از درخت
ندیدم عین بکه این چشمه بدهیست از ضیاع جوین او را وشند گویند هر که از آب این چشمه بیاشامد
اسهال بروی غالب شود و آنچه در اندرون او باشد جمله بیرون رود عین ماسی جیس میان ارزنجان
و اخلاط موضعیست نام او باجاجیس انجا چشمه ایست روانی و قوتی دارد که بانگ وی از دور
شنوند و هر حیوانی که نزدیک او رود در حال بمیرد و گرد برگرد او از لاشه وحوش بود و انواع وحوش
و طیور بسیار جمع شوند و آنجا شخصی نشانده اند که کسی را نگذارد که نزدیک او برود و تبدای کلام
المیمون فصل فی الآثار مرتبة علی حروف المعجم الف اکرزه جاییست بطرابلس مشرات

هرکه از وی چاشت خورد احمق شود و اگر کسی در ان باد منکری کند گویند لابد تامل شده بدین پر آبی گنود

بئر بابل مجاهد رحمة الله علیه نزد حجاج یوسف آمد و گفت میخواهم که احوال هاروت

بنگرم جای هاروت و ماروت را بمن نماید پس بفرمود تا ایشان را بمن نماید ان یهودی مجاهد را ببرد

تا بموضعی در محوطه برداشت شبه سردابه پدید آمد مجاهد را گفت فرو شو با من تا آنجا و ذکر بار خدای عز و جل

مکن مجاهد با او فرو شد بدان سردابه تا بجای که ایشان بند بودند از قدم تا به سر زار چون مشاهده

ایشان را بدید نام خدای عز و جل بی اختیار بر زبان او برفت اضطراب سخت در میان ایشان پدید

آمد چنانکه بیم بود که بند را بگسلند یهودی بگریخت و مجاهد نیز با او بگریخت چون بیرون آمدند

یهودی گفت نه شرط کردی که نام خدای عز و جل نبری نزدیک بود که هر دو هلاک شویم بئر بدر

چاهیست میان مکه و مدینه پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بعد از ان که از حرب فارغ شدیم

باری عز و جل مسلمانان را نصرت داد تا مشرکان کشته را در ان چاه انداختند پس بر سر آن چاه

رفت و گفت یا عتبة یا شیبة هل وجدتم ما وعد ربکم گفتند یا رسول الله ایشان سخنان ما را می شنوند

فقال صلی الله علیه و آله و سلم لستم باسمع منهم یکی از صحابه گوید آنجا بگذشتم شخصی را دیدم که از

چاه بیرون می آمد دیگری بگریخت و از پس او دیگری بیرون آمد و بدست او تازیانه و او را با چاه برد

بئر برهوت چاهیست نزدیک حضرموت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفته است که ارواح

کفار در ان چاه باشد و در ان چاه وادیست در حضرموت و امیر المؤمنین علی علیه السلام

ابغض البقاع الی الله تعالی وادی برهوت فیه ارواح الکفار و فیه بئر ماؤها اسود

منتن و شخصی از حضرموت حکایت کرد که ما هر وقتی که از ناحیه برهوت رایحه منتن شنویم خبر

تا بر سر

خبر بر سید کی یکی از عقلا گفته بود بئر بضاعه رسول صلی الله علیه و آله و سلم ازین چاه وضو
ساخته است و آنچه باز مانده در چاه ریخت و آب دهن مبارک در آنجا انداخته است و چون کسی بیمار
شدی بفرمودی تا او را ازان چاه بشستندی در حال به شدی بئر تقیر بزمین مغرب
حکایت کرده بعضی از حکما و فقها مغرب که ازین چاه هوایی قوی بیرون آید و اگر ارباب دعا
قرآن در آنجا اندازی هوا باز بیرون اندازد و بئر قیصور جزیره ایست به بلاد هند از و
کافور آرند و آنجا چاهیست در آب او ماهی باشد و اگر آن ماهی را از آب بیرون آری فی الحال
سنگ شود بئر خندق خندق دهی است در نواحی مراغه و در آنجا چاهیست عظیم و عجیب از آنجا
کبوتران بسیار بیرون آیند حکایت کرد شخصی از مراغه که مردی را درین چاه فرستادند چند آنکه بر رفت
رسن او پانصد گز شمردند آنگه بیرون آمد گفت از کبوتر هیچ ندیدم و در آخر او روشنی پدید
آمد حیوانات بسیار را دیدم مرده بئر دماوند چاهیست عمیق بر کوه دماوند در شب از و آتش
خیزد و بروز دخان و اگر چیزی در آنجا اندازند زمانی فرو رود و آنگه باز گردد و بیرون چاه افتد بئر
زمزم چاهیست مبارک بمکه جابر رحمة الله علیه گوید اگر آب زمزم بجاری خورد شفا یابد و اگر تشنه
خورد سیراب شود و اگر گرسنه خورد سیر شود و امیر المؤمنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب علیه
السلام فرماید که عبد المطلب میان خواب و بیداری فرمودند که چاه زمزم حفر کن بعد از آنکه ناپدید
شده بود بروزگار جرهم سیلها آمده بود و او را انباشته و عبد المطلب برخاست و جای دید میان
اساف و نایله قربانی کردند آنجا بکند چون چاه باز دید آمد شاد شد و گفت الله اکبر قریش چون بدیدند
در کشیدن این چاه ازان پدر ما بوده است یعنی اسمعیل علیه السلام و ما را درین چاه حق باشد و رای ایشان

قرار گرفت که پیش کاهنه بنی سعد محاکمت کنند در راه شام میرفتند بجائی رسیدند هیچ آب نیافتند
دل بر هلاک نهادند ناگاه از زیر موزه عبد المطلب آب روان شد چشمه پدید شد از آن آب بخوردند
و گفتند قد والله قضى لك علينا لا نخاصمك فيها ابدا ان الذي سقاك الماء بهذا الفلاة
و چون بازگشت عبد المطلب زمزم را حفر کرد و در آنجا دو غزال یافت زرین که جرهم آنجا دفن کرده بود
و آن وقت در کعبه شرفها الله بیاویخت و سقایه حاج بگو بنا کرد بئر صاهد چاهیست بارجان از کر
اولها انهم اتحفوا اخره در سال و منقلب خرم تنفو منا علی حق و آب از آنجا وادیم بر بو شد بعد از آنکه
آسیابی بگردد و در آنجا دهی است زرع او را از آنجا آب دهند بئر عروه چاهیست بحقیقی مدینه
بوده ابن الزبیر نسبت کنند و آب او را مردم بهدیه برند زبیر ابن بکار گوید که دیدم که مردم این
آب را بجوشانیدندی و در قاره ها کردندی و پیش هارون الرشید بردندی بئر قرّة بجبل اکحل
این موضع را نو داب نیخوانند و واقعست در حدود شبانکاره از اعمال شیراز در روز آخر کانون
ثانی و اول شباط آب بیرون می آید و با آب ماهی کوچک می باشد و چون آب زیادت میشود
ماهی بزرگ میشود تا اول حزیران با قیمت و باقی سال خشک است و در سنه ثمانین و سبعمایه
این صورت بنده را مشاهده رفت و این آب را بر حد نیخوانند و این چاه بزمین فارس است
عمق او چندانکه قامتی باشد و آب از و چندانی چاید که آسیابی بگرداند و روان شود و زرع را آب دهد
بئر الکلب این چاه از ضیاع حلب است اگر کسی را سگ دیوانه بگزد و العیاذ بالله از این چاه
آب بکشند و باو دهند پیش از چهل روز شفا یابد و اگر بعد از چهل روز باشد مفید نشود و یکی از اهل
این ناحیه حکایت کرد که سه نفر از سگ گزیده بدین چاه آمدند دو شفا یافتند و یکی شفا نیافت که ایام

پشت از جبل دوزبرو **بئر المطریة** از ضیاع مصر است در درخت بلسان درین ده باشد و از آن
چاه بود و گویند که عیسی علیه السلام درین چاه غسل کرده است و آن زمین که درخت بلسان در و باشد
محوطی است چند اگر نظر به در رسد و الا از آب این چاه حاصل نیاید زیرا که درین چاه دهنی لطیف
هست چنین شنیدم که ملک کامل از پدر خویش ملک عادل دستوری خواست که درخت بلسان
غرس کند بران فوایاب سبب بسیار کشید از وی هیچ دهن حاصل نشد دیگر بار دستوری خواست
که ساقیه ازین چاه بران درخت روان کند دستوری داد چون آب خورد از آن چاه روغن حاصل آمد
آری روغن بلسان در هیچ زمینی در دنیا نیست الا بمطریه مصر **آبار نیشابور** چاهها بود در قهر آن کنز
معادن فیروزج بود و شنیدم که دران چاهها عقارب پدید آمدند کسی نمی یارد قصد آن کرد **بئر شیرندان**
منزبان حکایت از احوال خارس آنجا در بیابان در کرد چاهیست از آنجا دو دخانی بیرون آید
بهوا رود و کسی نزدیک آن نتواند رفتن و اگر مرغ بر بالای آن رود سوخته گردد **بئر یوسف**
صدیق علیه السلام آن چاه که یوسف را علیه السلام در وی انداختند میان بابل است و دیهی که آن را
محل گویند و این چاه را مردم از برای تبرک زیارت کنند و آب از آن آشامند و هذا آخر الکلام
فی الآبار و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله اجمعین **ثم تصدی فی النظر الکائنات و فی**
الاجسام المولدة من الامهات جسمی که از امهات متولد میشود نامی باشد یا غیر نامی اگر نامی باشد
غیر معدنیات بود و اگر نامی بود در وی قوت حس و حرکت باشد یا نه اگر در وی قوت حس و نبات بود حیوان
باشد و نظر بسیوم را لابد باید کردن و قدرت باری تعالی در اینجا از آن بیشتر است
که کسی تصور کند که اگر خار و اگر گل همه پرورده اوست انشاء الله که در وی تعلق بر طریق اختصار کرده شود

النظر الاول في المعدنيات

اجسام معدنیات از بخار است که در جوف زمین محتبس شود و منعقد گردد و مختلط شود و اختلاط مختلف از کم و کیف
و از دو بود و بهم است و اما القوی التراکیب و اما الضعیف التراکیب و قوی ترکیب یا منطرق باشد
یا نباشد اگر منطرق باشد اجساد هفتگانه بود زر و سیم و مس و قلعی و آهن و سرب و خارصینی
و اگر منطرق نباشد آن بغایت نرم بود چون زیبق و اما بغایت سخت باشد ایشان از کم و کیف و غیر
اجساد هفتگانه چون زیبق و گوگرد متولد شود و بر خلاف اختلاط ایشان اما شفاف باشد چون بلور و اما
غیر شفاف چون عقیق و غیر شفاف باشد چون نمک که در آب منحل شود و همچنین زاج و باشد که منحل شود
چون زرنیخ و غیر گوگرد و چنین گویند که زیبق از اجزای مایی متولد شود و چون مختلط باشد با اجزای
ارضی لطیف کبریتی و گوگرد از اجزای ارضی و هوایی و مایی و چون حرارت آفتاب او را نضجی قوی دهد
و اما اجسام صلب و شفاف از میاه صافی متولد شود و چون در معادن مدتی بماند در میان سنگ تا غلیظ
شود و حرارت معدن او را نضج دهد و اما اجسام غیر شفاف از امتزاج آب و گل متولد شود و از اختلاط
میاه و چون در روز برآید باشد و حرارت آفتاب در وی تأثیر کند و اما اجسامی که در آب منحل شود تولد او
از اختلاط میاه با اجزای ارضی محترق باشد اشتعال شدید و اما اجسام دهنی تولد او از رطوبات مختفی
باشد در باطن زمین چون حرارت معدنی در وی تأثیر کند هر رطوبت مختلط شود و نضج حرارت معدن

اورا وایم بود و چنین گویند که زر متولد نشود الا در جوف جبال و احجار و جائی که بجبال محیط باشد و الا که زیبق
متولد نشود جز در زمین نمناک و خاک نرم و رطوبات و همچنین متولد نشود الا در زمین شوره و همچنین متولد نشود
جز در خاک خشک و بی‌رنگ یا پس در زمین شوره و اسفیداج متولد نشود و الا در زمین ریگ پاک و زاج متولد
نشود جز در خاک خشک و بی‌رنگ یا پس جمله انواع معدنیات که انواع او بسیار است اما سه نوع بیش نیست
فلزات و احجار و اجسام و احجار و اجسام دهنی **النوع الاول فی الفلزات وهی الاجساد السبعة**
چنین گویند که تولد فلزات از زیبق و کبریت است و اگر زیبق و کبریت صافی باشد و بعد از آن نضج تمام یابد
و کبریت زیبق را نیز جذب کند چنانکه کل آب را از و فرو رود و حرارت معدن در او تاثیر کند حرارت معتدل
باطول زمان و او را پیش از انضاج عارضی مانع نشود و از برودت که داده [illegible] متولد شود و اگر زیبق و کبریت
صافی باشد لیکن در کبریت قوت صبغ نبود سیم تولد کند و اگر از آن بود که پیش انضاج برودتی عارض
شود خارصینی تولد کند و اگر زیبق صافی باشد و کبریت ردی بود و در او قوتی محرق باشد نحاس تولد
کند و اگر زیبق و کبریت هر دو ردی باشد و اختلاط ضعیف باشد سرب تولد کند و بسبب اختلاف زیبق
و کبریت در کم و کیف و عوارض اجساد مختلف شده است و دلیل برین تجربه اهل صناعت **ذهب**
شریفترین فلزات زر است با آتش سوخته نشود و در مدت پوسیده نشده است و نشود و از برای
شدت امتزاج اجزای او حل اجزای او آب در او تاثیر کند و نه آتش و بطول زمان فساد نپذیرد و طبیعتش خوش
بود و ثقیل باشد و زر شریفترین نقدی است باری تعالی [illegible] قوام امور دینی و نظام احوال خلق بدان باشد
و کیفیت تولد او در اول نوع ذکر کرده شد اما دوست حکیم و نفاست او را بسبب آنست که او
انسان را با جان بسیار احتیاج است از ملبس و مسکن و مطعم و غیرها و باشد که گاهی را از آن [illegible]

یکی بیش از حاجت باشد و دیگری کم از حاجت چنانکه کسی را گندم بسیار باشد و لیکن جامه ندارد و او خواهد که گندم
نامه فروخته باشد که صاحب جامه نخواهد الا به ... باشد از متوسطی که هر دو او را رغبت باشد تا در حاجت
هر دو بر آید باری عزوجل زر و سیم را آفرید تا هر چه خواهی بدان بتوان خرید و آن را به هر چه خواهی
بتوان فروخت و حاجات همه بدان منقضی شود و از برای این معنی باری عزوجل تهدید کرده است آن را که
زر و سیم را گنج کند و بیکار کرده بود **الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی**
سبیل الله فبشرهم زیرا که مقصود از زر و سیم قضاء حوایج مردم است چون او را در زیر زمین پنهان کنی مقصود
از وی فوت شود **خواص** ارسطاطالیس چنین گوید که زر دل را قوت دهد و اگر با مروارید چیزی از زر بود
نافع باشد و خوف را دفع کند و اگر میل زر استعمال کنند چشم را روشنی دهد و نظر را تیز کند و اگر
گوش را بسوزن زر سوراخ کنند ورم نیاید و در شیخ رئیس گوید اگر زر را با دهن گیرند گنده بخر را زایل کند
فضه سیم تر از دیگر فلزات است و اگر آن کس که برودت بر او لاحق شود پیش از نفخ زر بود
و چون سیم را در آتش اندازی سوخته گردد و چون آتش بسیار برد و رقیق گردد و تیره [illegible] پوسیده
شود بخلاف زر و ارسطو گوید در سیم روح باشد بخلاف زر و اگر از گچ رصاص و کبریت بود آن
در زیر مطرقه بشکند و اگر روی گوگرد به درصد سوخته شود **خواص** اگر نخاله او با دوا میزند و آمیخته
رطوبات زنج را دفع کند و دفع جرب را نافع بود و عسرالبول و خفقان را مفید بود و اگر سیم را با
زرنیخ طلا کنی بواسیر را نافع کند **نحاس** نزدیک است به سیم و زر و فرق میان مس و سیم سرخی است
و آن سرخی لون او از حرارت کبریت است و سرکه تواند سرخی از او دفع کند غرض او حاصل بود
و چون مس [illegible] رسد زنگار شود و اگر سوزنی چار زنند از نحاس و آن را به دم آب نشند و بدان گوش

گوش را بکند

که سوراخ کنند هرگز ملتحم نشود و اگر از آن زنگ بپزانند و در طعام خورند امراض قتال ازو تولد کند
و چون بپزانند و داء النفس را رجاع کند و طحال نفع دهد خاصه چون با شیر بخی یا مأکول در نکاح بس
روز در شیشی داکی سم بود **حدید** تولد آهن چون تولد دیگر اجساد است الا ماده او بغایت درشتناک است
و سواد او از بسیار از اطه حرارت کبریت است و فواید او بیشتر از فواید دیگر فلزات است اگرچه آهن
فلزات باری تعالی در قرآن مجید فرماید **وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ** و منافع او بسیار است
و تنها او آلات و ادوات و جز آن گویند که هیچ صنعت نیست که آهن در آن یا ادوات آن مدخل ندارد
و آن در ضعف است یکی دیگر فولاد است **خاصیت** ارسطاطالیس گوید که برادهٔ حدید به دارو کسی
بدهند که تخمه باشد علاج آن کند و هر که آهن با خود دارد قوی دل باشد و زر پس از وی ببرد و اندیشه
بد و خواب بد از وی دفع کند و خوشدلی و هیبت بیفزاید در چشم همه مردم و اگر زنگ آهن را
در چشم کشی بجای کحل سپیدی جرب چشم را ببرد و درد آن زایل کند و جرب اجفان را دفع کند و اگر زنگ
آهن را بخود برگیرند بواسیر را زایل کند و اگر آب را که آهن تافته در وی فرو برده باشند درد معده و درد
طحال را نفع باشد و اگر مسمار را در آتش نهند تا تافته شود و اگر تیغ را بدان بمالند هیچ زنگ نگیرد
و این از خواص عجیب است **رصاص** ارسطو گوید رصاص مشتق است از اسم الآفت که او را
آفت رسیده است نقش در نجاست در پرورده اندرون زمین چنانکه بچه را آفت رسد در شکم
مادر و فساد لون و ضعف اعضا بوی پدید آید **خاصیت** ارسطو گوید اگر ظرفی بسازند از رصاص و در میان
درختی بگیرند ز زنگ اصل او ثمره او بیفتد و اگر صحیفه از رصاص که آن خشن صافی باشد خرقه کتان
بسوزند و رصاص را با نمک و روغن بمالند و سواد که از آن حاصل آید تیغها را بدان بمالند هیچ زنگ نگیرد

سُرب تولد او همچون تولد رصاص است و آلات آنست کرانه اورودی بود و از بسیاری های ...
خاصیت از خواص آن آنست که الماس بشکند اگر الماس را بر سندان نهی و مطرقه بر وی زنی یا در
سندان نشیند یا مطرقه شکسته شود و شیخ رئیس گوید که اگر بخیه از سرب بر صاحب خنازیر بندند
و اگر بر پشت بندد احتلام نشود و منع کند و شهوت را منع کند و نشاند خارصینی تولد او همچون
تولد اجساد باشد و معدن او از چین است برنگ سیاه باشد و با سرخی زند و هر تیغ که از وی سازند
مضرت عظیم رساند و از آن کلالیب سازند و ماهی عظیم را بدان گیرند زیرا که او از چیزهای که آن حیوان
بدشواری خلاص شود خاصیت اگر از وی آینه پردازند صاحب لقوه در وی نگاه کند لقوه از وی
بشود و باید که در خانه تاریک در وی نگاه کند و اگر از وی منقاش کنند و موی را بدان کنند و بعد از آن موضع
نتف را بمالند موی بر نیاید و بسیار نتف کرده شود النوع الثانی فی الاحجار و آن چهار
یا از امطار متولد شود و چون صافی بود و در جوف ارض محتبس شود و یا از امتزاج آب با گل اگر در گل لزوجتی
بود و حرارت آفتاب در وی تاثیر کند شدید بود اما قسم اول از میاه و امطار در مغارات و کهوف جبال
محتبس شود و از اجزای ارضی چیزی با آن آمیخته شود و بسیاری بماند و حرارت معدن در وی تاثیر کند و آن
میاه در وی غلیظ شود و ثقل زیادت در وی پدید آید و از آن احجار لطیف نفیس متولد شود و در بعضی چنانکه انواع یواقیت
و اختلاف الوان او بسبب تفاوت حرارت معدن بود و بعضی گویند که بسبب تاثیر شعاع کواکب بود
چنانکه سواد از زحل و مشتری و حمرت از مریخ و صفرت از آفتاب و زرقت از
زهره و تلون از عطارد و بیاض از قمر اما قسم دوم از امتزاج آب با گل متولد شود و آن چنان بود که در طین
لزوجتی بود و حرارت آفتاب در وی تاثیر کند چنانکه ما می بینیم که آتش در خشت تاثیر میکند و آجر میشود

و آنچه

و آجر هم و بعضی از سنگها آن است که نرم است و هر چند بیشتر آتش در او بیشتر بود آجر سخت تر بود
پس اختلاف احجار با اختلاف موضع بود و اگر موضع شخ بود انواع املاح تولد کند و بوره و نوشادر و اگر
عفص کنند باشد انواع زجاجات تولد کند و اگر طین حر باشد سنگ مطلق تولد کند و در بعضی
مواضع آب سنگ میشود و آن آن از خاصیت آن آب است یا از خاصیت آن مواضع و حیوانات
سنگ شده بسیار باشد و گویند چون ماده ها فرو جل بر توی خشم گیرد این خاصیت در آن زمین
پدید کند و شیخ رئیس گوید که بر کوه جاجرم بودم گرده دیدم از سنگ بنا کرده آثار و چهار زندگانی
او بیرون آمده و میان او شهر تحقیق کان بردم که آن کرده بود که سنگ شده و جواهر معدن بسیار است
مردم آن را نشناسند و بعضی حکما را که بدان عنایت بوده است خواص بعضی از آن استخراج
کرده اند و چیزها از آن درین کتاب یاد کرده شود و ترتیب بر حروف معجم اثمد او را به پارسی سرمه
گویند از آن در عالم بسیار باشد و بهترین آن سرمهٔ اصفهانست ارسطاطالیس گوید اگر مداوم اکتحال کنی
چشم را نجابت سود دارد و اعصاب را قوی کند و آب را باز دارد و در چشم بپتزاید و قوت باصره
زیادت کند و او علاج چشم زنان و بوم بسیار باشد شاخ و اگر با او چیزی از مشک باشد خوبتر
و اگر با نجم طلا کنند بر جایی که سوخته باشد زود به شود و حضرت جابر نقل از رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم بالاثمد فانه ینبت الشعر و یجلو البصر او بیرون حجر هاست زمین روم و پارها ی او جمله
نحس شود و اگر او را خرد کنند پارها ی او جمله نحس شود و چنین گویند که اگر بدان اکتحال کنند
مانع رمد بود و ابدا و اگر کسی با خود دارد در چشم مردم مهیب نماید و این سنگ سفید بود و بر روی
خطها ی ازرق باشد و نوع دیگر سبز و زرد نقطها باشد اگر او را نام زنی بر پا بندد از

در چشم کشند آن زن محبوب شود **اسفیداج** خاکستر رصاص است و از برای چشم نیکست
چون باو دارو را بیامیزند و اگر بسیار بسوزند سرخ رصاص نافع بود از بهر لدغ عقرب و تسکین بحری
چون بدو مالند و آن هنگام که بسوزند بوی او بغایت مضر باشد ازان احتراز باید کرد چنانکه پس گرم
اگر رصاص را در آب کنند و با او قدری از زنگار و نمک بیامیزند و خانه را بآن آب رش کنند
و از آنجا برافتد خانه **اقلیمیا الذهب** چون زر را بگدازند از دخانی حاصل آید سیاه رنگ باشد و آنچه
ماند او را اقلیمیا خوانند اگر در چشم کشند از بهر درد چشم نافع باشد و از بهر آب فرود آمدن نافع باشد
اقلیمیا الفضه ارسطو گوید اقلیمیا فضه همچون اقلیمیا زر است الا آنست که نفع او کمتر بود و اگر او را با روغن
طلا کنند نافع بود و از بهر جرب و ریشها فاسد نیکو باشد **باهت** حجریست سفید بر تیشا ماند
از خواص او آنست که اگر نظر انسان بدان حجر افتد خنده بروی غالب شود و از خنده هلاک شود **بسذ**
اصل مرجانست و باشد که سیاه باشد و باشد که سفید تیره بود و غالب او سرخ است اگر در چشم کشند
روشنی چشم بیفزاید و اگر خون از رگی بکشد سحاقه او بر آنجا که افشانند خون را ببندد و اگر مصروع را
ازان در گردن بندد پاره زند صرع را دفع کند **بلور** ارسطاطالیس گوید که بلور را چون در پیالهای اصناف
زجاج است اگر او را بانیک رنگ کنند یاقوت را ماند و ملوک از بلور اوانی سازند و اعتقاد
دارند که در و خواص بسیار هست والله اعلم عجب آنکه بلور در مقابل آفتاب بدارند و نیز رنگ او خرقه
سیاه بدارند که با آینه آتش در آنجا گیرد و از نوعی هست لون او تیره اگر بر کسی بندند که دندانش
درد کند رنج او ساکن شود **بورق** اجزاء او زمین است و شوره باشد همچون نمک و الا بورق
نوعی تر باشد ارسطاطالیس گوید بورق را انواع است نوعی ازان در آب روان متولد شود و نوعی از

ازان

از احجار متولد شود و گوهرها و الوان او بسیار است و بورق انواع احجار را نرم کند و آب پاشی که باز
و قراو گوید بورق طلا کند نافع بود و از عیب زنخ جرب و برص و بورق را با رطوبت انچه از چشم
کشند چون مس زایل کند و اگر تن را بدان بمالانید پس از آنکه تب گیرد بباقی تب را دفع
کند شیخ رئیس گوید اگر بورق بسیار خورند لون را سیاه کند و اگر از وی ضماد سازند لون را
سپید کند و روشن و خون بظاهر بدن کشد **بجادی** ارسطو گوید که این سنگیست سرخ
رنگ از بلاد مشرق آرند اگر از و انگشتری سازند مقدار یک درم سنگ هر که آن انگشتری
با خود دارد خوابهای بد از و دفع کند **نذر** ارسطو گوید که این سنگ در ناحیت مغرب
آرند بر کنار رود باد و او سنگی است سپید چون رخام اگر کسی او را ببوید چون رایحه او به دماغ رسد
خون در تن او خشک شود و در حال هلاک گردد **سکار** ارسطالیس گوید سنگیست برشال
نمک طعم او به بورق ماند و بر ساحل دریا یابند و او زر را نرم کند وقت گداختن و گرمی که در وی
باشد هلاک کند. **توتیا** ارسطو گوید توتیا انواع است سپید و سبز و زرد و در بلاد هند
باشد در ساحل بحر رایحه گوید دافع کند رطوبات چشم را نافع بود و هیچ چیز از عیب چشم
نافع تر از توتیا نیست و درد چشم را هم نافع بود **حالت النور** ارسطو گوید که این سنگیست سرخ
بروز چنان نماید که خاکی از و میرود و بشب او را روشنایی باشد چنانچه هرچه در حوالی او باشد
روشن شود و اگر این حجر بر کسی ببندند اگر خود مقدار دو درم باشد خواب گران برو غالب شود
جزع ارسطو گوید که جزع از یمن آرند و باشد که از چین آرند و مردم او را مبارک نشمرند بسبب
اگر خاصیت او فم دانه ده است و هر که این سنگ را با خود دارد قضای حوایج برو میسر شود

و اگر بر کودکی بندند خلق او به شود و بسیار گریه و لعاب ریزد و اگر سحاقه از کسی پاشاند و شخص
کم شود و ترس بسیار و ثقل زبان آرد و هر که نظر در رنگ کند غمگین شود و اگر در میان قومی بندند میان
ایشان خصومت افتد و اگر بر صاحب الطلق بندند درد حمل آسان نماید **حجر زه** بلیناس گوید
در کتاب خواص اگر شتری بسیار بانگ کند سنگی در دم او بندند هیچ بانگ نکند و صاحب
فلاحت گوید سنگی که در سوراخی بود تا آنکه خلق سوراخ کرده باشند اگر آنرا از درختی در آویزی ثمره
او هیچ تلف نشود و آفت نرسد **حجر الابیض** ارسطو گوید اگر سنگ سفید بود و در رنگ
او زردی بود هر که با خود دارد آنچه گوید راست دارد و اگر دروغ القول مقبول باشد و اگر رنگ او سرخ باشد
هر چه مایل کند زود مرتفع شود و اگر رنگ او زرد باشد هر شفاعت که حامل او کند مقبول باشد و اگر
رنگ او آسمان گونی باشد حامل او پیوسته طیب النفس باشد و اگر رنگ او سبز باشد در بستانی
پادزهر بی از روز تمام شود و اشجار بزرگ شود و اگر رنگ او سیاه باشد غایت هم رنج کند و اگر کسی را
نوبه باشد بنهر داده باشند چون سحاک او پاشانند از گزیدن مار و کژدم ایمن باشند **حجر [illegible]**
ارسطو گوید اگر سنگ انتاخوی را سحاک سفید بود هر که آن با خود دارد خوش باشد و فراخ روی
باشد و اگر سیاه باشد هر که آن با خود دارد هیچ کار او تمام نیابد و اگر در جایی یا نهری اندازی
آب او کم شود و باشد که منقطع شود و اگر سرخ باشد هر که آنرا با خود دارد همه نیکی پسندد و اگر سبز
باشد هر که با خود دارد و اگر زراعت کند نیک باشد و بسیار ده بود و اگر زرد باشد آنرا در شکم شیر نهایم
زنی او را دوست دارد و اگر زرد باشد هر که آنرا بر بازو بندد و پیش مردم محبوب باشد **حجر الخمه**
ارسطو گوید سنگ سبز اگر رنگ سفید بود این سنگ را در فرزند و فرزند پیدا کنند زنان دعوا

تمام و نیکوتر باشد و باید که آن سنگ در میان پنبه دیا قوه باشد و اگر سیاه باشد هر که با خود دارد
او را خیر بسیار بیند و اگر زرد بود هر چه داد و ستد کند موافق بود و اگر سرخ بود از مردم عطا یابد و اگر غبره برد
هر چهار را اگر بدان علاج کنند شفا یابد **حجر اسود** ارسطو گوید اگر حجر سیاه باشد و ملک آن بیند
گزنده مار و عقرب و انواع بود چون بر روی بندند و اگر رنگ او زرد باشد هر که بر خود بندد چشم زخم نشود
و اگر در چراغ بود هر نوع امراض کند و اگر سیاه بود هر که با خود دارد متقی بود و در عقل بیفزاید و اگر سبز
بود هر که با خود دارد در حوایج او متقی باشد و از هوا ضرر بسیار نبیند **حجر اصفر** ارسطو گوید اگر رنگ
زرد و ابیض باشد هر که آنرا با خود دارد هر حاجت که بطلبد چابه از مردم و اگر سبز باشد چون با خود دارد
در هر شغل که شروع کند بمقصود رسد و اگر سرخ باشد هر سوال که کنند بران قادر باشد در جواب و اگر
سیاه باشد چون بنام کسی با خود داری آن کس از تو مفارقت نکند مادام که سنگ با تو باشد **حجر اغبر**
اگر رنگ سنگ خاک رنگ سفید بود آنرا بنام کسی ببندند و در خشم شوند شوهر او را دوست دارد
و مخالفت او نکند و اگر زرد باشد مردم او را ثنا گویند و اگر سرخ باشد روزی فراخ بود و اگر سبز
بود نزد هر قوم که بنشیند او را گرامی دارند **حجر الحباری** ارسطو گوید این سنگ را در حوصله حباری
یابند و اگر کسی آنرا با خود دارد او را احتلام نشود و اگر او را اسهال باشد محتبس شود **حجر البناه**
ارسطو گوید این سنگ معدن او نزدیک است اسکندر این سنگ را آنجا یافت و خاصیت آنست
که هر حیوان که آنجا رسید شهوت بر وی غلبه کند اسکندر بفرمود تا او را از لشکرگاه دور کرد **حجر الزاد**
ارسطو گوید این سنگ را در ساحل مغرب یابند موج او را بیندازد و همچنان بود که فلکه غزل و او سنگی است
از خاصیت آنست که اگر کسی منزوه با آن سنگ شانه داشته باشد او را بسیار بیند و در خنده بیرون برد

حجر الحیة او را به پارسی مهره مار گویند و او سنگی است کوچک در سر حیات یابند خاصیت
او آنست که اگر کسی را مار بگزد و همچو ملعقه را در شیر زنند یا در آب گرم و این مهره را در آنجا
اندازند بر موضع لدغ ملصق شود زهر او تمام بیرون آید بفرمان خدای تعالی **حجر الخطاف**
در آشیانه پرستوک یابند اگر سفید بود بر مصروع بندند صرع را زایل کند و اگر سرخ بود بر کسی بندند
که در خواب ترسد زایل بود **حجر الدجاج** در سنگدان دجاج یابند آنرا سماقی بود بر مصروع بندند
صرع ببرد و شهوت بیفزاید و از چشم بد نگاه دارد و بر کودک بندند در خواب نترسد **حجر الرحا**
اگر بر زنی بندند که بچه او بسته نشود و بچه بیرون آید و چون سفید و باید که وقت وضع حمل از وی دور کنند تا وضع
دشوار نشود و اگر گرم کنند و پاره مس که بر وی جا زنند و کسی که خون از وی باز نایستد بر آنجا نهند باز
ایستد خون **حجر السامور** این سنگ همه سنگها را پاره کند چنین گویند که سلیمان علیه السلام
چون بیت المقدس را عمارت میکرد دشوار شد سنگها را بریدن با رنج و ساوچین از آن مشورت کرد با جنی
گفت یا رسول الله من سنگی دیده ام که همه سنگها را پاره کند اما تحصیل او ندانم پس سلیمان نبی فرمود
تا ظرفی بساختند از آبگینه سفید صافی پس بفرمود تا آنرا ببردند و جایی که آشیانه عقاب بود و بچه او
بنهادند و آن ظرف را بر وی بنهادند چون عقاب بیامد آشیانه را چنان یافت آنرا بمنقار بطلب
بزد نتوانست شکست برفت روز دیگر این سنگ را بیاورد و بر بام زد سلیمان نبی علیه السلام عقاب
را بخواند و گفت بپرسید که از کجا آورد این سنگ را گفت از کوه مغرب آن کوه را سامور خوا[نند]
سلیمان علیه السلام بفرمود تا از آن سنگ بقدر حاجت بیاوردند **حجر السم** جوهریست بر شکل جزع
آماده جوهریست و زهر یک را در حرکت آرد و دفع زهر کند و آن سنگ در خزاین ملوک باشد

و حکایت کنند که نظام الملک الحسن بن علی بن اسحق رحمة الله علیه در کتاب سیر الملوک که از بهر سلطان
ملکشاه ساخته است و نظام الملک وزیر او بود و سلیمان بن عبد الملک یکروز گفت که ملکت من کم از
ملکت سلیمان نبی نیست الا آنست که باری عز و جل جن و انس و باد و ور را مسخر او کرده است و هیچ پادشاه را
از پادشاهان روی زمین این اسباب و خزانه که مراست نبوده است یکی از حاضران گفت
یا امیر مهمتر چیزی که ملوک را باید پیش تو نیست گفت آن چه چیز است گفت وزیر ابن الوزیر و ابن
الوزرا چنانکه امیر خلیفه بن الخلیفه است سلیمان گفت هیچ وزیر را میدانی چنان گفت
آری جعفر بن البرمک داد و وزیر الوزرات تا زمان اردشیر بابک و ایشان از کتب است
کرده وزارت ساخته اند و فرزندان را آموزند و وزارت امیر را نشاید سلیمان بر الملخ نوشت که
جعفر را بدمشق فرستند با غزاز و تجمل و اگر صد هزار دینار حاجت آید چون جعفر بدمشق رسید بخدمت
سلیمان آمد شکلی خوب دید برخاست و تعظیم او کرد و بپهلوی خویش جای کرد و چون بنشست ناگاه
سلیمان روی ترش کرد و گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم قم من عندی حاجب جعفر را برگرفت
و بیرون کرد و هیچ کس سبب آن ندانست تا آنگه که روزی سلیمان در خلوت از وی پرسید ندیمی که یا
امیر المؤمنین جعفر را با غزاز طلب کردی چون بیامد او را خوار کردی سلیمان گفت اگر نه از راه دور
آمده بودی او را هلاک میکردم پیش من حاضر شد و با او زهر قاتل بود ندیمی گفت امیر دستوری
بخشد تا معلوم کنیم که سبب آن چیست سلیمان اجازت داد و نزد جعفر آمد و گفت بخدمت امیر رسیدی
و زهر با تو بود گفت آری اکنون با منست در زیر انگشتری از برای آنکه پدران ما از ملوک محنتها
دیده اند و از ایشان اموال طلب کرده اند با نواع عذاب و من این زهر را نگاه میدارم که اگر مبـ

تکلیف کنند و طاقت من نباشد این زهر را در دهن نهم و بخورم و از عذاب خلاص دهم آن مرغ پیش
سلیمان آمد و احوال را بگفت سلیمان را خوش آمد و از نظر او در عواقب حیران بماند و بفرمود تا او را حاضر
کردند و در پهلوی خود بنشاندند و خلعت وزارت در وی پوشانیدند و دوات پیش او نهادند و چند تیر و تیغ
بکرد و در مجلس سلیمان چون در خدمت سلیمان منبسط شد پرسیدند که یا امیر چون دانستی که زهر این
همراهست سلیمان گفت با من دو مهره همراهست همچون جزع و آن مهره را هرگز از خود جدا نکنم و از
خاصیت آنست که چون زهر نزد او حاضر شود در حرکت آید اول که پیش من آمدی هر دو در حرکت آمدند
چنانکه یکی بر یکی می‌افتاد و چون برفتی ساکن شدند پس زبان را بگشود و در جمیع خود (?) مهره بود و همچون جزع
حجر الرضف جوهریست سرخ با سیاهی زند و او را حجر الطفار (?) گویند اگر کسی را اخر گزیده باشد این
سنگ را بسایند و بخورد پاشد در حال شفا یابد و باید که عمل کنند و بر وی بنویسند همچون شبخور (?)
حجر السنونو ارسطو گوید که این سنگ صالح باشد جهت رنج یرقان در آشیانه خطاف توان
یافت و چنین گویند که چون کسی خواهد که این سنگ بیابد بچه خطاف را زعفران بمالد خطاف بپندارد که
آن بچه را رنج یرقانست برود و این سنگ پیدا کند و بیارد و رنج یرقان رود **حجر العقاب**
سنگیست با پسته خرما و فندقی ماند و در آشیانه عقاب بود و اگر بجنبانند از درون آواز آید و چون
بشکنند در اندرون او هیچ نبود عقاب این سنگ را از زمین هند آورد و چون قصد آشیانه عقاب
کنند این سنگ را بگیرد و بر ایشان زند و گروهی گویند که جهت این سنگ قصد او می‌کنند اگر کسی این سنگ
را کسی بندد که ولادت او دشوار بود آسان شود و اگر کسی این سنگ را در زیر زبان نهد اگر خصم (?)
و مناظره کنند غالب آید و حاجت او بحجه برآید و این سنگ در آشیانه کرکس نیز یابند

١٥١

حجر الفار این سنگ بموش ماند در دیار مغرب باشد و اگر در خانه نهند موشان بر وی
جمع شوند چنانکه ایشان را بدست بتوان گرفتن و ببعضی بلاد دفع موشان بدین سنگ کنند زیرا که آنجا گربه نباشد
حجر القمر شیخ رئیس گوید این سنگ به بلاد مغرب باشد و آنگه که قمر زیادت بود چنانکه سنگی است
سبک اگر بر صاحب صرع بندند دفع شود و اگر بر درخت بندند میوه بسیار شود و گویند سنگی است مانند
عسل در میان او سپیدی بود و بزیادتی قمر زیادت شود و بنقصان او ناقص شود حجر الفو ارسطو گوید
این سنگ بمغرب بود و رنگ او سیاه باشد و املس و درشت و اگر خرده از وی بر جسد از خرقه بر بندی
در جوشش آید چنانکه از آتش بجوشد و اگر در آب روان اندازی آب از وی بگریزد و دور شود و قطره
ساخته اند که قوسی از این سنگ چون موضعی از آن خلل پذیرد و لوحی از این بر آن موضع گذارند آب دور شود
پس عمارت کنند و اگر او را غبار بستوی کرده شد حجر البق این سنگ بزمین مصر باشد اگر
کسی او را بدست گیرد قی بر وی غلبه کند تا آنگه که هر چه در معده بود باز گرداند و اگر این سنگ را از خود دور
بکند بیم هلاک باشد حجر الکلب اگر سنگی بکلبی اندازند و او را بدهان بگیرد و آن را در خمری اندازند که
از آن بخورد عربده کند حجر المطر این سنگ از ولایت ترک آرند و آن نوع بسیار است
و بالوان مختلف و یکی از خواص او آنست که چون در آب نهند در حال ابر پدید آید و باران و برف بارد
حجر النائم جایی که نزد مرا توزند آنجا سنگی بر دارند خاصیت آن باشد که اگر عاشق با خود دارد
عشق از وی برود و اگر آن سنگ را بر خانه نهند هر که از آن طعام بخورد طعام را کول نباشد حجر ارسطو گوید
که این سنگ دو رنگ بود و به سپیدی زند و بسبزی زند و سبک و نرم بود و معدن او بمغرب بوده
خاصیت او آنست که اگر گزیدن هوام ایمن باشد خبث الحدید ارسطو گوید که خبث آهن را

خاصیتی عجیبست در تخفیف جراحات و بواسیر و جوارشات کنند معده را قوی کند و درد
بواسیر را دفع کند و لون را باصلاح آرد که متغیر شده باشد از بواسیر **خصیة البحر** سنگ
بارض صعید بود و هر که او را در میان بازو بندد از زخم نگاه دارد و اگر بشکند در چشم مردم درد
او بنشاند **درّ** ارسطو گوید که در دریای قلزم گاوی که آنرا اوتیا و پس گویند در فصل ربیع در حرکت آید از هبوب باد
جنوب نشاشات را از بر و خاک که رحم نطفه را از بر بر آید که تغیر در یافته شود و باشد که در دهن صدف
قطره بزرگ افتد در آن ثمین شود که حقیقت آن خدای داند و باشد که در شاشات افتد چنانکه در پیشتر
اصداف دیده میشود اگر صدف چون قطره در دهن او افتد و از آب بیرون آید اول روز تا آخر روز
باد شمال بروی افتد در میانه روز نیابد که آفتاب دیگر باره بدریا در آید آن آب و در اندرون صدف پرورده
میشود همچون بچه در شکم و اگر در اندرون صدف از آب تلخ چیزی باشد رنگ در آنجا آرد و صدف
آنکه کم پرورده شود و در قعر دریا تلخ شود و نباتی و حیوانی از او زایل شود **خاصیت** ارسطو گوید مروارید را بسایند
در میان دارو نیکو بود از بهر خفقان و در کحلها نفع بود و از بهر ضعف اعصاب چشم و اگر صدف را
بگیرند و در تخمی که اثر در آب باشد و برص را بدان طلا کنند در بار اول زایل کند **بسّد** ارسطو گوید
سنگی باشد سبز رنگ ز برجد تولد او بود همچون نحاس بود و در تولد زنگار و بسد از گیاهیست که از آن
ماده بر خیزد در بحر تز میشود و بسد چون هوا صافی بود صافی نماید و چون کدر بود کدر نماید از عجایب خواص او
یکی آنست که اگر بر طفل او بخورد و کسی دهند زهر باشد و اگر زهر خورده باشد نفع باشد و خوردن آن
اگر لدغ عقرب را بدان مالند درد ساکن کند اگر پنج عدد از آن حیوان که در با ... شود و بشکند پنج
بکشند در نیش زنبور مالند در حال به شود و اگر پنج بسر کرم پاشند و در تو با مالند زایل شود و پنج عدد

زمرد است اگر او را با زمرد جمع کنند لون زمرد ببرد و طراوت او کم کند و در او دیدن چشم بکار
دارند اعصاب چشم را قوی کند و قوت دهد و اگر بسایند و طلا کنند برص را نافع باشد و اگر با خود
کسی نگاه دارد قوت باه را نافع بود دهنج ارسطو گوید دهنج سنگیست سیاه و شکل بجام کرده اند
انبارند و او را اگر خاک پستر کنند و با زیبق پا بیزند زیبق را ببندد و اگر او را بر طلی عرضه کنی چون آب
روان شود خاماهن سنگ سفید است اگر یک درهم از سحاله او بزنی ورینند هیچ بار بگیرد زفتی
ارسطاطالیس گوید که این سنگ همچو زفت سیاه بود و چون او را بشکنند چون زجاج بود و این سنگ
بناحیت مغرب بود و اگر او را بسایند و با روغن در بینی اندازند جذام را زایل کند زاج ارسطو
گوید این سنگ را ز دیگ دریای اخضر یابند از خواص او آنست که اگر انگشتری سازند هر که او را انگشت
کند غم از او زایل شود و تولد زاج از زیبق گشته و کبریت اخضر بود و لون او زرد و سبز و سفید و سیاه
است زاج از بهر زخم چرب نافع بود و از بهر رعاف و رشیا و ناصور و از بهر دندان کرم خورده
و اگر او را بر آتش نهند رایحه او موش و مگس را هلاک کند زبد البحر شیخ رئیس گوید زبد البحر
نافع بود موی را حلق کردن و هم او موی را برویاند و بهق و کلف را نافع بود و اگر او را بر ران صاحب
الطلق بندند ولادت بروی آسان شود و اگر درهمی از او در آب شور اندازند و بجوشانند
موشش طعم شود زبد البحر شیخ رئیس گوید دندان را بر جای خود کرده و سبز دانید و شپش از او زایل کند
و اگر با زیبق طلا کنند موی را برویاند و اگر در چشم کشند تاریکی از او ببرد و پاشی را زایل کند
زرنیخ ارسطو گوید که او با نواع است احمر و اغبر و اصفر گویند اگر او را با کلس طلا کنند موی
برویاند و اگر او را با زیت پا بیزند قمل را زایل کند و ذباب از رایحه او هلاک شود زبرجد

سنگی سبز است در معدن زر حاصل شود اگر کسی را زهر داده باشند زبرجد را بسایند و بدو دهند دفع زهر کند

و هر که در وی بسیار نگاه کند نظر او تیز شود و اگر کسی با خود دارد دفع صرع کند و از آفات جن ایمن باشد

محمد زکریا گوید اگر ذرهٔ از وی در چشم افتد در حال کور شود **زنگار** در سلوک گوید زنگار را از نحاس گیرند و بسیار

و دراز در چشم بکار آید و در قوت زهر باشد و داروی سپیده و جراحتهای عمیق را بصلاح آورد و اگر در قیروطی

کنند از بهر جرب و حکه و ریش نافع بود و دارو و سپیده ... را یکی کند **زنجفر** در سلوک گوید زنجفر

را که نیکو توان ساخت آن بود که زیبق را در قاروره کنند و گوگرد را بر نهند و در آتش فرو کنند زیبق زنجفر

شود و سپیدی او بسرخی مبدل شود و در وقت حل اگر قاروره بشکسته شود و چیزی از آن زیبق ضایع شود

و دخان او برسد از وی مرضی سخت تولد کند و باشد که بهلاکت انجامد و زنجفر جراحات را بصلاح

آورد و نافع از بهر عضو سوخته و او زهر قاتل است **سنج** در سلوک گوید این سنج از بلاد هند آرند

سنگی سیاه باشد اگر کسی نیز با خود دارد نزدیک آب بچشم فرو آید باشد ... چشم دهانی یا کسی سپید

که پوستهٔ پرده چون در سنج نظر کند دفع شود و اگر کسی با خود دارد از چشم بد ایمن باشد و اگر سپید

دفع صداع کند و اگر بسایند و در چشم کشند روشنی بیفزاید **سنباذج** در سلوک گوید که این سنگ از

جزایر بحر چین آرند همچون ریگ درشت باشد او را بسایند و بر ریش کهن افشانند بصلاح آرد و اگر دندان

بدان جلا دهند بغایت سپید شود **سادنج** سنگی سرخ سخت مشهور نافع بود و از بهر جلای چشم و چون در چشم

کشند از بهر قروح چشم بغایت نافع بود و اگر جلاب از کسی دهند که او را [illegible] البول باشد در حال بگشاید

شبه در تنسوق نامه گوید انواع شبه بسیار است لکن بهتر از جانب چین گوید که آن

آبیست که از کوه بچکد چون بزمین برسد شبه شود و اگر خون از رگ گشایند و شبه بر او پاشند بایستد

واگر بپاشانند مصمصه کنند درد دندانرا بنشاند شیخ گوید شبه زفت بر سر کنند و تخ قی کنند و گوید

شبه در آینه رصاص تولیج را نفع بود صدف حجری مشهور است از خواص آن آنست که شوکه و شعر را

بیرون کند و وجع شقیقه را زایل گرداند و چون معاک کنند آب مترشح ازین نفع بود و اگر موی در چشم

رسته باشد برکنند و بر گوشت او طلا کنند بر نروید طارد النوم ارسطو گوید سنگی سفید است

و با سیاهی زند گران بود و چون رصاص و باشد که برنگ طال بود و اگر مقدار درمی بر کسی بندند

بخواب نماند و وجع تب شغربنابد و اگر سنگ از او جدا کنند چند روز خواب کند و باز با حال خود رود

طالیقون بپارسی هفت جوش گویند نحاس باشد اجساد دیگر با او جمع کنند اگر از ان پیکان سازند

جراحت آن دشوار به شود و از ان کلابها چپا زنند ماهی عظیم را بدان گشند اگر صاحب لقوه در

طالیقون آینه بپا زد و در خانه تاریک بنشیند و دران نگاه کند لقوه از و زایل شود و اگر در آتش اندازند

کسی که در انجا گرد و اگر منقاشی بپا زند و موی از ان برکنند موی در آنجا زایل کند

و دیگر بر نیاید عقیق سنگی مبارکست و از یمن آرند عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم من تختم بعقیق لم

یزل فی یمن وبرکة وعن انس بن مالک رضی الله عنه انه قال تختموا بالعقیق ارسطو گوید عقیق

خوب را خاصیت آنست که خشم را بنشاند و اگر خنده بر کسی غالب باشد تختم را بنشاند و اگر خون

از جایی رود باز دارد و اگر زنی پستان زده بود و همچنین عطاس ارسطو گوید حجر طبیعی آن از او تع فیناد و ادا

القی فی النار لم یشتعل البتة اگر او را در زیر زبان نهند و بخورند بخار رد و طع رنج پا ندمت شود

قادم بر دو گونه باشد حار و بارد و آنچه حار خون در تن مردم بگدازد و رطوبت طبیعی از و زایل کند

و در تماشیر خون چنان باشد که زعفران در آب کنی آنگاه بار و خون تا در تن منجمد چنانکه مخمه را از شیر کنی

از فعل وی زهر مار جنبان بود که هر چه زهر حیات را چون برگ زعفران اورا زایل کند ارسطو گوید انواع

زهر بسیار است و این سنگ در بلاد چین و بلاد هند و خراسان بود و اگر زمان یک تیر طلوع خورد

از اسهال خلاص یابد و بسبب صحت عرق و اگر او را بسایند و بر نیش مار و کژدم مالند نافع بود فرفیون ارسطو

گوید این سنگ ثقیل است و سیاه و در ظلمات یابند اسکندر از آنجا بیرون آورد و اگر او را در آتش

نهی تا هیچ متغیر نشود و اگر او را بر پشت نهی و بر وجع کنی منعقد شود و نقد نیک کند و از آتش زیر بیرون آید

و اگر کسی او را با خود دارد و در سخن حکمت بر وی غالب شود و در وقع خشم به کند اگر او را بشیر بسایند بر

برص مالند زایل کند والله اعلم فیروج ارسطو گوید که این سنگ سبز است و بالکوه می زند و

معدن او بخراسانست اگر هوا صافی بود رنگ او صافی بود و اگر هوا تیره باشد رنگ او تیره باشد

و تحفه او با او نوع بود و ملوک با خود ندارند زیرا که هیبت را ناقص کند و امام جعفر صادق علیه السلام

او را انگشتری نموده داشت مهاه ارسطو گوید که این سنگ در زمین مغرب یابند در معدن زر

و لون او چون لون یاقوت احمر باشد اگر کسی آنرا با خود دارد و سحر بر وی کار نکند و اگر دیو از آن [illegible]

و مانند دیوانگی از او زایل شود قرناطیس ارسطو گوید این سنگ را از بلاد هند آرند و خاصیت او

آنست که سیلان خون را منع کند و اگر کسی آنرا در دهن گیرد هر چند تشنه بود [illegible]

قلقند نوعیست از زاج و از غایت حرارت بر جراحت زنند خشک کند و اگر در آب اندازی

و خانه را بدان رش کنی بدان آب براند و غیر آن از آن رایحه بگریزند و هلاک شوند و موش نیز از آن

کشته شود و اگر با بستره راه بدان گیرند خاصیت عجب بود در ازالت شر قلی این

سنگیست از نشان گیرند و آن چنان باشد که آتش را بسوزند تا شود و تری باشد

وعلاج او یرقان و برص و جرب نافع بود و زنان که شیر زیادت شود و اگر او را با سیر بکوبند بخلط
بجمن و بر لدغ عقرب نهند زهر ساعت ساکن **قیقسوس** ارسطو گوید سنگی است مجلل سنگ
بر سراب باشد از بلاد صقلیه آرند و او را حجر الدم نیز خوانند زیرا که اگر تیشه بدان بسایند چیز
را زایل کند و باید که با او و به جهم بود و گویند از خاصیت این سنگ آنست که سیم را بر باید که
عضو چون طلا کنند موی زایل کند **فراطیر** ارسطو گوید این سنگیست مدور از بحر بیرون آرند
همچون نبات باشد از خواص آن آنست که او را بسایند و بکسی دهند که او را سنگ مثانه بود بیرون آرد
از احلیل همچون ریگ **شکرات** ارسطو گوید این سنگیست سفید بزجاج ماند از ساحل بحر چند آرند اگر
او را در چشم کشند نافع بود و از بهر نظر او را اهل هند دوست دارند و از آن انگشتری سازند و از بهر زخم چشم بد
و شر شیطان و حکما این سنگ را با خود داشتندی تا ارواح و ذکر ایشان نگردد **کهربا**
سنگی زرد است و با سفید می زند و صمغ درخت جوز رومی باشد و به پارسی او را کاه ربا خوانند
و اگر کسی با خود دارد خفقان و ورم و تب را نافع کند و اگر خون از رگ گشوده باشند بران بشند
باز ایستد و اگر آبستن بر خود بندد نافع است و صاحب یرقان را فایده کند و صنعت او دو نوع شود
که با سندروس ماند الا آنست که کهربا صافی تر بود و سفید تر و سندروس تیره تر و سپر رنگ تر
لاژورد ارسطو گوید که سنگی نرم است هر که با خود دارد در چشم مردم محترم باشد و اگر در چشم کشند
نافع بود از بهر رنج امراض چشم شیخ رئیس گوید لاژورد ثالیل را بکند و اگر در چشم کشند اشعار بلند
و گویند که صاحب مالیخولیا را نافع بود و در جواب را نافع کند **الماس** ارسطو گوید لون او بلون نوشادر
ماند و همه سنگها را بشکند الا رصاص او را بشکند و اگر او را از بهر شکستی شکست آید و بهر

گوهری تر بود و صیقل و محکم تر بود و چنین گویند که الماس را بوادی یابند بارض سراندیب جبال القور کسی در آن وادی
نتواند رفتن از بسیاری که در آن وادی افاعی بسیار بود و اسکندر خواست که الماس بیرون آرد و با حکما مشورت
کرد و بفرمودند تا پارهای گوشت در آن وادی انداختند تا نسر و عقاب و غیر آن فرو شوند و بر بالا آرند
آنگاه گوشتها از مرغان بستانند و الماس در آن گوشتها نشسته باشد برگیرند و اگر الماس را
در دهن گیرند دندان بشکند و اگر او را بر سندان زنند فرو رود یا در سندان یا مطرقه محکم شود و اگر
او را سرب بزنند خرد شود **مغناطیس** ارسطو گوید که این سنگ آهن ربا است خاصیت وی آنست که اگر
در موضعی نهند سحر را باطل کند و از شر جن ایمن باشد **مها** ارسطو گوید که این سنگ سپید باشد
و زرد و شیر بود و در زمین خراسان یابند از بلور شکسته نافع بود و اگر ماه او بر بواسیر کنند زایل کند
و اگر کسی با خود دارد از غم برهد **مرجان** ارسطو گوید که این سنگ در بحر روید همچون درخت در بر و معدن
او در بحر الجزر خوانند بساحل فرنگیات آنجا تجار جمع شوند و ضیاع را باجارت گیرند از بهر استخراج
مرجان و آن موضع بیابانست و ضیاع صلیبی بستانند و صد اززاقی و آن از چوب باشد یا از آهن و چیزی
ثقیل از روی ببندند و در دریا بر روند تا آنجا که صلیب فرو کنند و در کوه بر چپ و راست فرو کنند و
بر آنند صلیب بر مرجان متعلق شود آنگاه او را بقوت برکشند چیزی بر بالا آید اغبر چون او را حل کنند و بشر از وی
قشر او دور شود و سرخ شود و مرجان اصل نبات است خاصیت او در باب گذشت اعادت نکنیم **مرداسنگ**
ارسطو گوید این سنگ رصاص سوخته است نافع بود از بهر جراحات و قروحات از جراحات زایل کند
و کلف و آثار جدری و سواد و غیر آن زایل کند شیخ رئیس گوید مرتشا دهنی باشد و نضیجی و کاسی
و حدیدی و زهر قی از آن بدان جواهر مانند که بدو منسوبست و او را سنگ روشنایی خوانند و در چشم کشند

باد او چون بیضی در روشنائی چشم بیفزاید و اگر طلا کنند بر بهق و برص زایل کند و اگر بر کودک بندند نترسد
و اگر کسی با خود دارد از چیزی و کرب از دهان بسیار ببیند و اگر بسایند با روغن و در چشم کشند چشم را روشنائی
بیفزاید و شیخ رئیس گوید چنگال سرطان را بستانند و بدان پستان دختر طلا کنند بزرگ نشود والله اعلم
مسهل الولاده ارسطو گوید اگر این سنگ را بجنبانند در میان او آوازی شنوند و آن بارض هند
باشد در کوهی که میان مدینه و بحر است و این سنگ را خاصیت آنست که کرکس ماده
چون بیضه خواهد نهاد در وقت عظیم باشد که تلف شود و چون وقت بیضه نهادن بود کرکس نر برود
و این سنگ را بیارد و در زیر کرکس ماده نهد تا بیضه نهادن بروی آسان شود مغناطیس ارسطو گوید
که این سنگ آهن ربا گویند معدن او ساحل بحر هند است از بهر آنکه در کشتیها هیچ مسمار نباشد
و بهترین آن آنست که سیاه باشد و با سرخی زند و اگر در کشتیها بکار برند آن آهن چیزی را بردی چون نزدیک
آن کوه رسیدی که معدن مغناطیس است همچون مرغ بپریدی و بدان کوه ملتصق شدی و اگر بر کسی تیر
بمغناطیس رسد علت زایل کند و باطل و اگر در پیکان مانده بود بصلاح آید و اگر کسی را براده آهن
بخورد داده باشند او را سحاقه مغناطیس دهند تا آنرا تمام جمع کند و بیرون آرد و اگر کسی مغناطیس با خود
جهت دفع نقرس دارد نافع بود و ابن بیطار گوید اگر کسی با خود دارد زهر او را زیان نکند و خیال هیچ فراموش
نکند ملح از اجزای ارضی متولد باشد چون با آب آمیخته بود و آن اجزا محترق بود و تمام گردد و ما بعد از او زیرا که
این معنی نمک تلخ بود و نمک دو قسم باشد آبی و کوهی و خاصیت آنست که جمیع عفونات را دفع کند
و از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کنند که فرمود یا علی ابدأ بالملح واختم به فان فیه شفاء
من سبعین داء و نمک سوخته دندانرا پاک کند و کرمی که بر اعضا بود زایل کند و اگر

بانبر الکتان ضماد کنند بر لدغ عقارب در حال پاک کند نطرون بورق ارمنی باشد و از برای
درد قولنج نافع باشد و بیاض را از حدقه زایل کند و اگر او را در دیگ اندازی گوشت زود مهرا شود
و اگر در عجین اندازی نان او بسیار پاکیزه بود بوره او را تنکار گویند از اجسام قرقت موی زایل کند
و گویند ازالت شعر بآهک از شیاطین معلوم شد سلیمان را علیه السلام چه او خواست از برای آنکه سلیمان
بلقیس را دوست میداشت و پاهای او معیوب بود بجهت آنکه بر پاهای او موی بسیار بود بتعلیم شیاطین
ساق بلقیس پاک شد و اگر بوره در حلق بپزند کنند با رقیت کرد آنجا که زوده نوشادر ترکان او را همچون
نمک بوده است الا آنست که اجزای ناری در وی بیشتر است ارسطو گوید انواع او بسیار است
و همچنین الوان او سیاه بود و باشد که اغبر باشد و باشد که سفید بود و صافی چنانکه بلور و از همه بهتر چینی
دیده را نافع بود و شیخ رئیس گوید اگر نوشادر را در خانه رش کنند حیوانات بگریزند بیجادی ارسطو گوید
در ناحیت شمال و جنوب باشد لون او لون طحال بود و اگر کسی با خود دارد و مکان جن او در آن بپیوستند بانگ کنند
و اگر او را تکلیس کنند از نوع نقش بر روی انوار زند ریبی را بیند و در آنکه که از آتش بیرون آید یاقوت
سنگی سخت است و شفاف و الوان او احمر و اصفر و ازرق و اخضر بود و در اصل جملها میت صافی در میان سنگ
سخت باشند سالها و بسیار در حرارت معدن درو تاثیر کند سخت و ثقیل و غلیظ شود و آتش او را
نگدازد از برای آنکه دهنیت نبود و بلکه لون او با تاب شود و هیچ چیز برو کار نکند بجز الماس و معدن او
بالا جنوب بود و نزدیک خط استوا و در غایت حرارت بود ارسطو گوید اشرف انواع او احمر است
و چون در آتش اندازند لون و صفای او زیادت شود آنگاه یاقوت اصفر در آتش صبر بیشتر کند و این
سه نوع اشرف انواع است و غیر این الوان بسیار باشد اما این انواع خاصیت ندارد اما چون احمر

را ضرور کردن اندازند و در آنجا تب و طاعون باشد از آن ایمن گردد و با وسعت تعلق شود باذن الله تعالی
و هرکه با خود دارد در چشم مردم محترم باشد ارسطو گوید اگر یاقوت در آب اندازند چنبره **کیشب**
سنگی سفید است و او را حجر الغلبه گویند هرکه با خود دارد در خصومت غالب آید از برای این معنی او را
ملوک در کمر زرین نشانند اگر تشنه او را در دهن گیرد تشنگی زایل کند و گویند که از جمله آفات معده
صالح بود والله الموفق **یقطان** ارسطو گوید که این سنگ چون متحرک شود هیچ ساکن نشود تا از زمان
که کسی از مردم آن را مس کند و از خاصیت آنست که خفقان را زایل کند و اگر کسی با خود دارد هیچ چیز
فراموش نکند حکما اشارتی کرده‌اند بدین سنگ تا خواص او از مردم عامی پوشیده ماند والله اعلم

القسم الثالث فی الاجسام المعدنیة معدنها و خواصها

حکما چنین گویند که
گر رطوباتی که در باطن زمینست در زمستان گرم شود زیرا که حرارت در زمستان در باطن زمین است
چون تابستان آید سرد شود زیرا که برودت در تابستان در باطن ارض بود و رطوباتی که در باطن زمین بود
اگر در وی دهنیتی بود چون بواسطهٔ حرارت گداخته شود بواسطهٔ برودت غلیظ شود و بایستد که بسته شود و با
گوگرد بسیار فرو ماند از آن گوگرد و زیبق و قیر و نفط تولد کند و آنچه بدان ماند بحسب اختلاف طبایع و
مواد و همچنین گویند که اول تاثیر این کیفیات یعنی حرارت و برودت و رطوبت و یبوست تولد زیبق
و گوگرد بود زیرا که رطوبات مختنق در باطن زمین چون حرارت ضعیف در حرارت معدن بدو بگذرد
لطیف شود و سبک باشد و متصاعد شود و مجوف ابخره و بخارات که در جوف زمین باشد متعلق
شود و دیگر بار چون سرد زمستان بگذرد دیگر بار غلیظ و ثقیل شود و با مکان خود رجوع کند اصل بخارات و
ابخره همچنین باشد تا اگر بواسطهٔ حرارت معدن و کیفیات خارج اجزاء هوائی با اجزاء ترابی که با او ممتزج شود

غلیظ و ثقیل گردد و از زیبق حاصل آید و اجزای ترابی خفیف شود و با اجزای دهنی آمیخته شود و ازان کبریت
حاصل آید بحسب اجزا و کیفیت و صفا و کدورت آنجا که تولد جسمی ازان یاد کرده شد در موضع و آن را عادت
بگفتیم والله اعلم **اما زرنیخ** از اجزای مائی و ترابی متولد شود و چون اجزای هوائی ارضی مختلف گردد اختلاط شدید و حرارت
معدن و خارج معدن او را نضج دهد و ترابی چون پاره پاره و بر یکدیگر پیوندد و ازان فشار و در طبقه یکی شود و آن بخار
همراه و محیط شود و بعضی گفته‌اند قطرات آب در خاک شده و بمانده و غلاف ترابی بران محیط شود و ارسطو گوید ماده زیبق
ماده سلیم است الا آنست که آفتاب بدو لاحق شود و هر که تن را زیبق پیشه آید مشغول شود هیچ حیوان
و بدن او متضرر شود و اگر زیبق را همچنین چاشنی زند موش ازان بگریزد و هلاک شود و هر که از زرنیخ دخان زیبق
شود امراض صعب تولد کند چون فالج و رعشه و ذهاب سمع و تشنج و صفرت لون و از دخان جمله هوام
بگریزند و هر که گوگرد و زیبق را سحق نیکو کند و دخان زیبق بهم ضعیف کند و باشد که کور کند و از حکایت که
اصحاب کیمیا را چشم شکسته بود و چنین گویند که محمد زکریا الرازی در اول عمر کیمیاگر بود چشم او برفت بنزد
آمد تا مداوات چشم کند طبیبی او را بدید حال او بدانست او را گفت هزار دینار خواهم تا چشم ترا معالجه
کنم محمد زکریا متعهد شد آن طبیب زر خزانه ازان برداشت و بدان چشم او را معالجت کرد و آنگه محمد زکریا را
گفت کیمیا این باشد که زر خزانه را بهزار دینار کنی نه آنکه چشم را در بازی زیرا که در مقابل چشم اگر
زرهای عالم حاصل کنی هنوز خسارت بود و محمد زکریا گوید بعد ازان باشتغال طب مشغول شدم **کبریت**
از اجزای مائی و هوائی و ارضی متولد شود و چون اختلاط بعضی با بعضی قوی باشد بسبب حرارت قوی نضج تمام
آنگه که چون روغن شود و پس بسبب برودت او را انعقاد دهد و ارسطو گوید انواع کبریت بسیار است
بهترین او احمر صافی بود و اصفر و زرد و ابیض که چون بخار شود آنا احمر در جانب مغرب است و قریب دریا

وانجا از ان بسیار است اما آنجا که هیچ مردم نیست در جوها از معدن بر دارند و در اوان حال خاصیت
ظاهر شود و او نافع بود از صرع و سپکتۀ شقیقه و در عمل ذهب بکار آید اما بعضی اجسام چون را بگردانند
سفید را سیاه کند و در دفع گرمی استعمال بود جرب و جراحات را و اورام بلغمی و سوداوی را نافع بود و [illegible] را
دفع کند و شیخ رئیس گوید گوگرد از جمله ادویۀ معدنی است و دوام کرد آتش بود و رسیده باشد چون
او را با صمغ بطم چاشنی کنند آثار از اطفار قلع کند و اگر با سرکه چاشنی کنند بهق و قوبا را قلع کند و با نطرون [illegible]
طلا و نقرس را باشد و اگر گوگرد اصفر به صمغ [illegible] کنند نافع بود و اگر بخار او بموی سیاه رسد سفید کند
و از بوی او براغیث و حیات و غیر آن بگریزند و اگر چیزی با او و با نان باشد با هم و از گوشت [illegible]
تر باشد و اگر زیر درخت ترنج بخور کنند جمله ترنجها فرو ریزد **اما قیر** منبع او در کوه بود و باشد از سنگ
آن بر آید چون با آب آمیخته باشد نرم بود و خناق و سعال را سود دهد نافع بود **اما نفط** از منابع آب بود
و بر سر آب آید نوعی از او سیاه بود و نوعی سپید و خواص آن آن باشد که نفعت از بهای او [illegible] وجاع
مفاصل و لقوه و فالج و بیاض عین را و آب که بدید و فرو دارد و اگر [illegible] نصف مثقالی صاحب درد شکم بخورد
نافع بود و از بهر لسع هوام نافع بود و در نفط [illegible] گوگرد آتش را برباید و باشد که بحرکت او وجه
گروه **مومیائی** تولد او چون قیر باشد الا آنست که مومیائی عظیم باشد و معدن او زمین [illegible] است از بهر فالج
و لقوه و خناق و خفقان نافع بود **عنبر** در تولد او اقوال مختلف است بعضی گویند که از چشمه بر آید و بعضی گویند [illegible]
در بحر [illegible] از [illegible] و بعضی گویند از روث حیوانی است اما تولد او در بحر باشد [illegible]
اندازه سمک عظیم از آن خورد و هلاک شود و چون سمک را صید کنند عنبر در شکم او بود و این نوع [illegible]
و تجار [illegible] و [illegible] را [illegible] کند [illegible] والله اعلم بالصواب

النظر الثالث فی النبات

نبات متوسط شود میان معادن و حیوان یعنی که خارج است از جمادیه اصرف که در معادن هست لیکن کمال
حیوانیه ندارد و آن حس و حرکت است اما با حیوان مشارکت در بعضی قوی چون جاذبه و ماسکه و هاضمه
و نامیه و غاذیه و مولده و مصوره دارد برای آنکه باری عز و جل از بهر چیزی آفریند الا فی خصوص که بقای شخص او
و نوع او بدان موقوف باشد و آنچه بران زیادت بود در بر و ثقیل باشد حکمت اقتضا نکند و نبات را بحس
و حرکت حاجت نبود بخلاف حیوان و از صنع عجیب باری عز و جل آفریده است آنرا جاذبه گویند
اجزای لطیف ارضی و اجزای مایی را بجو بکشد آنکه قوت دیگر آنرا ماسکه گویند باز اجزا را نگاه دارد
تا قوت دیگر درو تصرف کند که آنرا هاضمه گویند و هاضمه آنرا مهیا سازد و آن دهد که جزو نبات شود آنکه قوت
دیگر که آنرا دافعه گویند درو تصرف کند اگر در آن اجزا چیزی باید که صلاحیت آن ندارد که جزو نبات شود
از او دور کند آنکه قوت دیگر که آنرا غاذیه گویند هر چند که حرارت هوا و آفتاب از رطوبت زیادت
آن نبات بیگانه ماند و ازین اجزا بدل آن بدو پیوندد و او را تشبیه جزو نبات بکند آنکه قوت دیگر که او را
نامیه گویند آنرا غذا با طراف و اقطار و اطراف آن نبات برساند چنانکه هر شاخی و برگی را از آن
بهره بود و هیچ بی نصیب نماند بر نسبت متساوی بشاخ بزرگ بیشتر رسد و بشاخ کوچک اندکتر آنکه قوت

دیگر که

دیگر آنرا مولده گویند ماده را که صلاحیت آن دارد که ازان ثمره حاصل آید ازان رطوبات حاصل کند
واین قوت آنست که در حیوان ماده نطفه کند وآن ماده خلاصهٔ غذا باشد اگر قوت دیگر آنرا مصوره
گویند دران تصرف کند واین قوت را تصرف عجب است تخطیط اشکال وانبا روشنا و او تا کی کند
باشکال عجیب مختلف که اگر دران تفکر کنی متحیر شوی سبحانه ما اعظم شانه و هو الله الخالق البارئ المصور
إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَىٰ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَمُخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ
آنگاه بعضی را ثمر نرسد چون جوز و لوز و فندق و پسته و از هر تخم هیچ غذا نگذارد و تخم را صندوقی
سازد و آب دران مخزون بود مدتی مدید و ذخیره او باشد و در بعضی غذا را محیط تخم نرسد و از آب
هیچ نگذارد چون تفاح و کمثری و سفرجل و انار و مانند آن و هیچ کلفت نبود و بعضی ازان آنست که غذا را
بر تخم و آب قسمت کرده است چون مشمش و خوخ و بعضی ازان جمله غذا باشد چون انجیر اگر نبات بر دو
قسم است شجر و ثمر والله اعلم هر نباتی که آنرا ساق بود ازان شجر خوانند و هر نباتی که آنرا ساق نباشد نجم
گویند درختها بزرگ چون حیوانات بزرگ است چون پیل و جاموس و دلب و ساج و نظیر آن و نباتات
ضعیف همچون حیوانات ضعیف اند مثل ذباب و بعوض بادرنگ پس ریاحین جمله تعف و درختهایی که او را
ثمره نباشد بزرگ بود چون دلب و ساج زیرا که ماده غذایی جمله در نفس شجر منصرف شود واما غذاء
اناث و درختها و ثمر را حجم بزرگ نشود زیرا که اجزاء او از ثمر است و غذاء ذکور در جمله در ابدان ایشان
منصرف شود واما غذاء اناث چیزی در ابدان ایشان منصرف شود و چیزی در ابدان بچگان که در
شکم ایشان باشند ازان سبب اجسام ذکور در جمله انواع بزرگتر از ابدان اناث بود و درخت
امور که غذاء بعضی در ثمره مصرف شود و بعضی در درخت و نظیر آن در حیوان ذکورت و نباتات و حیوان

و دران شاخ که رانده از تنه بر است و غذا همچنانکه در بدن حیوان برود و هیچ موی در بدن او نبود الا که
ازان غذا نصیب نیابد و همچنین آب را در درخت در تجاویف درخت ببرد و در عروق و شریان
و اوراق او نفوذ کند و در پهنای ورق چون بنگری عروق کبیر که در میان او بود همچون نهر باشد
و آنچه ازان منشعب شود جداول باشد و از صنع عجیب باری عز وجل آنست که درخت را لباس
اوراق در پوشانید چنانکه حیوانات را لباس شعری و اون را چون لباس طبیعی نبود لباس
صناعی پوشانید و اوراق زینت درخت باشد و دو فایده ثمار باشد تا فواکه را از تأثیرات آفتاب
نگاه میدارد و از تحلیب هوا و اوراق را متفرق آفریده است بر بالای ثمار تا پاره از آفتاب نصیب
می یابد و پخته میشود و تازه از هوا و نسیم می یابد و تاره در پناه اوراق بود زیرا که ثمار ظاهر بود
و برو برگ نباشد از حرارت آفتاب بسوزد و اگر در پناه اوراق بود چنانکه هیچ شعاع بروی نتابد نا
پخته بماند و تحیر چیزی از اشجار آنست که باری عز در کتاب عزیز یاد کرده است و عقل عقلا از ادراک
آن قاصر است و عبارات فصحا بدان وفا نکند یُسْقَىٰ بِمَاءٍ وَاحِدٍ وَنُفَضِّلُ بَعْضَهَا عَلَىٰ
بَعْضٍ فِي الْأُكُلِ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ اکنون یاد کنیم اشجار مشهوره بترتیب بر حروف معجم
آبنوس درخت او چون پاره شکسته بود و برگ او پاره نبات اخضر بود و او بغایت
ثقیل بود زیرا که ارضی بروی غالب بود و بر سر آب نایستد بلکه بآب فرو شود و شیخ رئیس گوید که آبنوس
را بر خمر نهند رایحه او خوش شود و غشاوه و بیاض را از چشم ببرد و رما و او را نبهره ما بس و جرب
عین نافع بود و گویند از برای سوخته نافع بود و نفخ بطن را بگشاید اجاص صاحب الفلاحه
گوید اگر خواهی که آن بغایت خوب باشد چون درخت او خواهی نشاند قدری رنگ در زیر بیخ او کن

و گرد او تعدیری جو بکار نه او در شمی ازان حاصل آید بغایت خوب شیخ رئیس گوید ورق او تن را خوشبوی کند
و در روغن کرده را دو گنده و اصول موی را قوی کند و اگر ره و او همچون ترنجبار بکار دارند کلف و بهق زایل
کند و از بهر حصی و ریگ نافع بود و ثمره او را بشراب بجوشانند از بهر لدغ عقرب نافع بود و اگر بزر او را
بدان مضمضه کنند کرم که در دندان بود هلاک کند اترج درخت او در بلاد هند و هندوستان یا کرمسیر بگلی
نزدیه صاحب الفلاحه گوید اما ورق که در زیر درخت ترنج بکنند ثمره درخت ترنج بسیار شود
و هیچ ازان نیفتد و اگر درخت ترنج ضعیف باشد بر زن تقلیمین بپوشد او را قوی کند ورق او اگر بخایند
بوی دهن خوش کند و بوی سیر و پیاز زایل کند و بلیناس گوید در کتاب خواص اگر ورق ترنج
بستانند و زیت در او تن کنند هر که با خود دارد او را دوست دارند و از عجایب ثمرات ترنج آنست
که گویند ملکی از ملوک فارس بنفی حکمای مجوس کرده فرمود که تا ایشان نخورند یک گونه از انواع طعام
خواهند چون با ایشان بکشند ترنج اختیار کردند بکشند سبب چه بود گفتند زیرا که پوست او مشموم است و تخم
او تریاکست و لحم او ادام است و حب او دهن است صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که ترنج بر درخت
بسیار بماند او را بگچ بپندای که هر سال بر درخت بماند و زیادت شود و اگر او را در میان جو نهند مدتی
بسیار بماند قشر او را اگر در دهن گیرند بوی دهن را خوش کند و صاحب فالج را نافع بود و عصارهٔ
پوست او نافع بود از بهر لسع افاعی چون بپاشند قشر او ضماد کنند ماده او نافع بود و از بهر حمی
ربع بود شیخ رئیس گوید پوست ترنج در میان ثیاب نهند سوس در او نیفتد و فساد در ماده هوا او نگه
خاصه او چشم را روشن کند اگر در چشم کشند و کلف را زایل کند اگر طلا سازند و عصاره او و اگر در مداد
کنند سیاهی از آن ببرد و اگر بر کتابی کنند خط از آن زایل کند حب او تخم کنند بر لدغ عقرب نهند

در حال درد او ساکن شود و همچنین مارگزیده را سود دارد و اگر ورق او را ضماد کنند و از وی چوب بنشاند
زن را بچه بازگیرد و دائم اگر آن با وی باشد **اجاص** صاحب الفلاحه گوید اگر درخت آلوک را بعد از
کاو چند اینده بیخ کرم در او نیفتد و ثمره او حرارت جگر را در او را بنشاند و اگر کسی خواهد که اجاص مدتی بماند و تر بماند
بستانند و اجاص را در آنجا کنند و حصیر را در آنجا بریزند و چندانکه بر سر او باشند و سر او بگل بگیرند اجاص
در آنجا مدت مدید بماند و چون برگیرند تازه بود **ازادرخت** درخت بزرگ است بطبرستان از آن
بسیار باشد و آنجا او را طاک گویند و او را ثمره باشد چون سن ورق او را چهارپا بخورد در حال هلاک
شود و عصاره او شپش را هلاک کند و اگر طلا کنند موی را دراز کند شیخ رئیس گوید اگر عصاره او طلا کنند
یا بزمین بپاشند ضرر سم را دفع کند **ام غیلان** از اشجار بادیه است درختی بسیار خارست
و بدان بخور کنند تن را خوشبوی کند **بان** درختی مشهور است حب او از نخود بزرگتر است و سپید
رنگ بود و خوشبوی مغز او چرب بود شیخ رئیس گوید نافع بود از بهر برص و کلف و بهق و آثار
قروح و ثالیل را زایل کند و مراهم پرطبیخ او در روغن دان بهر و چون بدان مضمضه کنند **بطم** شیخ رئیس
گوید درختی است که حب ثمره او طلا کنند بهر جرب نافع بود و ثمره او را تباری حبة الخضرا گویند و در شهوت ...
روغن او فالج و لقوه را سود دارد و در صمغ او با ثمره او نافع بود از بهر ... **بلسان** درختی است ببلاد
مصر بموضعی که از زمین الشمس گویند و برگ او و آنچه او به آب ماند و با سپیدی ماند در همه عالم هیچ جا
نیست الا بمصر و حقیقت این درخت از نباتات است که عیسی علیه السلام در آن چاه غسل کرده است و اگر این
درخت را از غیر آن چاه آب دهند بلسان را روغن حاصل نیاید شیخ رئیس گوید که حب او و چوب و ... عجیب
را نافع بود و از بهر عرق النسا و صرع و رطوبات دماغ و ... نساء و نسیان ... مضر نافع بود و

و روغن او چون شوربی طلی کنند ساق او را با آب گرم مجروح کنند و شیشه بر آنجا نهند از آنجا نداوتی پر و [illegible]

در آن شیشه جمع شود و مردی عراقی باشد که از او آن این بچشم و عکس را نیاموزد و الا فرو زنند خورد او را

روغن بنفشه حاصل آید و در دنیا از این روغن خوشتر نباشد شیخ رئیس گوید که روغن بلسان غشاوه را جلا دهد

و سپیده را بپیندازد و عسر البول را دفع کند و تب ناقض را ببرد و از جمله سموم نافع است خاصه

سم عقرب را پستها نتا خورد و مرد مست شده را باصلاح آرد بلوط درختی مشهور است گویند یکسال

بلوط آرد و یکسال عفص اگر این سخن راست بود دشل حیوانی بود که سالی نر بود و سالی ماده و چون [illegible]

و کشک او روغن و در تن او اگر بر مار و آنها زنی شوند و مثل تمر او از دفع بود از جمله سموم هوام و اگر ماده او را

بر سر سوراخ موشان بریزی جمله بگریزند و بعضی بعضی را هلاک کنند والله اعلم تفاح صاحب خلاصه گوید که

اگر زیر درخت سیب چیزی از حنظل کرده بگردد و او را پس کشته هیچ کرم نشود و اگر روغن پس او جمع مردم و خیره

بنگاری ساز بکار زند سیب در سرخ باشد شیخ گوید در تن او دفع است از جهت زهرها و دشکو فاره و دفع [illegible]

کند و گویند در سیب خواصی عظیم است صفرة زردی و حمرة رخی یا بیاض بغی [illegible] در لون او لذت [illegible]

و دفع از بوی و لون و طعم او جنابکش و گوید قال جالینوس فی حکمته کل شیء فی التفاح فکره

عجیبی الزوج و جوهرها ولها شوق الیه طرب وذوا القلب یقوی ضعفه

شیخ رئیس گوید مداومت بر خوردن سیب وجع اعصاب آرد خصوصا تفاح ترش و زنجبیل و عصاره تفاح طلا

سازند و دفع قوت پس را زایل کند و خوردن تفاح ضعف دل را ساکن کند و اگر طلا کنند او جماع را پاک کند

و تفاح انجه از بهر زهر عقرب نیکو بود و اگر پس سیب را او در تن انجیر بچیند و در زیر گل کنند مدتی در آن [illegible]

و اگر در درون زمان بچیند همچنین در لون و طعمش زیاده شود بیوت درختی بزرگست نبات او در جبال ارض روم است

شیخ رئیس گوید از ان قطران که بیرون آید اگر چوب او در پیه که انداختند نافع بود از بهر درد دندان
و سعال و ورق او اگر از درخت روان شود و با خمر از چشم زایل کند شقاق قدم را ببرد و اگر ضماد کنند
داء الثعلب را زایل کند و مقوی موی بهر باشد توت از جمله درختهای عزیز است زیرا که ابریشم ازوی
خیزد و اگر ورق توت علی و ورق تاک گرم انجیر سیاه به آب باران بپزند از بهر خضاب موی بغایت خوب شد
و اگر ورق توت سیاه بخایند و بدان مضمضه کنند درد دندان ساکن کند و اگر توت را تابارنجین بکوبند
بدن را از حب القرع پاک کند تین صاحب فلاحت گوید که چون درخت انجیر خواهی نشاندن اگر در آب
نمک اندازی انگاه در زیر سرگین کاو کنی و انگه بنشانی طعم انجیر در غایت خوبی باشد و اگر در زیر درخت
انجیر خرچنگی را دفن کنی با اندکی ملح و سوسن ثمرهٔ او نگاه دارد چنانکه از وی هیچ نیفتد و بغایت شیرین
شود شیخ رئیس گوید اگر خاکستر چوب انجیر بر موضع لسع زنبور نهند آنجا تندی نکند و قضبان درخت
انجیر در دیگی اندازی گوشت را زود مهرا پزد و اگر خاکستر چوب انجیر در بستانی پراکنند کرمی
که در او افتاده باشد هلاک شود و ورق او و چوب تازهٔ او و با انجیر خام بر عضهٔ سگ دیوانه نهند نافع بود
و عصارهٔ ورق انجیر اثار وشم را ببرد ابن عباس گوید که باری تعالی بتین سوگند یاد کرده است از انکه
او شبیه میوهٔ بهشت است و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده در زمانی که انجیر پیش او حاضر بود که
لو قلت ان ثمرة انزلت من الجنة لقلت هذه كلوها فانها تقطع البواسير وتنفع من النقرس
و شیخ رئیس گوید انجیر خام را ضماد سازند ثآلیل و خیلان و بهق را قلع کند و مداومت نمودن در
اکل انجیر زبیب آرد و رنگ روی را نیکو کند و از قمل تولد کند و اما رطب وی یابس او نافع باشد از
وجع صرع و اگر بر دنبل طلا کنند بپزد و اگر با عسل در جبهه گشتن از بهر ... نافع بود و اگر شیرهٔ انجیر

بر لسع عقرب نهند وجع او ساکن کند **حمیض** درختی عظیم است مه درخت انجیر ماند و ورق او به ورق توت
ماند و در سالی سه بار یا چهار بار ثمره آرد و ثمرهٔ او از شاخهای او بیرون نیاید بلکه از ساقهای او بیرون
آید و عصارهٔ او اگر بر سم طلا کنند آثار او را زایل کند و اگر بر خنازیر طلا کنند حل کند و ثمرهٔ او جراحات را
التیام دهد و اورام را نضج کند و زهر گزندها را نافع بود به خوردن و طلا کردن **جوز** از درختی است که از
بلاد سردسیر بود صاحب فلاحت گوید اگر خواهی پوست جوز سست بود چنانکه به دست خرد شود
جوز را در بول کودکی انداز که بالغ نبود و چند روز بگذار آنگه او را از آنجا در خاک تر بر وی افشان چون بار
آرد جوز او پوست به دست بگذارد و صاحب فلاحه گوید اگر درخت جوز را با فستق وصل کنی از وی ثمرهٔ
عجب حاصل آید و اگر جوزی را سوراخ کنی و در دیگی اندازی که در او گوشت باشد جمله تن او مانور (?) گشته و آن
رایحه کریه از وی ببرد و اگر جوز را در زیت اندازی هیچ متغیر نشود و مدت مدید بماند و اگر عضهٔ سگ
دیوانه را با جوز ضماد کنی نافع بود شیخ رئیس گوید اگر جوز رطب را ضماد سازی و بر آثار ضربت نهی
دور و زایل کند و اگر پوست جوز بسوزی در ما داء قروح را خشک کند و اگر جوز با پوست بسوزی موی را
سیاه کند **خشفدار (?)** درختی بزرگ است و چوب او را غوبجان (?) گویند نافع بود از بهر وضع قولنج قوت
باه بیفزاید و بوی دهن خوش کند **خروع** به پارسی او را درخت بید انجیر گویند چون حب او خشک شود
بشکافند و آن را انجا بجید (?) به مقدار بیست عدد و آن حب نافع باشد از بهر وضع قولنج و فالج و لقوه و مقدار ماکول
او یک درم و حبه بیش نبود و در فلاحت گوید اگر پیه خرس را به روغن او چرب کنند آواز نکند **خلاف**
به پارسی او را بید گویند چوب او در غایت سبکی باشد از برای این معنی او را چوگان سازند و ورق
او همچون خنجر بود اگر کسی را باد گرم زده باشد در فراش او ورق بید بگسترانند و اگر ماء ورق او بر نا کیل (?) کنند

زایل کند و ثمرهٔ او دباغ را قوت دهد و او را با برگ دانند و آب او را عرق بید خوانند و صداع را ببرد
خوخ صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که خوخ بغایت سرخ بود چون استهٔ او بجوز د شکافته شود
قدری زنجفر در آنجا نهد و استه را از تخم پاک کند و بگذارد که از جوانب او تخم باشد که ثمرهٔ او بغایت
سرخ باشد و اگر در بطن استه بر کارد نقشی بنگارند چون ثمره بار آرد آن نقش بر همه ثمره ظاهر باشد
و اگر درخت شفتالو بر سر منبع مردم رها سازند ثمرهٔ او بغایت سرخ شود و در شهوت بیفزاید خصوصاً کسی را که
مزاج گرم بود او را درخت پشه گویند ثمرهٔ او در شکل رمانی باشد لیکن مجوف بود و در اندرون وی
حب اونی باشد که آن را دوات نیز گویند و آن ثمره بشکافند و از آنجا پرون پرند ما الانند و لالحی چون بر جا شده
جراحات را التصاق کند و اگر بر روی مالند روی را جلا دهد و اگر ضماد کنند استخوان شکسته
ست شده را قوت دهد و چون تر او رطب بود با سپر که طلا کنند برص را زایل کند و اگر بر جراحات
نهی باصلاح آید دلب به پارسی او را چنار گویند و او از درختهای عظیم زیع است و ببیاند
و خفقان زنبور و خفقان خوردن کی باشد و بعضی از طیور در ورق چنار را در آشیانه برند تا خفاش گرد ایشان
نگردد و قشر چنار با سپر که بپوشانند نافع بود و از بهر عضو سوخته زیج او نیکو بود دهمست او را الجرالعار
گویند و ورق او همچون ورق بید است بود آنگه ورق دهمست بزرگتر است و از درختهای کوهیست
و ثمرهٔ او سرخ باشد و در شکل فندق کوچک بود و گوشت او سیاه باشد و گویند اگر شاخی این
درخت در موضعی باشد هر آن کس که حادث شود بدان شاخ درخت رسد و غیر از آن شاخ حجله سازند
مانند و ورق او نافع بود و از بهر لقوه و فالج و قولنج و اگر حب او با شراب طلا سازند بهق را زایل کند
و از برای لسع زنبور نافع باشد و تریاق جمله زهرهاست و روغن او صداع و تسکین را زایل کند تمر هندی

112

درخت انار در بار کم پیر باشد و اگر در سرو سیر بنشانی زیاده قوی نشود و اگر در نزدیک درخت انار
آس بنشانی درخت انار ثمره بسیار دهد و اگر وقت نشاندن درخت انار قدری پیه گرگ در بیخ او ریزند ترش
آید و اگر خواهی که ثمرهٔ او هیچ تلف نشود او را قدری از مرقشیشا و بحری بر شاخهای او نهی جهت اصلاح
آید و اگر انار را زیر سماروغ سازی و در بستان او گوگرد با همین عمل کند در زمان او شکافته نشود و اگر یک انار را در جنحی
بگیری و دانه‌های او بشماری جملهٔ انارهای آن درخت بدان عدد باشد و پشه و هوام از رایحهٔ او بگریزند و
بعضی طیور و چوب او رمانند و از آتش او نشنند هوام و شراب بگریزند و گفته‌اند اگر گویند دخان چوب درخت
را بگریزانند بلکه جمیع هوام را امیر المؤمنین علی علیه السلام والتحیة والاکرام می‌فرمایند إِذَا أَكَلْتُمُ الرُّمَّانَ
فَكُلُوهَا أَنْ بِشَحْمِهَا فَإِنَّهُ دِبَاغٌ لِلْمَعِدَةِ وَمَا مِنْ حَبَّةٍ تَقُومُ مِنْهَا فِي جَوْفِ رَجُلٍ
إِلَّا أَنَارَتْ قَلْبَهُ وَأَخْرَسَتِ الشَّيْطَانَ صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که انار مدتی بماند باید که بدست
از درخت بگیری چنانکه هیچ از او بر زمین نرسد و اگر در جای خشک او را بیاویزند مدت طویل بماند و هیچ تغییر
و فاسد نشود و او را اگر بر درخت بگذاری و در چیزی از حشیش بپیچی آنگاه او را در گیری مدت دراز بماند
و از پوست انار هوام بگریزند و از چوب او نیز بگریزند زیتون درختی مبارک است و بسیار نفع ابن عباس
گوید که باری عز و جل بزیتون قسم یاد کرده است از جهت نفع زیاد او و حذیفه روایت کند از پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم که فرمود إِنَّ آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَجَدَ حِكَّةً بِهَا فِي جِسْمِهِ فَاشْتَكَى
إِلَى اللَّهِ تَعَالَى فَنَزَلَ جَبْرَئِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِشَجَرَةِ الزَّيْتُونِ فَأَمَرَهُ أَنْ يَغْرِسَهَا
وَيَأْخُذَ ثَمَرَهَا فَيَعْصِرَهُ از خاصیت این درخت یکی آنست که مدت طویل از آب صبر کند بخلاف
دیگر درختها و او را دخان نباشد و روغن او لذیذ بود و گویند زیر درخت زیتون مدتی بسیار بود تا غبار

بریخ و او بر زیتون نشیند و نفع زیتون بپذیرد به اگر خواهی زیتون قوی شود و بستان بیخی چند از چوب بلوط
و آن را گرد بر گرد درخت زیتون در زمین کوب کرد درخت را قوی کند و ثمرهٔ او بسیار شود و چنانچه پس گرم
اگر چوب او را از عروق برگشتی و بر کسی بندی که او را عقرب زده باشد در حال وجع او پاک شود و اگر
ورق او در آب بجوشانی و مضمضه کنی درد دندان پاک کند صمغ درخت زیتون از بهر دو چیز نافع است
و اگر جراحات را بدان علاج کنی دوا پذیرد شیخ علیه الرحمه گوید اگر کسی در سایهٔ این درخت
بنشیند و سر خود را برهنه کند زکام پیدا کند انه قال علیکم بالزیت فانه یکشف المرة و یذهب
البلغم و یشد العصب و یذهب الاعیاء و یحسن الخلق و یطیب النفس و یذهب
بالهم صدق رسول الله شیخ رئیس گوید اگر زیت را در دیده کشند ظلمت دیده
را ببرد و اپستنه از نافع است از بهر درد دندان و درد ریه چون بدان بخور کنند تبرزد درختی است
که بدان شکل زینند در استقامت قد ... چنان تا بستان ... از غایت حرارت
بیخ متأثر شود و خشک با شاخ او و اگر در آتش نهند پشه و آنچه بدان ماند بگریزند و اگر بشاره چوب او
ساده بسازی و در میان آرد و اندازی مدت مدید بماند و خراب نشود و ورق او با چوب درخت گل
بجوشانی و در سرکه اندازی و بدان مضمضه کنی درد دندان پاک کند و گوشت بن دندان را قوی
و بوی دهن خوش کند و اگر ورق او بر بینی نهند زایل کند و اگر ورق او بکوبند و بر جراحت نهند به کند
و اگر خاکستر او بر سوخته فشانند به صلاح آرد سفرجل او را به پارسی به گویند و اگر چوب او را
بسوزانند ... ورق او ... ثمرهٔ او ... از غایت عجب دارد در
تقویت دل و دماغ و ثمرهٔ او را گویند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شکست و پاره آن را به جعفر ابن ابی
طالب

رضی الله عنه داده و گفت کل فانه یصفی اللون و یحسن الولد و گویند اگر زن آبستن در ماه سیوم
که بچه را اختلاج آید بخورد صورت آن بچه زیبا آید و اگر او را بجای دارو کمی بدید آورد و در غایت خشکی
باشد و اگر جهت تشنگی بخلاف آن باشد شیخ رئیس گوید سعوط تشنگی بنشاند و معده را قوی کند و اگر
به را با انگور در یک جا بنهی انگور را ایضا آورد و صاحب الفلاحة گوید که باید که سعوط اگر در هیچ خانه نهی که
میوه دیگر باشد که جمله را ضبا آورد و اگر خواهی که سعوط مدتی باند دارد او را در شاخ چوب باد بنهاد و اگر
چوب انجیر باشد بهتر بود و اگر به را در ریشهٔ انجیر نهی و بگذاری تا در آن خشک شود و اگر طین بگیری و بیوی مخلوط
کنی و آن به را او ران گل گیری و در آفتاب نهی تا آن گل خشک شود به تازه ماند سماق درختی
کوهیست اگر مضغ او را بر دندان نهند درد ببرد و ثمرهٔ او معده را قوی کند و اگر ضماد سازند
ضربه ورم را ببرد و سیاهی که از اثر ضربه باشد ببرد و اگر او را طبخ کنند بواسیر را سود سندروس
درختی مشهور است در زمین روم باشد صمغ او بکهربا ماند الا کهربا روشن تر از آن باشد چوب و چرب
بود و روغن از آن بگیرند و اگر چوب او دخن کنند بواسیر را خشک کند و منفعت او از بهر دندان
ظاهر است و در قوت بادیه برآید و خفقان ببرد شبابه و شنت که برگ او جایی کوچک مانند
هر یک بقدر انگشتی ثمرهٔ او سه سه باشد بشکل فندق و در هر یک سه دانه باشد سیاه او را
بپارسی ماهودانه گویند و حب الملوک نیز گویند و جهت اوجاع مفاصل و وجع النسا و استسقا
نافع بود و اگر روغن او در شکم بخورد پس سپس بخورند و نریاق نافع بود شاه بلوط این درخت در زمین شام باشد
و در بعضی جای دیگر نیز باشد و ثمرهٔ او بشکل یک نیمه جوز باشد و طعم او خوش بود و لون او سیاه
و طعم او بطعم فندق ماند و جهت وجع زهر نافع باشد و اگر خون از زگی بایستد شاه بلوط بر آن بپاشد

بازایستد **صندل** این درختی در زمین هند باشد و چوب او نافع بود از بهر درد و صداع و خفقان
که در تبها پدید آید چون بپاشانند **صنوبر** درختی است در زمین روم و چوب او چرب باشد و همچون شمع
بسوزد و اگر چوب تر بود و قطران از او حاصل شود و آن چنان بود که پوست از او باز کنند و بر آتش عرض کنند
و دواتی از او بچکد قطران خوانند و شیخ رئیس گوید اگر چوب صنوبر بخور کنند هوام بگریزند و پشه را
هلاک کند و اگر پوست درخت او در سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند درد دندان در حال ساکن
شود و چون او را ضماد سازند بهر دو فتق نافع باشند حب او را جلغوزه خوانند قوت باه پدید آرد و قضبان
او را در سرکه اندازند تا مهرا شود از بهر درد جگر نیکو بود و شیخ رئیس گوید سعال کهنه را نافع بود و اگر
جلغوزه با خرما یا انجیر خورند بمنع قرحه را نافع بود **طرفا** درختی معروف است او را بپارسی گز گویند
شیخ رئیس گوید قضبان او را در سرکه اندازند تا مهرا شود از بهر درد طحال نافع بود و اگر ورق
او را در شراب بپزند و بدان مضمضه کنند از بهر درد دندان نافع بود و اگر در سرکه بپزند قمل را هلاک کند
دخان او چون درمی و قروح تر را خشک کند و رماد او را با سوخته قروح برفشانند تا خشک کند و چون
گوشت بن دندان سست شود و ماطرفا بر روی افشانند سخت شود **عرعر** این را درختی است کوهی
گویند شیخ رئیس گوید هر چه از اجزای او دخانی کنی هوام از او بگریزند و ثمره او را ابهل خوانند اگر او را در
شتر سرخ بجوشانی بر سر زنی آهن تا آنکه گرسنه شود و در گوش چکانی گرانی گوش را ابهل را ببرد و اگر بخور
کنند بچه بیفتد از او **عشر** درختی است بادیه عرب را عادت بودی که چون یکی از ایشان سفر کردی تا از درخت
عشر آویختی و دو شاخ را از آن هم بستی چون باز آمدی شاخها را همچنان بسته یافتی بدان استدلال کردی
که زن او هیچ خیانت نکرده است و گویند این درخت سم است و جنسی از آن است که در هندوستان

نشیم

نشستن سبب هلاک باشد چوب او از بهر قولنج نافع باشد و بر بهق طلا کنند **عفص** درختی کوچک است گویند
این درخت سالی عفص آرد و سالی بلوط و عفص را بپارسی مازو گویند و اگر بر بهق طلا کنند زایل کند و اگر
در بن دندان نشانند رطوبات فاسد از او زایل کند **عناب** او را بپارسی سنجد رازی گویند ورق او نافع
بود در چشم را چون از حرارت بود و ثمرهٔ او خون را بنشاند و صاف کند و اگر او را طلا کنند بر روی
رنگ را روشن کند **عود** این درخت در جزایر بحر باشد اگر عود را بخاید بر جای دهن را خوش کند
دندان او در وجع زاید نافع بود باه شکر و هوا پس را قوی کند و فرح آرد **غبیرا** او را به پارسی سپند
گویند چوب او در میان آب بسیار ماند بخلاف دیگر چوبها و در گرمابه جهت این بکار برند و زنان
چون رایحهٔ شکوفهٔ او را بشنوند شهوت در ایشان پدید آید تا حدی که حیا و صیانت را ترک کنند و اگر ثمرهٔ او
نقل شراب سازند و بیرون شود در آنی و بول بسیار منع کند **غرب** او را به پارسی سپیدار
گویند شیخ رئیس گوید اگر چوب او را بسوزانند و بر [illegible] و بر ثالیل نهند زایل کند و ورق او
در بر جراحات نهند خشک کند و شکوفهٔ او تاریکی چشم ببرد و چون صمغ او بیرون آید و بر [illegible]
شود آن بر تاریکی نافع بود و از بهر تاریکی چشم **فاوانیا** این درخت بزمین روم باشد زیر بیخ
تیز باشد چوب او را عود الصلیب خوانند شیخ رئیس گوید چوب او آثار سیاه را زایل کند و اگر بر
صاحب صرع [illegible] پس در صرع ببندند نافع باشد و دیو الکابوس را زایل کند و اگر پانزده دانه او با شراب
بخورند وجع کابوس کند **فستق** درختی مشهور است و چوب او همچون شمع سوزد و اگر چه تر باشد
از برای [illegible] که درخت ثمرهٔ او نافع بود [illegible] و قوت باه بیفزاید و روغن او
چند [illegible] اگر در چشم کشند [illegible] **فلفل** این درخت در زمین هند باشد [illegible]

ملیبار گویند و او درختی عالی باشد و آب از پای او هیچ خالی نباشد و چون یا وجید فلفل از درخت
بیفشانند و مردم آنچه آب برگیرند و در درخت ابریاج بود هر که خواهد که بگیرد و ثمرهٔ او بر درخت باشد
زمستان و تابستان و چون آفتاب قوی شود بر خوشه چند ورق منطبق شود تا آفتاب او را نسوزد
که در آن بلاد آفتاب بغایت گرم بود و چون آفتاب زایل شود ورقها از آن خوشه دور شود و تنسیم
از و بگیرد و تازه گردد و در میان ورق خوشه فلفل باشد بقدر انگشتی و شیخ رئیس گوید اگر نطرون طلا
کنند با فلفل بر بهق نافع بود و بر خنازیر کنند تحلیل کند و فلفل مادهٔ منی را خشک کند و ظلمت چشم زایل کند
و اگر در وقت جماع بکار گیرد آبستن شود **فندق** درختی مشهور است اگر چوب او در عرب را خلاص کنی
از خطر بیرون شود اندر شرح تیرلطیکوریه که فندق قوت دماغ افزاید و اگر فندق بر سر طفل طلا کنند زرقت
از چشم ببرد و اگر فندق با خود دارد از لدغ عقرب ایمن باشد و اگر فندق بریان کنند و طلا کنند از داءالثعلب
ایمن بود و اگر بسوزد و با روغن زیت بیامیزد و در چشم کودک کشند زرقت از چشم ببرد **فلفل مویه**
درخت حصفی است و او را به پارسی انگره گویند و ثمرهٔ او همچون فلفل است انگره را نوکیسه ند و ثمرهٔ
او را بپزند و اگر بکوبند و بدان طلا کنند کلف را زایل کند و درد چشم و جرب چشم را نافع است و در وجع
بن دندان اثر نیک کند و بواسیر را ببرد و از مهر سگ دیوانه گزیده نافع بود **قرنفل** از جزایر بجزیره هند باشد
و سیاه رنگ بود و اهل آن جزیره نگذارند که از آنجا بیرون آرند نظر را تیز کند و بوی دهن خوش کند
و غشیان را زایل کند و دماغ را قوی کند **قصب** انواع او بسیار است مثل قصب الشکر که خالص ترین
انواع اوست و گویند قصب را اندازه‌ای باشد چون صمغ در چشم بار روشن کند و پوست و بیخ او نافع
بود داءالثعلب را و نوعی دیگر زمین هند بود و از آن نیزه‌ها سازند و باشد که بعضی بر بعضی بساید و از آن

آتش پیدا شود و در تمام اطراف بسوزد و رماد او جانشین تبر بود و جانشین خفقان را سود دارد و دل را قوی کند
و تبها را زایل گرداند **کافور** درخت بزرگ و بلند و پستان بود و گویند که حیوانی هست که او را ببر گویند
از خوف ایشان پناه است درین درخت کافور داده و بدین سبب نتوان بوی رسیدن الا وقت
معلوم و صمغ او از زیر درخت فرو ریزد و جمعی گویند که آن کافور است و گویند که بالای ساق درخت
سوراخ کنند و پاره‌های کافور از وی افتد و استعمال کافور صداع را بنشاند و حواس را قوی کند
لیکن شهوت را ضعف آرد و بلکه قطع کند **کرم** درختی ضعیف است و بسیار نفع باشد صاحب الفلاحة
گوید که چون تاک را بنشانی باید که اسپرده برگین گاو را طلی کنی و از مویز پس از چیزی از بلوط و آنچه خواهی بنشانی
تا اصل وی قوی شود و چیزی که از باقلا و مویز پس از بریزد و بار آورد در غایت خوبی و نیکویی باشد و اگر
تاکی بنشانی از انگور سیاه و تاکی از انگور سفید و تاکی از انگور سرخ و آن تاکها را شکافی چنانکه
مغز او جدا نشود و آن را بهم پیوند دهی و بنشانی انگور سرخ و سفید و سیاه آرد از یک درخت و اگر خواهی
که در درخت انگور کرم نشود باید که چون تاک را خواهی بریدن داس را در خون خرس یا خون ضفدع طلی
کنی که هیچ کرم در وی نیفتد و اگر فلفل را دود کنی چنانکه به اطراف تاک دود او برسد او را آفت نرسد
و اگر قطره آب که از سر تاک چکد در حالت بریدن بستانی و به کسی دهی که خمر را دوست دارد و دیگر هوس
شراب نکند و انگور تن را فربه کند و در قوت باه و منی افزاید زیاده کند حبی که در میان انگور باشد
جهت نیش افعی با سرکه طلا کنند و بواسیر را زایل کند و سبب حدوث قرآن بود که یکبار که
جمشید به صید بیرون رفت و لشکر او متفرق شدند و در طلب صید در میان کوه‌های گشته گرمی یافته و بزرگی
خوشه‌های انگور بود آن را بچیدند و پیش جمشید آوردند ملک فرمود که در کوه‌ها گیاه و تقال بسیار باشد

مبادا این از انها باشد نیز میوه آن را نگاه داشته تا کسی تجربه کند که مستحق قتل باشد چون یکی روز بماند انگور تغییر
فاسد شد آنرا عصیر کرده در جایی نگاه داشتند چون ملک بتمام خورده رسید بپوشیده بود و تلخ شده
یکی را از اهل جنایات که مستوجب قتل بود چاره کردند و در الزام کردند بخورد و آن را نیز توانست خوردن
از تلخی ایشان گفتند که زهر است و همین لحظه هلاک خواهد شد مرد از آن قدحی دیگر بدادند و در غایت
و برقص درآمد و دست بزد و گفت زهی حلوا و راحت قدحی دیگر بوی دادند بخورد و بخفت ایشان گفتند
مرد چون زمانی بخفت چون بیدار گشت گفت مرا از آن زهر پاره دیگر دهید بار دیگرش بدادند فرح
و سلامت نیافتند از آن طرب مردم خبر یافتند در طلب آن اشتیاق شدند و ملک نیز از آن بخورد و بعد از
آن در بلاد از آن نشاندند و بسیار شد و بعضی حکما از بهر دوا جایز داشته اند و در نوع مسموم کنند و در حج
باو نیز آید اما پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت نعم الادام الخل گر چون از جایی کباب شد یا سرکه
بر آنجا زنی بایستد و اگر طلا کنند از بهر جرب نیکو باشد و سوخته را فایده کند و صداع را بنشاند و تحلیل کند
و در نسب سحر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بسم الله نعم الطعام الزبیب یشد العصب و یذهب
بالوصب و یطفی الغضب و یرضی الرب و یطیب النکهة و یذهب البلغم و یصفی اللون و طبیبان
گویند که مویز سنده را قوی کند و اگر مویز با عجم خورند شکم را نرم کند و اگر بی عجم خورند اطلاق کند
او را امرود گویند صاحب الفلاحة گوید اگر خواهی که امرود بر درخت بسیار بماند ظرفی بستان و آب نیک
در آن کن و میوه از درخت در اندر در آن آب نمک بنه و شاخ را دار کن تا باز بجای خود رود و آب باید
تا آن میوه را هیچ نقصان بر بار نرسد و شکوفه او را تاثیر عجیب است در تقویت دماغ و ثمره او تشنگی را
بنشاند اما قولنج آرد و او را باید از پیخ تا مدت مدید بماند لبلاب درختیست نیکو و طول او بیش از دو گز

نباشد سعوط آن را بیداری او بر تن آید پس با مسح او کنند باشد و آن چنان بود که درخت مجروح کنند
و بگذارند که گنده راز و پس درآن آید و او را روشن کنند لوز صاحب فلاحه گوید که اگر بادام را در عسل نهی
وقت آنکه خواهی کشتن ثمره او در غایت خوبی بود و گوید پوست بادام که بدست شکسته شود مغز
آن بادام بستان درست چنانکه از هیچ شکسته نشود و در کاغذی یا ورقی درخت پیچ و از او بکار
که آن درخت چون بادام آرد بدست شکسته شود و اگر زن حایض بادام را از درخت بگیرد بادام تلخ
شود و ابتدا علم معجزه آنکه ثمره او بدن را فربه کند و سعال را سود دارد و از معده قلب خلاص دهد و
بادام تلخ شیخ رئیس گوید قولنج را بگشاید و اگر کسی خواهد که شراب در وی اثر نکند پیش از شراب پنج عدد
بادام تلخ بخورد و پنج در وقت شراب خوردن که قوت شراب شکسته شود و جالینوس گوید که بادام مست
را تأثیر نرود و آنکه در آن لیمو از درختان است که در بلاد گرمسیر باشد و خواص شجر لیمو و ثمره آن و خواص ترنج آن
همچون ترنج است و ذکر کرده شد اما لیمو را خاصیت عجیب است در دفع زهر و سم حیات و افاعی از حکایات
عجب یکی آنست که ابوحفص بن حدائه من بناء البصره آورده است که مرا شیخ العدید سرایی بود و در پهلوی
آن سرا بستانی بسیار درخت در آن بستان افعی پدید آمد چند جای بطول و عرض و در آن بستان
حیات بسیار شد چنانکه آنجا کسی نتوانست رفتن کسی را طلب کردم که او را بافسون بگیرد و مردی فرا پیش آمد
صورت آن حیات و آن افعی با وی شرح دادم و مال بسیار بدو بذل کردم آن جوان در آن بستان آمد چیزی
که داشت بر آتش نهاد و چون دخان بر آمد افعی از سوراخ بیرون کرد و جوان چون او را بدید بر ترسید
دست بشد افعی پای او را بگزید در حال تلف شد خبر او شهر شد و هیچکس دفع او نتوانست کرد
من آن بستان را رها کردم مدتی تا آنکه یکی جوانی پیدا مد و گفت شنیدم که در بوستان شما ماری است و را

بمن نمای تا من بکیفرش کشم گفتم نمی‌خواهم که قصد او کنی در راه که غریب جوانی را هلاک کرد مرد گفت آن جوان برادر من
بود و من چاره دم تا او را بکشم او را بمن نمای مرد را در آن بوستان بردم و خود بر بام رفتم تا بچشم خود بنگرم
کردن اول واری چیره دستی کرد و جلد تن را بدان پیچید و آنگه به او رهای دیگر دو کره در حال افعی بیرون آمد
وآن مرد را قصد کرد که او را بگیرد افعی از او بگریخت مرد از عقب او بدوید و او را بگرفت افعی پیچید سر پیچ را
در دست او را بگزید بجست و برفت آن مرد در آن شب هلاک شد و بعد از آن در آن بوستان افعی را مردم شنیدند
وا زمانی دیگر بر آن بگذشت روزی مردی چاره و زبان افعی پرسید و خواست که افعی را بدو نمایم از آن
امتناع نمودم و مرد را تخویف کردم گفت آن دو مرد که هلاک شدند برادران من بودند و مرا لابد است که با
آن افعی در آویزم یا من نیز هلاک شوم در بوستان او بی نمودم و بر بام رفتم تا حال او مشاهده کنم او روغنی بیرون
آورد و در همه تن خود را مالید چندان که روغن از و بچکید آنگه بجوزه کرد افعی را در حال بیرون آمد آن مرد
قصد او کرد و لحظه با او حرب کرد تا از دست یافت بجست تا خایش بگرفت سر او را بس کرد و ابهام مرد را بگرفت
یعنی انگشت بزرگ را آن مرد او را سر زد تا از من او را با بست دو در دست انداخت و کاری بگرفت
و ابهام خود را سر ببرید و زیت را بجوشانید و انگشت خود را در آنجا فرو برد چون از بوستان بیرون
آمد لیموی دید که در دست کسی بود در میدان باری بیک درم گفت درین دو لیمو هست گفتم آری گفت
مرا در باب لیموی چند رفتم و برای او بسیار پیدا کردم و در ایستاد و بخورد و آب و رنارا اعضای مالید
تا آنگاه موت بر او شد و از گذشت روز دیگر بسلامت بنشست و گفت اگر برادران من لیمو بخوردندی
تلف نمی‌شدندی آنگاه افعی را بیرون کرد و بپرداخت و او را بر دو بجوشانید و از آن روغنی بگرفت
در شیشه پر کرد و ببرد هشتم هم نجم او را کولست دهم نیز او را بخلاف دیگر اگر آنها امیرالمؤمنین علی علیه

علیه الصلوة والسلام روایت کند پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فرمود اِنَّ نَبِیًّا مِنَ الْاَنْبِیَاءِ بَعَثَهُ اللهُ
تَعَالیٰ اِلیٰ قَوْمِهِ فَلَمْ یُؤْمِنُوا بِهِ وَکَانَ لَهُمْ عِیدٌ یَجْتَمِعُونَ فِیهِ فِی کُلِّ سَنَةٍ
فَاَتَاهُمُ النَّبِیُّ فِی ذٰلِکَ الْیَوْمِ وَدَعَاهُمْ اِلَی اللهِ تَعَالیٰ وَقَالُوا اِنْ کُنْتَ صَادِقًا
فَادْعُ اللهَ اَنْ یَرْزُقَنَا مِنْ هٰذَا الْخَشَبِ الْیَابِسِ ثَمَرَةً عَلیٰ ثَوْبٍ وَکَانَتْ ثِیَابُهُمْ
الصَّیْفِ فَدَعَا النَّبِیُّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ فَاخْضَرَّ وَاَوْرَقَ وَاَثْمَرَ اگر ورق او بخایند
درد دندان زایل کند و کندی دندان که از ترشی پدید آمده باشد ببرد و ثمرهٔ او چون تر بود تب آرد
از سرعت عفونت و چون خشک شود تب را زایل کند و گویند طبیبی و عطاری می گذشتند کسی درختی
می نشاند گفتند چه میکنی گفت درختی می نشانم از بهر خود و از بهر شما گفتند چگونه گفت من ثمره برداشتم
و فایده بردم مردم بخورند بیمار شوند و از تازهٔ آن طبیب حاجت شد و فایده طبیب حاصل آید و نیز ثمره
که از عطار بخرند و عطار را نیز فایده بود و روغن اسپستهٔ او از بهر دواها بسیار نیک بود **موز**
درختی مشهور است و برگ بسیار دیده بالا می او مقدار قامتی باشد چون خوشهٔ او برسد آن شاخ که
ثمره بر او بود با ثمره ببرند و ثمرهٔ او چرب و شیرین باشد بخلاف انگور شیخ رئیس گوید در قوت ما به
بقرابه و مداومت اکل و سده آرد و نیز بادیه **نارنج** درختی مشهور است و برگ بسیار بود صاحب الفلاحة
گوید زیر درخت نارنج اگر کرگس بکارند ترشی او بشیرینی مبدل شود و ورق او اگر بخایند بوی قابل
و سیر و آنچه بدان ماند زایل کند شکوفهٔ او خوشبوی بود و بغایت قوت دماغ دهد و دل را قوت
کند و فایدهٔ ثمرهٔ او چون ترنج است حب او دهن را خوشبوی کند و دود او مورچه را هلاک کند
نارجیل جوز هندی باشد اهل حجاز گویند که نارجیل درخت نخل است بعینه الا آنست که در زمین هند نارجیل آرد

و بجای زنقل و ثمره او در میان لیف باشد و از درخت پسته ماند و در میان کشتیها از آن باشد و آن را کنبار
خوانند پس او خوب باشد و در آب دریا بسیار ماند بخلاف ریسمانهای دیگر که زود در دریا بپوسد
شود و مغز او خوش طعم بود و چرب تر باشد و چون خشک باشد بدن را از حب القرع پاک کند و در باه
منفعتی تمام دارد خصوصاً که با شکر خورند و قوت باه را معاونت عظیم کند و روغن او موی سپید را سیاه گرداند و اگر
از پوست جوز هندی چراغی سازند و فتیله در روغن او در آنجا کنند خواب بر اهل مجلس غلبه کند **نبق** درخت
سدر است و ثمره او پس از تن شوئیدن موی را قوی کند و دور از گند و ثمره او باشد که شیرین بود و باشد
که ترش بود و اگر خشک او را صاحب اسهال دهند نافع بود **نخل** درختی مبارکست و از خصایص است که
باری تعالی اهل اسلام را کرامت کرده است و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است **اکرموا**
عمتکم النخلة و از بهر آن در روایت آورده‌اند که باری عز و جل نخل را از بقیه گل آدم آفریده است و درخت
نخل آدمی ماند از چند وجه اول قامت بلند دیگر آنکه نر و ماده هست سیم آنکه منتهی که در سر اوست
مطلقاً سر آدمی ماند اگر در آن آفتی پدید آید نخل تلف شود چهارم آنکه اگر از شاخهای ببرند تلف شود
و اگر سرش ببرند تلف شود پنجم آنکه بر وی لیف بود همچون موی بر اندام آدمی صاحب الفلاحه گوید اگر نخل بار
نیاورد و چند سال بگذرد شود مردی داسی بردارد و نزد او شود و دیگری با وی گوید که این درخت را ببرید
او را می اندازم آن دیگری گوید مبرید از آنکه امسال بار خواهد داد آنگاه بدان داس چند ضربه بدان نخل
بزند و ببرد آن مرد دیگر دست او بگیرد و گوید مکن که این درخت نیک است و یک امسال دیگر
صبر کن اگر بار نیاورد هر چه خواهی بکن صاحب الفلاحه گوید در آن سال ثمره بسیار دهد و غیر نخل با هر درخت
که بار نیاورد چنین کنند بار دهد که میان نخل اناث نر نزدیکی باشد تا مستأنس باشند و ثمره بسیار دهد

واگر میان اناث فحلی باشد قطع کنی اناث از زوال او ضعیف شود و بار نیاورد و اناث بر عجب هیچ
باشد هموار انچه فحل باناث رساند حمل دهنده نیکو بود و اگر طلع ذکر برانثی نهی و برپر او شهوت او را
بنشاند و شخصی حکایت کند که در یمامه مرا نخلی چند بود و یکی بار نمی آورد کسی را چاره دوم کران علم کو میدانست
بر بالای او رفت و به برید و گفت درین نخل هیچ علت نمی بینم که منع حمل او شد انگهی بر بالای نخلی دیگر
رفت و نظر در چپ و راست کرد و در جوار او فحلی بود و گفت این نخل بدان فحل عاشق است باید که تلقیح او
ازان فحل کنند دران سال آن نخل را ازان گشن دادیم حمل بسیار داد و گویند میان نخل و عرعر عداوت
بود وران زمین که نخل و عرعر بود نخل را بفساد آرد و در عجایب نخل آنست که نزدیک نخل دیواری بنا کنی
نخل رو بدان آرد و اگر جبه جو در پوست تنه نهد در صاحب الفلاحه گوید اگر اکراث بری بکوبی و با پوست دلنی
معجون کنی و نخل را بدان بیالایی طعم ثمره او بنهایت خوش بود و اگر چوب نخل را بسوزانی او را هیچ
فحم نبود همچون گوشت آدمی و ثمره او نافع ترین خوراکات و از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل کنند که گفت
العجوة من الجنة وفيها شفاء من السم و رطب طبع را نرم کند و قوت باه را بیفزاید **ورد** وردی
مشهور است صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که گل از تنج زرد بیرون آید او را آب گرم باید داد و اگر
خواهی که بوی او خوش باشد بخلاف دیگر گلها وقت آنکه درخت او خواهی نشاند سیری از زیر بیخش
در میان قضبان او نهد و اگر نزدیک درخت گل کسی را ماری بگزد لسع او خطرناکی هلاک نبود **شعر**
کانها من یواقیت لطف بجاد بره وسطها سد من الذهب اگر اول گلی از اکام بیرون آید
برانگشت گیرد و در چشم مالد انسان از درد چشم ایمن باشد و اگر شبنم که بر گل افتاده باشد در چشم کشند
درد چشم را نافع بود و اگر گل بسایند و بر ثولول طلا کنند غار که بر اعضا رسته باشد بیرون آرد و عجب

زکام را بوی گل زیان دارد و جعل از بوی گل هلاک شود و اگر کسی بیهوش شده و با شراب گل بروی نشانند
بخود آید و اگر در شربت بخورند نافع بود و اگر قمع او بسایند و بر عضوی نهند که خون از و آید باز ایستد
و اگر روغن گل در منافذ گوش ریزی چهار شود و بلکه بپرد **یاسمین** در تنفس شود است شکوفه او سفید و زرد بود
شیخ رئیس گوید رطب و یابس او کلف را زایل کند و دعا و بست بر بوییدن او گونه را زرد کند
اما نافع بود لقوه و فالج و عرق النسا را و اگر محرور فراخ روغن او به بوید خون از بینی بگشاید و صاحب
عسر البول اگر قضیب را بدان مالد آب بگشاید **الفصل الثانی فی النبات و النجوم**
نجم نباتی باشد که او را ساق عالی نبود چنانکه زروع و بقول و ریاحین و درخشانش پری آثار صنع باری
است که هر سال زمین مرده را زنده گرداند تا کسی که او را طبع سلیم و فهم مستقیم بود بدان تعجب کند
و استدلال کند بر حشر اجساد چنانکه **فانظروا الی آثار رحمت الله کیف یحیی الارض**
بعد موتها ان ذلک لمحیی الموتی و از امور عجیب توقیت که باری عز و جل در دانه نهاده است که آنرا
جاذبه گویند چون در بوقت زمین باشد آن قوت رطوبتی صالح باشد غذا و نبات شود از آن زمین چندانکه او را
او بود بخورد تا بجای که شود چراغ روغنی که صالح غذا او بود بخورد تا آنکه در چراغ هیچ رطوبت نگذارد
آنکه قوت دیگر او را هاضمه گویند آن رطوبت را صلاحیت آن دهد که جزو نبات شود و قوت ماسکه
او را نگاه میدارد تا آنگاه که هاضمه از عمل خود فارغ شود و اگر از آن رطوبت چیزی باشد که صلاحیت آن ندارد
که جزو نبات شود قوت دافعه او را دور کند آنگه قوت جاذبه هر جزوی از نبات که حرارت هوا یا غیر آن
ناقص میشود از این رطوبت بدل آن میپیوندد و قوت نامیه بهر طرفی از اطراف آن نبات بهره که لایق
او بود میرساند اگر کوچک بود اندکی و اگر بزرگ بود بیشتر تا آنکه گیاه بحال کمال خود برسد و قوتی

دیگر گرد او را مصور کرده گویند هر گیاهی را شکل عجیب و بدیع چنانکه شکلی به دیگری نماند و اوراق هر گیاهی
شکلی بوده از بار و روزنا و همچنین آنکه ترقی دیگر که مولده خوانند خلاصه آن رطوبت را که غذا او را
بود بپستاند و از آن دانه سازد که صلاحیت آن دارد که بار دیگر مثل آن یک شود فسبحانه ما اعظم شانه
دارو نفع بر مانده و بسبب نظم با اشجار همین نسبت حیوان صغار است با حیوان کبار و همچنین از بیشتر
هر حیوانی که استخوان نبود هلاک شود و در نبات نیز گیاهی که او را چوب نبود خشک شود و عقول عقلا از
عجایب یک حشیش و خواص و فواید آن و اشکال و ازهار و چوب آن آنکه از حس و لون و روایح طعم
آن چیزی از آن سپرخ و چیزی ارغوانی و چیزی از آن سپیع الحمره چون لاله و چیزی چیزی از آن آتشی
و چیزی از آن چون آذریون و چیزی نیلگون چون گلنار و چیزی از آن مختلف اللون چون گل مخالف
بعضی به بعضی دیگر با آنکه جمله برخت اختلاف طعم و رایحه و شکل هر یک از بیخ و شاخ و ورق و زهر و حب
مشتمل بر فواید لا یعلمها غیره است و آنچه مردم از آن دانسته اند با آنکه ندانسته اند قطره ای بود از بحری اکنون
چیزی از خواص آن یاد کرده شود و مرتب بر حروف معجم **اذان الفار** حشیشی منبسط است اوراق او و قضبان
او کوچک خلاف آن حشیش را نورد و او را سه گونه لون بود چیزی زرد و چیزی آسمان گون و چیزی
لاجوردی و اگر این حشیش را بر شوک نهند یا در جایی که نصل پیکان در وی مانده باشد بیرون کشد و جراحات
بر هم پیوندد و اگر او را در بینی چکانند از بهر لقوه نافع بود و اگر از وی شربت سازند و نوع صرع کند
نیش افعی را دفع کند **اذربویه** و در الحشیه نیز گویند شکوفه او در غایت سرخی باشد و در میانش
سیاهی بود در شکل یک نیمه مولوطه که مرض دردیم کنند شیخ رئیس گوید اگر بر سر نهند داء الثعلب را
نافع بود و باید که بر سر کر کنند و او از بهر عرق النسا مفید باشد و گویند اگر زن آبستن به دست گیرد

یا بجوشیدن برگیرد و بچه بیفکند و اگر زن بوده برگیرد آنکه مرد با او مباشرت کند آبستن نشود **اذخر**
نباتی مشهور است و خوشبوی از بهر خارش نافع باشد و بول اگر بسته باشد بگشاید **ازمد** چنین گویند
که بر خوردن برنج مداومت نمودن رنگ روی را نیکو کند و تن را فربه سازد **استسقا** سعال و خشونت
سینه را نافع بود و اما هضم را زیان آرد و یک درم تخم او جهت تب نیک باشد و از بهر اوجاع عصب
فایده کند **اسقیل** و را بصل الفار گویند و بپارسی مرگ موش شیخ رئیس گوید طلا کنند ثالیل را
زایل کند و از بهر ماخولیا نافع بود و عرق النسا و نافع و برص و دندانرا قوی کند و از بهر یرقان و استسقا
نافع بود و تریاق سموم است خصوصا از لسع افاعی چون از ان ضماد سازند بهتر گردد این جمله شیخ رئیس گوید
اشترغاز گیاهی مشهور است و نافع بود از بهر تب ربع و سپرز را نافع بود و از جهت امتلاء معده
و شهوت پدید آرد **اشنان** بتازی حرض سبز او را خرء العصافیر خوانند یک درهم از و حیض را و بول را ادرار
کند و سه درهم ازو استسقا را برهاند و دندانرا جلا دهد و در آنچه از تن زایل کند و پنج درهم از و بچه را بیفکند
و ده درهم ازو قتال باشد و اشنان سبز را دخان کنند همه جانوران سوام بگریزند **افسنتین** حشیشی است
و تن او بصعتری ماند شیخ رئیس گوید اگر او را در جامه نهند شپش در و نشود و مدادی اگر در مداد کنند
تغیر نشود و لون را نیکو کند و نافع بود داء الثعلب و غشی را از اندام ببرد **اقحوان** بپارسی او را
گل خوانند و از بهر درد سپرز نیک باشد **اکشوث** گیاهی ضعیف است و بر درخت پیچد و او را تنه نباشد
و نافع باشد بغایت و باشد که بر درخت انگور پیچد و او را شکوفه باشد کوچک سپید و او را بپارسی کر
پاشانند و خواص را نشانده آب و از بهر یرقان داد و ادرار بول و درد شکم نافع بود **بابونج** حشیشی مشهور است
او را شکوفه باشد زرد و باشد که سفید بود و شیخ رئیس گوید نیکو باشد اگر روغن بگیرند و با شربت بخورند

بهر صداع و ترنج مفید بود **بادرنجبویه** او را بپارسی بادرنگ خوانند شیخ رئیس گوید که عقرب را هلاک

کند و بوی دهن را خوش و عجب سودایی را نافع بود و فرح را زیاده کند و از بهر عسر البول نیک باشد

و بر لسع زنبور نهند و عقرب نافع بود **بادنجان** اگر بر خوردن او مداومت نمایند اخلاط ردی و خیالات

فاسد تولد کند و اگر در سپایه خشک کنند و با تخم تغرب بندد و بر پستان دختران طلا کنند پستان بر سینه

بماند و آویخته نشود و شیخ رئیس گوید بادنجان سودا انگیزد و رنگ بشره را سیاه کند و بعضی رنگ را

زرد کند و مداومت بر اکل او جذام آورد و سرطان و صداع و بواسیر اگر بادنجان را خواهی که مدتی

بماند او را در تخم گراشه انداز و بیرون آر و چاو زیرگ مدتی بماند **باقلا** اگر باقلا در آب نقوع کنند

انگاه بکار زند زودتر از همه باقلا برسد و نظر در شکوفه او موجب غم باشد و اگر پس از ثوم خورد

رایحه ثوم را ببرد و اگر باقلا مدوش کنند و بر جایی نهند که خون از وی کشاده باشد باز ایستد و باقلاء تر

خارش اندام آرد و اگر پوست او بر زهار کودک طلا کنند موی بر نیاید و اگر روی را بدو بشویند روی را

نیکو کند **پرسیاوشان** گیاهی ضعیف است بر کنار آبها روید ورق او بورق کرفس ماند چنین گویند

که چون افراسیاب ملک ترک سیاوش پسر کیکاوس را که پیش او رفته بود بکشت از خون سیاوش

این گیاه بر رست شیخ رئیس گوید اگر سیاوشان با علف چارپا برند و با خورد پس دهند در جنگ با

خروسان دیگر غلبه کند و از بهر ناسور نافع بود و بول را بگشاید و نافع بود و بعض کلب الکلاب را **النخل**

صاحب الخلاصه گوید که چون خواهی که بار نگاه داری باید که وقت طلوع ثریا باشد تا ثمره او بغایت

نیکو باشد و شیرین باشد و اگر اندک آب عسل در درون ریزند خوشتر باشد و منی را بیفزاید و قوت باه دهد

کند اما بسیار خوردن او عقل را زایل کند و با فساد آرد و هر که زنبیری بر بپیچد و بار آن موضع را بجوید

و خاصیت آنجا که از وی ضد نفع شود و از عجایب آن آنست که چون پیاز پاره کند یک پیاز بر سر کار
کند و بگذارد تا آنکه تمام پیاز خورده شود از آنجا او هیچ تباه نشود و شنج ... گویند جمیل اللون است زیرا که
زیرا که خون بنظافت شد و خاصیت او از سبزها بهاء و بد عجیب است و اگر تخم او در شکم گشنه شهد جامه بیرون و اگر
بدان طلا کنند بهق را ببرد و ثالیل را ببرد و اگر آب پیاز سفید در گوش بچکانند درد بنشاند و خوردن
او بسیار ربو را ببرد بگشاید **بطیخ** اگر تخم خربزه را در شیر را آنگه کنند آنکه بکارند خربزه او نبات
شیرین شود و اگر پشکل اشتر غار را بگذارند و تخم خربزه در وی نشنند خربزه بزرگ و شیرین شود و بخوارزم خربزه
چنین کارند زیرا که در صحرا او ریگ است و بر آن ریگستان اشتر غار بسیار است و بوی خربزه
قوت دارد و ... را زایل کند صاحب الخلاصه گوید اگر تخم خربزه را در میان گل نشنند تا بوی گل بگیرد
آنگه بکارند از آن خربزه بوی گل آید و اگر سیر در او کوش در میان خیار زار نشنند آفت بسیار از آنجا
دفع کند و حمل او ... و اگر کرم در میان بطیخ افتاده باشد در آفتاب بجوشانند بطیخ و اگر ...
کند و اگر کرم نگیرد و امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت کند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
که فرموده تفکهوا بالبطیخ و عضوا فانّ ماءه رحمة و حلاوته من حلاوة الجنة من اکل لقمة من البطیخ
کتب الله له الف حسنة و محى عنه الف سيئة و رفع له الف درجة فانه
اخرج من الجنة وعن وهب بن منبه انه قال وجدت في بعض كتب الله ان البطيخ
طعام و شراب و فاكهة و خلال الله ابو زید ... گوید در بطیخ ده خاصیت است حصر البول را
دفع بود و ... بطیخ نافع بود و از ... بهق و اگر پوست او در پیشانی ماند نزله را از چشم منع کند **نرجس**
بصلی بود که ... و بصل نرگس ماند و ورق او بورق گندنا و گل او چون گل ... شش ... گویند

اگر طلا کنند بر بهق و کلف زایل کند و همچنین آثار قروح را نافع کند و با زرده تخم مرغ بر ثؤلول مالند
زایل کند و خوردن او در باه بیفزاید **بنفشج** شکوفه مشهوراست رایحه او دماغ را سود دهد و شراب
او صاحب خناق و ذات الجنب نافع بود و صداع دموی را زایل کند اگر طلا کنند و اگر بر بویند در چشم نافع
بود و روغن او جرب را نافع بود **بهار** او را گاو چشم خوانند گل او زرد بود و ورق او اجزای وسط
دماغ را سود دهد **بیش** گیاهیست که در هند و هندوستان روید نیم درهم سم بود و اگر بخورد کسی [illegible]
علامت او آنست که چشم بیرون آید و لبها و زبان او آماس کند و خفقان پدید آرد و هلاک شود و [illegible]
گر با کسی غدر کنند جاریه را به پرورند به بیش و آن چنان بود که اول الامر بیش [illegible] او بگسترانند
چون مدتی برین بگذرد در زیر ثیاب او بگسترانند تا مدتی برین بگذرد به تدریج تا آنکه که بخورد او دهند جاریه
از آن خورد و در هیچ زیان نشود تا آنکه که با تمام رسد او را ابتدا به کسی فرستند چون خواهند که با او
کنند و او کنیزک خوب بود هر که با او جمع شود هلاک شود و فار البیش موشی باشد که خانه او در زیر بیخ بیش
باشد و از بیش خورد و [illegible] که بهق و برص را زایل کند اگر طلا کنند **ترمس** او را باقلاء مصری گویند
صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که ترمس کاری آن وقت باید که شب و روز متساوی باشد و چون
بروید گاو را در آن زمین کن تا بچرد از آنکه گل آورد تا هر چه خوب بود در آن میان نخورد و گاو ترمس نخورد
در آن وقت زیرا که تلخ بود و از خاصیت ترمس آنست که در زمینی که کارند [illegible] بود
و مقشر و تلخ طعم کلف را از روی زایل کند و بهق و آثار کبودی که بر اندام بود و اگر در آب کنند و به تن
کنند کیک را بگریزاند **فوفل** صاحب الفلاحه گوید که اگر سیر و [illegible] کارند که تر در زیر زمین بود و آن تخم
را در آبچه سبز [illegible] که آن تخم که خواهد کشتن خوب تر با نگاه دارد و [illegible] را صحیح کند در چشم

نشده چون ورم کند نافع بود و اگر بخایند و با عسل بر لدغ نهند و در آن بشکند اصلی و اگر بکوبند و طلا کنند
داء الثعلب را نافع کند و اگر روی را بدان بمالد کلف از روی ببرد و اگر بر سر کنند موی را نگاه
دارد و نرم کند اسبابی مختلف نافع کند ریه را و بر بهق طلا کنند کبودی اندام زایل کند و بریان ببرد و بچه را
حلق را صافی کند و سعال کهن ببرد و اگر با شراب بخورند نیش حیات و عضهٔ کلب الکلب را نافع بود
و از جای بیرون آمدن خارج مقعد کند و اگر سیر را بشکافی و بر لدغ مار نهی همان نفع [illegible]
اگر خواهی که بدانی زن آبستن است یا نه قدری سیر با عسل چاشت [illegible] و اگر مقدار دو ساعت
بشکن اگر از دهن او بوی سیر آید آبستن است و اگر بوی سیر نیاید آبستن نیست و اگر پوست سیر بسوزانی
و با روغن زیت بیامیزی و سر را بدان طلا کنند موی برآید اگرچه اصلع باشد **جاورس** گاورس
تفرق را از جانب ضار شود و از بهر این مردم ذخیره کنند از ترس قحط و طبع را خشک کند **جرجیر**
اگر جرجیر [illegible] با شکر و روغن بادام بخورند همه کس او را دوست دارد **جوز** اگر کرز با عسل بپزند
و [illegible] نفع دارد و در قوت باه بیفزاید و نیز [illegible] و اگر بخور کنند بچه از شکم بیندازد **حاج** نوعی از
شوک ترنجبین بر وی افتد و در زمین خراسان بود و مادر النمر و پوست او شکم براند و سعال را زایل کند
و سینه را نرم کند **حاشا** گیاهی بود و او را گلی باشد سرخ و در تمامی او [illegible] این گیاه او از سنگ
و ریشه [illegible] را زایل کند و اگر با طعام خورند بصر را نگاه دارد **حرف** او را اسپندان گویند اگر آبستن
بخورد بچه را بیفکند **حرشف** نباتی بسیار خار است او را کنگر گویند از بهر داء الثعلب نافع
بود و اگر با آب او سر بشویند قمل را هلاک کند و در باه بیفزاید **حرمل** گیاهی معروف بوی ناخوش دارد
و او را بپارسی اسپند گویند از مسکرات است همچون [illegible] و ترنج نافع باشد **حسک** گیاهی معروفست

از بهر قوت باه نیکو باشد و حب البول را و قولنج را فایده کند و اگر او را با شراب خورند دفع سموم
قاتل کند و اگر در آب کنند و خانه را بدان رش کنند براغیث بگریزد و اگر در سوراخ مار و موش
ریزند از آنجا بیرون نیاید **حلبه** نباتی مشهور است مشهورات صاحب الفلاحه گوید بزر حلبه
حرارت را زایل کند و روغن او کلف را نیکو گرداند و کلف را زایل کند و بوی دهن خوش کند
حمص گوید اگر نخود خام خورند نفخ آرد و شیخ رئیس گوید اکل او لون را نیکو کند و آرد او نیکو بود از بهر
قروح و خارش و اگر نخود را در آب بجوشانی آن آب را صافی کنند و درد دندان را بنشاند و در قوت
باه بیفزاید و اگر حمص را در سوراخ مار اندازی بیرون آید و راه رود **خندوق** عصاره او نیکو باشد
از بهر صرع و درد حلق و ورق او قوت باه را نافع بود و اگر ورق او در شربت بخورند یا تخم او دانه
تب ربع را خوش کند و از بهر لسع هوام نافع بود **حنظل** نباتی معروف است و آهوان او را خورند
و سباع از آن گریزند و اگر بر درخت حنظل یک حنظل بود آن حنظل قتال بود و اگر خون از عضوی
گشاید حنظل بر آنجا نهی باز ایستد و از بهر صرع و ماخولیا نافع باشد و اگر در آب کنند و خانه بدان
رش کنند براغیث بگریزد و از بهر لسع افاعی بهترین دوای آنست و کسی را چهار جای عقرب
زده بود او را یک درم حنظل بدادند و در وقت ساکن شد **حنطه** کعب الاحبار گوید که چون آدم
علیه السلام از بهشت بیرون آمد میکائیل علیه السلام قدری گندم پیش او آورد و گفت این
چه چیز است گفت این رزق تو و فرزندان تست برخیز زمین را شیار کن و بذر را بپفشان و از
زمان آدم تا زمان ادریس علیه السلام دانه گندم چند دانه بیضه نعامه بود چون کفر پدید آمد چند بیضه
دجاج شد بعد از آن چند بیضه کبوتر شد آنگه چند بندقی شد و در زمان عزیر علیه السلام چند نخود شد

صاحب الخلاصه گوید اگر در وقت تخم دانه بر پر کاه واقع شد هیچ بر نروید حب او اگر در وی بدو تن از شوید
پاک و درویشی شود و اگر به عضه کلب الکلب نخی نخی تمام دهد و گنده روی را پاک کند خصوصا با زعفران
و گندم تمام خوردن کرم در شکم پیدا کند اگر تخم او را در سرکه بپزند و جرب را بدان طلا کنند زایل کند
و اگر خمیر بسته سازند و قدری در بر را مایل شته پخته کند **حی العالم** که معروف است و خاصیت عجب دارد
عص را زایل کند **خانق النمر** که معروف است پلنگ و گرگ و سگ و خنزیر هلاک شوند اگر بخورند
و غیر ایشان موران بخورند هلاک شوند و گویند بواسیر و ثالیل را بنشاند و طمث دراید و اگر به باشد
او را به پارسی سرگ گویند ورق او در شب مجتمع شود و در روز منبسط ورق او را طلا کنند جرب و خارش
و قمل و نهی و شپش را زایل کند و ریح زنبور را نافع بود و اگر با زیت چاشنی مقتر بود و زیر او سموم چاشنی
ترة بید ترة قی کند سم را دفع کند **خراطین** که معروف است و آن او چهار باشد و چپاق او کوتاه اگر
قضبان حریق را در بوستان زمین فرو برند بر اعیش جمله هلاک شوند و اگر با زیره بکار دهی هر زیره کرباشد
طیور گرد آن نگردند و اگر حریق را در گچین کنی و درش از آن بخورد و هلاک شود و اگر حریق با کبریت چاشنی
در سوراخ مورچه کنی تمام بگریزند و اگر گوشت با حریق سیاه کرده هر سبع که از آن بخورد سست شود
و او را صید کنند آسان و اگر دو درم بخورد کسی زهد اسهال و خناق و رعشه پدید آرد و اگر بدان
طلا کنند بهق را زایل کند و شیخ رئیس گوید اگر زنگ کرم حریق بر دیده اگر گر او هر پس که بخورد اسهال
پدید کند و اگر بدان است سوراخ کنند برص را زایل کند و اگر با سرکه بپزند و در گوش چکانند کرم گوش را
ببرد و سامعه را قوت دهد و اگر بدان مطبوخ مضمضه کنند درد دندان بنشاند **خردل** نباتی معروف است
اگر بر او را در خمیر اندازی زمانی بماند و بجوشد و تجربه کرده و گویند اگر خردل در سوراخ مار اندازی هلاک شود

و از دو خان او حبه‌ها هوام بگریزند و اگر روی را بدان بشویی پاک کند و کبودی خون مرده زایل گرداند
و عصارهٔ او در گوش بچکانی درد ببرد و اگر بدان مضمضه کنی درد دندان بنشاند و دندان را و خوردن او قوت باه را
نافع باشد **خس** او را به پارسی کاهو گویند اگر بزر او را در میان نانخواه نهی یا بوی نانخواه که شیر
انگاه بکار بری دران کاهو هیچ آفت نرسد و اگر خواهی طعم خس خوش بود او را آن سفلابی او را ببر
و اوراق بالای او بپوشش داد و برودت آرد و عطش را بنشاند و قوت باه را ضعیف کند و زنان که شیر ایشان
ایشان بسیار روند با بسیار که خورند تا شهوت را بنشاند و خوردن خس خواب آرد و کسانی را که خواب
نیاید به خرمه خورند تا خواب آید از کثرت برودت او کند در دماغ را اثر کند و اگر در شراب خوری شراب را
بنشاند و سم عقارب را نافع بود **خشخاش** او را کوکنار گویند و بر دو نوع باشد سفید
و سیاه اما سفید خواب آرد و اگر سهر بر کسی غالب باشد پیشانی را بدان ضماد کنند نافع باشد و اگر
با عسل خورند قوت منی بیفزاید و عصارهٔ خشخاش را افیون خوانند شربت او مقدار عدسی باشد هر
عضوی را که بدان طلا کنند خدر باشد **خصیة الثعلب** گیاهی شیرین است ثمره او را خصیة الثعلب گویند
از بهای تشنج و فالج نافع باشد و قوت باه را اعانت کند و اگر با شراب خورند با سقنقور باید
خصی الکلب گیاهی است بشکل خصیة الثعلب او را ثمره همچون خایه سگان باشد گویند قروح را
پاک کند و بواسیر را بنشاند و رطب او در باه بیفزاید و خشک او باه را قطع کند **خطمی** نباتی
مشهور است او را گلی سرخ باشد و سفید نیز باشد اگر بر بهق طلا کنند بر کرده و در آفتاب بنشینند
تمام زایل کند و اگر بکوبند و در جرب طلا کنند نافع بود و اگر بجوشانند و آب او را پاشند
نافع بود و از بهر ابل و زادن دشوار و رق خطمی بوی و غیره با کراث و شحم بکرند و بر لدغ مار
گزد

تشنه را نافع باشد و همچنین از بهر جلا زهره نافع است و اگر سر بدان بشویند موی را نرم کند
و اگر بمقدار یک مثقال با شکر بیاشامند از بهر قولنج نافع بود **حنا** گیاهی مشهور است اورا در ظرفی نهند تا متعفن شود و از آن آنکه
خضاب سازند نافع باشد از بهر موی رنگ کردن اگر خواهی که گرم در خیار بنشیند قدری حنا بخواه و با تخم او
چیزی که نافع باشد و در حال که بخوری تشنگی آرد زیرا که چون در معده در آید گرم زود صفرا شود و بیزاید
اگر روی را طلا کنند رنگ روی نیکو شود و اگر در شربت بخورند ادرار بول کند **خیری** اورا
منثور خوانند صاحب الفلاحه گوید اگر سرخ و سفید و زرد در بستانی از هر یک شاخی و در هم بافی
همچو گیسو باشند و از هر یک شاخی آنگه نشانی از آن گلی حاصل آید که سرخ و سفید و زرد باشد در یک
خیری از بهر امغ نافع است و اگر در شربت کنند ادرار بول کند و مشیمه را بیندازد
به پارسی اورا خرزهره گویند و ورق او چون ورق بید بود و ساق او غلیظ تر از انگشتی و گل او سرخ
همچون ورد احمر و ثمره او سخت راکنده بود و ورق او هر حیوانی که بخورد هلاک شود و براغیث از وی بگریزد
شیخ رئیس گوید اگر خانه را با آب خرزهره رش کنند براغیث بگریزد و اگر زهره را برنج پالایی
و کار ورا با آن تر کنی تدقی و از نیز چاند و اگر در سوراخ موش اندازی موش را هلاک کند و خفاش
نیز از او بگریزد **رازیانج** بری بود و بستانی رطب او در لبن بیفزاید و ادرار بول و حیض کند و سده را
بگشاید و تحلیل باد کند و اگر با شراب خورند از بهر گزیدن افاعی نیک باشد و از بهر عضه کلب الکلب
و در قوت باصره بیفزاید و تیز اطبا گویند که چون حیات از سوراخ بیرون آیند و چشمهای ایشان تاریک
شده باشد از ظلمت جوف زمین در زمستان رازیانه را طلب کنند و دیده خود را در آن مالند روشن
شود سبحانه **ریباس** نباتی که بجهت از زیر سنگ سخت برآید و گویند که از آن شیر در عدم بود و گویند

این سخن در خدمت کسری بگفتند و موبد گفت بر کوه باید رفتن و طبل زدن و آب رسن کردن تا ریچاپس پدید
شود و دران روز تا ریچاپس نکم بود آن سخن راست شمرد و ریچاپس طاعون را دفع کند و بهر را اثیر کرد تا
و اگر عصاره او در چشم کشند از بهر حصبه و جدری نافع بود و اگر سست از وی بخورد و پستی را زایل کند و قضیبا را
بنشاند ریحان او را به پارسی شاهسپرم گویند عوام گویند شاه اسپرغم گویند روزی کسری نوشیروان
نشسته بود از برای مظالم ناگاه از زیر تخت اژدهای عظیم پدید آمد حاضران قصد کردند که او را بکشند
ملک گفت بگذارید مگر مظلوم باشد برابر او برفتند بر کنار چاهی رفت و آنجا حلقه کرد و آنکه دران چاه
رفت و پدید آمد درین چاه نگاه کردند ماری دیدند متحول و بر پشت او عقربی عظیم زیره و بستند
و از بالای چاه بر پشت عقرب زدند و او را پیش ملک آوردند و شرح باز گفتند پس سال دیگر بود هم
دران وقت کسری بر تخت نشسته بود از بهر مظالم همان مار پدید آمد نزدیک سریر آمد و آنکه از دهن
تدری تخم سیاه بینداخت و برفت کسری بفرمود تا آن تخم را بنشاندند شاهسپرم برآمد کسری را درد
دماغ و زکام بود و فضلات بسیار چون آن نبات استعمال کرد آن مرض ازو مندفع شد و از بسیر
زکام نافع است بوی او زعفران گیاه معروفست و او را اصل بود همچون بصل و مردم شهر و راز تا
خورند و بزر او رنگ روی نیکو کند و چشم روشن کند و اگر مدام اکتحال کنند رفتن آب از چشم باز
دارد و قوت باه بیفزاید و بول را بگشاید و گویند اگر ولادت دشوار بود صاحب الطلق را به دهند در
حال خلاص شود و زعفران فرح آرد و دل را قوی کند و درد شقیقه را بکاهد و هرکه بسیار خورد خنده
برو غالب شود و اگر از یک درهم زیاده بخورد سم است و اگر کسی دشوار زاید ده درم زعفران در دست
گیرد آسان شود و زود خلاص یابد ساذج گیاهی معروفست به علاء هند بود و او را تقسیان و او را تا

چون بشاهسپرم باشد و گویند که در آبهای ایستاده و رودها و غدیرها چون خشک زمین او را بسوزانند
تا سماروغ بروید و اگر بسوزانند و دیده و سماروغ بوی دهن را خوش کند و ثقل دهن زایل کند و اگر در پنهان
جامه نهند سوس در وی نیفتد **سداب** گیاهی مشهور است و فواید بسیار دارد و گویند اگر در برج
کبوتر نهی هیچ گربه قصد او نکند و موران از بوی سداب بگریزند و او چیزی بغایت مبارکست و شاعر
گوید درین معنی **فما يح السداب اشد بغضاً الى الحيوان من الكي العوذي** و خوردن او
شهوت باه را ضعیف کند و اگر آبستن عصارهٔ سداب پاشند در حال بچه را بیفکند و اگر زیر دامن او
بخور کنند بچه در شکم او بمیرد و اگر بر عضو کلب زده نهند نافع بود و رایحهٔ او مصروع را سود دارد و درد مثانه
و اگر تر بود بهتر بود تا غایتی که اگر شاخ سداب بر گوشی زنند که درد کند در حال پاک شود
و عصارهٔ او با شیر زنان در چشم کشند تاریکی چشم را زایل کند و اگر آب سداب خانه را رش کنند
براغیث جمله هلاک شوند و بقی را ببرد و سداب رایحهٔ سیر و پیاز را زایل کند و از بهر داء الثعلب
و تحلیل خنازیر نیک باشد و از بهر فالج و عرق النسا و اوجاع مفاصل اگر بخورند و ضماد سازند نافع بود
و با عسل از بهر زهرها نافع بود و اگر سداب را با زبیب یعنی مویز کوفته بر دندانی که درد کند
در حال بهتر شود **سلق** او را بپارسی چغندر گویند صاحب الفلاحه گوید اگر زمین او سرگین گاو تسمید
کنند اصل او قوی شود و اگر چغندر را در جزر اندازی یک شب دیگر زود پخته شود و از بهر داء الثعلب و کلف
نافع باشد و اگر موی را با آب برگ او بشویند سیاه و جعد شود و شیخ رئیس گوید عصارهٔ او ثالیل را قطع کند
و اگر با مرارهٔ گرگ سعوط سازند لقوه را ببرد **سمسم** او را بپارسی کنجد گویند شیخ رئیس گوید که اگر
ورق او را بر سر طلا کنند موی را دراز کند و از برای شقاق طلا کنند نافع باشد و تن را از برگ خصوصا

که تعفن کند و منی بیفزاید و روغن او بغایت لطیف بود **سنبل** گیاهی خوشبوی باشد و اگر در دهن
گیرند دماغ را قوت دهد و اگر با سرکه در چشم کشند سکو بود و از بهر خفقان نافع باشد **سوسن** گیاهیست
او را ساق باشد و سفید باشد و زرد باشد و آسمان گون از بهر نقرس سوام خوب بود و در رایحهٔ او خواب آورد
و از بهر صداع نافع بود و کلف را ببرد و اگر برسوخته نهند باصلاح آرد و با سرکه طلا کنند جرب را نافع بود
و اگر با عسل طلا کنند بهق را ببرد و سوسن آسمان گون را بر شکم طلا کنند درد ببرد و اگر طلا پاره از ناف
بهر تنقیه جیات نافع بود و روغن او از بهر درد شکم نافع است **سیسنبر** گیاهی خوشبوی بود و او را
نمام گویند از بهر آنکه رایحهٔ او دلالت کند بر وجود او و اگر ورق او ضماد بسازند بر شقیقه و پیشانی درد ببرد
و از بهر لسع زنبور نیکو بود و اگر سیسنبر را باز ریزند در خانه جمله هوام بگریزند و بوی او قتل کند
و اگر آن را بر پنبه با سرکه و سر بدان طلا کنند نسیان را نافع کند و اگر بپاشند فواق را ببرد و اگر
بپاشند ولادت را سهو دارد **شاهترج** گیاهی مشهور است در غایت تلخی باشد شیخ رئیس گوید
از بهر جرب و حکه بغایت نافع باشد و بن دندان را قوت دهد **شبت** صاحب الفلاحه گوید اگر زمین را
شیار کنند و آب دهند و تخم برافکنند تا سال دیگر شبت بدان برآید و خوردن او ظلمت بصر آرد و خوا
آرد و اگر او را بسایند و بر سر شنند و بر بواسیر نهند ببرد و آن موضع را با صلاح آرد اگر شبت در زیر دو سا و
کسی کنی در خواب نغلطد و ترس از و ببرد و اگر برنادر را در شیر اندازند از بهر فواق نافع بود و آماس و منی را
کم کند **شبرم** گیاهی مشهور باشد و در تابستان از آن بسیار باشد بعضی باریک باشد و ورق
بورش طرخون ماند شیخ رئیس گوید قوت باه را زیادت دهد و ماده منی را قطع کند لبن او بیخ و دندان
نو و تر و دندان کند و شود **شعر** امیر المؤمنین علی [illegible] م کرده که قال رسول صلی الله [illegible]

وآورده‌اند ان الله تعالی خلق الشعیر والحنطة ذلک انه لما اتی جبرئیل
علیه السلم بحفنة من الحنطة وقال هذا الذی اخرجه علی جنة رب العالمین
رزقک ولولدک فخذ آدم قبضة ز جو برو رفت چون ازو بخایند حس ذایقه را باطل کند
و شیخ رئیس گوید طرخون در دکلو آرد و شهوت باه را منقطع کند و اصل طرخون جبلی را عاقرقرحا خوانند
و اگر او را با سرکه بپزند و در دهن گیرند درد دندان زایل کند و دندان سست را سخت کند
الحوک کافور را سپرم گویند شیخ رئیس گوید که نافع باشد از بهر زکام که از برودت
حادث شده باشد و اگر بسیار او را اکتحال کنند قوت باصره را اثر کند عدس صاحب الفلاحه
گوید عدس را با بهر تخم کرد آبیزی موافقت و اگر خواهی که زود برسد تخمها را از زیر سرگین گاو
باید کردن آنگاه کشتن و خوردن عدس شادی و خوشی آرد و گویند که عدس با سویق نیکو باشد از بهر
نقرس و از بسیار خوردن جذام آرد و خیره باشد و تاریکی چشم عظلم گیاهیست از نیل که به تکلف
و سستی را زایل کند و اگر از وطلا سازند نافع بود از بهر قروح کهن و شوکه را بیرون آرد که در عضو مانده باشد
و اگر با شکر با طفال دهند از بهر سعال نافع بود عنب الثعلب و آن نباتیست و نوعی از وی قاتل است
و خواب آرد چون افیون و نوعی که رتی او سبز باشد و ثمره او سرخ بود استعمال توان کرد و اگر دو وزن درم
از آن بخورد کسی و هشیار خون آرد و خواتی و اگر عصاره او را اکتحال کنند قوت باصره زیادت کند نخل
صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که نخل بزرگ شود چوبی را از زمین فشرده به آن مقدار که خواهی که نخل چنان
بروید آنگه چوب را بیرون آرد جای او پر از گاه کن و در انجا رز ترب بکار و بالا او را سماد ریز که در آن
حفره ترب بروید بمقدار چوب و اگر بر نخل دار آنکه انگبین کنند آنگاه بکارند ثمره او شیرین بود و از عجب

رتب

ترب آنست که بخواهد الا کسی که در اندرون او فضلات جمع شده باشد و چون بخورد و آروغ کند دیده آرد
و آن از آنست که چون فجل در معده رود آن فضلات را قطع کند پس آسان کند از فضلات باشد نه از فجل
و شال او اگر کسی چیزی را که بوی او کریه بود بجنباند جنبانیدن او سخت جنبان بود و کره را انچه او زیادت
شود و دایم که پاک کن بود را انچه او بسیار بخورد و چون بجنبانند بوی او زیادت شود و اگر را انچه فجل بجا
هر که بخورد روی پدید آمدی و بخلاف اینست و اگر فجل پس از نوم خورند را انچه نوم قطع کند و اگر نفسا
فجل بخورد شیر وی بسیار شود و اگر مرد خورد در وقت باه بخواهد آنا او را ابتدا آرد و اگر بخورد درون او
عادت نماید معده را پاک کند و اگر پاره از وی بر عقرب اندازند هلاک شود و اگر عقرب کسی را زده که
فجل خورده باشد هیچ زیان ندارد و خون او موی را برویاند کسی را که داء الثعلب باشد یا داء الحیه نماید کنند
و قمل را در بدن پدید آرد و چشم را بپرد و دندان را زیان دارد و اگر فجل با عسل ضماد کنند کبودی و اگر گرد اگرد
چشم بود از ضرر بزایل کند و عصاره فجل را بر گزدم بچکانی بمیرد و اگر کلف را بدان طلا کنی زایل شود و اگر کسی
در مکانی که مار باشد فجل و وزنش در بنهد مار آن که در آنجا باشند جمله بپرند و اگر صاحب یرقان
پنج روز عصاره ترب بیاشامد زردی از وی ببرد و اگر بر پیسی یا موضعی که موی او رفته باشد
طلا کنند موی برآید و اگر او را در چشم کشند دیده روشن کند و اگر با عسل بر پیسی نهند بود و قشر او ببرد
و اگر عصاره پوست ترب در چشم کشند چشم روشن کند و اگر خشک بود و بسایند بجای سرمه در چشم کشند
آن فعل کند و اگر در خانه باشد عقارب از آن بگریزند و اگر روی را بدان طلا کنند کلف را ببرد
و خوردن تخم او قوت باه قوی کند **فرنجمشک** او را بپارسی ... گویند و بتعلیم الحقا نیز گویند زیرا که
در یکبار آنجا دیده گویند هر که ترنج در جامه خواب بگسترانند و در آنجا بخسبد هیچ در خواب نبیند اصلا و مرز ... شی

که بر بدن باشد چون پس بر آنجا نهی نافع بود و شهوت باه بیفزاید و اگر زیج و بورق بپاشند و با انگبین بسرشند

و زود ورق تعقیب بدان طلا کنند سود دهد و آرد و شیخ رئیس گوید که اگر نابلس را بدان طلا کنند زایل شود

نجاستی که در پیش است و اگر از آن بسیار خورند درد چشم را دفع کند و صداع را بنشاند و از بهر ... آب

نافع بود و ورق او از بهر گزند و هم نافع بود و اگر از خوردن ترشی باشد بخیزد و اگر تشنه بخورد تشنگی

بنشاند و از برای ... این ... سازند با خود دارند و اگر لبن او را با جلاب بخورد شهوت منقطع شود

گیاهی عظیم است نزدیک درخت آب روید و ورق او چون ورق زیتون باشد و اگر او را ثمر ...

باشد و شیخ رئیس گوید شکوفه او روی را پاک کند اگر بدان ضماد سازند و اگر بپاشند خشکی ...

و صداع را زایل کند و خواب آورد و شیر را بسیار کند و ماده منی را کم کند و اگر قضبان او در فرش

بگسترانند احتلام را نافع کند و اگر بورق او دخان کنند هوام بگریزد **فوتنج** گیاهی خوشبوی است و

هم نهری باشد و هم جبلی اما نهری اگر کسی از خوردن ... باشد اگر ... آن ... بخوردن آید و دفع

احتلام بود و اگر از او ضماد سازند نیش هوام را دفع کند و ورق او بر آتش نهند از دخان او هوام بگریزد و اگر ...

بوی ثوم را زایل کند و شهوت باه را زیادت دارد و اگر ضماد بر ... زنند ... که بر بدن باشد

سیاهی او زایل کند و اگر او را ... با آب ... جرب را زایل کند و شهوت باه را زیادت کند

و از بهر جذام نافع بود و از بهر ... و ... و استسقا و لدغ عقارب نافع بود **قاتل الذئب** گیاهی

عجیب است که گرگ را هلاک کند و از اکثر استعمال کند **قاتل الکلب** گیاهی دیگر است چون ... چهارپا

و سگ را هلاک کند **ماذ** خاری ... او ... بود و شیر ... کار ... شود

گزند ... و ... اگر ... نافع باشد از برای سعال و آواز را صافی کند **قند** او را به پارسی

البست

اسپست گویند علف چهارپا باشد روغن او رعشه زایل کند در مالیدن و به اندرون و در وی نیست قثا
صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که قثا بر صورت حیوانات باشد بر شکلی از اشکال مثلث یا مربع یا مخمس
قالبی بسازند از آنچه خواهی و قثا را در آن قالب بنه آنگه که هنوز کوچک بود و قالب را بدان سخت ببند
چنانکه در میان او هوا نرود و هیچ غبار نرود و چون قثا بزرگ شود آن قالب را جدا بکن که بر شکل قالب بود
و صاحب الفلاحه گوید اگر زنان حایض اگر در مقثاه بروند مقثاه زیان آید و نبات او خشک شود و قثاء او تلخ باشد
و اگر قثاء را از شور و ظرفی بستان که مراد فراخ باشد و پر از آب کن و در وی از زیر یک قثا بنه چنانکه میان او و قثا
مقدار چهار انگشت بود و چون قثا بطرف رسد که بار دوم زیر بنه و همچنین که قثاء دراز شود و اگر تخم قثا را در
عسل کنی آنگاه بکاری قثاء او شیرین بود و شیخ رئیس گوید ورق او نافع بود از بهر عضه کلب الکلب و اگر تخم
تشنگی را بنشاند و در بیخ او قی طبیعی را نافع بود و تخم او ادرار بول کند اگر روی را بدان طلا کنند رنگ روی را
نیکو کند و حرارت بنشاند قرطم او را به پارسی کاژیره گویند شیخ رئیس گوید تخم او سینه را
پاک کند و آواز را صافی کند و قولنج را نافع بود با انجیر یا انگبین در قوت باه بیفزاید و نرمی از ورم مقعده را
بر می خوانند شیخ رئیس گوید ورق او با ثمره او نافع بود از زهر انواع عقرب و چنین گویند که اگر در دهن گیرند
وجع پاک کند و اگر از دهن بیندازند که بار دوم وجع باز آید شکوفه او عصفر بود و شیخ رئیس گوید
کلف و بهق زایل کند اگر با سرکه طلا کنند بر ثوبا نیز زایل شود قنابری او را به پارسی برجست
گویند بهق و کلف را ببرد و دوای موافق است از بهر برص اگر بکوبند و اگر طلا کنند بر آن اندک زایل کند
ورق او ضماد کنند نافع بود از بهر سموم جمله هوام والله اعلم قت گیاهی معروفست به عربی اسپتانی
او به بربری چنین گویند که درختیست که در صحرا باشد بالای او چند ذراعی باشد و ورق او سپید بود و ثمره او

بثفل مانند ازان روغن تران گرفت اما نوع بستانی شهد انه باشد و رتی او بنگست عقل آشوبش
کند و اعضا را مدر کند و اگر کسی را دردی باشد ازان بخورد و اعضا را مدر کند الم درد نیابد و اگر کسی را
اندوهی بود چون ازان بخورد عقل شورش سوداران اندوه غافل ماند و تقدم ران او را سبز خواند و دیلان
مشغوف باشند و شادی اشیان کهنه است **شعر** ازانکه بیرو او برش نیست و ز نوع سعادت
از سبز ترش نیست سر و از سر سبز زنده باشد همه سال مرده شمرد آنکه سر سبز ترش نیست
اگر کرنب را محرور مزاج خورد دیوانه شود و بخاصیتش چه نباید بر زاو شهد انه بود نافع بود درد چشم را و شیخ
رئیس گوید ازان بسیار خوردن صداع آرد و ظلمت بصر دهد و منی را کم کند و فیرا و گوید باه را کم کند
مسکر باشد تحلیل کند و روغن او درد گوش را نافع بود **قنبیط** او را به پارسی کرنب گویند و صاحب المنهاج
گوید اگر کرنب را در زمین شور کارند طعم او خوش بود و گرم در دوم خشک و برص عقابان او بکوبند و بر پیشانی
محموم نهند نقل کنند و برودت ساکن شود و ثمره او بهر که بخورد خواب آورد و میل سپند و از برای همین معنی بهر ان تیر خواب
کسی که کرنب خورده باشد نکند و طبیخ او با شراب اگر زنی بخورد که حیضش بسته باشد بازآید و اگر کسی را اسهال
کهن بود از طبیخ او بیاشامد زایل شود و اگر در صوت کسی کوفته بود طبیخ کرنب بخورد آوازش صافی
شود و از برای این معنی خنیاگران بسیار استعمال کنند و شیخ رئیس گوید قنبیط او جامع را نشاید و از بهر رعشه
و صرع نافع بود و اگر زن بعد از جماع بخورد برگ او منی تیز آید و بیرون بیاید و رتی نافع بود و از برای عضه الکلب
قطن او را به پارسی پنبه گویند از وی جامه بافند و اگر ناعم بود تن را فربه کند و اگر خشن تن را لاغر کند
و روغن او صبر کنند و دیگر دکان و رفع اسهال ایشان منقطع کند و قشر و بزر او بسوزند در دوا آن و ابر دندان [کنند]
چون ریش شده باشد باصلاح آید چنین گوید مؤلف کتاب که دندان من ریش شد و سخت و ازان

مقالـ

متألم شدم و هر روز تباه تری شد و هیچ علاجی قبول نمیکرد پیرزنی بغدادی مرا گفت تخم گندنای بستانی بر آتش
او را بسوزان و دود او در بن دندان کن کرم بن دندان بسوخت و الم او را اندکی ببرد و دوم بار چنان بسوخت
سوخت و سیوم بار هیچ نسوخت و تمام نیک شد و پس از ین حاجت نیفتاد باستعمال آن **قیصوم**
گیاهی خوشبوی است و او را بپارسی بوی مادران گویند زیرا که ماران از بوی او بگریزند اگر او را در جایی
بکارند هیچ ماری در آن دیه نماند یا بگریزند یا هلاک شوند و شیخ رئیس گوید اگر کسی را ریش بر آید قیصوم را
بپزد و بدان طلا کند ریش را او بر آورد و چون او را در موضعی بریزی هوام جمله بگریزند و اگر با شراب نوشند دفع غائلهٔ
سموم کند و حیض را ادرار کند و از برای حبس البول نافع بود و بچه را بیرون آرد **کافوریا** گیاهی خوشبو
او را لسان الثور گویند و شیخ رئیس گوید از خواص او آنست که فرحی آرد و غم را زایل کند **کتان** نباتی
مبارکست از وی جامهای نفیس بافند و قصبها نام آن از آنجا بود و چنین گویند که جامهای کتان از همه جامها نافع
بود و تن را فربه کند و تخم او بر آماس نافع بود و ضماد او در تحلیل پستان و بزرگی آن الم را تسکین دهد و اگر ضماد کنند
و اگر با نطرون و انجیر بود کلف ببرد و بخور تخم او نافع بود از برای امراض اطفال و اگر با عسل و فلفل خورند قوت باه را
قوی کند **کراث** او را بپارسی گندنا گویند و دو نوع باشد شامی و نبطی صاحب الفلاحه گوید اگر کراث
را اصول قوی باشد بخراش گویند بستان و در میان هر یکی سه دانه از تخم کراث نهد آنگه در زمین پنهان کنند
اصول او بغایت قوی باشد و اگر کراث بسیار خورند ظلمت بصر آرد و شیخ رئیس گوید کراث شامی
ثالیل را ببرد و از خوردن او خوابهای ردی آرد و کند کند دندان و لثات را زیان دارد و اما نبطی بواسیر را
سود دارد و شهوت باه پدید آرد و اگر کراث را بخایند و بر جراحات نهند خون از وی منقطع شود و اگر تخم
او را با عصارهٔ او با عسل بیامیزند و بزنی دهند که حیض از و منقطع شده باشد حیض پدید آرد و اگر در حلق کسی زلو

باشد کراث را تناول کند او را رنش صاف شود و از برای این معنی اصحاب نفی استعمال کنند از برای آواز
کُهُستَنَه دیسقوریدس گوید گیاهی ضعیف است اوراق او دقیق بود و حب او در اقماع بود و مقدار
عدسی و عدس مفرطح است از مضلع و رنگ او میان قرمزی و صفرت بود و طعم او میان ماش و حمص و شیخ
رئیس گوید طلا کردن بدین نافع بود از نهش جوع و کلف و رنش لون روی را نیکو کند و اگر از وی سویقی سازند
و کسی را دهند که لاغر باشد فربه شود و اگر او را با شراب بپزند و ضماد سازند بر عضه الکلب
یا نیش نادی یا حمار اپیان صافی نافع بود کَرَفس گیاهی مشهور است بری باشد و بستانی از خوردن
خوردن بری وی رابون رنش کند از برای این معنی جالیقی گر با ملوک سخن گویند از کرفس تناول کنند تا بوی
دهنشان خوش شود و دیگر آنکه زنان بخورند و مردان و زنان شهوت باه پدید آید و اگر از آن ضماد سازند بر عضو
فرنش ساکن شود و شیخ رئیس گوید نوع بری نافع بود از بهر داء الثعلب و ثالیل و بستانی صالح بود اجزای
طیب گفت و جرب و تر باخشی گوید که کرفش تر به باه را انگیزد تا غایتی که مرضعه را منع کنند از خوردن
تا شیرش فساد نیابد بسبب شهوت جماع و اگر کسی کرفش خورده باشد و او را کژدم بزند کار بروی سخت شود و بیم
هلاک بود و در زمانی و در جائی که امکان درست عقارب باشد از خوردن کرفس احتراز کنند اگر عصاره او را در چشم
کشند ظلمت بصر را دفع کند و اگر اصل کرفس را در گردن آویزند درد دندان را سود دارد و طعم او بستان را نافع
بود و اگر در میان قومی تخم او بخور کنند جمله را او را به پدید آید و بخسپند کَرگو یا گیاهی معروف است شیخ رئیس
گوید باد را تحلیل کند و از بهر ضعف دل نافع بود و کرم حب معده را هلاک کند و درد شکم را زایل کند
کَرَنب او را کرنبه گویند و به پارسی کلم گویند و گوید کرنب را آب چشم را نفع برکنند و بر ران زن بندند
که زادن او دشوار بود و در حال خلاص یابد شیخ رئیس گوید گشنیز تر خواب آرد و تاریکی چشم و گشنیز خشک تو

و اخلاط زایل کند و ماده [illegible] قطع کند عصارهٔ او با لبن اسب استعمال کنند ضربها و سختی را منشا بود و از آن
بسیار خوردن دهن را عفونت آرد و اگر مقدار نیم رطل بخورد و دارد باد [illegible] کند و اخلاط غلیظ را که [illegible]
بپستی مانند و اگر کسی را زنبور گزیده باشد سه کف از آن در دهن اندازد در حال بنشیند [illegible]
گویند اگر از خانه بوی بخور کنند گزنده برآید حیات از آنجا بگریزند و گزنده دارد [illegible] شیر و چهارپا ببرد **کلا**
گیاهی است اگر او را در زاش بگسترانند براغیث جمله از بوی او دست شوند **کمون** آن را به پارسی
نیز گویند که بو تا نزد و دست دارد و اگر خواهی که کبوتر در برج بسیار شود کمون در برج بسیار باید
افشاند پیش از آنکه بیرون شوند بطلب علف تا آن مسکن را دوست گیرد و مورچه از او بگریزد
بگریزد و شیخ رئیس گوید اگر روی را با آب زیره بشویند لون صافی و روشن شود و اگر زنده ها بسیار
خورند صفرهٔ روی پدید آرد و عصارهٔ او با آب که اصحاب رعاف دهند تا بو بو رعاف کم شود
و اگر عصارهٔ او را در دیده کشند روشن شود و اگر کمون و نمک بسانند راست برابر است و آن را
اثر اسپ زنند و آن را در میان دو قی صافی نهند مدتی مدید بماند و هیچ فساد بدان راه نیابد **کماه**
نباتی است که در جوف زمین پدید آید از رنگ سبز و قمری هیچ تخم ندارد و سپاق و ندبرگ لکین
از نداوتی که در جوف زمین بود مجتمع شود و نضج یابد کماه حاصل آید چنانکه جواهر معدنی در اندرون زمین
متکون شود و در الفاظ پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمده است که **إنّ الكمأة من المنّ وماؤها شفاء**
و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم من تشبیه کرده است از آن روی که در زمین متولد شود بی نقش و تخم چنانکه ترنجبین
از هوا بچکد بی رنجی و عرب چنین گوید که زهر قاتل بود و هر چه از کماه در سایه در خشک باشد و بدی شدید
و اگر کماه در ریگی باشد بکس گرد آن رنگ گردد و شیخ رئیس گوید کماه هر که بخورد بباید ترسیدن از فالج

و پیکسته و عصاره او در چشم را روشن کند چنانکه از پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند و توخ
آزاد و عسر البول را ان تولد کند و از آن نوعی قثا است و آن آنست که در سایه درختی باشد و خانه چیزی بود از
هوام لبلاب آن را اصل اللبلاب کین خوانند بر درخت پیچیده شود و او را حطبا و یا رکب بوده او ترا
و رازار بهر صداع و بر ریشه صالح بود و اگر نحل بیر زاغ بود و از بهر طحال شیخ رئیس گوید لبلاب عظیم موی را
زایل کند و قمل را هلاک کند لسان الحمل گیاهی است که بزبان بره ماند و لیقوریدس گوید که او را
کثیر الصداع گویند او را بیکرات صاحب خنزیر بر بندند و صاحب درد دندان چون بدان مضمضه کند
وجع بنشاند و اگر اصل او بر گلوی مسلق در ... پس کند صرع را نافع کند و از بهر تب ربع نافع بود و اگر او را
با نمک بر عضه الکلب الکلب بنهند نافع بود و ... لسان العصافیر گیاهی است که بزبان گنجشک ماند
ورق او نافع بود از برای قروح و دمامیل شیخ رئیس گوید نافع بود از بهر خفقان و در قوه باه بیفزاید
او را بپارسی گبر گویند صاحب الفلاحه گوید اگر علف ظاهر گشت ... عمارت آن زمین خواهد بود و گبر خشک آن را
دگر در زمین خراب روید و گبر با قوه باشد او را کبر خوانند او را انگیز پرورده ... طبیخ او بغایت
نیکو بود و اصل چون قثا بود و الا خریف بود و اگر در عصیر اندازند هیچ بر نجوشد و قشر اصل او نافع بود از
بهر اسپرز و در قوه باه بیفزاید و تریاق زهره بود و آب او را اگر در گوش بچکانند کرمها که در آنجا
رفته باشد هلاک کند و اگر بهق را بدان طلا کنند زایل شود و از حکایات عجب گویند که ملک هند گبری
از شیروان ز پیش داد و آن را تعدیه کرده بود که چاهی و چند زمین ما پس بگو مرا نوشیروان گفت
این سخن چاه هاره است میخواست که در جواب این سخن حکیمانه بگوید با کبر روزی که رسول هند در مجلس انوشیروان
حاضر بود انواع ریاحین حاضر کرده بودند گبی از خاصران گبر بر گرفت و رسول هند را گفت از این گیاه در

شجاعت مندرکان بزرگ از جبر قوت این بیکر بگفت نه بلا ما ازین پر باشد گر حکایت ملک هند
بگو که اول ملک خود را عمارت کن آنگه قصد ملک دیگران کن تا اگر جمله ملک را زیر نگین آری هم عادل را زان
بسیاست کنیم **لفاح** او را بپارسی سابرگ گویند و نوعی از آن سپ ق ندارد و ورق او سفید بود
او را اگر خواسته هر که بوی او بسیار شنام ریپ نه پیکته باو دیده آرد و ورق او را صاحب صداع بر بوید ساعتاً
بنشاند تخم او اگر با کرنب چاینز نه آتش برآن متعلق شود و اگر زنی او را بخور در کیسه در خوردن انقطع بکند و اگر با
عسل برلمع هوام زانع بود و اصل لفاح بری را پیرخ خوانند صورت او مرا ماند ذکر بدیگر داشتی باتی او را
برادرام خشند و بخار زینانع بود و اگر او را در شراب کنند مستی عظیم پدید کند و اگر کسی خواهد که عضوی ببرد از آن
شاخ سبز بیخ او بر کیسه دسه بردی غالب شود شیخ رئیس گوید که خوردن او مانند حاجت افتد که عضوی ببرید
مقدار سه ابو پس در شراب کنند و بدهند بخورد تا در خوردن آنچنانکه از قطع عضو هیچ خبر نبود و اگر حاجت
بدان بسبز مقدار شش ساعت آن زمان نرم شود چنانکه منقاد باشد که هرچه خواهی از آن توان ساختن
لوبیا گیاهی معروف است حب او مثل گرده گوسفند ماند شیخ رئیس گوید که خوردن او خواب های بد آرد
آرد و نیز اگر گوید که تن را فربه کند و شیشه بچه مرده بیرون آرد و خون حیض را ادرار کند و تن را از خون
تعاپس پاک کند **لوف** او را بپارسی نیلکونش گویند و ورق او از برای جراحات روی صالح
بود و اصل او بهق و کلف را زایل کند و با انگبین قوت باه را زیادت کند و از افاعی هیچ انجا کژدم
گزیده بود **نیلوفر** گیاهی مشهور است او را بوی خوش باشد و در میان آب ایستاده بود
چنانچه گوید اگر نیلوفر در سایه خشک کنی و بر آتش نیاز نسوزد شیخ گوید نیلوفر خواب آرد
و درد سر را ساکن گرداند اما قوت باه را زیان دارد و ماده منی را کم کند تخم او اگر بخورند قوت باه را

نقش کنند و اگر طلا سازند بهق را ببرد و اگر زفت با او چاپ زنند و طلی پا زنند از بهر داء الثعلب
نافع بود عاقرقرحا گیاهی معروفست شیخ رئیس گوید چون روغن او قوت باه را زیادت دارد و اگر ضماد
سازند از آن وجع را بنشاند لکن دندانها را ضعیف کند عاقر ترکی گیاهی معروفست از گیاهای صحرایی
که زنان کار برند و آن دو نوع است صغیر و کبیر چون ورق زیتون و آنکه سیاه بود قتال باشد و هر
انواع او اگر طلا کنند از برای بهق و برص نافع بود و اگر با کبریت چاپ زنند فعل او قوی‌تر باشد
و اگر او را با سویق چاپ زنند و بآب برسند عجین کنند موش یا سگ یا خوک بخورد هلاک شود
و بیشتر از زر و آنکه سم بود و اگر بپستی باده و آنکه از آن بخورد عظیم اسهال آرد که استسقا
را زایل کند لیکن علاج بدان خطرناک بود و از حکایات عجیب حسن گوید قاضی ابو علی سوقی رحمه الله
که شخصی از اعیان ما بمرض استسقا مبتلا شد او را به بغداد بردند که اطبا او را علاج کنند اطبا از
علاج عاجز شدند مرد از زندگانی ناامید شد و گفت این ساعت از جهت ما پس شدم بگذارید
تا آنچه میخواهم بخورم پس بر در سرایی نشست و هرچه از آنجا گذرانیدند ملخ خریدی و خوردی تا یکروز
مردی آنجا گذشت ملخ بریان کرده میفروخت از آن بسیار بخرید همه بخورد بعد از زمانی طبیعت او
تحلیل شد و اسهال پدید آمد تا سه روز رسید مجلس بنشست آنگاه اسهال منقطع شد و قوت
اشتهاش پیدا شد و از استسقا سلامت یافت بعد از آن طبیب از سبب آن پرسید
احوال باری بگفت طبیب گفت مرا بدان زمین دلالت کن که ملخ از آنجا میگرفتی طبیب را
بدان زمین برد و آن زمین پر از مازریون بود و دانست که فعل مازریون بوده است و قوت او در
اندرون ملخ ضعیف شده است باری تعالی خواست آن بیچاره را شفا دهد پس از عجز اطبا آن ملخ را

ورق او ساخت از علی کل شتی قد بیرمالسونجان او را حب الملوک خوانند ورق او بجای کوچک ماند
ورازی او قصد از انگشتی بود و ثمره او قصد از فندق بود سه دو دانه او سیاه بود و اگر برای استسقا
و وجع المفاصل عرق النسا و تولیج و نقرس نافع بود و اگر به سه دانه از آن بخورد پس بر بر بریزند
و ورق آن از پاشا ماند هیچ بلغم را از اندرون نگذارد و جمله اطلاق کند و ضرر او همچنین مالیترخ گیاهی است
که ورق او بورق طرخون ماند و او را انقضیبی بود و تیغی دارد جمله تبوعات آن است و هیچ گیاهی بود که
در وی سمیت بود و اگر او در دو قدری بر آن اندازند که در آنجا ماهی باشد جمله مست شوند مرزنجوش گیاهی
مشهور است بوی خوش دارد و شیخ رئیس گوید نافع بود از برای دفع صداع و شقیقه و طبیخ او نافع
بود از برای استسقا و عسر البول و درد شکم و بار گرفتن زنان صالح بود و از برای لدغ عقرب و اگر
بزر او یک درهم بر نبوز گرفته و دهند در حال درد او پاک کند و در دفع اورام صاحب فالج طلا کنند
نافع بود و مرزنگوش خشک برای اثر کبودی طلا کنند او را زایل کند خضرها که آن اثر بر روی باشد
بادرجن سنبل رومی باقی ندارد و ورق او چون ورق عصفر بود و اگر او را با سرمه در چشم کشند
آب را به پاید کسی را که آب او سپیدی باشد و اگر بخورند بول و حیض را دوار کند و دو درهم
از بهر فالج و لقوه نافع باشد ناخواه گیاهی معروف هر که بر خوردن او مداومت نماید خون
در تن او بسیار شود و اگر در پستان کوسفند بمالند از آن علف دهند نطفه و کرها بسیار شود و
اندک دو زاینده و صوف ایشان پر شود و اگر بکپس انگبین دهند قوت گیرد و عسل بسیار دهد و خوب
و بهتر او را دوست دارد و وجع از آن دور شود و ناخواه نافع از برای دفع حس جمله هوام بلیناس
گوید که در نظر بسیار کند رویش زرد شود و شیخ گوید هر که از بزر او بخورد یا طلا سازد در ریش

زرد شود و از برای مبتلی به برص صالح بود و اگر ضماد سازند گویند ورم را از اندام زایل کند و اگر طبیخ او را

بر داغ عقرب ریزند درد بنشیند و شرب او از بهر نفس و اوجاع نافع بود **نرجس** گیاهی مشهور است

از پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کنند که گفت نرجس را **شمّوا النرجس فما منکم احد الّا**

وفی الصدر والفؤاد شعبة من البرص والجنون والجذام لا یذهبها الّا شمّه بر نرجس

گوید اگر کسی را دو نان باشد باید که یکی را بخورد و دیگری را بر نرجس بدهد زیرا که نرجس غذای روح است

و همچنانکه نان غذای بدنست و ابو نواس در وصف او گوید **تأمّل فی نبات الارض وانظر الی آثار**

ما صنع المليك عيون من لجين شاخصات كان حداقها ذهب سبيك على قضب الزبرجد شاهدات بان الله

و هم درین معنی کمال اسمعیل گوید **بیت** نرگس که ز نسیم به سر افسر دارد ❀ از عدل تو شاه دارا کمر دارد

در دست عصا ز تو زر دارد ❀ گویی ز نشاط کرنزه دارد ❀ صاحب الخلاصه گوید اگر بیخ نرگس

را در خرقه بندند و نفی کر طالع جوزا باشد و عطارد در وجه ناظر بود و از برسینه زنی بندند که حمل بود بچه

که در اندرون دارد ظاهر کند شیخ رئیس گوید اگر بر جایی نهند که در او خار یا پیکان باشد بیرون کند

و شکوفه او بهق و کلف را زایل کند و صداع را نافع بود و خوردن او قی آرد و مقدار چهار درم با عسل

اگر بیاشامند بچه را از شکم بیندازد اگر زنده بود و اگر مرده و الله اعلم **نسترن** گیاهی مشهور است

او را نسترن خوانند بری و بستانی بود و شیخ رئیس گوید نوع بستانی نافع بود از بهر طنین گوش

و درد دندان و نوع بری چون بر پیشانی طلا کنند صداع را بنشاند و فواق را نافع بود **نعناع** گیاهی

معروفست معده را قوی کند و فواق بنشاند و قوت باه را بیفزاید و عیه منی قوی کند و کرم شکم را

هلاک کند و اگر زن پیش از جماع بخود برگیرد آبستن نشود و اگر پیشانی را از آن ضماد کنند صداع را

بنشاند

نشانند واز بهر عضه کلب الکلب نافع بود و عصاره او با پیه کراسپال و موی را قطع کند و اگر با حب الرمان
خورند حیض را نافع کند و غیر او گوید اگر نضار را با پیه گر خورند شهوت باه حرکت کند و معده را قوی
کند و فواق استسقایی را بنشاند ملیون گیاهی کوهیست بر سنگ روید شیخ رئیس گوید طبیخ او نافع بود
از برای درد پشت و عرق النسا و غیر او گوید از بهر قرح تلخ نافع بود و اصل او بپزند نافع باشد از برای حصر
البول و حصر الحبل و ورم و دهنی بفزاید و اگر او را شراب بپزند نافع بود از بهر نشپش ریتیلا و بر دندان بنهند
کرم را کم کند درد بنشاند واز حکایات دوستی از بزرگان حکایت کرد که در جبال مدینه از عمل بلیون گیاه
باشد عامل هر سال از برای صاحب از عمل چند جره شراب بلیون بفرستادی یکسال جمعی از کاروان
کاروانی بدیدند و شراب بلیون با آن کاروان بود و چون مردم راه دور گردیدند آنچه با ایشان بود به بردند
بساتین شراب دیدند که انگبین است از آن بسیار بخوردند ایشان را اسهال پدید آمد چنانکه جمله ضعیف
شدند و پیاده شدند شخصی بر ایشان بگذشت ایشان را بدان حال یافت با عمل آمد و حکایت کرد و صاحب
از عمل ملک مظفر الدین بود و نفر فرستاد تا ایشان را چاره کردند و در ایشان هیچ قوت نمانده بود و اهل از عمل
بر ایشان جمع شدند و می خندیدند و میگفتند هولاء سکاری العیون بدین صفت ایشان را با عمل آوردند
و بعضی از ایشان بمردند و بعضی بسلامت بماندند گفتند که آن تنها بخوردیم پنجرا بنجنکشت گیاهیست و را
به پارسی کاشتی گویند بغایت تلخ بود و دو نوع است اول بستانی و ورق او چون بود امیر المومنین
علی علیه السلام گوید هر ورقی او را ق بند با یک قطره از آب بهشت در وی است شیخ رئیس گوید
اگر نقرس را بدان ضماد کنند نافع بود و ورم صلابت را ساکن کند و نوع دوم بریست اکتحال بدان منی
چشم را زایل کند اصل او ضمادی نافع است از بهر لسع جره و عقرب و زنبور و چهار ابرص و از

واز برای تب ربع نافع بود و گفته اند اگر کسی را درد دندان باشد یک شاخ بهند پار گیرد
و در ماهی که اول او یوم الاحد باشد در دهان آورد و چون هلال را ببیند گوید خلف انه لا یاکل
ذلک الشهر الصید یامع لحم الفریف فان دم سیزل ولا یعود ابدا بناتی است که آنرا چمن
گاز ... سال بماند اگر طلا کنند کلف و بهق را زایل کند دستنبوی بناتی است که او را قثا
او بیر نامند شیخ رئیس گوید از بهر کلف نافع بود و جالینوس گوید از بهر عضه کلب الکلب
نافع است آزموده‌ایم جهاستی را نافع بود یقطین به پارسی او را کدو گویند صاحب القلائد

اگر گردد بشیرین بخت شاهی | تنش در دام شد دلها گواهی
شود در انجمن زینجا که کاری | که بود کو دوا هی کرکه دوز کی

کدو ... حیل اندازه خیاکه در بهشت کشته شد و امیر المؤمنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب علیهم السلام
می فرماید که اذا الطبخ فاکثروا انه الفرع فیها تسکین القلب و از خواص او آنست که هر کس

درآنجا که در ماهی چنان شد | درختش در ماهی بخانت داد
درخت بیزو زنی را علاج بیام | درخت او نشینده بود بی نیازی

بود اگر کوشتی کرده وی بیچه شود درخت کدو را در آنجا از برای او ببرد یاییند تا هر کس بروی
بنشیند تا آنکه که بدن او درست شود و کدو را خاصیت بسیار است والله اعلم بالصواب انجا تمام
شد نظر دوم در نبات و خواص و عجایب آن و آنچه گفته شد بنیت اگر گفته شد نظر ایست از دریای و الله اعلم بالصواب

133

النظر الثالث في الحيوان

مرتبهٔ حیوان مرتبهٔ چهارم است از اجسام و هم مرتبهٔ سیوم است از کاینات زیرا که مرتبهٔ اول
از کاینات معادنست و آن [illegible] زبرجدیست مانده و مرتبهٔ دوم نباتست و او را نشو و نمو است
چنانکه یاد کرده شد و مرتبهٔ سیوم مرتبهٔ حیوانست و او را هم نشو و نمو است و هم حس و حرکت
پس معلوم شد که مرتبهٔ اول اجسام بسایط است و آنرا امهات خوانند و مرتبهٔ دوم مرتبهٔ مرکبات
و مخصوص است بحس و حرکت و همه حیوانات در حس و حرکت مشترکند حتی البعوض والذباب
والدود و اما حس از برای آنکه باری عز و جل هر حیوانی را مدتی از بقا داده است بدان و هر حیوانی عرضهٔ
آفاتست حکمت باری عز و جل اقتضا کرد که او را قوت حس و حرکت باشد از منافی خبر دارد و آنرا از خود
دور گرداند و بدن او بماند تا آنکه که امداد تمام شود و اگر قوت حس نبودی آتش در حیوانی افتادی و از آن
خبر نداشتی تا آنکه تلف شدی یا چون گرسنه شدی از گرسنگی خبر نداشتی تا هلاک شدی اما قوت
حرکت از برای آنکه باری عز علا حیوان را محتاج غذا آفریده است و غذاء او بدو متصل نیست چنانکه
درخت در زمین منغرس بوده و در وقتی که غذاء او نزدیک او نباشد حکمت الهی چنان اقتضا کرد
که حیوان را آلات حرکت بود تا حرکت کند و نزدیک غذا شود و اگر این حرکت نبودی حیوان محتاج غذا
بر جای بود نتوانستی نزدیک غذا شدن تا آنکه که از گرسنگی تلف شدی پس حیوانرا اعظم شد و ارتفع بر

چون حکمت باری عز و جل چنان اقتضا کرد که حیوانات عدوی بعضی باشند از بهر هر حیوانی آلتی آفرید
که خود را از عدو نگاه دارد و بعضی از آن عدو را بقوت دفع کند چون فیل و شیر و جاموس و بعضی
از آنکه قوت مقاومت ندارند او را آلت گریز داد تا بگریزد و بگریختن از عدو سلامت یابد چون
ظبی و ارنب و طیور و بعضی که نه قوت مقاومت دارد و نه آلت گریز او را الهام داد تا بحصنی متحصن شود چون
آن حصن پاره با وی بود چون قنفذ و سنگ پشت و پاره آن حصن در زمین بود چون فاره و حیه و حکمت
الهی چنانست که هر حیوانی را از اعضا و قوی بیش از آن نیافرید که حیات و نوع او بر آن موقوف
باشد زیرا که زیادت از آن نقصان باشد از برای همین معنی اشکال حیوانات و اصناف آن
و یکی از اصحاب روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که إِنَّ اللهَ تَعَالَى خَلَقَ أَلْفَ
أُمَّةٍ سِتُّمِائَةٍ مِنْهَا فِي الْبَحْرِ وَأَرْبَعُمِائَةٍ و بعضی از مفسران گفته اند که کسی که خواهد که معنی این
کلمات بداند که باری تعالی یاد کرده است در کتاب مجید و هو قوله تعالی و یخلق ما لا تعلمون باید که آتشی
بر افروزد و در میان بیشه در شب انگه بیند که چند نوع از هوام و حشرات و هیچ گرد آن آتش جمع شوند
و از صور عجیب و اشکال غریب که بر خاطر هیچ آدمی نگذرد و که باری تعالی از آن چیزی می آفریده است
با آنکه حیوانات مختلف شوند باختلاف مواضع زیرا که حیوانات اجسام و حیوانات بر نمانند و ما یعلم
جنود ربک الا هو اکنون بعضی از حیوانات را یاد کنیم و عجایب و خواص ایشان النوع الاول فی
و نظر در خدا امری با یکرو النظر الاول فی حقیقة الانسان و او مرکب است
از بدن و نفس اما بدن و نفس همه حیوانات با او مشترکند و اما قوت ناطقه قوتیست که او بدان ممتاز است
از سایر حیوانات باری عز و جل این نوع را از بهتر و شریفتر جمله انواع آفریده است نفس ناطقه را انجا

دالی مطالع و تعقل آن را اینجا و زیر کاردان و قوای او چنانکه نفس ناطقه را محل و مانع ساخت زیرا که دماغ
اشرف مواضع است و درین موضع مکان عالی را نشانده تا بدین محل مملکت او و حس مشترک صاحب خبر
و اعضاء خدم او و سایر آلات او پس پدید آورد در عالم صغر گفته و هر خبر که بدو به حس مشترک رسانند
و او بر در مدینه نشسته است آنرا معلوم کند و بر عقل عرض دهد تا آنچه از آن خوش پسند چند از ده
و آنچه موافق او بود در خزینه خیال نهد تا آنگه که بدان حاجت افتد ازین وجه گویند که آدمی
عالم کوچک است و از انرو که در نشو و نما است چنان ماند و از انروی که او را حس و حرکت و اراده
حیوانست و از انروی که او را طلبست بخطاب باری تعالی بعبادت و طاعت ملک را ماند و چون معلوم
شد که آدمی مجمع این معانی است هر که همت خود را صرف کند تا جنسی ازین جهات بدان لاحق شود که
همت او مصروف بود با صلاح بدن یا اکل و شرب همچون نباتی بود که او را آب دهند و آن نبات را
لون خوب و طراوتی پدید آید نه هیچ ثمره معنوی آنچون گوئی خطا باز اگر همت او مصروف بود بجهت حیوانی
اما شهوی بود چون خبیثی یا الولی بود مانند گاوی یا خبیثی بود همچون حسی یا حریصی بود و چون شهوت یا
یا شوقی بود از سبب اول چون کلبی یا صوری چون شیری یا تنگرفتار بود و چون پلنگی یا صاحب حیلتی
بود چون روباهی و اگر با جمله این صفات موصوف بود شیطانی مرید باشد و اگر همت او مصروف بود بجهة
ملکی در اسپی بنود نزل دور از انچه بود دیگر باری عز و جل گفته فاولئک لهم الدرجات العلی و الله اعلم بالصواب

النظر الثانی فی النفس الناطقه

مردم دران حال شد پیدا لا اهتمام باشند بخبرها گویند که من گفتم و من چنین کردم و دران حالت ذات
خود را امید ادند و از جملهٔ اعضا غافلت آنچه درین خیال معلوم است او نفس است و او مدرک است نه جج

انواع ادراکات و فاعل جمله افعال اوست و او قابل است هدایه تکلیف را و مستوجب ثواب
و عقاب را باقیست بعد از موت و او مادر سعادت و مادر شقاوت زیراکه در نفس بدن همچون
والی است در مملکت و اعضا و قوی خدمتکاران اویند و مجبول است بر طاعت نفس و قوی
باطن بمنابع مدینه است و عقل وزیر ناصح است و شهوت طالب غذا و عدم است و غضب صاحب
شرطه است و او بنده ستمکاره است حسب فرا ناند که ناصح است بر نصیحت او و هلاک او بود چون پیشه
با عقل مخالفت کند و حس مشترک که در اول دماغ صاحب خبر است و حافظه خازن آن از آنجا که مبدا و
تا وقتی که بدان حاجت باشد و زبان ترجمان اوست و حواس خمس و حواس او اند هر یک را بجانبی
از نواحی فرستاده است چشم را بعالم الوان فرستاده است و سمع را بعالم اصوات و شم را
بعالم روایح و ذوق را بعالم طعوم و حس را بعالم لمس تا هر یک آنچه از آنها معلوم شود بخیال رسانند
که صاحب خبر است و او را برساند بنفس که والی است و والی آن را بحافظه رساند که خازن است
تا آنگه که بدان حاجت باشد فسبحان من اسبغ علینا نعمه ظاهره و باطنه و این نفس را بعد عالم وجود ذات
الا آنست که از حالی بحالی نقل کند و از سرایی بسرایی و در کلام امیر المؤمنین علی علیه السلام آمده است
إنما الدنيا ولكن ممر إلى دار ينقلبون من الارحام الى الاصلاب
ومن الارحام الى الدنيا ومن الدنيا الى البرزخ ومن البرزخ الى الجنة
والنار ثم قرارها الخلق ملكة للنفس يصدر عنها الافعال بسهولة من غير حاجة الى فكر و روية پس اگر
این هیات چنان بود که از وی افعال جمیله صادر شود عقلا و شرعا او را اخلاق حسن خوانند و اگر از
وی افعال قبیح صادر شود قطعا و شرعا او را اخلاق سیئه خوانند فایده اخلاق حسن عظیم است در دنیا

و آنحضرت روی عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم انه قال ما اثقل ما فی المیزان یوضع الخلق الحسن
و قال صلی الله علیه وسلم انه قال ما ذنب لا یغفر و هر که اخلاق حسن را بیشتر او را جمع کرده
بود باید که حکم مطاع باشد در میان خلایق و خلایق بدو اقتدا کنند و آن از خاصیت انبیاست صلوات الله
علیهم اجمعین و هر که با ضد این موصوف بود شیطان را مرید باشد والله اعلم بالصواب فی العفة
الفاضلة یعنی عفت امساک بود از شهوت بطن و فرج و الا بر وفق شرع و باری عز و جل بر اهل
عفت ثنا گفته است در قران مجید آنجا که گفته است والذین هم لفروجهم حافظون حکایت کنند که
محمد بن شیرین جوانی بود خوب صورت بزازی کردی زنی از زنان ملوک او را بدید بروی عاشق شد
و از وی جامه طلب کرد تا بخرد چون در سرای وی حاضر شد بخلوت با او نشست و از وی درخواست
که با وی جامع شود محمد گفت دستوری ده تا من بجای قضاء حاجت کنم آن زن آنچه فرمودی بجای آورم او را
مستراح برد خویشتن را بنجاست ملطخ کرد و پس بیرون آمد چون او را زن بدان شکل دید از وی متنفر شد
و گفت دیوانه است بیرون کنیدش بدین حیلت از وی خلاص یافت و باری عز و جل او را علم و ورع
و تاویل رؤیا کرامت کرد و حال او شبیه یوسف صدیق شد علیه السلام فی السخاء یعنی سخاوت
نفس است بخشیدن اموال که جنس او را بدان حاجت شد و آن اصلی است از اصول سعادت قال
النبی صلی الله علیه و آله وسلم ما جبل الله ولیا الا علی السخاء و چنین گویند که اساری بنی العنبر را نزد
پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آوردند و قتلهم الا واحدا فاذا امیر المؤمنین علی علیه السلام از آن پرسید
پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم گفت نزل جبرئیل علیه السلام و امرنی بقتل هؤلاء و
ترک هذا باری عز و جل وحی فرستاد بموسی علیه السلام که سامری را مکش که او سخی است و چنین گویند

که عبد الله بن جعفر بن ابی طالب رضی الله عنهم مال بسیار بخشیدی پسر عمان او حسن و حسین علیهم السلام
او را گفتند فی بذل المال فقال انی اتهما وانی ان الله قد عودنی ان یتفضل علی وعودته ان افضل
علی عباده فاخاف و از جود او گویند که آن بود که عبد الرحمن بن ابی عمار بر کنیزکی مفتون شده بود
چنانکه این حدیث ظاهر شد میان مردم عبد الله بن جعفر رضی الله عنه از این معنی خبر داشت عطا و پس
و مجاهد و عطا پیش عبد الرحمن رفتند و او را ملامت کردند عبد الرحمن این بیت بخواند یلومونني فیك
اقوام اجالسهم ولا ابالی اطار اللوم او وقعا عبد الله جعفر آن کنیزک را بخرید
بچهل هزار درهم و از حج آمده بود گفت ای ارقا الناس را ترین دوزن بن عمار را از آن خبر شد بزیارت عبد الله
آمد و او را اکرام تمام کرد و آنگه گفت کیف حب فلانه زنیک فقال ترسخ فی اللحم والعصب الخ عبد الله گفت اگر او
ببینی شناسی گفت اگر در بهشت باشم بر من پوشیده نشود عبد الله فرمود تا کنیزک را پیش آوردند و بیرون آمد
گفت اینک او را بهر تو خریده ام و باشد که نزد او نشده ام چون عبد الله بزیارت این گفت که ای غلام
احمل صد الف درهم عبد الرحمن بگریست و گفت ای اهل بیت باری غر و جل شمار المخصوص کرده است شرحی
که هیچکس را از بنی آدم آن شرف نیست لسلکم ذلک و چنین گویند که یزید بن المهلب در حبس حجاج بود هر روز از وی
ده هزار درهم طلب میکرد فرزدق پیش یزید رفت و انشا کرد شعر اصبح فی قیدك السماحة
والمجد وفضل العبادة والحسب یزید گفت مرا مدح میکنی در این حال فرزدق گفت ترا
ارزان یافتم بخریدم یزید گفت این ده هزار درهم فرزدق را بدهید ما امروز بر عذاب حجاج صبر کنیم و چنین
گویند که میان یزید بن المهلب و موسی بن نصیر دوستی بود و موسی عامل مغرب بود و سلیمان بن عبد الملک
بر وی خشم گرفت و خواست که موسی را هلاک کند یزید بن المهلب از عراق نزد پشت ایستاد و شفاعت کرد

بمال گفت

سلیمان گفت خوشت بیزید بخشیدم صد بار دویست خود دیده یعنی صد هزار دینار بیزید بخشید و گفت دست
مرا پایه دادن یعنی کار را تمام بجای نشاید گذاشتن صد هزار دینار دیگر بستاد عدی بن الرقاع این بیت
گفت فلله عینا من رای عجایب یحملها کبش العراق یزید
و چنین گویند که معن بن زایده والی عراق بود شاعری پیش او آمد و او بصره بود مدتی و میخواست که در پیش معن
رود نمیتوانست روزی معن در بستانی بود بر کنار آب روان نشسته شاعر بر چوبی این بیت نقش کرد ایا جود
معن ناج معنا بحاجتی فما لی الی معن سواک شفیع آن چوب در آب انداخت که در آن بستان
میرفت معن چون چوب را بدید بخواند صاحبش را طلب کرد و ده بدره زر بوی داد و آن چوب را بر بساط
خود بنهاد و چون روز دوم بود آن مرد را بخواند صد هزار درم بداد آن مرد بترسید و بگریخت و ترسید که
انچه داد باز پستانند چون روز سیوم بود دیگر باره چوب را بخواند و مرد را طلب کرد نیافتند معن گفت واجب
بود بر من که این مرد را مال دادمی تا اگر در هیچ خانه درهمی نماندی و چنین گویند که شخصی حاتم هیچ زنده ای در خانه نماند از او
و حکایت کرد زن او نوار که در بعضی از قحط سال قوت بر ما متعذر شد تا حدی که در شب مرد و فرزندان
ما از گرسنگی خواب نمی برد پاره از شب برفت بخفتند و مرا در حدیث گرفته دانستم که چه میخواهند خود را
خفته ساختم ناگاه کسی دامن خیمه برداشت حاتم گفت کیستی گفت همسایه تو فلان از پیش بچگان کان
آمده ام که چون گرگ از گرسنگی زیاد میکنند هیچ روی ندیدم الا نظر تو حاتم گفت ایشان را زود اینجا آور برفت
وی آمد و دو را بر کتف گرفته و چهار از پس او می آمدند حاتم بر خاست و اسبی بکشت و آتش بر فروخت
و کارد را بان زن داد که هر چه میخواهی بکن بر خاستیم و از آن گوشت بریان میکردیم و میخوردیم و او
بخانه میرفت و مردم را بیدار میکرد و میگفت تعالوا الی النار آنگه برفت و جامه در سر کشید و بخفت

داد که پسندیده تر از ما بود هیچ از آن نبخشید چون سه روز شد از اسب خود پیشتر آن نمانده بود و چنین گویند که یکبار

مهمانی را بخانه برد و آن مهمان از بلاد بعید بود سه روز مهمانی او بجا آورد و روز چهارم خواست که مهمان

برود او را گفت اکنون که صحبت میان ما مؤکد گشت اگر ترا حاجتی دارد بگوی تا من مساعدت کنم مهمان

بعد از انکار از سر اشتیاق بسته گفت من از روم آمده‌ام ملک روم گرد زر و بخل خود گفت این قوم حکیم پیدا

نیند که در سخاوت پیش از من باشد حاضران گفتند یکی از آن قوم گفت در عرب شخصی است نام او حاتم

او را سخاوت بیش از ملک است ملک ازین سخن برنجید و گفت اگر کسی سر او را پیش من آرد ملک

با او قسمت کنم حاتم گفت تو حاتم را دیده گفت نه گفت او مردی شجاع است و قوت بیش از تو

باشد چگونه توانی بر وی ظفر یافتن مهمان گفت بمکر و حیلت بر وی ظفر یابم حاتم گفت او ترا قوت نیست هر دو دست

من بربند اگر بر من غلبه توانی کرد بر وی نیز غالب باشی مرد هر دو دست حاتم ببست حاتم گفت ای مرد آن

حاتم که تو طلب میکنی منم اکنون مراد خود حاصل کن و ببر و ملک بستان مرد گفت معاذ الله که کسی ترا هلاک کند

از برای ملک دنیا نامردی بود و چنین گویند که کعب بن امامه از اسخیاء عرب بوده است در بیابانی سفر

آب تنگ در گشت بادی چند آن آب مانده بود که کفی چند بس باشد برفیق خود داد و رفیق نجات یافت و او

از تشنگی هلاک شد و حبیب بن اوس الطائی گوید کعب و حاتم اللذان تقسما خطط

العلی من طارف و تلید هذا الذی خلف السحاب و مات و معنی شجاعت اقدام

بود از بهر دفع مکاره بحسب اقتضاء عقل و او متوسط بین الجبن والتهور و عمرو بن العاص از معاویه پرسید

که در بعضی اوقات از تو اقدام می بینیم گمان می بریم بوصف شجاعه و در بعضی اوقات احجام می بینیم

گمان می بریم بجبن ما را خبر کن که تو شجاعی یا جبان معاویه این بیت گفت شجاع اذا ما امکنتنی فرصة

وان لم یکن فرضه خباله و چنین گویند که امیر المؤمنین علی علیه السلام هر روز از روزها صفین از صف
بیرون آمدی و در میان دو صف بایستادی و این اشعار بخواندی أيّ يوميّ من الموت أفرّ
يوم لم يقدر أو يوم قدر يوم لا يقدر لا أرهبه يوم پس گفت باز ای معاویه تا کی مردم
یکدیگر را کشتند بیرون آی و با من مبارزت کن تا یکی از ما غالب شود و چنین گویند که عبدود در خندق اسد
بیرون می شد برای مبارزت و هیچ آزاده مقاومت او اختیار نمیکرد روز سیوم گفت ای قوم
شما اعتقاد دارید که هر که از شما بر دست ما کشته شود در بهشت باشد پس چرا از مبارزت احجام می نمایید
امیر المؤمنین علی علیه السلام از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دستوری خواست پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم گفت اخرج يحفظ الله عليك زمانی با یکدیگر جولان میکردند اگر گردی بر خاست ایشان هر دو
از غبار ناپدید شدند اگر غبار راند که نشست مردم امیر المؤمنین علی را دیدند که شمشیر بجامه عبدود پاک میکرد
و چنین گویند که کفار ترک در بعضی سنین خروج کردند لشکر مسلمانان بقتال ایشان رفتند از صف کفار
ترکی سوار بیرون آمد سواری از مسلمانان پیش او رفت مسلمان را بینداخت دیگری رفت او را نیز بینداخت
سواران مسلمانان را از وی خوفی در دل نشست کسی دیگر نرفت ناگاه سواری از صف مسلمانان قصد او
کرد در حال او را بینداخت مسلمانان آواز تکبیر برآوردند و بغایت شاد شدند و آن سوار بجای خود آمد
و بایستاد و در میان مردم شد حالی گوید که خواستم که بدانم که آن سوار چه کس است پس از جهد بسیار بوی
پیوستم عبد الله مبارک بود رحمة الله گفتم یا عبد الله چگونه خویش را باز پوشانیدی از مردم با چنین فتحی
که باری عز و جل بر دست تو ظاهر کرد عبد الله گفت آنکس که از بهر او کردیم او دانست به دیگران
حاجتی نیست الحلم معنی حلم امساک قوت غضب است از مبادرت کردن بتقاضا و [illegible]

صلی الله علیه واله وسلم روایت کنند که فرمود اذا جمع الخلائق یوم القیامة نادی منادٍ
این اهل الفضل فیقوم ناس فینطلقون سراعًا الی الجنة فتلقاهم الملائکة
فیقولون انا نریکم سراعًا الی الجنة فیقولون نحن اهل الفضل فیقولون
ما کان فضلکم فیقولون کنا اذا چنین گویند که عیسی صلوات الله علیه بجمعی از یهود بگذشت او را
بد گفتند ایشانرا گفت کل یخرج عنده وچنین گویند که شخصی ابن عباس رضی الله عنه دشنام داد
او گفت یا عکرمة انظر ان کان للرجل مرد خجل گشت چنین گویند که امام زین العابدین علیه السلام روزی
بمسجد رفت مردی او را بدید و آن قصد کرد که او را بزنند امام علیه السلام ایشانرا منع کرد و بآن مرد گفت
آنچه تو نمیدانی از بدیهای ما نزد اینکه پیش از آنست که میدانی اگر بدان حاجت داری از بهر تو
ظاهر کنند مرد خجل شد امام زین العابدین علیه السلام جامه از تن مبارک بکند و بدو داد و هزار درهم دیگر بدو
داد وچنین گویند که مردی مردی را دشنام داد و شعبی گفت ان کنت صادقًا فغفر الله لی وان کنت
وچنین گویند که مردی احنف قیس را گفت که هیچ نخسبم تا آنکه سرت را بزنم احنف پس گفت من هیچ
نخسبم و این غضب از دل تو بیرون کنم وچنین گویند که احنف بن قیس که بحوصل در علم گفت من حلم از قیس
بنی عاصم المنقری آموختم که او بر در سرای خود نشسته بود و حمایل شمشیر با مردم سخن میگفت ناگاه مردی را پیش
او آوردند مکتوف و دیگری کشته و گفتند این کشته برادر تست و این مکتوف برادرزادهٔ تست او را
کشت احنف گفت والله ما حل حبوته ولا قطع کلامه ثم التفت الی ابن اخیه قال یا ابن اخی
لابئس ما فعلت قتلت نفسک بسهمک وقتلت ابن عمک ثم قال لابن اخ کرم یا ابنی جل فاطلق
ابن عمک ودیت والدک معنی کرم احسانست بانکه اشارت کرده باشد وچنین گویند که امیر المؤمنین

علی علیه السلام بعمرو زبیعقین در میان دو صف ایستاده بود و گفتی بمعاویه الام یقتل الناس
ابرز الی لیکون الامر لمن غلب عمرو بن العاص معاویه را گفت انصفک الرجل او گفت انهتها
والله لا رضیت حتی عنتنی و چون عمرو دست بر امیرالمؤمنین علی علیه السلام حمله کرد امیر حمله او را گرم
و قصد کرد که عمرو را بشمشیر بزند عمرو خود را از اسب در انداخت و عورت را کشف کرد امیرالمؤمنین علی
علیه السلام دست بر روی نهاد و بازگشت و بعد از آن روزی با معاویه نشسته بود بخندید عمرو
از سبب آن پرسید معاویه گفت از روزی که با امیرالمؤمنین علی علیه السلام مبارزت میکردی چون ترا نشتی
که عورت برهنه باید کردن والله لقد [illegible] العفو یعنی عفو و درگذاشتن عقوبت از حق
آن انس بن مالک روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که او گفت اذا وقف العباد نادی
منادٍ لیقم من اجره علی الله فلیدخل الجنة قیل من ذا الذی اجره علی الله قال العافین عن الناس
فقام کذا چنین گویند که روزی در خانه ابابکر رضی الله عنه رفت و خیری بدزدید [illegible] اگشته دستش
ببرید که او از اعدای ما است که او را عفو کنم باشد که باری تعالی مرا روز قیامت عفو کند شعر
لما عفوت ولم احقد علی احد ارحت نفسی من هم العداوات و حوان بوانی
اللسان [illegible] گویند که جنید رحمه الله بر در صومعه خود ایستاده بود مردی را دید ادب گفت انا
بامتی کی باشیخ جنید گفت در صومعه و بعد از آن مردی از پس او آمد و شمشیر کشیده و جنید را گفت
آن ادب کجا رفت جنید گفت در صومعه رفت در خشم رفت و گفت میخواهی که مرا بصومعه مشغول کنی تا او
فوت شود و در گذشت اکنون ادب جنید را گفت بگو تا آن غلام را دلالت کردی اگر در آمدی مرا
هلاک کردی جنید گفت از آن غلام خلاص نیافتی الا به برکت راستی فانه منازل الصدق و من آن

اللطف الوفا معنی وفا آن بود که ثبات نماید بانچه التزام کرده بود قال الله تعالی واوفوا
بالعهد ان العهد کان مسئولا وقال رسول صلی الله علیه وآله وسلم المؤمنون عند شروطهم چنین گویند که
عبد الله بن المبارک رحمه الله گفت یکباری بغزا کافری بودم با کافری مبارزت میکردم وقت نماز بود
او را گفتم بگذار تا نماز کنم چون از نماز فارغ شوم پس مبارزت کنیم کافر دور شد تا از نماز فارغ شدم
و عزم قتال کردم کافر نیز مرا گفت بگذار تا من نیز نماز بکنیم تکیه داشتم آفتاب را سجده میکرد شمشیر کرفتم
و خواستم که او را بقتل رسانم شنیدم که کسی مرا گفت اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا چون آن شنیدم
باز گشتم کافر مرا گفت چه خواستی کرد گفتم خواستم که ترا هلاک کنم گفت چرا نکردی گفتم منع نمودند گفت
گفت آنکس که ترا گفت مرا گفت مسلمان شو و در حال مسلمان شد و باجابت مسلمانان آمد شعر
وهو ان لا يحتقر الانسان نفسه بما فيه من المنقصة ويرى لغيره عليه قال النبي عليه السلام
واین کثیر گوید که از علما و مشهورات واین دو بیت روایت فی الكبر كبر الله فی الحل والحرم
ما كان شيء بخير اكون ادوم هكذا اصل من خاف نجى كبر يعلم علما الغد اعود العمر
من غير كلفة این کثیر در غایت زهد و ورع بوده و در هیچ از تنها صفتی را از ین صفات خود در ضمن کند و باری
عز و جل و را در دنیا فرع بوده و لاشک نیز در آخرت بدو بدایت بعضی از اخلاق فاضله و آنچه در مقابل
فضایل باشد رزایل باشد و ذکر آن وجهی ندارد و در حق تر دین که مردم زمان ما پیش ایشان اسم المعنی
البخل هو الامساك عن بذل ما يحوزه الانسان من الاشياء التي لغيره اليها حاجة عن النبي صلى الله
علیه وآله وسلم البخل شجرة في النار اغصانها متدليات الى الدنيا فمن تمسك بغصن منها اجره الى
النار و بخیل آن را غایتی بود که اگر اشتر آب دادی اگر در حوض قدری آب بماندی در انجا ریستی

بخیلی

تا کسی دیگر نخورد و خاتم ان ترجیح گوید کسی پیش مردی چراغدانی باورد و چوبکی در ان بود و رشته در ان
چوبک بسته بود آن زاهد پرسید بسته او را گفتم این رشته از بهر چیست گفت تا این چوبک ضایع نشود
گفت اگر ضایع شود دیگری برگیری گفت این چوبک روغن بسیار خورده است آن دیگر که بسته شود
روغن بسیار خورد تا به درجه او رسد و چنین گویند که بو صیل مردی بود هر کس که آمدی فراش مدرس
را فرستادی تا از بهر او از بازار طبیخ خریدی فراش گرد عصاره نبیکت و برفت و هم بدان شکل
عصاره بخرید در طبیخ و در انجا کرد و پیش مدرس آورد مدرس چون آن بدید گفت عصاره من نیست
فراش گفت آن نیست این عوض آن بخریدم مدرس گفت انچه در بن نوشت کرا چندان کرده
شد آن عصاره مدتی مدید است تا در انجا طبیخ میکنیم و روغن بسیار خورده بود و این زمان هر طبیخ که خورم
روغن آن از عصاره تو خورد و چنین گویند که بخیلی را از نجله نخوردی الا سر گوسفند دوستی از او سبب
پرسید گفت زیرا که در سر فواید بسیار است اول آنست که جای او معلوم است و غلام نتواند
در بهای آن خیانتی کردن و دیگر آنکه شوانند از سر چیزی ربودن اگر کسی گوشش یا چشمی ببرد پیدا شود
بخلاف گوشت که اگر ببرد ندانم و دیگر آنکه گوشت نیرم در هیچ از سر پا نطع و از ان چند گونه طعام چشم
لونی باشد و گوشش لونی و زبان لونی و دماغ لونی و حلقوم لونی و این فواید در سر حاصل است حسن
گوید که بخیلی بود ظریفی او را گفت هرگز مرا مهمان کنی بخیل گفت نه گفت سبب چیست بخیل گفت زیرا که تو
بسیار خوری و اندک خایی و چون بر گیری دیگری باز نهی ظریف گفت تو مرا مهمان کن تا من در
خوردن با تو مشورت کنم و چون بزرگ خواهم بردن دستوری خواهم و چون لقمه خورم دو رکعت نماز کنم
اگر دیگر کاری کنیم والله اعلم بالصواب فصل في النفوس التي ظهر انا ابرار عجيبة حکایت کنند که

مختلف است بعضی ازان نورانی بود و اتصال باشد بعالم ارواح و ازانجا فواید حاصل کنی و بعضی تیره بود
مشوب بود و در ظلمت بود و بجسمانیات از عالم ارواح من النفوس الفاضلة نفوس الانبیا علیهم السلام
چون باری عز و جل خواست که ایشانرا مقتدا خلق سازد و انسانرا بهمه انواع فضایل بیاراست و همه
انواع رذایل باز دارند و دفع کرده تا خلق بدیشان اقتدا کنند و بر دست ایشان معجزات ظاهر کرد تا خلق منقاد
شوند ومنها نفوس الاولیا و نفوس اولیا چون نفوس انبیا علیه السلام بود و بدان تشبیه
کرد و بر دست ایشان عجایب ظاهر شد چنانکه در مقامات ذکر اولیا آورده اند از شفاء بیماران بدعاء
ایشان و آمدن باران باستسقاء ایشان و دفع موج و سورت سباع بخشوع و غیر آن از کرامات اولیا
ومنها نفوس اصحاب الفراسة فراست استدلال باشد باحوال ظاهر بر احوال باطن قال الله تعالی
إن في ذلك لآيات للمتوسمين وقال صلى الله عليه وسلم اتقوا فراسة المؤمن ابو سعید خراز گوید
حرم مکه درویشی را دیدم برهنه پیش از ستر عورت نداشت نفس من از وی تحقیر شمرده و نجس دانست گفت
واعلموا أن الله يعلم ما في أنفسكم پشیمان شدم و با خود استغفار کردم تجهیر دانست گفت
وهو الذي يقبل التوبة وعبد الله بن زیاد بن طاهر امیری بود از امرا و عراق و قتال بود
گفت مدتی در بند آن بودم که فرصت یابم و حجاج را بکشم یک روز بر در سرای ایستاده بود و شمشیر بر
گفتم این ساعت وقت آنست عزم کردم چون میان من و او مقدار یک نیزه بود بفراست معلوم کرد
و گفت کتاب تو با فلانست بپسندی گفتم نه گفت برو نزد او و کتاب تو با اوست چون نام کتاب
شنیدم خوی بطلب کرده مراجعت کردم تا کتاب طلب کنم جلادان از پس بیامدند و مرا بگرفتند ومنها نفوس
اصحاب القیافة و قیافه بر دو نوع بود قیافت بشر بود و قیافت اثر اما قیافت بشر استدلال بود بهیأت اعضا

برنسب و این علم مخصوص است از عرب بطنی که ایشان را بنی مدلج گویند و فرزندی را بروی خود کنند
در میان بیست زن و مرد در میان نباشد از همه نفی کند و باز دیگر در میان بیست زن و مرد او در میان
باشد او را با او در الحاق کند و چنین گویند از شخصی بکار که گفت از پدر خود مال بسیار یافتم و بنده سیاه نیز
در بعضی از اسفار من بر شتر نشسته بودم و آن بنده شتر میکشید مردی از بنی مدلج بر ما بگذشت و
بسیار نگریست در ما آخر گفت ما اشبه الراکب بالقاید در دل من از آن تشویشی نشست تا آنکه که نزد
مادر آمدم او را خبر کردم از آنچه مدلجی گفت مادر گفت راست میگوید شوهر من مرد پیر بود و مال بسیار
داشت ترسیدم که آن مال بموت او بر ما فوت شود این غلام سیاه را تمکین دادم تا ترا بار دار کرد
آنست که این سخن در آخرت تو خواهی دانستن ترا خبر کردمی **ومنها نفوس اصحاب العرافة**
و عرافه استدلال کردن بود به بعضی حوادث بر بعضی دیگر بنا بر نسبتی خفی که میان ایشان باشد چنین
گویند که اسکندر در بیشه‌ای رفت در آنجا زنی عرافه دید گفت در چشم مشوکه از واح نفوس پس حوادث معلوم
کنند بعلامات چون اسکندر در آمد بقدر طول و عرض نبات بیکردم چون تو در آمدی از آن خارج شدم
خواستم که قطع کنم و هیجان بر گران زن گفت و چنین گویند که پیروز بن قباد ملک الفرس خواست
که بقتال هیاطله رود عراقی همراه بود که وی سکرة الملک نزد او رفت ماشناس و زنده عراق پسر خود را گفت
بنگر تا چه می‌بینی گفت عقابی را می‌بینم بر نخلی نشسته گفت بخ بخ عظیم الطیر علی عظیم الشجر به در ملک است
چون فیروز در آمد او را بگفت ملک گفت فیروز را گفت چون دانستی که من ظفر از عقاب او یافتم گفت حدیث
عقاب و نخل فیروز گفت بدین ما اینجا که رویم ما را کشته دید با ایشان رازکشیم عراق گفت هر گاه که ملک تاجداد باز
فیروز این سخن را بگفت هر با باید ز خویشتن بگذارد عراق گفت آنست که ملک بگوید چون هیاطله رفت زمین

نیک شد و غیر زن را هلاک گرداند والله اعلم **النظر الثالث فی تکون الانسان**

چون نطفه در رحم قرار گیرد و شکل کره باشد بحرارت [illegible] زیادت شود و پوستی تنک ظاهر
او پیدا آید همچون قشری که گرد بیضه است رنگی سردی بوی پدید آید آنگه در اندرون او شعاع باد آید همچنانکه
اشیاء رطب که حرارت در وی اثر کند در آن انتفاخی و ارتفاعی حادث شود تا عروق رحم میان آن تشبث
شود آنگه آن رگی که در آن پدید آمده بود در آن نافذ گردد گسسته در آن منافذ غذا رسانند چنین بود آنگه قوت
مصوره باذن الله تعالی زبده نطفه در رحم قرار گیرد و حصه از آن در میان بنهد از برای دل و حصه دیگر
از برای آلات تولید آنگه هر یک متصل گردد بوریده و شریان تا غذا در آن برود و این مقدار شش روز بود
آنگه تا پانزده روز چون در آن رگها دم برود علقه شود و آنگه تا مدت بیست و شش روز لحم شود و اعضا از هم
پدید آید و پشت مهره منعقد شود و اساس پذیرد و آنگه تا سی و نه روز سر از دوش جدا پدید آید
و دست و پا جدا از شکم پدید آید عظام برد و آنگه آن عظام را هم حبس لحم در پوشد و در حیض رحم همچنان
قوت جاذبه کشش کند که شعله چراغ روغن را حیض گویند که سی و سه روز علقه بود و منجمان گویند که درین
مدت در تربیت زحل بود و بعد از آن در آن علقه حرارتی معتدل پدید آید و بدان تا ماه دوم تمام شود
و منجمان گویند که درین وقت در تربیت مشتری باشد و آنگه بادی عوض زحل در روز یا رقی حرارت پیاز برند
تا منعقد شود و تا ماه سیوم بر آن جاند و منجمان گویند که درین وقت در تربیت مریخ بود و چون در ماه چهارم
رفت اختلاط اعضا تمام شود و این ساعت صورت اعضا خوب شود و در چشم و دهن و تحرین و دیگر منافذ
و آلات تولید جمله خوب دهد و منجمان گویند که درین وقت در تربیت زهره باشد اگر زهره نیکو حال باشد
صورت خوب دهد و چون در ماه ششم رفت درین وقت حرکت بسیار کند و دست و پای جنباند

و جنبیده و پیدا شود و منجمان گویند تا این ماه تمام شود در تربیت عطارد باشد چون ماه ششم شود
گوشت بر اندام او بسیار شود و جثه بزرگ و سخت شود و بند رگها قوت گیرد و جای بروی
تنگ شود و قصد بیرون آمدن کند و اگر خدای تعالی خواهد که بیرون آید بچه تمام بود و بزید
و اگر نه آنجا بماند و منجمان گویند درین ماه در تربیت قمر بود و چون ماه هشتم بود تعب و ثقل بروی
مستولی شود و از بسیاری حرکت که در ماه هفتم کرده باشد و اگر درین وقت تعب ولادت با این تعب
جمع شود یکبار رگها و قوتش ساقط شود و نادر بود که بزید و اگر بزید ثقیل الحرکت و قلیل العمر و منجمان گویند که در
هشتم در تربیت زحل باشد و دیگر بار از سر گیرد و چون در ماه نهم شروع کند آن تعب زایل شود
و مزاج معتدل بود و قوت گیرد و منجمان گویند درین ماه در تربیت مشتری باشد والله اعلم بالصواب

فصل فی تشریح اعضاء الانسان

در بدن آدمی چندان عجایب است که اگر عمرها در آن صرف کنند بر قدر عشر آن اطلاع نیابند و از عجایب
که باری عز و جل گفته است وفی انفسکم افلا تبصرون یعنی که چگونه جمع کرد میان ذکر و انثی و ایشان را
بسلسله شهوت بهم کشید و چگونه نطفه را بقوت دافع بیرون آورد و چگونه در رحم حیض را از اطراف
عروق جمع کرد و ازان آب گندیده و خون که طبع ازان متنفر شود صورتی چنین خوب و اعضایی چنین متناسب
و چگونه جمع کرد میان نطفه ذکر و نطفه انثی و چگونه او را از خون حیض غذا داد تا زیادت شد و چگونه نطفه را قسمت
کرد بعظام و اعصاب و اوتار و عروق و اعضاء ظاهر را ازان مرکب کرد و سر او را اکره کرد و در وی چشم
و بینی و گوش و دهن و دست و پای و اطراف او را بانگشتها و اکثر اعضاء باطن را ازان جمله

ساخت چون دل و جگر و شش و سپرز و گرده و معده و امعا و رحم و مثانه آنکه بر چین که عظام سخت را
از نطفهٔ تنک چگونه آفریده و او را استخوان بدن ساخت و اشکال او را مختلف از بهر هر عضوی
بسان اشکال که لایق او باشد چیزی بزرگ و چیزی کوچک و چیزی دراز و چیزی کوتاه و چیزی چون
و چیزی مستدیر و چیزی مصمت و چیزی مجوف و چون انسان را بحرکت حاجت بوده بهر حرکت
جمله بدن و باری بحرکت بعضی ازان اعضا او را یکپاره نیافریده چنانکه پشت نهنگ بلکه عظام بسیار
آفریده میان آن مفاصل تا حرکت بروی آسان شود و هر عضوی را شکلی آفریده که موافق حرکت او بود و مفاصل را
از هم که جدا کرده بعضی را بعضی بست با وتارها که از طرف این عظم رسته بوده و از طرف آن عظم دیگر و در طرف
این عظم زایدها و در طرف آن دیگر حفرهها تا این زایدها دران حفرهها جای گیرد و بروی منطبق شود تا اگر انسان
خواهد که عضوی از اعضا بجنباند بروی متعسر نشود و آنکه بر چین که استخوان سر را چگونه چهار و پنج پاره آفریده
مختلف الاشکال اکثر بعضی را با بعضی چنان تالیف کرده که ازان کره حاصل آید ازان مجموع و شش از برای
قحف و چهار دیگر از برای جانب اعلی و داشتن [illegible] الاسفل و ثلاثه و ثمانون للانف [illegible] بعضی ازان تنها
بعضی ازان چون از برای خاییدن آنکه بر چین که چگونه بیک گردن را حامل سر کرده از هفت مهره مجوف پیوسته
دران حرارت تجویفات زیادت و نقرها تا آن زیادات دران نقرها جای گیرد و نیک منطبق شود و آنکه
بر چین که حرارت پشت را چگونه متصل ساخت بحرارت گردن و آن از زیر گردن تا استخوان عجز بیست
و چهار مهره است و استخوان عجز سه پاره است و استخوان عصعص از زیر وی متصل است و آن نیز
سه پاره است آنکه بر چین که چگونه استخوان پشت را با استخوان سینه متصل کرده و عظام کتفها را
بعظام دست و عظام عجز را بعظام زانو و عظام زانو را بعظام ساق و عظام ساق را بعظام قدم و عظام

بتوان یک

همچون یک استخوان شد و میان آن مفاصل با جملهٔ عظام که در بدن آدمی است دویست و چهل و هشت
استخوان شد و میان آن مفاصل الا استخوانهای کوچک که خلل مفاصل را بدان حشو کرده است
و آنرا سمسمانیات خوانند اگر بنگری در حکمت باری عز و جل که چگونه اعداد عظام را بدین مقدار
آفریده است که اگر یکی زیادت شود گران باشد بر بدن چنانچه بریده و اگر یکی ناقص باشد خبر بدیگرد
پس جانور را عظم شانه داد و مخ بر دانه آنکه بدین آلاتی که آفریده است از بهر تحریک عظام و آن عضلات شصت
در بدن و پانصد و بیست و نه عضلات است و عضله را از گوشت و عصب و رباط و غشا و مختلف المقدار و
آفریده است و اشکال آن مختلف بحسب حاجات و مواضع او چنانچه و چهار عضله از بهر تحریک حدقه است
و اجفان او اگر یکی از آن عضلات بشود امر چشم مختل باشد و همچنین حال هر عضوی و آنرا اعصاب و آورده
و شرائین و رباطات و غشاها جمله ازین عجبتر است این حال اعضا و عضلات واما الاعضاء الم
خوب تصویر و احکام و نظام آن و اتقان اشکال آن و ترتیب ظاهر و باطن او و ترتیب عروق و اعصاب
او بعضی گفته شود و آنچه علم آدمی محیط شود و نسبت با آنکه نشود قطره بود از بحر پشت را اساس بدن آفریده است
و شکم را حاوی آلات غذا و سر را حاوی حواس باشد و چشم را از طبقات هفت
از برا و جراحت هر طبقه از آن صفات مخصوص و شکل و رطوبت آفریده است و الوان او و پلکها
و غایه او ساخت تا او را نگاه میدارد و تصقیل میکند و خاشاک و غیران از او دور میکند و در مقدار
عدسی از آن صورت آسمان و زمین درج گردد مع ما فیها گوش را بنگر شکافت و آبی تلخ در اندرون او بنهاد
نهاد تا در اندرون او محفوظ ماند از هوام و گرد بر گرد او صدف گوش برآری ساخت تا آواز را جمع کند
و بصماخ برساند و برحس آگاهی دهد و اندرون او پیچ بر پیچ آفرید تا آواز در امواج او بماند و آنکه

اندک اندک بسامعه رسانند تا آنکه او را ضبط تواند کرد و بینی را از میان روی برافراشت و شکل او را
خوب ساخت و منخرین را بگشاد و در حاسهٔ شم را در آن ودیعت نهاد تا استدلال کند بواسطهٔ بوی
بر طعم اشیا بطریق منخرین هوا را استنشاق کند و ترویح بدل رسد از آن غذا و به حرارت دل آرامند
کند و دهن را بگشود و زبان را در آنجا نهاد تا ترجمان باشد از آنچه در ضمیر بود و دهن را بند اعضا چهار ساخت
تا بعضی از آن قطع اشیا کند و بعضی از آن طحن غذا را اصول او را محکم کرد و بعضی پهن تا تیز ساخت تا صالح بود
از بهر قطع و بعضی پهن و پهن ساخت و خشن تا صالح بود از بهر طحن و لون او را داری ساخت و لون او را
خوب و شکل او را منتظم تا نیکو شود و بر دهن و منفذ او با پوشید و همین بود در سخن گفتن و زبان را همچون طحان
ساخت و دو آسیا و دهن تا طعام را آرد و میکند با جانب و غذا نهاد و غذا انشا از طحن بسیار کند و او از
خارج قطع میکند از مخارج مختلف تا انواع حروف پدید آید و طرق نطق بسبب آن مختلف شود و انکه بچنین
که سر را انگیزه بوی چهار است در روی را با بر و بیاراستی و استغراس شکل آن و پلکها را ابره و قره را
زینت پلکها ساخت و قوه دیده چشم تا هر آنکه گرد و خاشاک آید از آن قره تمام بر هم نهد و از میان آن نگاه میکند
چون کسی از وراء شبکه نگاه میکند آنکه بچنین که دست را انگیزه مبسوط آفرید چنانکه به همه جوانب گردد
تا هیچ موضعی نبود در بدن الا که دست بدو رسد تا بوقت حاجت دست آنجا باز زد و آنکه بچنین کرد چگونه کف را
عریض آفرید و انگشتان را به پنج قسمت کرد و هر انگشتی سه انمله الا ابهام را و دو انمله تا به همه بگردد
و اگر خلق اول و آخر جمع شوند و از سر انگشتان وضعی نهند غیر از این که هست نتوانند نهادن نظر در اشکال
او کن اگر بسط کنی طبقی باشد و اگر جمع کنی آلت ضرب بود و خزانه بود و اگر خبری نهی در روی محفوظ بود
و ابهام چون قطعی بود و بروی و اگر نه تمام کجه بود و اگر بسط کنی کف را و انگشتان را ضم کنی مغرفه بود انگاه

تا عضلها را بر اطراف او از برای زینت و عادة اصل ساخت است تا بدان چیزها خرد از زمین بر تواند چید
و بدان عضوی دیگر تواند خارید و قوت حاجت آنکه بر مین اعضاء اسفل زانو چون اسپهای قوی از آن
شکم اسپ و شکم چون سرای و دماغ بر بالای او و چون کرسی که بود اساس آن و پای چهار رکوب این
سرای دیگر سنگ تا او را از مکانی بمکانی نقل میکند و زانو از برای آنکه تا باری ما را بر خیزد و تواند
که بنشیند هنگامی که از بهر شتر آفریده است نه بر شکل فیل که نتواند نشستن آنکه بر مین اعضاء باطن را
و اختصاص هر عضوی بفعلی مخصوص دماغ از برای قوت نفسانی منبع اعصاب که حس و حرکت از آن حاصل
آید و دل را از برای منشاء قوت حیوانی و منشاء شرائین که او جیش روح است بر مذهب اطبا و ریه از
برای منشاء صورت و ترویح قلب معده را از برای نضج غذا و صافی کردن و تنقیه از ثقل جگر را از
برای احالت کردن غذا بخون و منشاء آورده و طحال و مراره و کلیه را از برای آنکه صدیث کند تا
ماده سودایی بخود کشد و مراره ماده صفراوی بخود کشد و مراره صفراوی در وی بخود کشد کلیه مائیه را
از آن بخود کشد تا چون از آب صافی ماند غذا را بستاند و شانه را از برای خدمت کلیه تا آب
از کلیه بکشد و بطریق احلیل بیرون ریزد و خایگان آورده و برای خدمت کند تا چون از وی پیدا اعضا ساخت
و امعا از جهت خدمت معده از آن چیزها از اندازند و داشتن و آلات تولید از برای ابقاء نوع
و قضاء و ... و اما انثیین ماده منی از صلب بدر برد و او بطریق احلیل بیرون ریزد و ذکر همچون مودودی که فضلات
از وی بریزد آنچه فاضل بود و چون نطفه بهم در رحم برسد مانند و آنچه نافع بود و چون ولد مجبور بود این حکمت را باری
عز و جل بدین خوبی پرداخته است و آدمی هنوز در شکم مادر است فسبحان ما اعظم شانه و ادمغ
برهانه و چون حکمت باری عز و جل تمام شد رحم تنگ آمد بر مولود و تنگی شود در طلب منفذ کند

همچون عاقلی که خلاص خود جوید تا از مضیق رحم خلاص یابد چون خلاص یافت او را الهام دهد که پستان
طلب کند در حالی که بیرون آمد دهان گیرد و چون مزاج او ضعیف بود احتمال نمیکرد الا غذا
لطیف از بهر او شیر ترتیب ساخت پیش از آمدن او چنانکه طعام ساز غذا از برای رسیدن مهمان پیشتر
حاضر بود وقت رسیدن مولود که حال او توقف بر نتابد آنکه ببین که چگونه دندان او را تاخیر داشت
در زمان رضاع چون درین وقت غذا شیر بود به دندان حاجت نیفتاد و چون مزاج قوی شد احتیاج
افتاد به غذاء غلیظ این زمان دندان را پدید کرد که غذاء غلیظ بی دندان نتوان خوردن و دندانهای
سخت را از لباب لبن برویانید به شکلی در منظوم و نیکوتر سبحانه ما اعظم شانه و اوضح برهانه

النظر الثانی القوی تو حکما منقسم اند از علاکه باری عزوجل آفریده است از برای خادم بدن و لوازم
منافع اعضا و افعال او به افعال منافع طبیعیه مانند و حکما چنین گویند که حال بدن و روح مدینه بود و همچو رنگی
او اسواق قایم و راهها پر سلوک و منافع در اعمال و در حال خواب چنانکه مدینه پشت در بسته و دکان
جای رامیده و منافع از اعمال نشسته و عجایب صنع باری عزوجل که در قوی نهاده است از فهم بشر بیرون است
لیکن بعضی از آن که ادراک حکما ادراک کرده اند گفته شود و اما تمه التوفیق **الصنف الاول القوی الظاهره**
فی حواس الخمس احدها و آن حواس خمس است **اول** حاسه لمس است و این قوت
همه حیوانات را باشد تا کرم را که در گل پستی اگر سوزنی در وی فرو برده منقبض شود و فایده این قوت آنست
که چون حیوان نبات ملمس شود و چون آتشی یا آهنی تیز از آن احتراز نماید اگر حیوان را غیر از این قوت نبودی
ناقص بودی زیرا که غذا طلب نتوانستی کردن که از دو رو بودی حکمت باری عزوجل اقتضا چنان کرد
که او را حاسه باشد **دوم** و آن شم است و فایده شم آنست که بدان رایحه را ادراک کند

بیکی زیرم

۱۴۴

لیکن ندانند از کدام جهت است حکمت باری تعالی اقتضا چنان کرد که ویرا حاسه شامه باشد
ششم بصارت است تا بدان چیزی دریابد که از وی دور بود بر جهت او را بدانند لیکن حیوان را اگر همین
قدر بودی از قوه ناقص بودی زیرا که آنچه در پس حجابی یا دیواری بودی نتوانستی دید حکمت الهی
چنان اقتضا کرد که او را حاسه سامعه باشد و آن سمع است تا چیزی را که از وی غایب بود بتواند
دانستن زیرا که بس چیزی ملاقی دریابد و چشم آنچه دریابد و هر چیزی حاضر دریابد اما آنچه غایب بود
در شنوانیدن الکلام منظوم یا از حروف یا از اصوات پس حاجت افتاد و بجای چهارم
آن سمع است و نوع انسان از سایر انواع بفهم کلام مخصوص است و اگر هم این قدر بودی از قوی هم
تام نبودی حکمت باری عز جل اقتضا کرد که حاسه باشد پنجم آن ذوقست زیرا که اگر ذوق نبودی
که فرق کند میان اشیا حیوان باشد که چیزی تناول کند که سبب هلاک او بود النوع الثانی
فی القوی الباطنه و آن سه صنفست صنف اول غاذیه خوانند و آن چهار است جاذبه
و ماسکه و هاضمه و دافعه اما جاذبه قوتیست که غذا و مصالح بخود کشد و این قوت در همه نباتات بود و در
همه حیوانات باشد و این قوت در شعله آتش نیز بود و در روغن بخود کشد و اما ماسکه قوتیست که
آنچه جاذبه بخود کشد ماسکه آنرا نگاه دارد چنانکه قوت غیره و در وی تاثیر کند اما هاضمه قوتیست
که آنچه جاذبه بخود کشد و ماسکه امساک کند هاضمه آنرا نضج دهد تا چنان شود که صلاحیت پدید آید که جزو
متغذی شود و اما دافعه قوتیست که آنچه صلاحیت غذا ندارد و یا زیادت از قدر حاجت بود آنرا دفع کند
صنف دوم منمیه خوانند و آن هم چهار است غاذیه و نامیه و مولده و مصوره و اما غاذیه
غذا را اشابه متغذی کند بعضی آنچه در معده قرار گیرد و جگر و در وی بعضی را از آن صلاحیت آن دهد که هم شود

و بعضی را صلاحیت آن دهد که عظم شود و بعضی را عصب شود و علی هذا و بدن حیوان دایم در تحلیل باشد
و آنچه از آن متحلل شود قوت غاذیه بدل آن میشود و اما نامیه در جمیع اقطار بدن می افزاید بتناسب طبیعی
تا آنکه کمال نشو تمام شود و چون نشو تمام شد این قوت واقف شود و فرق نامیه و غاذیه آنست که نامیه بیشتر
از تحلیل بدل تا نمو حاصل آید و غاذیه باشد که نامیه بیشتر از تحلیل بدل باشد که مساوی دهد و اما مولده
قوتیست که از غذا او بعضی که لایق آن باشد که از و حیوانی دیگر حاصل آید جدا کند و آن در حیوان نطفه
بود و در نبات دانه بود و در پسته باشد خلاصه غذا را بستاند و نطفه سازد و اما مصوره قوتیست که از
غذا اشکال عجیب سازد و چنانکه از اعضا یکی دراز بود و یکی مدور و یکی مجوف و یکی مصمت و یکی خشن و دیگر
املس و از همه عجیبتر نقش جسم و حدقه و اجفان و رستنی [illegible] و لبهات سبحانه ما اعظم شانه و اوضح برهانه
صنف ششم قوای مدرکات و آن حس مشترکست و خیال و وهم و متفکره و حافظه و اما حس مشترک
قوتیست در مقدم دماغ صور محسوسات را ادراک کند بر سبیل مشاهده و این قوت صور را ادراک کند
باره از باصره چنانکه صور خارجی را ببیند و از مخیله قبول کند و آن صوری بود که متخیله اختراع تصور کرده بود
و در خارج نباشد چنانکه صوری که بیماران و اصحاب خوف ببینند و اما خیال قوتی بود جدا از حس مشترک که هرچه حس
مشترک دریابد بخیال سپارد و خیال آن را نگاه میدارد و خزانه او باشد و اما متفکره قوتیست در وسط دماغ
جمع کند در میان صورتها که در خیال باشد و معانی که در حافظه باشد مثلا حکم کند بر امر که حلاوت و بر آن
اسود که صفراست و جمع کند میان اعیان و معانی که در اطاعت عقل بود و او را متفکره بود و اگر در اطاعت
عقل نبود او را متخیله گویند اسرع قاطار تصور کند و انسانی که او را دو سر بود و نظیر آن و اما وهم
قوتیست که در وسط دماغ معانی جزوی را ادراک کند چنانکه صداقت زید و عداوت عمرو این قوت

گوسفند را نیز همت زیرا که داند که ولد را دوست می باید داشت و از گرگ می باید گریخت و اما حافظه
قوتیست در آخر دماغ که آنچه وهم ادراک کند آنرا نگاه دارد و خزانهٔ اوست همچنانکه خیال خزانهٔ حس
حس مشترکست **النوع الثالث فی القوة المحرکة** و آن دو صنفست **صنف اول**
قوت شهوتست و این قوت طلب چیزی کند که آن نافع است و از جملهٔ آن شهوت ماکولست و آن
مادهٔ حیات و بقاء شخصست اگر حیوان از جملهٔ قوتها بود الا بشهوت غذا از آن قوتها هیچ حاصل نیاید حکمت با
غور جلال چنان اقتضا کرد که شهوت غذا بود و همچون تقاضی که بران دارد که غذا تناول کند تا قوی و اعضا
تسلیم یابند و دیگر شهوت وقاعست اگر حیوانی را این شهوت نبودی نسل منقطع شدی سیما نوع
انسان که او را قوت فکر و حفظ واست امتناع نمودی از وقاع از برای صعوبت وضع حمل و تربیت فاقتضی
الحکمة الالهیة شهوت وقاع همچون تقاضی او را بر وقاع اندر تا رنج حمل و وضع و تربیت فراموش کند
صنف دوم قوت غضبست و این قوتیست که حیوان را بران دارد که غلبه جوید اگر این
قوت نبودی حیوان که غذا را غافلست در معرض تلف بودی زیرا که هر ارطی در نفس او کند او کیف ما
کان منقضی بود تلف والله اعلم **النوع الرابع فی القوی العقلیة** و این چهار قسم است **قسم اول**
قوتیست که انسان بدان مخصوص است و بواسطهٔ آن قوت مستعد علوم نظری و صناعات فکری و آنرا
عقل هیولانی گویند **قسم دوم** قوتیست که کودکان را در سن تمیز پدید آید و بواسطهٔ آن ضروریات بدانند
و جایزات را دریابند چنانکه واحد نصف اثنین است و کل اعظم از جزو است و آنرا عقل بالملکه گویند
قسم سیم قوتیست که بدان علوم را حاصل کند بر طریق اجمال چنانکه بداند که علوم موجب
شرفست و تجارت موجب ارتباح است و آنرا عقل مستفاد گویند **قسم چهارم** قوتیست

که بدان علوم را تحصیل کنند بطریق تفصیل چنانکه علوم را بدانند و صناعات را بیاموزند و آنرا عقل لفظی
خوانند و هرگاه این چهار قسم حاصل بود عقل او کامل بود و تبع شهوت کند از بهر سعادات آجل کند از لذت آجل و احتمال
مکروه از لذت عاجل و اقدام و احجام او در کارها چنان بود که باید معلوم شد که این چهار قسم دو مطبوع و دو مکتسب
و امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده رأیت العقل عقلین مطبوع و مسموع ولا ینفع مسموع اذا لم
یک مطبوع کما لا ینفع الشمس وضوء العین ممنوع پوشیده نیست که عقل در دنیا و آخرت موجب سعادات تا
غایتی که بهایم با قصور ادراک ایشان نوع آدمی را تعظیم کنند با قوت و سطوت و عظم جثه ایشان زیرا که ایشان را
معلوم شده است که آدمی را چندین تمیز هست که ایشان را مسخر فرمان می تواند کرد و از اینجاست که پیغمبر صلی الله
علیه و آله وسلم گفته است الشیخ فی قومه کالنبی فی قومه ولیس ذلک بکبر سن بلکه زیادت تجربه بیش و فضل همچنین اخلاق
ترک و اکراد هیچ قوم تمیز و من در رتبه البهایم هر که چاکران پسندیده داشته از احترام کنند بطبع فصل فی حکایات
ثقات والتأنی فی العقول چنین گویند که طبیبی معالجه بیماری میکرد روزی دیگر نبض او بدید و گفت امروز
مگر چیزی از نواکه خورده گفت آری گفت دیگر مخور تا انگاه که فراغت بیشتر شود روز دیگر پیش او رفت آمد و همچنان
نبض و شیشه بدید گفت مگر فروج خورده گفت آری گفت هنوز وقت فروج نیست مخور تا روزی چند مردم
عجب داشتند از نگاه آن طبابت او را پسری بود که با او پیش بیماران رفتی پدر را گفت چون دانستی که بیمار
نواکه خورده است گفت از انجیر و طب نه دانستم بلکه بفراست دریافتم چون روز اول پیش بیمار رفتم آنجا
سقاطات میوه افتاده بود دانستم که چون میوه حاضر آید بیماران صبر نتوانند کردن و در نبض لین بود و در
تفسره غلظ گفتم که میوه خورده و روز دیگر پیش او رفتم جمعیت دیدم دانستم که فروج جز بیمار نخورده و در نبض
ضعف دیدم و در تفسره فاجت گفتم که امروز فروج خورده پس این پسر حکایت از پدر بشنید و فوایت

گرشیر و پدرش گرد بر سر چاری رفت ونقش آنقدر بدید گفت ترا امروز گوشت خر خورده چاره بر بچه
وگفت حاشا وکلا گوشت خر چون کسی خورد پس طبیب خجل شد پدرش را از آن خبر کرده پدر او را بخواند گفت
چون دانستی که گوشت خر خورده است گفت چون بر سر چاره رفتم پالان و پشماگنه ها دیدم و پالان و
پشماگنه از آن خر باشد گفتم اگر زنده بودی بر پشت او بودی و اگر مرده بایستی اند اگر مرده بودی آنجا
افتاده بودی چون افتاده نیست او را کشته باشند و خورده طبیب گفت ای فرزند اگر این مقدمات
درست بودی امید میداشتی که از تو کاری آمدی اما مقدمات جمله فاسد است ولا ینفع مسموع او اکلم
مطبوع و چنین گویند که وزیر ابو السعادات را اسب خطا کرد و بفرمود تا خصیش قطع کردند آنگه شفاعت کرد
گفت خصیش برچید لیکن خبازان مه چیدی که دو دانه که من میدانم و چنین گویند که زن ابو الندیل را طلاق داد گفت
طلب تا بدو رفته شد گفت جهد بکن که پسر بود من ترا که بیا ززر بدهم و چنین گویند که در زمان مامون دجله
زیادت شد مامون منصور بن النعمان را گفت آب زیادت شد حکیم گفت نفرما که صد سقا پای آب از دجله
بردارند و بر گل بریزند مامون بخندید **النظر الرابع فی خواص الاشارة و معانی الاجزاء** از خواص انسان
یکی نطق است و معنی نطق آنست که آنچه در ضمیر است دیگری معلوم تواند کردن اما بواسطه سخن یا اشارت
یا کتابت یا قرآن **منها** الضحک بواسطه قوت تعجب چون چیزها چند بیند یا شنود که او را آن خوش آید
منها الشیب و شیب الا که انسان را نباشد از بهر آنکه متعفن شود و داد در آخر عمرش که حرکت بود که
حرارت ضعیف شود و دشواری آن با عرق سوختن متعفن شود **منها** لمس الکف هر که را اثر آن بر عضوی درد کند
اثر لمس کند درد بنشیند **منها** الامراض المتعدیه چنین گویند که در جسمی که درد بسیار باشد و در که
کند جسم از نشر درد پیدا کند از مرضها که تعدی کند حرکت و برص و جذام و اشیاء ذبابه **منها**

خاصیة الابرص چنین گویند که اگر برص دار پای برهنه بر زمین نهد و آنجا که محل قدم او بود هیچ گیاه نروید

منها چون انسان را خصی کنند بدن او ضعیف شود بخلاف حیوانات و بر ریش او موی نبود و رانش نازک گردد و استخوان دراز گردد و انگشت نمایش کوتاه شود و عمرش دراز گردد و موی سرش کم شود از بسیاری غضب در رضا تغییر صورت نیابد که هرکس آواز او شنود داند که او خصی است و سرنگاه شوانند و داشتن و شطرنج دوست دارند و اگر ریش نداشته باشند چون خصی شوند ریش بر نیاید و اگر بود نریزد و

منها حال العمیان که در ایشان قوت و جماع زیادت شود و چنانکه خار و خارا قوت بعد زیادت شود و کور را باصره مفقود بود اما در قوت حفظ با فهم نیز افزاید و

منها حال الحایض چنین گویند که اگر زن حایض کشف عورت کند ابر متفرق گردد و اگر در مقشاه بکند و تفاح تبه شود و اگر در دیدار او صحبت کند پلید شود از حسن و طراوت او بکاهد و نشاط او ساقط شود و اگر بعصره ریح را مس کند صبح او در ایل کند و اگر پای را بر پوست مار نهد آن بچه بمیرد و اگر حایض رعایت ختم کند که گرد آن ختم نگردد و اگر زر ریگ آن شود که گشتی نبرد و آید خرقه حیض را بر موی خر سفید بندند ایمن بود و از باد مخالف همچنین

منها حال النفسا چنین گویند که اگر کسی را تب ربع بود و پیراهنی را که از زنان نفسا بوده باشد و با آن وضع حمل کرده باشد هنوز نا شسته در پوشد تب برود والله اعلم بالصواب

فصل فی فواید اجزاء الانسان

شعر زنان اگر موی زنان تمام چنانکه جزو ها از آن نکهبلد در آب شور نهند تا آن مکشوف بود آفتاب در آن تاثیر کند مار شود و اگر با سرکه بر جراحات نهند یا بر عضه کلب الکلب باصلاح آرد و اگر با بول کودکان در جرب مالند فایده کند و اگر کسی را نسیان غالب بود بر جبین آن موی بند کنند آن عیب برود و اگر بپاشانند در آب و پای تر پس را بدان طلا کنند در وی پاک شود

حجر السلوان چون پوسیده شود در برج حمام نهند کبوتر در آنجا بسیار شود و با آن مکان الفت
گیرد و اگر در زمینی نهند ملخ از آنجا بگریزد **اشنان** اگر از شاخ و عاج و آن سر و باشد اگر بجزند و
خون ارزه عاج بود و اگر مصروع دهند صرع را زایل کند و اگر از ریگ سنگی بود گرم باشد بکسی دهند در شود
آب دهان مردم اگر ریق بود بر عقرب اندازند عقرب بمیرد و اگر تف طعین آب دهن صایم گزنده
آهن بجور کشد **دندان** اول که از آن کودک بیفتد اگر آن را بگیرند که بر زمین افتد و بر آن
دندان کوشه نهند از سیم هر زن که با خود دارد آبستن نشود و دندان کودک را بکوبند و بر ریش جیات
نهند نافع بود و دندان مرده بر کسی آویزند که دندانش درد کند آن درد ساکن شود **استخوان** مرده بر
کسی بندند که او را تب ربع بود زایل شود و اگر استخوان مرده را با روغن زیت جوشانند خواب گران بر او
غالب شود و همچنین اگر استخوان زن مرده را در روغن مرد دهند و اگر استخوان مرده را در روغن مغزو
دهند جانور بود پس گوید شخصی را دیدم که مرغ را بدان صابه سیکرد و راست می‌آمد **اسپین** او را اگر درخت
ولادت بیرزند و در زیر نگین انگشتری نهند هر که آن انگشتری در انگشت کند از تبرج ایمن شود **قلفه** کودک را
خشک کنند و علقدان پوست بود که در ختان ببرند اگر با مشک بسایند بکسی دهند که او را جذام پدید آمده
بود نافع بود و در بیم زیادت نشود **حضیض** او را اگر در جیبی آویزند و آن چوب در میان بستانی از مزرعه
بزمین فرو برند هیچ ملخ گرد آن نگردد و اگر بسگ دیگر بخارید مردم بخورد دیوانه شود و اگر او را بشخصی دهند که
بخورد استسقاش باشد **ناخن** اگر بسوزانند و دود آن بکسی دهند چنانکه خانه او را دوست دارد و اگر
خون او را با آب بیامیزند و شکم بیع را بدان طلا کنند درد بنشیند و اگر کسی را رعاف باشد و خون
منقطع نشود نام خود بخون بر پیشانی بنویسد و پیش خود بند خون منقطع شود و خون حیض اگر عصا کلب الکلب را بدان

طلا کنند نافع بود و اگر بهق یا برص را بدان طلا کنند زایل شود و خون حیض ابکار را در چشم کشند سپیدی
از چشم ببرد و اگر پستان جاریه را بخون بکارت طلا کنند بزرگ نشود و اگر خون بواسیر را [illegible]
دهند به شود **نطفه** آدمی را اگر برص بدان طلا کنند زایل شود و همچنین بهق را و اگر شکوفه
نیز را با نطفه آدمی بزنی دهند زن از عشق او بطاقت شود **عرق** اگر بر دمل مالند پخته شود **عرق**
کشتی گیران در پستان مالند که شیر در آن منعقد شود و درد را زایل کند عرق زنان در جرب مالند
نافع بود با قدری زعفران و حب الصنوبر در چشم را ببرد **بول آدمی** بجوشانند و بر پای نقرس مالند
رنج او به کم شود و اگر بول کسی سال عمر او هنوز بیست نبود بیشتر فایده کند و چنین گویند که شخصی طحال
داشت او را گفتند هر روز سه روز سه حصه از بول آشامد چنان کرد طحال او زایل شد و اگر بول را بپاشند
بر نیش افعی و زنبور هامی تحلیل را زایل کند و بول کودک که محتلم نباشد در ظرف مس بجوشانند با عسل و در
چشم کشند سپیدی دیده ببرد و اگر صاحب یرقان بیاشامد چنانکه نداند که چه چیز است یرقان او زایل شود
علق صبی و آن آن قطعه بود که از وی جدا شود اگر در چشم کشند سپیدی دیده ببرد و فیها بس گویند چیزی از
هیچ انسان در سرکه غیب کنند و کسی دهند که قولنج داشته و در حال بگشاید و اگر خشک کنند و بسوزانند
و خاکستر او را بر جراحات عفن نهند گوشت مرده را ببرد و گوشت نو برویاند و اگر کسی را رتیلا گزیده
بود و از هیچ انسان بیاشامد فایده دهد و اگر در تنوری رود و تا عرق کند از موت خلاص یابد والله اعلم

النظر الخامس في اصناف الناس واختلاف دياناتهم ورسومهم وعاداتهم

چنین گویند که جمهور حکما که سبب اختلاف اهویه به اجماع است زیرا که مزاج بسبب آن مختلف شود
و چون مزاج مختلف شود صور و اشکال و اقوال و اخلاق جمله مختلف شود و از برای این معنی میان اصناف

مردم اختلافات باشد و چون بعد میان ایشان بیشتر باشد زیرا که تفاوت میان مردم شام و عراق و
خراسان کمتر بود از تفاوت میان اهل حبش و زنگ و خزر و روس و سقلاب خام باشد و از دوری آفتاب
از سمت راس ایشان و از برای این معنی مردم گرمسیر الوان سیاه باشند و موی جعد و اندرون چهره
بود چنانکه چهره رنگ گرم و پستان ایشان در غایت سپیدی و اخلاق ایشان باخلاق سباع مانند و اما
مردم بلاد سردسیر غالب بر مزاج ایشان برودت بود و لون ایشان سپید باشد و موی ایشان سبط
بود و چشم ایشان تنگ و حرارت در اندرون ایشان کامن بود و هاضمه ایشان سخت بود و شجاع باشند
و خواص ایشان باخلاق بهایم مانند و برین قیاس حال مردم مشرق و مغرب و حال شهرها و سبب اختلاف
و عادات و صور و هر صنفی و دیانات و عادات برنقلی بود دیگر و کار مردم ما و دیگر انگاشتن بر آن خنده زنند الا آنکه
عرب مخصوص اند بفصاحت و حکمت کلام و صنعت بند بزرگ را چنانکه پیشوای گوید شعر هر کرم
حوزه است و بلا آبای   و همین بند و در نطق همه ابای و صنف و در پس مخصوص اند برنور عقل اما چون توفیق
رفیق ننمود شیطان در غنیمت یافت و از کزیدن وقت عنایت و لطف باری عز و جل بود و در یک جهالت بودند
چنانکه گفت باری عز و جل لقد من الله على المؤمنين اذ بعث فيهم رسولا منهم يتلوا عليهم آياته
ويزكيهم ويعلمهم الكتاب والحكمة وان كانوا من قبل و برین بعضی اصناف مردم را و دیانات
و اعتقادات و رسوم و عادات ایشان را یاد کنیم صفت عرب عرب امت عظیم اند از اشراف
امم و از اولاد اسمعیل علیه السلام و مقام ایشان اقلیم دوم و سیوم است و ایشان را فصاحت زبان
و حکمت کلام پیوسته بوده است و دیانات و اعتقادات و رسوم و عادات ایشان که حادث
شده است هر یک از آن در فصل یاد کرده شود ان شاء الله وحده فصل عرب در قدیم الزمان

برکت ابرهیم بودند علیه السلام پس ازان مختلف شد بعضی گفتند ما هي الا حياتنا الدنيا نموت ونحيا
وما يهلكنا الا الدهر و بعضی بعبادت ملایکه مشغول شدند و گفتند ملایکه بنات خدا اند کما قال الله ويجعلون
لله البنات سبحانه و بعضی بعبادت اصنام مشغول شدند و گفتند ما نعبدهم الا ليقربونا الى الله زلفى و اول
کسی که بت پرستی احداث کرد در عرب عمرو بن لحی بود زیرا که رئیس عرب بود و دران وقت
بیمار شد او را گفتند بزمین بلقا چشمه ایست گرم اگر بدانجا روی این مرض برود و بدان چشمه رفت و آن
مرض ازوی زایل شد و آنجا اهل آن دیار بت پرست بودند و احوال بتان ازیشان پرسید گفتند
اگر باران خواهیم این بتان ما را یاری دهند عمرو بن لحی گفت کی ازین بتان بمن دهید یکی بوی دادند آنرا
بمیان عرب آورد و عرب را بعبادت آن دعوت کرد و هر بدعت که از خواهش در میان عرب
تمام شدی زیرا که او کاهن بود و شیطانی داشت که او را خبر دادی و رئیس بودی و کسوت
دادی و بر بودی که در وقت موسم ده هزار شتر بکشتی و ده هزار حله بدادی و ریاست در اولاد او بمدت
سیصد سال بماند و ابن عباس رضی الله عنه از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کند که گفت رفعت لي
النار فرأيت رجلا قصيرا احمر ازرق يجر قصبه في النار قلت من هذا قيل عمرو بن لحي اول من بحر البحيرة
ووصل الوصيلة وحمى الحامي وغير دين ودعا العرب الى عبادة الاصنام بعد ازوی عرب را دین مختلف
شد بعضی سنگها پرستیدن و بعضی درخت و بعضی روغن و انگبین را پرستیدند آنگه در میان ایشان
قحطی پدید آمد و آن روغن و انگبین بخوردند شعر اكلت حنيفة ربها بالمجاعة اسوء ما سبقوا قحطا
و مردی بر سنگ نشسته بود و از بهر حاج که سویق ساختی و برو گشته در اندرون آن سنگ است آن
سنگ را می پرستیدند و نام آن مرد لات بودی و گویند در میان آن شیطان بود که سخن گفتی و بعضی

کلاته

صلی الله علیه و آله و سلم ابوسفیان و مغیرة بن شعبه را بفرستاد تا آن را باطل کردند و آن سنگی در زیر
منارهٔ طائف است و عزی سه درخت بود به بطن النخله از سمره قبیله ازد پرستیدندی و یک شیطان آنجا
آمدی و آن قرائت را رعایت کردی و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خالد بن ولید را گفت بطن النخله رو
و آنجا سه درخت هست از شره یکی را ببر خالد برفت و ببرید و بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
آمد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم او را گفت چه دیدی گفت هیچ ندیدم گفت برو و سیوم را ببر خالد
آمد تا سیوم را ببرد زنی حبشی را دید موی باز کرده و آمده و از خشم دندانها بر هم می سایید و دبیه حرمی ا
لسلمی از پس او می آمد و دبیه سادن آن درخت بود و آن درخت را عزی خواندندی خالد چون او را بدید
شمشیر بر سر او زد و دو نیم کرد آنگاه آن درخت دیگر را ببرید بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
و خبر داد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت تلک العزی لا عزی بعدها ضلّ فی قضاعة التهم فی ادم
گویند که خلیفه خواست که شبیب بن شیبه را بر علا خجل کند بفرمود که ناگاهی او را گفت که بر منبر رو و خطبه
گوی برفت و حمد الله و صلی الله علی النبی بگفت آنگه گفت ان الامیر المؤمنین اشباها اربعة الاسد الخادر
البحر الزاخر والقمر الباهر والربیع الناضر اما الاسد فاشبه منها صولته ومضاءه واما
البحر الزاخر فاشبه منه جوده وعطاءه واما القمر الباهر فاشبه منه نوره وسناه واما
الربیع الناضر فاشبه منه حسنه وبهاءه ثم نزل و یقول شعر و موقف مثل حد السیف قمت به
و چنین گویند که اعرابی در بادیه میرفت شب خوابش غلبه کرد بخفت چون بیدار شد اشتر رفته بود چون برخاست
در طلب اشتر چپ و راست میرفت ناگه که ماه برآمد و عالم روشن شد اشتر باز یافت و در قمر
نگاه کرد و گفت ان الله صوّرک و نوّرک و علی البروج دوّرک و اذا الله ذکرک لئن اهلک تبالی

قلبی مرید القدا هوی بالیک توبا ثم قال شعر ماذا اقول و قولی فیک ذو حصر وقد
کفیتنی التفصیل والجملا ان قلت لازلت مرفوعا فانت کذا اصمعی گوید اعرابی را دیدم در عرفات رسمی و شکل منکر
در خاطر من بگذشت که این از اجلاف عرب باشد ناگاه آوازی برداشت چون رعد و گفت اللهم
ارتفعت الیک الاصوات باصناف اللغات یسالک الحاجات وحاجتی ان لا تنسانی عند البلاء
اذا نسینی اهل الدنیا و گویند که اصحاب سلطان را ذکر میکردند اعرابی حاضر بود گفت والله لئن عزوا فی الدنیا
بالجور لقد ذلوا فی الآخرة بالعدل وان رضوا بالقلیل فان فضل ما بهم کثیر باق وانما الترک قلیل
و اصمعی گوید کودکی را دیدم پسر قدح بر دست نهاده بود ندانی توانست نگاه داشت گفت یا امّاه
ناولینی ... فقال عینی فوقها فلم تحسن فقال الا لطافة تعینها هر ابعیاری دیگری گفت فصیح بر آمد
اعرابی و دعا اللهم قاتل الله امة بنی فلان ما افصحها سالتها عن المطر فقالت غثنا ما شئنا و
تلفظ قلیل صحیح ذلک علی معنی کثیر بلیغ لان الغیث المطر الذی تشتد الحاجة الیه و
لولا شاد علی ان المطر کان کافیا فکانها قالت احتجنا الی الغیث شدیدا فامطرنا مقدار
فصل فی عادات العرب منها الافتخار چون ایام ... هم بودی در اجتماع پس از هر قومی
یکی بر خاستی و مفاخر قوم خود یاد کردی و اشعاری انشاد کردی که متضمن آن بودی و پیدا قال تعالی فاذا قضیتم مناسککم
فاذکروا الله کذکرکم آباءکم و آنچه ذکر او بودی که بیان ... پس تفاخر بودی هر یک مفاخر خود ذکر کردندی حنظله بن ذهب
روز احد شهید شد او را ملائکه غسل دادندی و غسیل الملائکه ... و عاصم بن الاقلح هم شهید شد ترکان که خواستند
که او را مثله کنند بادی عظیم از زنبور بسیار بر پشت او گرد آمدند چنانکه کسی نزد او نتوانست و دشمن از
نزع الارض و ثابت بن جبیر شهید شد ترکان او را طلب کردند تا مثله کنند او را زمین فرو برد چنانکه طلب

کرده

کردند بنا شد و منها هو اهتزاز العرش کما قال رسول الله صلی الله علیه اهتز العرش لموت سعد بن
معاذ حرّیج کهنه منا اربعة قولوا القرآن فی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من ایّده الله
تعالی فی شعره بروح القدس و هو حسان بن ثابت و چنین گویند که غالب بن صعصعه پدر فرزدق اشتری
نحر کرد و همسایگان را گرد کرد و شحم دیگری را نحر کرد و همچنین یکی را میکشت دیگی تا آنگاه که شحم حاضر آمد چون بکوچ
آمدند خویشان او را ترویج کردند عذر آورد و گفت آن وقت آنجا مر اشتر حاضر نبود گفت آن چه را اهل
نخوانند لا تا کلوه آنجا بماند جهد وحش دیگر بخوردند و جریر گفت فرزدق را در قصیده که تشافد او را و قوم او را
کند و این بیت از آنست سبقت ایام النصال ولم یحل لعوینك الاعقر فاتك مفخرا
و چنین گویند که مردی عامر رسید و از خیمه شربتی آب خواست جاریه بیرون آمد و از بهر او شیر و آب بیرون
آورد و مرد آن جاریه را گفت این قبیله را چه گویند جاریه گفت بنی عامر مرد گفت الذی قال فیهم الشاعر
شنیده شعر لعمرك ما تلقی ایرانها من اللوم ما دامت علیها جلودها جاریه گفت مرد را
تو از کدام قبیله مرد گفت از بنی تمیم جاریه گفت الذی یقول فیهم الشاعر شعر تمیم بطرق اللوم اهدی من القطا
ولو سلکت طرق المکارم ضلت ولو ان برغوثا علی ظهر نمله یکرّ علی صفّی تمیم لولت
و منها المحاماة المستجیر و از عادات عرب چنان بودی که اگر کسی بایشان پناه کردی او را
محافظت کردندی چنین گویند که مالک بن حریم الهمدانی قصد سوق عکاظ کرد و در کریکاهی اشتر او پدید آمد
خواستند که او را هلاک کنند در خیمه مالک رفت مالک قوم را گفت شعر واوصانی الملهم لم جاری
فامنعه ولیس امثالنا فهذا لکم الی منحو البنی استخاری النجم
ثم او را تحکّوا و او را بیم رسید شتاب ننمایند هم بر که هلاک شوند آواز داد شعر یا ایها القوم

لا سما واكرموا فلا تسوموا المطايا يومكم نعيا الا اعلوا اثرها ما جرمكم ما تسقوا المطايا وسلم الزام
از دست چپ برشند چشمهٔ آب دیدند ازان بخوردند و بخود بازگشتند در سوق عکاظ آمدند و حاجات
برآوردند و چون بازگشتند بجای آن چشمه رسیدند هیچ آب نبود تا آنکه آواز داد شعر یا مال عنی
جزاك الله سلمها فعاء وذاع لكم مني وتسليم انا النجاع الذي الحسن من هو شكرت ذلك الله
الكرم عني ومنها الهامه و از عادات عرب آن بودی که هرگاه چون ابن تمیز رسیدی او را چهار اسپی و با خود ببردی
تا مکان خالی آنجا حفره کندندی و زنده در آنجا نهادندی و خاک باجای خود کردندی چون اسلام پیدا آمد
ازان منع کرد ومنها الفقوء فقء چشم برکندن بود و چون اشتر یکی از عرب هزار رسیدی فحلی را
چشم برکندی و چون دو هزار شدی فحلی دیگر را و اعتقاد کردندی که چشم برکندن چشم بد ازان دور کند
ومنها ما هی البحیره و آن چنان بودی که چون اشتر را جرب پدید آمدی اشتران سلیم او را داغ کردندی
تا جرب ازان اشتران سلیم برود و قال شاعر فی هذا المعنی وكلفتني ذنب امرء وتركته كذي العر يكوى غيره
وهو راتع ومنها ما هو ضرب الثور و آن چنان بودی که چون گاو بر آب رفتی و نخوردی ثور را بزدندی
تا گاو برسیدی و آب بخوردی و ثور را بزدندی از برای گرم زیرا که او شیر داری دیو است گوید شعر
انی وقتلی سليكا ثم اعقله كالثور يضرب لما عافت البقر ومنها الطير و آن چنان بودی که چون
کسی از منزل خود بیرون آمدی اگر مرغی از جانب چپ او در آمدی و بجانب راست رفتی آنرا مبارک
شمردی و بطلب حاجت رفتی و اگر از جانب راست در آمدی و بجانب چپ رفتی آنرا نامبارک شمردی
و از طلب حاجت بازگشتی فصل فی اعتقادات العرب الفاسده بیشتر ان وضع عمرو بن لحی بود
ومنها البحیره و آن چنان بودی که گوسفندی پنج بار بچه کردی همه ماده گوش او بشکافتندی و او را

رها کردندی

رها کردندی تا چنانکه خواستی چرا میکردی و منها السائبة و آن چنان بود که اگر شفا حاجتی خواستندی
نذر کردندی که اگر حاجت برآید اشتری را بگذاریم تا آزاد شود و اگر حاجت برآمدی آن اشتر را آزاد کردندی
و آنرا سائبه خواندندی و منها الوصیلة و آن چنان بودی که از نخل ده بچه گرفته بودندی دیگر او را هیچ کار
نفرمودندی و اعتقاد داشتندی که آن قربت و طاعت است تا آنکه باری عز و جل گفت ما جعل الله من بحیرة و لا
سائبة و لا وصیلة و لا حام و لکن الذین کفروا یفترون علی الله الکذب و منها الوطی و آن چنان
بودی که زنی را که فرزند نزیستی نگاه داشتی تا آنکه مردی کریم بغدر کشته شدی تا بر وی شاد شدندی که بگذشتی
فرزند بعد از این بزید قال الشاعر و هو المنفی شعر تظل مطالیت النساء یطأنه یقلن الا یلقی علی المرء
مئزر و للعلا مرأة لا یعیش لها ولد و منها البلیة و آن چنان بودی که کسی مردی
شتری را بر سر گور او بگشتندی و رها کردندی و آن چنان بودی که اگر کسی کشته شدی خون او را بدیدا
دادندی تا پاک شد از زیرا که خلاص یابد قال الشاعر فی هذا المعنی فان تقتلوا الیوم ثم دما
ثم و کان منهما من ما یا هم القتل و آن چنان بودی که چون کسی را
بکشتندی کشتی خلاص یابد قال الشاعر پس از تو میشود و کرد قبر او که در و بانگ کند استسقی از تشنگی تا اگر
او را بکشتندی آنکه آرام گرفتی و تشنگی از وی برفتی و قال الشاعر فی هذا المعنی شعر لم یدع حتی
و منعی اضرب حتی تقول الهام اسقونی و آن چنان بودی که گفتندی در اندرون مردم مار است
چون مار خون مردم گرسنه شود آن الم که یابد گزیدن آن مار است قال الشاعر تحاج الطل عن علیه
لا و تجری من صاحبک بالطعم و پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم لا صفر و لا هامة اسقی فی الله و آن چنان
بودی که اگر کسی خواهد که در شهری رود و در آن شهر وبا بودی بر در آن شهر بحمار رفت و پای استادی

و بانگ خر و بار بر گردی الکه دران شهر از و باز پس شدی و عوره الجبا و لکلب خواست که در بسیر بود
و آنجا و باو بر کشید بانگ شیر کرد و از و باز پس شوی گفت اجنبه العهن لا انیه النجیب و قال
من بین الیهود و لوح لعمری ان عشر نعاق من حب الردی هان الحمار اننی لجزوع
نکیف تبال ذکر السعالی لدیکم بقلبی سامع و مطیع فصل فی انواع الکهانه
فی انواعه کهانت نوعی باشد که نوعی بشری حاصل شود بواسطه اخبار از زوحانیات
و از ان احوال کائنات معلوم کند به آلات مادت یا حرکات اجرام سماوی یا قران در جاهلیت
کاهنان بسیار بوده اند و حکایت ایشان معلوم است و مشهور و کهانت به بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله
و آله و سلم مرتفع شد تا این زمان و منها الاکواع و آن دو نوع بود قیافت اثر و قیافت بشر
بود با اثر قدم و موارد که قایف دریابد که این اثر از ان زنیست یا مرد و از ان پیرست یا جوان و اقتیافت
بشر چنان بود که مولودی را به قایف عرضه کنند در میان دو زن و دو مرد و ایشان در میان ایشان نبود و او را
به نیکی کنند و باز دیگر عرضه کنند در میان دو زن و دو مرد و در میان ایشان بود و مادر او را از میان همه بیرون آورد
بواسطه دلایل خفی که قایف دریابد و غیر او در نیابد در عرب خاصیت بنی مدلج بود و منها الکفت خاصیت
بنی اسد بودی که چون مردی خواستی چیزی را چشم رسد سه روز چیزی نخوردی آنگه آنچه دیدی از مردم و چارپا
و غیر آن گفتی این بغایت نیکوست مثل این من ندیدم و روز تمام شدی تا آن چیز را آفت رسیدی و چنین
گویند که از چشم رسیدن میان بنی اسد تا غایتی بودی که چارپایی فربه بچشم کردندی آنگه غلام را گفتندی
ببر و گوشت این چارپا را بخر چارپا کالا تا چند رسد و ساقط شدی و غلام از گوشت او بخریدی و منها
خواص النبی عذره و این خاصیت در بنی عذره بودی هشام بن ... ذکر کرد عثمان بن عفان

مرا بر بنی عذره فرستاد از برای جمع زکوة جوانی را دیدم در سایه در خانه جعفر باواز ضعیف ترنمی میکرد

و میگفت حلفت لعرفان الهیام حکیمة وعرفان بخلان بها شفانی فان کان من بجهلها

فلا شرب الا بها سقیا بنی واضحت مثلنا الضلوع بوانی

اکنون شنفتم که آنجا پیرزنی بود دراز گفتم این چه کسست گفتند این عروة بن حزام العذری است وری نگاه کردم جان

از وی مفارقت کرده بود گفتند او بر زنی عاشق بود نام او عفرا از عشق او بمرد ومنها خلوص الاقالیم از اول

نواحی پس از طهمورث آمد بمکان و موضع ایران شهر و آن میانه اقالیم ثالث و رابع و خاص است آن

خلاصه اقلیم است لاجرم اهل آن اقلیم خوبتر از اهل جمله اقالیم باشند و عاقلتر و ابدان ایشان سلیم تر

از آفات و رای ایشان درست و طبع رایج باشد و صنایع ایشان و علوم که حاصل کرده باشند نافعتر از صناعات

دیگر باشند و روی ایشان خوبتر بود و ابدان ایشان صحیح تر و هیچ پس نیز پاکتر و ماکول ایشان

لطیف تر و رای ایشان راجح تر در تدبیر امور و سیاست جمهور ومنها الری فرس در قدیم الزمان

بر دین صابیه بودندی کواکب پرستیدندی تا زمان گشتاسب بن لهراسب بن کیخسرو و در عهد او زردشت

بن سپیتمان از نسل منوچهر ملک ظاهر شد و دعوی نبوت کرد نتوانست بگشتاسب ملک رسید

تا گشتاسب روزی در ایوانی نشسته بود ناگاه سقف ایوان شکافته شد و شخصی از آنجا فرود آمد چون نگاه کردند

زردشت بود مردم بعضی از خوف بیخویشتن شدند و بعضی بگریختند مجلس مشوش شد ملک هیچ از جای خود

نجنبید زردشت را گفت تو چه کسی زردشت گفت من رسول خدایم بنزد تو ملک گفت اگر چه این فرود

آمدن تو از سقف دیدم لیکن بدین اختصار نکنم پیش علما و حکما بنشین تا میان تو و ایشان جمع کنیم تا با تو مناظره

کنند اگر گویند اتباع تو باید کرد اتباع کنیم آنگه میان او و علما جمع کردند و علما در زمان سخن او بشنیدند

گفت این مرد راهی صحیح و قولی درست دارد و در سخن او خللی نیست اما یک چیز مانده است و آن آن است
که از وی معجزه طلب کنیم که خارق عادت باشد ملک گفت آن معجزه چه چیز بود گفت او را بر بندیم سخت
و بعد و دیگر و انیم طلا کنیم آنگاه مس گداخته بر وی بریزیم اگر از آن هلاک شود امر او ضعیف شود و اگر از آن
خلاص یابد متابعت او باید کرد زردشت بدان راضی شد آنگاه گفت یا رب اگر تکلیف بر وی انزال کرده
و نام آن استا بود و گفت خدایا اگر تو این کتاب را بمن فرستاده پس مرا از رنج مس نگه‌دار تا معجزه
تا بروی ریختند بر سینه او برفت و چون جامد شد بهر مویی از موی‌های او حبه متعلق شد و آن حبات را
در خزاین ملوک عجم پس یافتندی و بعد از آن گشتاسب او را اجابت کرد و فرمود تا چندانکه مملکت او
بود در جمله بلاد آتشخانه‌ها بنا کردند و بعد از آن هشتاد و چهار سال بماندند و ملت مجوسی را محکم کرد و آتش را قبله
ساخت و معبود او در ایران بود تا ملت اسلام ظاهر شد **ومنها الباب دفع الظلوم**
من الحکام از سیرت ملک جهان بودی که هر گاه که غلامی تظلم داشتی ملک آن را خویشتن
شنیدی و در بعضی از اوقات ملک نمی‌توانست ظلامه شنیدن بفرمود تا بنویسند و بر بجای رسانند بعضی
از آن بملک نمی‌رسید از آنجهت که مراقبت میکردند بفرمود تا صندوقی بر در سرای ملک بنهادند
مقفل و هر که را شغلی بود و مشکلی داشت رقعه می‌نوشت و در آن صندوق می‌انداخت و بعضی رقاع را مقصود فوت می‌شد زیرا
که ملک در یک هفته روزی می‌توانست رقاع را مطالعه کردن بفرمود که آنجا که نشستگاه مجلس کسری بود
جرسی بیاویختند که هر که او را ظلامه بودی بیامدی و جرس را بجنبانیدی در حال کسری بدانستی که مظلومی بر
در است تا آنکه هفت سال جرس مجلس بجنبانیدی بعد از آن یکروزی آواز جرس برآمد کسری حاجب
را بفرمود تا مظلوم را در آورد و حاجب بیرون آمد و کسی را ندید کسری را گفت کسی نیست کسری گفت جرس

جنبش

بخویشتن بخجید و چون تا آنرا که خیانت کرده حاجب گفت رود از گوشی بدان باز آرش و بخچید گفت در از گوشش را
چهار روز از گوشش ... پیش کمر کی آورده و دراز گوشی چه بر لاغر بود و ضعیف حاجب گفت نمیدانی که
این مظلوم است بفرمود تا او را با صطبل بردند و آب و علف دادند و بفرمود تا او را بشهر بگردانید
و از صاحب او پرسیدند گفت این دراز گوش زنان کازری بود و چون ضعیف شد و کاری نتوانست کرد
او را بیرون کرد پادشاه بفرمود تا کازر را بیاوردند انکار کرد بفرمود تا بخیزد و ده عدل هر روز
آب و علف دهد بدو تا آخر عمر دراز گوش و چنین گویند که قباد به دیهی رسید ناشناخت زنی را
دید کودکی را در آنجا و بیکودک هر لحظه خواستی که از درخت میوه بگیرد آن زن او را منع کرد قباد آن زن
را گفت چرا نمیگذاری که این کودک ازین درخت میوه بگیرد آن زن گفت که هنوز نصیب ملک ازان
بیرون نکرده ام و هر چه پیش از قسمت بگیریم خیانت بود و چون رعیت خیانت کند کی پادشاه عدل
کند آنگه برکت بنخیزد قباد را از آن عجب آمد و گفت رعیت در رنجی اند قبل ما بفرمود تا خراج بر املاک
احداث کردند و رعیت را مطلق کردند تا چنانکه خواهند در املاک تصرف میکردند الباب
فی اخبار دفع الظلم در آن جهان بودی که پیش از آن بچند روز منادی ندا میکردی که از بهر فلان روز
مستعد باشید و هر کرا حقی باشد باید که آنرا بیان کند و هر کرا بر وی حقی است باید که رضای خصم حاصل کند
چون روز میعاد بودی منادی بر در سرای ملک ندا کردی که هر که امروز کسی را منع کند از آنکه پیش ملک
رود ملک از دم او بریست آنگه قضات و ارباب حاجات پیش ملک بنا و دندی و ملک یک یک را
مطالعه کردی و موبد موبدان اقضی القضاة بودی و بر راست ملک نشسته بودی و ملک و توقیع
با او مشورت کردی و فصل میفرمودی و اگر کسی را با ملک دعوی بودی ملک بر خاستی و پیش موبد

موبدان نشستی و اگر بر ملک حقی بودی طلب شدی و اگر نبودی او را تادیب کردی و بفرمودی تا ندا
کنند که این جزای کسی است که خواهد که ملک را معیوب کند و منها ان المرء کان لایتجاوز عن مرتبه
اگر کسی خواستی که از مرتبت خود ترقی کند نگذاشتندی تا غایتی که اگر خواستی که صنعت خود
بگذارد و صنعتی رفیع ترکند نگذاشتندی و چنین گویند که نوشیروان انطاکیه را حصار میکرد و در آنجا
جانب شهری که نزدیک بلا بود در سپاه اگر مالی بنفقه حاجت آمد اگر از مال المعامله حاضر است لوث
و اگر از اغنیاء شهر قرض بستانند خراج زیاده آوان طرف کن بعضی از اغنیاء آن شهر گفت این مقدار
مال من بدهم بی آنکه عوض آن طلب کنم بشرط آنکه ملک در پیش رو بدهد که من فرزند خود را کتابت بیاموزم
عامل این سخن را بکسری نوشت کسری گفت مال را بقرض بستانند و از آن مرد هیچ مستان زیرا که مضرت
فرزند من بکتابت فرزند او بیش از منفعت بدان مال نیست که اگر فرزند او کتابت بیاموزد یکی از
فرزندان من شود و از نسب وزارت نباشد ماده وزارت کردن ملک بروی نفاذ آید والله اعلم

فصل فی خواص الفرس

اول چنین گویند که در فرس دو کس بودند که در اصناف مردم مثل ایشان نبود و در فرس نیز
فریدون الملک بن کیقباد بن جمشید جمله زمین در ملکت او بود و عالم را بعدل و انصاف آبادان کرد
بعد از آنکه بجور ضحاک خراب بود و فردوسی درین معنی گفته است بیت فریدون فرخ فرشته نبود
ز مشک و ز عنبر سرشته نبود ۞ بداد و دهش یافت این نیکویی ۞ تو داد و دهش کن فریدون توی
دوم اسکندر بن دارا و ابن بهمن پادشاهی عظیم حکیم بود و جمع کرده ملک و علم و وزارت
بارسطالیس داد و برای او کار کردی و ملک روم و ترک و هند و چین منقاد او شدند و از دنیا

برفت و او را سی و دو سال عمر بود سیم کسری و او را نام انوشیروان بن قباد بود و در زمان
او چنین زمان اکاسره بود در کدام شرف و در مقابل این باشد که به الفاظ مبارک پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
آمده است که ولدت فی زمن الملک العادل و عدل او تا غایتی بود که جرسی آویخته بود بر در سرای خود
تا مظلوم آن را بجنباند و ملک را از آن خبر بود و هفت سال بگذشت و آن جرس را هیچکس نجنبانید چهارم
بهرام بن یزدجرد که او را بهرام گور گفتندی مثل او تیرانداز نبوده و چنین گویند که گله آهو بر وی
بگذشت و او کنیزکی بود از کنیزکان او را گفت فلان آهو را چگونه زنم گفت او را پای بگوش بدوز بهرام
کمان گروهه برگرفت و گوش او را بزد آهو پای برداشت که گوش بخارد بهرام تیری بینداخت گوش
او را به پایش بدوخت پنجم رستم زال سواری مثل او بر پشت اسب ننشست و از حکایت
او آن بود که با هزار سوار برابر بودی و اگر گاهی مبارزت کردی مرد را مهره از پشت اسب
برگرفتی و فردوسی در این معنی گوید بیت جهان آفرین تا جهان آفرید ٭ سواری چو رستم نیامد پدید
ششم جاماسب منجم وزیر گشتاسب بن لهراسب بود و او را کتابیست احکام جاماسب
حکمی کرده است بر قرانات و در آنجا خبر داده است بخروج عیسی و موسی و پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم
و زایل شدن دین مجوس و خروج ترک و خرابی عالم و خروج شخصی که ایشان را زنج گویند مثل او منجمی
در هیچ صنف نبوده است هفتم بزرجمهر بختگان وزیر اکاسره و صاحب عقل و ذکا و حکمت
خطابی بجانب خوب گوید و چنین گویند که اهل هند شطرنج وضع کردند و به کسری فرستادند بزرجمهر آن را
بیرون آورد و گوی بایه بافت و در مقابل آن نرد را بنهاد و به هند فرستاد هشتم باربد مغنی کسری
پرویز بود و او را از آن شیوه نظیر نبود و چنین گویند که هر گه خواستی که کاری را بر کسری عرضه کند

دنیا پستی از اعراض کردن بار دیگر گشتی تا آن معنی در شهر چاو روی و بران شهر آوازی تصنیف کردی

و آن قول پیش کسری گفتی کسری را آن حال معلوم شدی و غرض صاحب واقعه حاصل شدی هشتم

صنایع شبدیز و آن اسبی بغایت خوب بوده و او را خاصیت بسیار بود و چون بمرد کسری برنجید

و بفرمود تا در صنع کوه بهستون ایوانی ساختند در سنگ و صورت آن اسب در میان ایوان ایستاده

و کسری در پشت او نشسته و زرهی پوشیده و صنعت آن صورت تا غایتی خوبست که بعضی گویند که

صنعت جن است آدمی چنان نتواند کرد و در حق آن صورت آنست که بخیه و زره چه پیدا کرده است و

صورت آن زره شبیده و آنجا که سیاه باید سیاهست و آنجا که سپید باید سپید است و آنجا

که سرخ باید سرخست و از برای این معنی مردم گویند که این صنعت پیش از قدرت بشر است و این صنعت

جن است دهم فرهاد که چون قصر شیرین کرده است و میخواست که بهستون را بگشاید

پاره از و بریده است و بعضی میگویند که صورت شبدیز هم صنعت اوست زیرا که او عاشق شیرین

بوده و در آن ایوان بر دیوار صورت شیرین کرده است در غایت خوبی و چنین گویند که شخصی بر آن صورت

مفتون شده است این زمان هیچ آن صورت شکسته اند تا کسی بر آن مفتون نشود و منها امة الروم

امتی عظیم اند از نسل عیص بن اسحق علیه السلام اند و ایشان سکان غرب بلاد اقلیم خامس و سادس اند

و بلاد ایشان وسیع است و مملکتی عظیم و الوان ایشان سپید فام است و شعور ایشان شقر بوده و ابدان ایشان

صلب بوده و میل ایشان بلهو و طرب بوده زیرا که آن طرف تعلق بزهره دارد و الله اعلم بالصواب

الباب الثانی فی اعتقادات الروم

مردم روم در قدیم الزمان بر اعتقاد فلاسفه بوده اند زیرا که ملوک ایشان حکما بوده اند و رعایا تابع ملوک

بودندی و یکدیگر را از زمان ترتیب رسل بود بعقل خود و واسطه جابه و دریافت بجای بر پا بنودند و ترتیب
میان انبیا و ایشان بسالهای چند بود و رای ایشان چنان اقتضا کرد که ملک باید که اعلم زمان بود و بیشتر
از همه بود بعقل و صحت بدن تا صلاح دین و دنیا را حاصل بود و تهذیب نفوس و مکارم اخلاق فرماید
و از نوع حیوان را نوع کند و چون در ملک خلل پدید آمدی دیگری نصب کردندی و بر این قاعده بود
تا آنکه که ملکی از ملوک وقت را آفت برسید قوم قصد کردند که دیگری نصب کنند آن ملک گفت زمانی
صبر کنید اگر این آفت را علاج کردم او نیز در مقام ملک باشم و اگر نه آنکه هر که خواهید اختیار کنید
و از آنجا بجانب شام رفت تا معالجه کند بشام ملت نصرانی ظاهر شده بود ملت نصرانی اختیار کرد
و جمعی را از قسیسان و راهبان با خود برد و قوم را بملت نصرانی خواند و قوم دعوت قبول کردند تا آنکه
که جمله نصرانی شدند و بعد از آن سه فرقت شدند فرقتی گفتند المسیح ابن الله و ایشان را ملکانی گویند
و در تنزیل گفت عز من قائل لقد کفر الذین قالوا ان الله و فرقه سیوم گفتند که عیسی علیه السلام خدا است
و ایشان را یعقوبی گویند و در تنزیل گفت عز من قائل لقد کفر الذین قالوا ان الله هو المسیح ابن مریم
و اعتقادات نصاری این زمان باقیست والله الموفق

الباب الثالث فی احوال النصاری

ایشان زاهد بودند چون مساس و سیاب و زیج و درین روزها بلهو و طرب و اکل و شرب
مشغول باشند و مردم کماس نصاری روند و سلک قوم شبه کنند و در راه او بار یا چین بروید و باو
تبع ملت نصرانی کرد و برگرد آنکه شبان و اکو چیان و صلیبهای زر با ایشان بود و نقاره آینه و بر بات
ایشان طره زرین بود و در آنجا عود سوزند و هرگه ملک آید با ایشان صندوقی بود و در آنجا صاحب ملک
بود که در آن نماز کنند و شیخی آید با ده های شتی و ابریقی زرین مرصع و ملک جامه زرکشیده پوشیده بود

دو وزیر پیاده در رکاب او و بر لفظ ملک را گوید مرگ را یاد کن چون به گذشته رسد وزیر را گوید

امر این خلق جمله در گردن تست هر چه باری فردا از من پرسد حوالت بتو خواهد بود و چون در صورت

آن جامه برکشیده وزیر در پوشیده و در آب بالطیس در گردن او فکنده و گویند میان مردمان مال

کن چنانکه بالطیس گرد آنکه شیخ ابو علی رفت پیش آورده و خوب پاره و جامه نماز در پوشیده و نماز کنند

چنانکه عادت ایشانست و در گذشته قسطنطنیه حوضی بوده و آبها بصره در آنجا ترکیب کرده باشند

از دهن آن صورت رب و عسل و خمر الالوان و بیرون آید در آن ساعات مطیب کرده باشند چنانک

و سنبل و زنجبیل هر که در پهلو آن بخورد **و منها فی حکایة المصور الصانع**

و ایشان را عادت چنانست که در هیچ جا صورت گری خود صور حکما و ملوک در آن هم نگارند از برای عبرت

و استیناس و ایشان را در صورتگری دست تمام باشد تا غایتی که صورتی بنگارند خندان و گریان و صورتی

بنگارند دلتنگ و شادان چنین گویند که مصورگری بشهری رسید شب مردی او را بخانه برد و مهمانی کرد و

چون مست شد بانو زر داشت زر ازوی بستد و او را بجایی دور برده و رها کرده چون از زر شد

مرد زر بیافت بشکایت نزد والی رفت والی گفت آن مکان میدانی مرد گفت نه گفت نام صاحب مکان

میدانی گفت نه والی گفت به چه حیلت توان کرد مرد گفت صورت او را اول اگر آن شب حاضر بود صورت او گفته

بنگاشته ام بر در حمام فرمودکن باشد که بدانند والی آن صورت بر در حمام فرمود کرد گفتند این صورت فلان

فلانی است مرد را بیاوردند و زر ازوی باز پستدند **و منها** آنکه چنانست که قد زنند فورا

نقش کنند و بر جامه جا دارت و تف کنند تا خاک در آن همه باشند او از تیغ نکلی بنوز در هم مباشرت

نتوانند کردن لیکن احوال شوانند و ایشان در مباشرت قوی تر از فحول باشند و چون یکی از ایشان

نکاح کنند زن را پیش رهبان برند تا بکارت او زایل کند و شوهر نیز با زن برود تا معلوم کند که بکارت
وی برده است و کسی پیش از آن نبرده بوده **ومنها** آن جنان بود که اگر کسی گناهی کرده بود
پیش قس رود و از بهر او هدیه ببرد و قس برخیزد و از بهر او نماز گذارد و دعا کند تا آن ذنب از وی محو
شود اما زنان اشراف ایشان قس را بخانه آرند و زن یکی از فضایح خود با قس بگوید و قس کیائی
گسترده بود و هر جه گوید فلان گناه کرده‌ام قس هر دو کف در آنجا افشاند چون همه را اقرار کرده بود قس
کیا را گرد کند و بیرون برد و بیرون بیفشاند فاحشه را اعتقاد بود که آن زنا که کرده است از وی محو شود
ومنها امتی عظیم اند و مکان ایشان شرقی اقالیم است از شمال یا جنوب و
ایشان را از دیگر اصناف امتیاز بود بکثرت عدد و زیادت شجاعت و غالب بر طباع ایشان کافعال السبع
والظلم والقهر والایذاء والعدوان زیرا که آن قوم در برج حمل دارند و حمل برج مریخ آن بود و صبر شوند که در
برسختی و لذت ایشان از غارت بود یا صید حیوانی و نفوس ایشان کمتر بود تا غایتی که گر کسی را بزند
و از ایشان هر دو کی راضی نشوند الا که با صید خود خلاف آیند و ترک پیوسته در خصومت غالب آید
و از برای این معنی پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت **اترکوا الترک ما ترکوکم** و ایشان را مذهبی نیست
بعضی آفتاب پرستند و بعضی برقت سال نور و ظلمت و گویند بعضی بر ملت نصاری و چنین گویند که
هشام بن عبد الملک ملک ترک را رسول فرستاد و او را باسلام خواند رسول گفت در پیش او رفتم و او نشسته
بود و بدست خود زین میساخت گفتم ملک عرب میخواهد که با تو دوستی کند و ترا نصیحت میکند که این دین
که تو برانی ضلالت میخواهد که تو مسلمان شوی مرا گفت مسلمانی چه چیز است او را شرایط و ارکان و حلال و حرام
خبر دادم روزی چند صبر کرد تا آنکه روزی مرا طلب کرد بر قلم برنشسته ایستاده بود و ده هزار سوار پیش تنه

صد هزار سوار مسلح ایستاده مرا گفت با صاحب خود بگو در میان این قوم نه جولاهست نه دزدی و گنش اگر
مسلمان شوند و شرایط اسلام تمام نمایند از کو نه **الباب فی ازال**
المتقدمین از عادات ترکان مصاحبت زنانی و سارق هرکه بردی زنی یا سرقه درست
شد بیجان از ایشان خلاص نیابد البته **ومنها فی الجا** جاده ی ایشان حالتی عجب است نتوان دانستن
که چگونه است زنی اسیر حکایت کرد گفت پدری مرا گرفت مدتی با او بودم ناگاه چهار شد خویشان او
گفتند که این اسیر چیزی بخورد داده است یکروز جمع شدند و زن جاده را پاره کردند و مرا بر بزنی نشاندند
و نیلی میکردانیدند و چیزی میخواندند ناگاه و بزبانی بکر و جمله قوم اهل چهار ایستاده بودند و شمشیره تا آنچه چون
بانگ بزر بشنودند جمله بازگشتند و گفتند چهار ی او از این زن نیست **ومنها فی احوال الساحر**
و آن چنان بودی که چون یکی چهار شود و چهار تخت جمعی بر شینند و نیزه ها بر دارند و چهار در خیمه باشند آنچین
و بسیار رمیده دانند و نیزه و بازی میکنند و گویند که بدان زخم ملک الموت میکنیم **ومنها فی احوال البلد**
جمعی از بزرگان بیشان بگو نشنید کار میکنند و آن چنانست که چون زمان وقت حاجت بر مید ارند نمکی که ورد
باز و بیدق آید انقطعت عجب آن کار میکنند و این علم پیش ایشان معتبر است **ومنها**
و آن چنانست که پیش ایشان سنگی میباشد چون این سنگ را در آب اندازند در حال ابر بازه پیدا آید
و باران باریدن گیرد و آن را ابت خوانند و این حدیث ایشان مشهور است و از این سنگها با شاه
خوارزمشاه جلال الدین بود و چنین گویند که محمد الحسینی القزوینی از معارف قزوین بود و در خدمت خواجه
علاء الملک ساوی بودیم حدیث بت پرست بعضی از حاضران چیست میشمردند علاء الملک گفت فلان
ترک را پادر دیده چاه اورا گفت از برای این قوم بت بکن و این حکایت در مضی تابستان بود و ژاله

آن ترک سنگی چند در دو طاسی آب و سنگ در آنجا انداخت در حال ابری پدید آمد و باران می بارید
باران ضعیف فی الجمله معلوم ما شد که از اثر آن سنگ است و اسمعیل بن احمد السامانی رحمة الله گوید که
که در بعضی غزوات ترک من با بیست هزار سوار بودم و ترک با شصت هزار سوار بیرون آمدند جنگ
با ایشان حرب کردم غلبه میسر نشد تا یکروز یکی از غلامان ترک من بیامد و گفت خویشی مرا در میان این
ترکست مرا بازشناخت و گفت ما را مردیست اگر خواهد باران و برف و تگرگ پدید آرد و ما را عاجز گردانیم
گفت نزد امیر رو که بر شما بخواهد بارید تگرگی عظیم چنانکه شما را هلاک کند اسمعیل گفت آن غلام را زجر کردم
و گفتم این چه هذیانست این در قدرت بشر چگونه باشد چون روز دیگر بود ابری عظیم پدید آمد و پیدا از
پس کوهی که ما پشت بدان داده بودیم و منتشر شد تا لشکرگاه در گذشت برسیدم از هیبت آن و آواز
رعد دانستم که آن نشانست از آب فرود آمدم و دو رکعت نماز بکردم و شکر بجا کردم بعد از آنکه روی
بر خاک نهادم و گفتم اللهم اغثنا فان عبادك يضعفون عن محنتك وانا اعلم ان القدرة
لك ولا يملك الضر والنفع الا انت اللهم ان هذا السحاب ان امطرت علينا كان فتنة
للمسلمين وسطوة للمشركين گفت بسیار ازین تضرع کردم و زاری نمودم و روی بر خاک نهادم
تا آنکه بندگان من می آمدند و مرا می گفتند که بر خیز که باری عز و جل عذاب از ما دفع کرد و بازوی من بگرفتند
تا بر توانم خاستن زیرا که مرا ضعف بسیار بود چون بر خاستم ابر از سمت راه من زایل شده بود
و بر لشکر ترک می بارید و هر تگرگی که می بارید بر هر که می آمد هلاک می شد یا شکسته می شد و چهارپایان
جمله بمردند و قوم من گفتند که پیشتر رویم و ما خود را بر ایشان زنیم گفتم نه عذاب استاد امروز ایشان
خلق بسیار تلف شده اند کی از ایشان بجست تا روز دیگر در لشکرگاه ایشان رفتیم و غنیمت بسیار یافتیم

والحمد لله علی الإسلام **ومنها الواد** آتش عظیم اند در شرق آرل و دوم و ایشان مخصوص اند بمزید
ذکا و عقل و رای صایب و صناعات دقیق **ومنها الحوال شالح النصاری** بیشتر ایشان بر دین
تناسخ اند و بعضی از ایشان معترف باشند بوجود باری تعالی لیکن منکر انبیا و اقوال ایشان اند و در دیانت
مختلفت و بعضی از ایشان بت پرست باشند و ایشان را ملکی بود نام او برهمن اکبر و او ملک حکیم بود
و پیش ایشان همه متقدم بود و براهمه از اولاد او اند و حکمت او استنباط کرده و او ابدا خون
جایز نشمرده و براهمه گوشت هیچ حیوان نخورند و پیش برهمن هفت حکیم بودند هر یکی گفته ما نظر کنیم تا از
کجاییم و از کجا آمده‌ایم و بکجا خواهیم رفتن و از بهر چه آمده‌ایم **ومنها** گفت ایشان که پیش از ما
بودند از این معنی خبر در نیافتند ما هم در نیابیم **ومنها** گفت اگر فلوتن بر سر حکمت خالق
اطلاع یابند آن نقص بود در حکمت و غرض از حکمت حاصل نشود و حکیم را **ومنها** گفت اول مهم ترا از همه امور
آنست که ما نفس خود بدانیم که او عاجز و گرفتار است از قیران و مرفقه حاضر هم از معرفت عاجست **ومنها**
گفت کسی که از نفس خود ناامید هیچ نداند **ومنها** گفت از بهر این واجب شد بطال متصل شدن واز دنیا
حکمت آموختن **ومنها** گفت آنچه واجبست بر مرد آنست که از تحصیل اسباب سعادات نفس خود
غافل نشود بسیار در تعالی که بقا آنجا ممتنع باشد و خروج از آنجا واجب **ومنها** گفت من نمی‌دانم
که شما چه می‌گویید درین تمام مسطر آمده‌ام و انجا محترم و از انجا بیرون خواهیم رفتن کرده و اقوال هند در دیانت
مختلف است بعضی از ایشان گویند که دنیا خانه بلاست و آخرت خانه سعادتست هر که بکاره رسید
سعادت یافت و آنکه خود را هلاک کند بانواع قتل و غرق تا از محنت دنیا خلاص یابد و بسعادت آخرت
پیوندد و الله اعلم **الباب فی عبادة النار من النصاری** نسبا یکی از ایشان خواهد

که خود را هلاک کند بعد چهار ماه ملک آید و از دو ماه دیگر سروری خواهد آنکه او را بر چهار پای نشانند
و بگرد شهر بگردانند با طبول و بوقات و بر روی جامه حریر بود لیکن برهنه در دیده باشد و گرد برگرد او از
قرابات او جمع باشند و بر سر او کلیلی از ریحان باشد و روغن خود را فرو ریخته بود و کبریت و
در پیش رود تا آنجا نهاده بود و روغن او سوزد و او در تن طبول خاید چون او را گرد بازار برآورده باشند
آتش عظیم افروخته باشد و خنجری به دست گیرد و در آن آتش رود و خود را بدان خنجر هلاک کند
و منها و چون یکی از ایشان مدت مدید خدمت صنم کرده بود تا جی چپ از پنبه آغاز
قطران مملو کند و آن را بر انگشتی فتیله سازد و از پنبه قطران آلوده که آتشی در آن افکنده باشند در پیش
صنم بنشیند تا هلاک شود و **الباب فی ذکر القمار** شروع کند از برای انگشتی قمار بازند تا آنکه جمله
مال او برود و در قمار یعنی چون تمام مال در باختن شروع کند و چون ببرد انگشت بریده باشد بنشیند
و از بهر انگشت شروع کند **الفصل فی ذکر الضیافة** شخصی حکایت کند که مرا تصنیم کرده تهتنی و بسیار
برد چنانکه مبهوت شدم آنکه گفتند چه آب و آتش سوگند خورد من در پیشتر که چه میگویند هر جا و در آنجا
از آنجا گوش شنیده که بعضی از آنجا افشرده گفتند دست درین مرجل بر و نقل را بیرون آور من از
غایت پریشانی دست بردم و از بیرون آوردم چون آن بدیدند دست از من برداشتند و عذر
خواستند بسیار **فی احوال صنم الاکبر** و آن چنان بود که بتخانه را از اطراف و اموال بسیار بود زیارت
کنندگان بر پرستند بت را زیارت کنند و سه روز مهمان بت باشند و بتخانه را کنیزکان باشند و تحفه
بر زوار باشند که زنان حرام در زند و خود را بر بتخانه وقف کنند ایشان را زنان صنم خوانند و ایشان را
و ایشان را پیش مرگ قبول و مرتبت شفاعت باشد از نهر اهل خیانات **[illegible]** حکایت کرده

بعضی از تجار گفت بشهری رسیدیم بجلاد هند خانه طلب کردیم و آنجا فرود آمدیم صاحب خانه را زنی بود و در برابر

با او جماعت گروهی ما خندیدیم هندو گفت در میانه ما این عیب نبود تا روز دیگر آن مردی را ندیدیم

مردی دیگر در آن خانه بود گفتیم دی روز مردی دیگر بود درین خانه گفت او برادر من بود گفتیم با این زن می خفت

گفت هم زن منست و هم از وی یک روز از او بجهت ماه روز من اینجا باشم پیش زن و روز دیگر من بجهت

روم و او اینجا باشد **احوال الموتی بعضی اهل سند** رسمی از هند بپرسیدند که چون ملک ایشان متوفی شود

همه مرد امرا ایشان تبرا شوند و همه گیسو و ریش تراشند و یکی حکایت کرد که کنیزکی نفیس داشتم از بهر

بعضی ملوک خریده بودم اعوان ملک چاه مدند تا سرش تبرا شند هزار دینار قبول کردم تا پسر او را

تراشند هیچ فایده نبود و گیسوی دراز داشت تبرا شیدند **ومنها الرابع** و چون یکی

از ایشان بمیرد آتش عظیم برافروزند و مرده را بدان آتش بسوزانند و اگر کسی را ازو عشق یا جاریه

یا برادری یا دوستی بود چون مرده را در آتش اندازند او نیز با او موافقت کند و چون آتشی در وی گیرد

و مضطرب شود در آن حال او را از مغیبات پرسیدن گیرند و گویند خبری را اگر جواب دهد صحیح بود

ومنها عاداتهم و عادات الهند از خاصیت بندها تاثیرات نوشتست هرگاه که خواهند که

امری واقع شود چنین گویند که سلطان محمود رحمة الله علیه شهری از شهرها ایشان حصار کرد و سلطان تنگ

شد و بجای از وی زایل نشد تا آنکه شخصی از آن شهرها چاه دید و بسلطان را خبر داد که جمعی از هندوان بر دیوار

این شهر نشسته اند و همت بر آن گماشته که سلطان بیمار شود و سلطان گفت از اجه تدبیر است گفتند

بفرمای تا کوس و طبلها و بوقها بسیار زنند تا وقت برایشان مشوش شود و سلطان چنین کرد و از بیماری

بهتر شد **ومنها** بعضی از ملوک هدیه فرستاد بکسری و در آن هدیه صندوقی بود قفل بر نهاده

دوراکیخ

و در آنجا دو شخص بودند کان بودند که از برای مملکت ایشان گفتند شما را از برای چه فرستاده‌اند گفتند
اگر ملک را دشمنی بود ما همت بر روی کار او بسپریم حاضران از این سخن ناخوش آمد گفتند ملک را
دشمنی غیر از شما نیست همت بر خود گمارید گفتند شاید در صندوق را ببندید و در را ببستند چون
کتابت ملک هند را کسری بخواند در آنجا نوشته بود که از جمله هدایا دو مرد را فرستادیم آنجا ایشان
کنند شکر او و بذل مال و اتلاف نفس او شوند که کسری را بخورند تا ایشان را حاضر کنند چون در
صندوق باز کردند هر دو مرده بودند **ومنها** چنین گویند که بعضی از ملوک هند را
خصمی ظاهر شد و از دشمن بگریخت تنها برفت تا کسی او را نشناسد هندویی در آن راه رفیق او شد
و ملک را نشناخت و با هندو زاد راه بود و با ملک هیچ نبود و هشت روز آن مجوز دو ملک از دو
نگاه نمی کرد هندو او را طلب نکرد چند روز ملک با هندو بود و هندو ملک را هیچ نداد
و معهود الفت که ملک هیچ ندارد و گرسنه است اتفاق چنان افتاد که ملک بعد از مدتی با مملکت
خود رجوع کرد و او را دار الضیافه بود و غریبان آنجا رسیدندی و ایشان را مهمانی کردندی یکروز آن
هندو که رفیق ملک بود آنجا رسید ملک او را بشناخت و صاحب ضیافه را بخوبود که این مرد رفیق
من بوده است در سفر و بر من حق صحبت دارد در اکرام کی هر چه تمامتر نمای و خدمت نیکو بجای آری
صاحب ضیافه او را بجای خوش فرود آورید و در اعزاز او مبالغت کرد روز دیگر کسی پیش ملک آمده
گفت آن غریب بمرد ملک گفت من دانستم که وی از غایت غبن و ندامت هلاک شود **ومنها**
امتی عظیم اند در غربا اقلیم اول حکما چنین گویند که زنج از اولاد ارفخشد و شراره دارد و اول آنک
و مزاج ایشان رطوبه باشد زیرا که زمین ایشان تحت ست از مدارات تاثیر آفتاب آنجا از برای

این معنی الوان ایشان بغایت سیاه بود و از غایت سوختگی و رواج ایشان گریه باشد و معقول و
درای ایشان ناپید بود و غالب بر ایشان طرب باشد بعضی از حکما گویند که طرب را
سبب اعتدال دم قلبست و بعضی گویند که آن از خواص سهیل است زیرا که سهیل را همه شب آنجا طلوع
بود و ایشان را از سعادتی نیست که مرجع بود لیکن ملک ایشان را از رسوم سیاسات مرجع آن بود
ومنها اگر ملک ظلم کند بر رعایا جمله متفق شوند و ملک را ذبح کنند و دیگری را بجای او بنشانند
و گویند ظالم را نشاید که نایب خدای زمین بود ومنها آهن میان ایشان چنان عزیز
بود که زر و سیم میان دیگر مردم و از آن حلی سازند از برای زینت ومنها و هرگاو که
ایشان کاو دیده و آن معنی است از نفر بلاد زنگبار رفتار او خوش بود و نخجیر دیرخیز و همچون
اشتر و جثه او و پنج بود و همچون خون و حرب بر پشت این گاو کنند ومنها احمق
عظیم اند و بلا بسیار دارند در خبری معروف گویند این قوم را اخلاق پسندیده بود و از نجاشت که
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که خیرکم اللّه و ملوک ایشان از نجاشی اند و پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم گفته است من لم یکن له اخ فلیتخذ اخا من السودان فانهم ایشان چنین گویند که بر بیت
نصاری اند و بمذاهب و حلول گروند ضلّ فی عادتهم ایشان را ملکی بود نام کابیل و روها اعتقاد عظیم
دارند و کابیل چنان فرا نماید که طعام نخورد و طعام و شراب در پیش او برند پنهان اگر کسی بر این
اطلاع یابد او را هلاک کند و او را دست مطلق بود بر رعایا مال هر که خواهد بستاند و هر که را خواهد
استرقاق کند و محمد بن مروان گوید چون از قتال ابو مسلم منهزم شدند بنوبه افتادیم گفتیم
ملک نوبه بگذار که ما آنجا مقام کنیم او پیش ما آمد مردی بود دراز و سیاه از خیمه بیرون شدیم

١٤٠

از برای او در آمد و در خیمهٔ من بر خاک نشست چندانکه گفتیم هیچ در خیمه نیامد گفتیم چرا بر خاک نشستی
گفت باری عز و جل مرا پادشاهی داده است بر من واجبست که تواضع کنم آنگه مرا گفت چرا جامه و
ابریشم پوشیده‌اید این در ملت شما حرام است گفتم پادشاهان که پیش از ما بوده‌اند می پوشیده‌اند ما
نیز پوشیدیم تا هیبت ما در چشم رعیت کم نشود گفت خمر پیش شما حلال است چرا می‌خورید گفتم جماعت
دیگر خمر بعضی از بی تأملان ما خورند گفت چرا اموال رعایا بی استحقاق می‌ستانید گفتم ما نستانیم بعضی
از اعمال ما ستانند گفت ساعتی سر در پیش انداخت و گفت عمال سوالکه پس بر آورد و گفت ان الله
منکم نقمة ما بلغت علینا اخرج من ارضی حتی لا یلکنی مثلک آنگه برخاست و جمعی بر من موکل
کرد تا آنگه از آنجا رحلت کردم اما صنف یازدهم آنها قومی عظیم اند در غربی اقلیم سیوم و گویند که
ایشان از بقایای قوم جالوت اند چون طالوت جالوت را هلاک کرد عساکر او بدان طرف افتادند
و ایشان قومی اند غالب بر جفا بوده‌اند و رای ایشان بر شنیده‌اند انس بن مالک گوید بنده‌ای را
بخریدم و پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرستادم پرسید جنس این غلام چیست گفتم بربری است یا رسول الله گفت
بعه ولو بدینار قلت ولم یا رسول الله قال انهم امة بعث الله الیهم رسولا فذبحوه
وطبخوه بعض المقام فیه هذا المعنی شعر و ما شادم فی قومی فقلت له ان البربر الملأ
الناس وقد حکموا ان البربر یشل منک قال احوالها العدان اصبح ما اعملوا فی عاداتهم
چنین گوید ابن برتقل موصلی که او مدتی در میان بربر بود در تصانیف ایشان کرده بود منها الصانع بربر را
عادت بود که مهمانی غریبان کنند و مهمان غریب را دارند و تا زنده اند از ایشان منع کنند و اگر مهمان غریب
برسید پسر را از کنار مهمان بخوابانند و بقیه آنست که از فضیلت و کرم دانند و ترک این شعار نقصان دانند

منها التزویج چون کسی خواهد که زنی بخواهد چون تنها زن نباشد ببرد و دوم کاوی که آبستن بود ببرد چون
صاحب کاو از پس او برود اگر او را بیابد بکشند و شیر او ممنوع شود و اگر او را نیابند از وجود در غضب
مردی به پیش ایشان واجب بود که دختر به او دهند و اگر نه دختر و الا از اخص الناس بود و اگر غضب نیابد
و کاو تر ا بیند و بود و عمل باطل شود و اما سنن حیل آتش معظم اند در پیشه و رکنا هجر حجره در میان ایشان
و تر دین سه مرحله باشد و هر طبقه از آن مخصوص باشد ملک دیگر مختلف در میان ایشان پیوسته
حرب بود و مذاهب ایشان مختلف بود و بعضی صابیه باشند و بعضی شیعه و بعضی اهل ری و جمله امور ایشان
مخالف سایر مردم بود و چون مسکن و ملبس و مطعم و عوائد و احوال ایشان اگر کسی مشاهده کند عجب
نماید و دشوار و در این معنی گوید شعر گیلان که از و شیوه و ویران آمد دیوانه بود هر که بگیلان آید
از روی خرد چگونه باشد قایل جایی که ز روی خشت باران آید فصل فی عاداتهم منها الامر بالمعروف
و آنچنان بود که هر سال شیخی از ملوک دستوری خواهند معروف گردانند هر که را خواهند که بسر دو
صد چوب بزنند و باشد که مرد کواه چاره کرد از اهل خیرات و اگر کسی او را از حق منع داشت شیخ گوید
نه دست تو شرا زده بود و است از بهر خرید و فروخت مرد گوید آری شیخ گوید تو را تعزیر باید کردن و مرد
را چند از شهر صد چوب بزنند منها قتل الاباء و آنچنان بود که چون اولاد ملوک بزرگ شدند و هم
امور پیش ایشان بود بحیله پا زنند تا پدر را بکشند و بجای او نشینند منها قتل البری بالجرم
و آن چنان بود که اگر کسی را بکشند و قاتل نباشد کسی را از قوم او بکشند هر که باشد چنین گویند که شخصی در این بحر
آمد و شخصی را بکشت و بگیلان گریخت خصمان از پس او برفتند و خصم را بگیلان بگرفتند ملک گفت چه کار
با این کنند برادر ما را کشته است ملک گفت شما نیز برادر او را بکشید گفتند این شریعت نباشد برادر او

بکنند هست او را چگونه کشیم ساعتی صبر کرد و گفت برادر شما را چند سال بود گفتند چهل سال گفت برو
تا آنکه از زیر چهل سال بزید منها انشاء عمر الاخرین و آن چنان بود که زن حیله چنانکه چال او عقل را
برباید که شوند الوجه و الصدور و بار و تا فرق ظاهر و بیشتر زنان ایشان خوب باشند و به آنکه زنان
ایشان با مردان مختلط باشند زنی میان ایشان اندک باشد منها نشوز الملک و هر که خواهد که
زنی خواهد مهر او طلوک باید داد شوهر گوید که پنجاه دینار بدهم زن گوید که کمتر از صد دینار راضی نشوم
و ملک را هیچ از آن خبر نبود منها اختیار الزرع و آن چنان بود که ایشان را موسمی بود که زمینی
ایشان را اگر قوی بود لایق گندم بود و زمین ضعیف لایق جو و از بهر جاورس زمینی بر یک آنچه و از
همه دیگر خوب زمین قوی باید و چون یکسال از را باید کردن تا قوت گیرد و همچنانکه چهارپای را بار نهند
و زمانی رها کنند تا قوت گیرد و صاحب الفلاحه گوید که تخم باید که از خوب امسال او بود و اگر دو سال بر وی
بگذرد ضعیف شود و اگر سه سال باشد هیچ او اگر عصاره غار بستانند و آن را بر تخم زنند مرغ و موش
از آن تخم نخورند و اگر خواهی که کرم و مرغ زرع را نخورد تخم بپاشند قثاء الحمار بستان و در آب کن
و زرع را بدان روشن کن و اگر آن تخم را در آن آب کنی و بکاری هیچ مرغ و حیوان موذی گرد
آن نگردد و اگر خواهی دانه درو بر بپسد تخم را با طرون رومی و پس بکن عفن چانیز و اگر تخم را در عصارهٔ
حنظل کنی و آنگاه بکاری کرم در آن زرع نیفتد فصل فی اعمال العجیب اگر خواهی که کدوی بروید چندانکه
خشنبی خرزه بکن کرزی و رزی دو بر ابر سماد کن و در آنجا کده و بکار و چون درخت او بالا گیرد و جمله
که و دو بر بالایی که آن بزرگ شود خنبه خنبی و اگر قثایی و نه کز همچنین کن و اگر خواهی بزرگ شود ظرفی را پر از
آب زیر یک او بنه و چون آن بطرف رسد باز پس بتد تا آنکه بدان غایت برسد و اگر تخم قثاء در ظرفی کنند

کر خوب بود یا در ظرفی کرده کو علف نخص باشد یا کری کرده روغن بدو رسیده بود وقتها آن بدو هیچ نفع باشد

نوع دوم اعراس است صاحب الفلاحه کوید اکر خواهی که حال زمینی را بدانی حفره بکن بعمق دو کز و خاک

کل او بر دار و در ظرف آبکینه بکن و آب در آنجا کن و بعد از آن بنه تا که بکذارد تا کل بنشیند اکر آب را بچشی

که طعم آب دلالت دارد بر زمین اکر آب خوش باشد زمین نیکو بود و اکر خواهی که خربزه بپارسی از برای قی عربی

اکر زمین عالی باشد دو کز باید و اکر زمین سهل بود یک کز باید زیرا که حرارت آفتاب تا این غایت رسد

هرچه بیش از این بود منقص شود و صاحب الفلاحه کوید چون درختان میوه خواهی نشاید باید که فرزاید النور

باشد بیش از آنچه تا در روز و شب تا درخت نیکو شود والله الموفق للصواب والیه المرجع والمآب

فصل فی اعمال العجیبة فی الغراس

اکر خواهی که انکور را دانه در میان نبود و تعجب او را باید به شکافت و حرکی بود و چون بنیه آنرا از آنجا پاک

باید کرد و انکور را بعد کر باز رشد بکیاهی و او را بمغل و پهن سرکین با بعد کر کوفته بر وی بپوشانید و آنکه بنشانند

چون درخت او تمام شود در انکور او دانه نبود و هر درخت میوه دار را در وقت نشاندن چنین کنند او را

دانه و آنچه ضعیف بود و اکر خواهی که انکور نشانی که در او طبع ولیع حیوانات موذی نبود تعجب او را

بشکاف مقدار چهار انکشت و مغز او بیرون کن آنکه با بعد کر ضم کن و کیتاهی بر بندد و بجای او تریاق کبیر

کن آنکه مقدار چهار انکشت مغز او را بیرون کن و با بعد کر ضم کن و کیتاهی بر بندد و چون او را بنشانند قدری

از تریاق بر اصول او بنه و او را آب دهد از آنکه تریاق در رو آمیخته باشد و چون بکرفت بر وقت ساق

او را تریاق طلا کن و چون انکور آورد انکور او را داعیه لسعها بود و همچنین مویز او و شراب او و برک

درخت او را بکوبند و بر لسع منند در حال به شود اکر خواهی که یک خوشه انکور با لون و اشکال مختلف بود

شلا سرخ را سپید و دانه وران کرد از هر نوعی تاکی بستان و آن را با یکدیگر بباف چون رسن کن

ساق آن در پستان و آن را با تاک و باقی در آنجا نه و باید که چهار انگشت از ساق کوتاه‌تر بود آنکه او را در حفره

بنشان و قدری سماد کنده بروی ریز چندانکه سر تاک را باز پوشاند و ساق را پر کند چون از درخت

تمام شود و در آنجا انگور مختلف اللون و الشکل باشد و هر خوشه برین صفت و اگر خواهی که کتابتی بر میوه

پدید آید آنگاه که هنوز خام بود و بر درخت بروی بنویس آنچه خواهی بمداد و چون شعاع ماه

بروی تافته شد میوه رنگ گیرد و آن کتابت بروی بماند بلونی که مخالف لون میوه بود و صاحب

الفلاحه گوید که چون درختی بار نیارد مردی تبری بر دارد و بزیر آن درخت رود و گوید این درخت

را ببرم که میوه نمی‌آرد و دیگری گوید که این درخت را مبر که امسال میوه آرد و در او بپرد و گوید باز

چند درخت را بدان تبر زند دیگر بار دست او بگیرد و گوید این درخت نیکوست و

امسال دیگر صبر کن و آن درخت سال دیگر میوه آرد و این تجربه را آزموده‌اند والله اعلم بالصواب

الباب الثانی فی الرعایة

شبانی از اعمال صناعات است زیرا که غذاء انسان یا نباتی بود یا حیوانی و غذاء نباتی حاصل نشود

الا بمشقت تمام و غذاء حیوانی حاصل شود باندک رنجی و هیچ مالی نیست که هر سال بنفس خود چندان

شود بی مقاسات شدید الا انعام و حبوب در یکسال اضعاف خود شود ولکن بمشقت و باری

تعالی آدم را علیه السلام گفت فلا یخرجنکما من الجنة فتشقی یعنی بمشقت بطریق الزراعة اما انعام

از گیاه و آب خورند و فی الجمله در یکسال مضاعف شوند باز یادات خواهد فصل فی انماء الغنم

اگر خواهی که گوسفند زیادت شود و از اصناف مختلف جمع کن تا زیادت شود ابن عباس رضی الله عنه

گویند که زنی پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت که شنیده ام هیچ زیادت نشود پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم گفت مالی منها فالك سود فقال التی الله علیه فهو بها الی الحبلی اگر سفاد در وقت
هبوب جنوب بود اولاد اناث باشند و اگر در وقت شمال باشد ذکور بود و اگر خواهی که اولاد بلق
باشد باید که لون در اکثر اوقات پیش چشم امهات بود و چنین گویند که وقت حرکت بچه در شکم
چشم مادر بر هر چه افتد بچه بدان لون بود و چنین گویند که یعقوب علیه السلام در وجه آمده و او در اغنام لابان
بود لابان گفت مرا اجرت مزدوری ده تا گله را برین خود ببرم و آنجا رعایت کنم لابان گفت اجرت خود
معین کن یعقوب علیه السلام گفت در میان گوسفندان هر چه در انجا نقرات است با سیاه و آنچه سفیدی
او با سیاهی آمیخته بود و هر بزغاله که توام او سپید بود از گله بیرون کن و بعد از آن هر چه بدین الوان
حادث شود آن اجرت من بود لابان بدان راضی شد و هر چه بدان لون بود از گله بیرون کرد
و باقی تسلیم یعقوب کرد و یعقوب علیه السلام گله خود را از گله لابان جدا کرد و بسه روز راه در میان مسافه
که یعقوب علیه السلام غنم را آب دادی قضبان درخت بر زمین فرو برده بود و بعضی پوست آن باز کرده
و بعضی که نداشته تا ابلق شکل بود و غنم چون آب خوردی آن را و در شکم حرکت کردی و چشم ایشان
بران قضبان افتادی بچه چون که آمدی ابلق و مجزع بودی بدین سبب یعقوب را علیه السلام غنم بسیار شد
و چنین گویند که این سخن در توریت مذکور است و اگر خواهی که مواشی فربه شود باید که چرانیدن او
بنوبت بود پاره از شوره گیاه که آن را حمض گویند و پاره از شیرین که آن را خله گویند الباب
الثالث فی الاقتناص صید کردن هم از امهات صناعاتست زیرا که گفته شد که غذای
ایشان یا نباتی بود یا حیوانی یا اهلی بود یا وحشی و حیوان وحشی را دشوار توان گرفت لابد بود از فکر دقیق

163

در تربیت مقدمه‌ای که مرغ را از هوا و ماهی را از دریا و حیوان ذو البطش را و حیوان زهره‌دار را
بدست توان آورد و بعضی از آن مقدمات گذشت **فصل فی صید السباع** چون خواهند
که فیل را بگیرند فیل ماده را در جنگلی برند که بیرون از آن زنجیر بسته شود و فیل بیاید و چون خواهند که شیر را صید
کنند ده نفر قصد او کنند و دف و شیپور بزنند تا شیر بیرون آید آنگه اسپ سوار قصد شیر کند و در دست
او حربه بود و شکاری از پس باشند هر یک از پس دیگری چون اسپ نزدیک او رسد اگر شیر
حربه را بدندان بگیرد اسپ سوار قصد کند و از تعاقبش بگذرد و اگر حربه را خطا رو کند و قصد اسپ سوار کند
خرقه چند از او قصد شیر کند سبک چنانکه در زیر شیر شود و او را بگاهد و بزنند ایشان که از پس
ایستاده باشند بر شیر جمع شوند و این صنعت جانبین ببندد اگر دندی و از برای آن در پس اسپ
باشند تا شیر قصد اسپ سوار کند و او مقاومت شیر تواند کرد و اگر بغیر این تعبیه بود که شیر قصد
کسی کند که از مقاومت او عاجز بود و اگر صید خواهی ظرفی از خمر بر راه بگذار او بنوشد
یوز چا پاید و از آن بخورد و بخسپد چون مرده او را چنانکه خواهی صید کن و اگر دست را به شحم ضبع طلا کند
و قصد پلنگ کند پلنگ هیچ اذیت نتواند رسانید و اگر ماهی بستانی و خرنق اسود و افیون
مصری و در میان او کنی از زیتون هر سباع که بخورد بیهوش شود چنانکه خواهی صید کن و اگر شحم حنظل بستانی
و مغز بادام تلخ و شش تخم بادام و بکوبی هر سبع که از آن بخورد بمیرد **فصل فی صید الطیور**
اگر گندم را بگیرند و مغز تخم بادام بپزند و بپاشند تا مرغان برچینند چون بخورند بیفتند ایشان را
بردارند و زیت در حلق ایشان ریزند باز بهوش آیند و اگر باقلا را در آب کبریت کنی و در راه کشفی
تا کلنگ از آن برچینند نتوانند پریدن و اگر انرا در خمر تر کنند و بپاشند تا کلاغ بخورد بیفتد و صیادان

درکنار بحر چون خواهند که مرغ آبی صید کنند کدوی بسیار بتراشند و بر سر آب اندازند چند روز تا
مرغان بدان آشنا شوند آنگه شخصی کدو را بر سر خود کند و در آنجا دو سوراخ بود که از آن سوراخها
نگاه کند و در آب بسباحت میکند مرغان آبی از آن هیچ نگریزند یک یک را پای میگیرد
و بزیر آب فرو میبرد و بالش می‌شکند و رها میکند و او بر سر آب می‌باشد بال شکسته نتواند
پریدن و دیگران هیچ از حال خبر ندارند تا آنگه بسیار از ایشان بگیرد آنگه [illegible] و آن مرغان
بال شکسته را از آنجا اندازد و ببرد **فصل فی صید السمک** بزر الکثرات در روغن چرب کرده
اندازند پس روز آنگاه در آن غدیری ریزند که در آنجا ماهی باشد جمله بر سر آب آیند مرده و اگر
چنانکه خواهی که ماهی گیری شیشه که از زجاج روشن صافی باشد آن را از پاره روغن صافی کنند و سر شیشه را
استوار ببندند بموم و پوست آنگاه او را در شیشه بند و در میان آب فرو هلد ماهی بسیار جمع شود
و فرح و سروری در ایشان پدید آید چنانکه ایشان را بدست توان گرفت و این از اعمال عجیب است
فصل فی صید الحشرات اعراب چون خواهند که سوسمار را صید کنند اسب را بر پشت
خانه ایشان برانند سوسمار پندارد که خانه فرو خواهد آمدن بیرون آید بگیرندش اگر خواهی که چیزی از
حیوانات صید کنی جرسی بجنبان او چون آواز او بشنود بیرون آید و او را یک ضرب بزن که از جای خود نتواند
و نتواند رفتن و اگر [illegible] و ابریشم [illegible] گویند اگر یک برگ کند در سوراخ کژدم اندازی
همه از آنجا بیرون آیند و همچنین اگر زرنیخ در آب بجوشانی و آب او را با خل یا دوشاب
چاشنی کنی پس از آن بخورد هلاک شود و الله اعلم **الباب الرابع فی الحیاکة**
جولاهگی هم از امهات صناعات است زیرا که گفته شد که انسان را لابد است از لبس و ملبس و بنا و

نخجوانی

یا حیوانی و نباتی کتان و پنبه باشد آنرا جولاهه جامه سازد و حیوانی پوست حیوانات باشد و از
و اسعار ایشان اهل تواریخ گویند و حاکت از صناعتی است که آدم صلوات الله علیه مباشرت
کرده است و چون بزمین آمدند از صرف عمان آدم از بهر خود جامه بافت و حوا برشت و آدم
آدم ببافت آنا ختت ملازم این صنعت از برای آنکه اصحاب و همه وقتی ارازل بوده اند و اگر تصحیح
آن میخواهی نظر در جولاهگان زمان خود کن و دیگر رقت بسیار ایشان یا پس مکن اگر خواهی که جامه بافند از
بهتر تو چون با او آواز رود و ای با حجره و طول و عرض و دقت باشد که از ریسمان نیک به بد بدل کند و از طول و
عرض از نقص کند و اگر اقرار داده باشد که به روز بیافند بیکار و بیاید و اگر خساست ارباب او
بنوعی اما اشراف صناعات و زن مرده را بدان حاجت و حکایت گویند مریم بطلب عیسی علیه السلام
میرفت بجمعی جولاهگان بگذشت ایشانرا از راه او پرسید او را راه گمراه نشان دادند ایشانرا نفرین کرد
و گفت اللهم احقرهم فی اعین الناس باآنکه خساست ملازم اوست صنعتی بغایت عجیبست
که درین صنعت استخراج کرده اند از خطوط و تطریف و نظر بر اشکال عجب از صور و نقوش حیوانات
و اشجار و کوه و نقوش و کتابت و غیر آن صنعت عمل نقش بند است که نخ را از آن هیچ خبر نبود و هرگاه
که حرکت چند از حیوانی یا درختی یا قصه و چه بیاید و ان صور عجیبت فی اعمال العجیبة
جامه را بر دوم بافند آنرا ابوقلمون خوانند و صنع زینهایانست در هر لحظه بلونی نماید زمانی سبز است
و زمانی زرد و زمانی سرخ و زمانی ازرق و آنچنان بود که خوذا ابریشمی است و از سواد و حمره و سطای
او اخضر بود و مرکب بود از رقت و صفرت چون ترکیب کنند این الوان را و آفتاب مقابل او بود هرزمانی
برنگ دیگر نماید و صنعت مرج صنعتی عجیب است آنچنان بود که نساج خیوط را بر پید ما یحب بیابات موج

که اصل بود را رنگ کند چون خیوط را انده‌وده و رنگ کند خلاف لون بر بیاضات موج نماید و چنین گویند که
ملک چین در غایت خوبی جامه‌ بافت و خواست که آنرا تحفه فرستد بعضی ملوک آنرا از اهل حیرت عرض
کرد گفت این جامه در غایت خوبست و هیچ عیب ندارد الا این که هر که این جامه را بپسندد گوید اهل چین
این را نفته اند که طاووس عفونت و موج برنتوانند داشتن ملک را این سخن پسندیده آمد و آن جامه را تحفه
نفرستاد **الباب الخامس في البناء** صنعت بنا از امهات صناعات است زیرا که انسان را
لابدست از جایی که مسکن سازد آنجا که اگر در صحرا باشد متاذی شود از آفتاب و باران و اگر بخیم
اقتصار کنند از عدو ایمن نباشند و حکما گویند که لذت طعام آنگه باشد ساختی و کلاخ ماهی و لذت بنا
عمری که کرد در عمارت نیکو کناه کنی شد وی بدل رسد و مردم در مسکن خود چنان باشند که سلطان در حصن خود
فصل في وضع المساكن حکما چون خواهند که شهری یا دهی بنا کنند نخست موضع فاضل طلب کردندی
و آن منازل عالی بودی بر جانب اطراف جبال جایی که جانب شمال بودی و ابواب آن بجانب مشرق
تا چون آفتاب برآید موضع را روشن کند و کدورت بخار از آن دفع کند و آبستان را … از
از اساس بدن استنباط کرده اند زیرا که سرای همچون قرارگاه است و خزانه خانه همچون دماغ و پشت سرای
همچون ظهر انسان و دو جانب خانه همچون سینه و خزانه او و صحن خانه همچون شکم … چون دل
و معده و روشن آتشخانه و گنبد بالوعه چون مثانه و رخنه و جس چون امعاء و دیوار چون اضلاع و اعضاء چون
اعصاب و ملاط چون لحم و پشته … چون استخوان … چون سوراخ سر چون وسط دماغ
و عتبه چون پرده و صاحب الدار چون نفس و خدمتکاران چون حواس و اما که پایه از وضع بنا است
چنین گویند که جنی نزد سلیمان علیه السلام آمد و گفت تو بهترین سرایی سازم که در خانه تابستان بود

ودر خانهٔ دیگر بهار و در خانهٔ دیگر زمستان سلیمان علیه السلام آنرا موجود ساخت واعمل الجن
چنین گویند که مدینه ایست در جانب مغرب آنجا بر ریگ است سور او از مس گرد بر گرد او جبل و
نخ نخ و علو او صد گز و او را مدینه گویند و درین مدینه کتابت در آنجا او روایت که این مدینه را
ذو القرنین بنا کرده است و گنج زر آورد آنجا دفن کرده و در میان آن مدینه چیزی هست از سنگ که هر که او را
ببیند هر که بر بالاء سور آن مدینه رود خنده بروی غالب شود و آن سنگ او را بخود کشد و او تا
اندلسی گوید که این مدینه را سلیمان علیه السلام بنا کرده است بدلیل قوله تعالی واسلنا له عین
القطر ومن الجن من یعمل بین یدیه باذن ربه و بعد از سلیمان علیه السلام جن بر آنجا مستولی شد اگر
کسی بر بالاء آن سور شود جن او را بیند و در آنجا اندازد چنانکه سنگ از بالا در افتد و خنده در آن حال بروی
غالب شود و این مدینه را باب پیدا نیست و حدیث او مشهور است و چنین گویند که چون فرا فلسطین هلاک
شدند مملکت باز نان افتاد و چون پادشاهی دلوکه بود در عهد او زنی پیامبر بود و نام او بدوره او را
گفت ما را حال نماند که مملکت را بشمشیر نگه داریم زیرا صنعتی بساز که دشمن قصد ما نکند بدوره ازبهر او
خانه ساخت و در آن خانه صور بنگاشت بر دیوارها و از هر عدوی که قصد او کردی آن صور بر دیوارها در حرکت
آمدی و اگر آن صور را چشم بر کندندی یا پای چهار پای بشکستندی مثل آن بدان دشمن واقع شدی چون
ملوک این سخن بشنیدند ترک دشمنی آنجا کردند و در خواص مصر آورده است این روایت مشهور است این سخن
و از عجایب مناره اسکندریه بود و بر بالاء او مثالی بود و چون مرکبی از مراکب روم روانه شدی
در مینا پیدا آمدی و مردی بر آن موکل بودی در حال مردم را خبر کردی تا مستعد شدندی ازبهر عدو
و آن مینا بر تا زمان عبد الملک مروان شخصی از فرنگ چاه و مسلمان شد و چنین نمود که از فرنگ گریخته ام

و اسلام او بر دست ولید بن عبد الملک بود و دیگر وزیر گفت و زیر مناره اسکندریه گنج اسکندر است
اگر فرمایی من آن گنج را بیرون آرم و مناره را باز بجای کنم چنانکه هست ولید او قوی را با نیم سپرد تا
مناره را یک نیمه خراب کردند و زیاد و زنان اسکندریه برخاست چون آن کار بکرد او کشتی نشست و بگریخت
پیوست و مناره بدان هیات رها کرد که در زمان ما هست و ابو بکر خطیب گوید در تاریخ بغداد که چون منصور
بغداد را بنا کرد در سرای خود قبه ساخت علو او هشتاد ذرع و بر آن قبه سواری بود و نیزه در دست
جو از جایی خارجی پدید آمدی آن سوار نیزه و اشارت بدان جانب کردی بعد از چند روز خبر خارج برسیدی
و آن سوار از آن قبه بیفتاد و بگردید که باد عظیم بود در سنه تسع و عشرین و ثلثمایه و آن قبه علم بغداد و مأثرت
بنی عباس بود و از وقت بنا و آن تا سقوط مایه و سته و ثمانین سنه و چنین گویند که باندلس مدینة الملوک
کشتندی که هر که از ملوک متوفی میشود تاج او در آن خانه بنهادندی و بدان تاج نام او و مدت عمر او و مدت
ولایت او نوشته بودی و در این خانه دری بود قفل هر که بپادشاهی بنشستی قفلی بر آن در بنهادی
و وصیت چنین کردی که آن را بعد از وی کسی نگشاید تا پادشاهی بیکی رسید نام او لذریق خواست که آن
در را بگشاید اساطین و شماره زودی جمع شدند و او را منع کردند و او گمان برد که در آنجا مال بسیار است
آن در را بگشاد و در آن خانه اشکال عرب بود بر دیوار با اسبان نشسته و بر دیوار آن خانه نوشته
بود که ملک باقی بود و دام که در بسته بود چون در را بگشود ملک از او برفت از آن پشیمان شد
و عرب آن سال قصد آن بلاد کردند و بگشودند **الباب الثانی فی الحدادة** آهنگری از
از صناعات که منفعت او عام باشد و بر آن هیچ صنعتی نیست که آهن را در آن یاد از ذات آن خلق شده
ابن عباس گوید که آدم صلوات الله علیه بر زمین آمد با وی مطرقه بود و سندانی بود و کلبتین و ...

که بساخت تیشه بساخت تا چوب را بدان تراشد و بعد از آن کارد بود تا گوشت را بدان ببرد و اول
کسی که شمشیر ساخت دو مرد بودند از بنی قابیل یکی را نام ابل و دیگری تو بل و آنکه پس از طوفان بود همین ملک هند
صاحب الکرکه شمشیر ساخت

فی اعمال الجبه

از انجمله صنعت زره است که داود علیه السلام
الهام کردند و فرشته دیگی با آن و گفت نعم الرجل هذا یعنی داود علیه السلام از باری عز و جل بخواست
که ورا صنعتی آموزد تا ماکول و روزان بود و باری عز و جل ورا صنعت درع چاموخت کما قال تعالی وعلمناه صنعة
لبوس لکم لتحصنکم من بأسکم فهل انتم شاکرون چنین گویند که قفال شاشی تعلیق بساخت و زر زنده را کی
بانقاح و نواشت قفال مروزی یکی بساخت وزن او طسوج با ز نشسته با مفتاح اگر خواهی که نرم آهن را افتاح
پولاد کنی آنرا بر آتش فروشکن تا سرخ شود و آنگه پوست رمان و بلیله اصفر کوفته بران افشان تا پولاد
شود و اگر خواهی که پولاد نرم آهن شود بر آتش فروشکن تا سرخ شود آنگه او را در شش ترش اندازید در آب
رمان و اگر این درسه بار بگری کنی نرم آهن شود و اگر آهن را براده فشرده با یکجا آب دهند جراحات
او التیام نپذیرد و اگر تیغ خواهی که زنگ نگیرد رصاص را بر روغن بپالای و در وی چند اکن آنگه تیغ را بدان
طلا کن که هرگز زنگ نگیرد و اگر تیغ را چون اشتر ذاب کند تا آب وی منقسم شود هرچه بدان زنی ببرد
و اگر خواهی که کارد برابرد در آب زاج آب ده و اگر خواهی که آهن زنگ نگیرد او را آب ده بروغن کرنج
زنگ نگیرد و اگر چه مدت مدید مانده باشد و این مجربست والله اعلم بالصواب

الباب السابع فی النجار

و درکی از صناعات شریفست و از آلات صناعات زیرا که فایده او عام است و ابجگر
نجارت سازند و اهل بلاد و صنوف و ابواب و قیران و ادوات عجب از کشتی است چون باری

خود عز و جل خواست که قوم نوح را هلاک کند وحی فرستاد به نوح علیه السلام بصنعت کشتی و بفرمود که آن را بر

شکل مرغی بسازد و چوبهای آن چون سینه مرغ و کرسی او چون دنبال مرغ و از اعمال عجیب او منجنیق است و با عون

و چنین گویند که این آلات را جن وضع کرده اند و از اعمال عجیب او آن است که خانه را که مربع بود و هر ضلع

او را بابعادی که طول او هر یک هشت گز بود و سقف سازند و آنچنان بود که هر درخت را سری بود و بر روی



نشنده و ان سه بیک هر درخت بدین شکل **ومنها عجلة السقايين** و آن موضعی از اعمال خوارزم است

و آن چنان بود که شبه سریری بسازند لطیف و بر یک جانب او چرخ ترتیب کنند و بر جانب دیگر گاو و سقا

با هوای چهار چهره را بر آن پسر بنهند آنگه در میان آن عمود خرد و آن عمود را بر دارد و چند آنگه

قوایم مرتفع شود و دیگر بر زمین زنند آنگه در آن تخت نشیند و هر جا که خواهد روانه گردانند که بگرد



یعنی زیارت بتقا رسد و این صورت اوست و منها صندوق السلاح و آن خیال

بود که صندوق پانزده گز طول او و دو گز پهنا باشد و یک گز بر بالا صندوق قبه بود و بر آن قبه سواری

و بدست او نیزه و در پهلوی قبه تیغی بود و در زیر تیغ خانه از باب الشراب گویند و بدان تیغ نبو

بوده ودر وسط قدح سجاده بوده وزیر آن سجاده چرخی بود که بر میلی گرده وبر آن میل کلابی که بچرخی پیوسته بود

و آن چرخ بر میلی قایم وسواری که بر سر آن میل باشد ودر زیر چرخ قدحی حوضی بوده ودر آن حوض انبوبه باشد

فراز گنبد که آن انبوبه پیدا بود ودر صورتی که خدمت کند ودر قفا صورت سلیله و بر شستی آویخته

و در زیر گنبد حوضی بوده ودر این حوض انبوبه بود وبصورت ساقی چون شراب را از آن قدح ریزند که بعجب آید

واز آنجا به بیت الشراب ریزد و از بیت الشراب بقدح عدل آید آنگاه از قدح بچرخ زیر چرخ را میل گرداند

و میل کلاب بکلاب آن چرخ دیگر از آن چرخ چون بگردد میل و سوار را بگرداند آنگه شراب در آن حوض



ریزد و زیر درخت و از آنجا بدان گنبد رود که در صورت بیت الراست که خدمت کند و چون گنبد پر شود شراب

از انجا بحرص ریزد و آن در ابنوبه رود و بصورت ساقی ریزد و چون از شراب پر شود گران گردد و بر او

زند و در را بگشاید و صورت پر دن آید و شراب را در قدحی ریزد و گر نزد او نهاده باشد و چون خالی

شود با جای خود رود و چون او با جای خود رفت سوار که بر قبه باشد ساکن شود و اشارت کند نیز و یکی

از حاضران آن قدح شراب بوی دهند و بدین صورت **ومنها صنعة السرير** که پادشاهی بر وی نشیند

سلاح داران از زمین بر آیند گرد بر گرد سریر بایستند و آنچنان بود که چون پیر پادشاه در آن باشد از جیب



و راست و از پس و در زیر آن پادشاه در آن صورت سلاحدار و بر پادشاه روان و مرتب باشد که اصل شیخ

و بر هر صورتی را حیلی باشد و بگرزه و آن ریسمان را یکطرف در ستون بسته باشد و طرف دیگر در گرده آن نشسته

در طبقهٔ زیرین چون ملک بر سریر نشست در حال زراشش در بطن آن ریسمان را بکشد آن درها گشوده

شود و آن صور از آنجا بر بالا آیند سلاح پوشیده و گرز برکرده بر سر پا ایستند و مادام که ملک نشسته

باشد ایستاده باشند و چون ملک برخاست فراش آن ریسمان را بکشاید در فرو کشد آن صور با جای خود روند

و این کار از پیش رفت صورت آن است وَمِنْهَا صُوَرٌ تَشْعُلُ الشُّمُوعَ و آن چنان بود که پیری



سازند در زیر آن پیر چرخی بود و بر میلی قایم و بر سر آن میل صورتی بود و در دست او شمعی و در زیر صورت

وجمی بود

حوضی بود پر از ریگ و از حوض انبوبه بود بچرخ چنانکه ریگ از ان انبوبه بر چرخ میریختند و چرخ را

میگردانند و چون چرخ را بگردانید میل را بگرداند و میل صورت را بگرداند و در دست صورت [illegible]

بود و گرد دو شمار را از فرو ز دیگر دیگر بپرید باشد و این گردش صورت اوست و من عجایب صندوق

المعنی آن چنان بود که صندوقی باشد از تخته‌ها در کنج‌ها سر او تنگ باشد و آخر او فراخ و در ان صندوق



چهار طنبور بود و هر یک در تقابل دیگری و در میان صندوق میلی قایم بود بر ان میل چهار شوک و بر سر

آن میل صورتی نشسته بود و در سر میل دو سطره بود و هر یک آن دیگرا قطع کند بتقاطع و بر اطراف آن

سطرها مثقلات بسته بود و چون صورت بجنباند مثقلات بجنبد سطرها در حرکت آید و میل را بگرداند

و چون صیقل کرد و سوهان کرد او براده از طاب برآید و چنانکه صورت کرده او از طبیعت برآید و چون صورت
ساکن شد روی او فولادی بود بروی حکمی کند و تفرد بدین صانعی بود و اعمالی عجیب کردی که از اعمال
او صورتی کرده بود در پس در ایستاده هر که در پیش آن صورت بگذشتی و چون در آمدی دیگر بار در را
ببستی صانعی دیگر نزد او آمد آن صورت را بدید گفت این استاد خوب ساخته این صورت را لیکن یک چیز
برو فوت شده است گفت آن چه چیز است گفت اگر بدو رنگی نیز تنی در چشم او بودی آهو کی بیکردی
بهتر بودی گفت راست گفتی و در حال و ساعت عمل کرد و آنچه گذشت صورت درست و آمد علم

الباب الثاني في التجارة

بازرگانی از صناعات شریف است و او را پادشاه کوچک خوانند و مصالح خلق و انتظام امور ایشان موقوف
بر بازرگانی است و آنچه مردم را بدان حاجت افتد از متاعها و داروها و قماشها جمله در یک موضع حاضر نبود و اگر
بازرگانان نیاوردی حاجت افتادی که بایستی رفتن بدان شهرها که آن متاع بودی و حاصل کردن آن تعب بودی
بودی عز و جل از بهر صلاح خلق غفلت بر جمعی چیره‌تر کرده است تا مشقت اسفار و رکوب بحار
اختیار کرده اند از بهر مال متاع شرقی بغرب برند و همه عمر در آن صرف کنند و عاقبت آن مال را زر
غرقه شود یا حرامی در راه ببرد یا سلطان ظالم بستاند و احسن احوال آن بود که ورثات اقارب برند
فسبحان من جعل غفلتهم سبباً لمصالح العباد و حکما در قدیم الزمان در بعضی ولایات خویش استعداد حکمت
ندیدند ایشان را تجارت فرمودند تا ایشان را بسبب معاش احتیاج نیفتد که آن سبب آن بود که در مدخل
خسیس شروع کنند یکی از وصیت ایشان آنست که متاع را بطالب اول باید فروخت که او ربح
توقع است و رایج در همه سوقها بیع باشد و گفته هر که بجار را بار بخرد و در بیع و تفرد شد و در خریف

۱۷۰

تا چوب نخورد و نبود شد در جبال و دران رنج گمشد غلا رسکه اند و گفته‌اند که بدانند که بهترین از عقیقان آن
و بهترین لآلی عیون بود و پس عمانی و بهترین یواقیت عصفری بود و پس اسرمانی و بهترین زبرجد انقرودی
بود و بهترین فیروزج از نیشابور بود و پس لون احق پس شیربام و بهترین عقیق که صافی و روشن و جگرگون
بود و او را کبدی گویند و بهترین الماس بوری بود و پس آنکه بسپرقی زنند و هر جوهری که صافی و روشن
بود از این جواهر گر گذشت شمار باشد **ومنها فی العبید والاماء** بهترین بنده ترکی بود و پس رومی
پس سیاهان که ایشان را از ناحیت زنج آرند و بهترین ممالیک آنست که عاقل و فرمان بردار بود
و بهترین کنیزک آنست که او را شرم و عفت باشد و او را بمباضعت رغبت نبود و از حیوانات انسی
و وحشی که حجیم باشد و منقاد و بهترین مرغان جبلی و سهلی آنست که الف گیرد و با مردم انس بود و چنین
گویند که چون مطر و فجر در باز و اسب جمع شود و اگر اتفاق افتد چیزی عجب بود و بهترین باز ازرق
بود و بهترین شاهین سیاه است و از باز پس سفید و بهترین باشق فراخی بود و پس سفید پس بهترین
اسبان کمیت بود و آنگه خنگ آنگه اشقر آنگه ادهم **ومنها الطیبات** بهترین عود صحیح
و آن سیاه بود و سخت و سپنکی پس صندل پس حقی پس قاری و بهترین عنبر اشهب است و اشتعال کند
تا شمع دیگر باد او آمیخته نبود و بهترین کافور ریاحی است و بهترین یاقوت قیصوری و ... کند تا ...
و پس مصطکی باد او آمیخته نبود و بهترین مشک تبتی بود و بدترین او آنکه از هند و چینستان آرند زیرا که از
تری در با سیاه شود **الباب فی خطوط البدن الثانی** بهترین جامه آن بود که ناعم بود و ...
حریر و سوسنی بود و بهترین لون او ازرق بود و آنگه ابیض و بهترین حریر شابوری خوارزم بود و منقش
آنکه ساده بود و بهترین صباغی آنست که ابریشم او بسیار بود و سیاهش زنج و بهترین ... آنست

که ناعم بود و عتیق و بهترین پوستها آنست که موی او نرم بود و بهترین یاقوت آنست که از آب
او بزرگ باشد و بهترین سمور آنست که سیاه او سپید باشد و آن صینی بود و اگر خزی و بهترین سنجاب
خوارزمی بود و بهترین برطاس سود بود و اگر احمر که از خزر آرند و بهترین قندز آنست که مادر او در ایتیم
بود و پشمش مالی بهترین بود و اگر خمر(؟) اگر اشتری **الباب فی الآداب الکتابة** بهترین تیغها
هندی بود و بهترین قلمها اهوازی و بهترین مداد مصری و بهترین کاغذ سمرقندی اگر بغدادی
و بهترین سرچاه صینی بود و اگر زرهای اکرشانی(؟) و بهترین کمانها شاشی بود و بهترین نیزه‌ها حجازی(؟)
و بهترین راس المال بازرگانان امانت بود زیرا که فائده بسیار است زیرا که چند اگر بازارگانان بهر
اندکی اندک خیانت کنند و یکبار راه زن بستاند یا در بحر غرقه شود یا ظالم بستاند و این باب را بدو حکایت
ختم کنیم چنین گویند که بعضی از تجار امانت را رعایت کردی و او را هیچ خسارت نیفتادی اگر یکباری کیسه
اطلس پر زر از وی ضایع شد و بازرگانان از آن عجب ماندند زیرا که هرگز او را زیان نیفتاده بودی
یکروز بر بام سرای خود رفت کیسه بر بام افتاده بود زغن او را دیده بود و پنداشته که گوشت
پاره بوده و بر بام وی انداخته و حکایت دیگر آنکه بازرگانی در کشتی بیرون رفت و در آن کشتی بوزینه
بود و بازرگان صره زر داشت بیرون آورد و از بهر حاجتی بوزینه در جست و آن صره زر در ربود و بر دکل رفت
و بر بالا و دکل بنشست و آن صره را بدندان بگشود و دو ایستاد و دیناری و در آب می انداخت و دیناری
در سفینه می انداخت هرگز بوزینه را از دکل چندانکه بازرگانان گفتند بگذارید تا آنچه خواهد بکند بوزینه یک نیمه زر را
انداخت در کشتی و نیمه در کشتی و از دکل بزیر آمد بازرگان گفت ای قوم من بقالی بودم و سرکه با آب آمیختی
و آب بر سر آن کردمی و این مال از آنجا حاصل آمدی و آنچه بها آب بود به آب رفت و آنچه بهاء سرکه بود و ماند

که در کشتی افتاد و تلف نشد مردم کشتی دران عجب ماندند والله اعلم بالصواب

الباب الثالث فی عجایبات

صناعات حساب از صناعات شریفست و بدو حاجت دوام دین و دنیا و انواع او بسیار است الا اقتصار کرده آمد که در دواوین مستعمل است زیرا که فایده او عام است و هرگاه که اگر تامل کنی که اصابع را وقت حساب و عقود دار را و مراتب حسابی گویی که باری عز اسمه اصابع را نیافریده است الا از برای این صنعت زیرا که عدد را چهار مرتبه است آحاد و عشرات و مات و الوف آحاد و عشرات را از برای یمین که اصابع او استپس است و آحاد و عشرات بیشتر افتد در حساب خنصر و بنصر و وسطی را از بهر مات و سبابه و ابهام را از بهر الوف تا ده هزار را بانگشت توان داشتن آنگه هر بار شمر نویسند و دیگر بار آغاز کنند

ومنها فی اخراج الخاتم

چو خواهی که بدانی که انگشتری در کدام انگشت بگوی تا از ابهام شمار دهد بدان انگشت که انگشتری در بود آنگه مضاعف کن آنگه بگو تا در پنج ضرب کند و مجموع را نیک نگاه دار آنگه بگو تا نه نه می اندازد اگر یکی ماند انداز دانگشتری در سبابه بود و اگر دو بار انگشتری در وسطی است و اگر سه بار در بنصر و اگر چهار بار در خنصر و چون خواهی که چیزی که پنهان کرده بود دانستن بدانی بگو تا ان خود بشمارد تا آن شخص که صاحب چیست آنگه در چهار زند آنگه در ربع آن مجموع را نیک نگاه دارد آنگه باسی سی می اندازد و هر بار که می اندازد یکی را بر می گیرد چون دیگر نتواند انداختن بر هیچ باید تو چند است از وی بشناد آنجا که بر سد خمسه باد کی بود و چون خواهی عددی را که در ضمیر بود بگوید در ضمیر عددی نقش کند بگو تا نیمه آن عدد بر وی افزاید آنگه به پرس که کسر دارد یا نه اگر کسر دارد بگو تا تمام کند و تو از برای آن کسر یکی نگاه دار اگر بگوید کسر ندارد

بگو تا نصف آن مجموع که داده بردی افزاید و بگو که چه دارد دیگر باره اگر گوید که گیرد و دیگر بگو تا تمام کند

واز برای هر گیرد دوم دو نگاه دار و اگر گوید که گیرد هیچ یکبار دیگر بگو تا نه نزدی انداز و از بهر هر نه که گفتی نه

چهار بر گیرد با آن ضم بکن تا سبب گیرد چون دیگر شود اند اشتن شمار و آن عدد که با تو باشد

عدد ضمیر باشد والله اعلم **ومنها فی حساب الرغیف** دو مرد با هم رفیق اند در راه دو با

یکی دو رغیف است و با دیگری سه رغیف مردی با ایشان همراه شد و آن پنج رغیف را سه کس بخوردند

و آن شخص سیوم پنج درهم بدیشان داد گفت این از آن شما قدر نان که از شما خورده ام صاحب دو رغیف

دو درهم برگرفت و سه با آن رفیق داد چون با اهل خبرت رجوع افتاد گفتند صاحب رغیفی را یک درهم بود

و چهار از آن صاحب ثلثه از خمسه بود شخصی پاره زمین فروخت طول او صد گز و عرض او صد گز مشتری

گفت دو قطعه بده به دو موضع هر یک را طول پنجاه گز پیداست که آن تمام حق اوست چون با اهل

خبرت رجوع کردند گفتند یک درهم مستحق بود و مردی مردی را اجیر گرفت تا از بهر او چاهی کند ده

گز بده درهم نه گز بکند و او را نه درهم مطالبت میکرد با اهل خبرت رجوع کردند گفت هشت درهم

مستحق بود و چیزی از درهمی و چنین گویند که زنی نزد امیر المؤمنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب

علیه السلام آمد و گفت مرا برادری متوفی شده است و ششصد درهم رها کرده است و یک درهم بمن

میدهند و امیر المؤمنین پای در رکاب کرده بود تا بر نشیند گفت برادرت دو دختر رها کرده است و

زنی و مادری و دوازده برادر و تو زن گفت آری گفت حق تو بیش از این یک درهم نیست اگر ز نشست و چنین

گویند که چون فیلسوف هند شطرنج را وضع کرد و ملک هند را خوش آمد گفت آنچه میخواهی بگو تا بدهم فیلسوف

هند گفت تضاعف شطرنج مرا در هم ده و فیلسوف بخانه اول یکی و بخانه دوم دو و سیم چهار و بر این نسق ملک گفت ظن من

در شهر و خانه سدگیر ان چه محل دارد و چرا این قدر خواستی از من وزیر گفت ای ملک خراج ملا و هند بدین
وفا نکند ملک گفت طلب جایزه خوبتر از فتح شطرنج است و چون عنصری این بشنید خواست که
در مقابل آن سپاهی را مدحی گوید که آن مدح را آخر حالی بود و طول عمری که اگر تضاعیف خانه شطرنج
بدان صفت کنی هر روز دارایی در هم باید و آن اینست شعر شاها هزار سال تو در مملکت بزی
روزی هزار سالی هزار ماه و هر ماهی صد هزار روز دانکه هزار ماه بعون الله
ساعت و ساعت هزار سال و از سلطان محمود در حالت یافت والله اعلم بالصواب

الباب العاشر في الكتابة

کتابت از اشرف صناعات است و چون کلام را ثباتی نبود و انقداری که در قوت حافظه باند ان در معرض
نسیان بود و باری عز و جل صناعت کتابت را ایجاد کرد تا معنی آن محفوظ ماند و حاضر کلام غایب را
فهم کند و اخلاق علوم سلف که ایجاد کرده اند دریابند و فواید حکما و عقلا و گذشته ضایع نشود
و ازین معنی باری تعالی جل عبارت کرد که علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم و کاتب آن بود که علم آن
نیکو داند در رسایل و مقامات را مستحضر باشد و اشعار و امثال و اخبار و آیات قرآن بر خاطر دارد و
وقایع عرب و حوادث و حکایات حروب و نقل شعر و علم عروض و حساب و علم بلاغت نیکو داند تا این
معانی تقدیر حاجت صرف میکند چون عطاری که پیش او جمله انواع عطر و ادویه باشد اگر چیزی که
محتاج الیه باشد نباید تبرد و دیگری رفت و عمر بن سعد وزیر معتصم بود گوید که یکبار در سفر
مرد ... او دیدم مرا نشناخت او را گفتم صنعت تو چیست شرم داشتم که گویم وزیرم گفتم صنعت
من کتابت گفت کتابت پنج قسم است کتابت رسایل و کتاب خراج و کتاب اجناد و کتاب القضا

و کاتب شرط نامت اغوک انه کدام کاتبی گفتم کاتب رسایل گفت اگر نزد او چیزی برود و ما در او شود گوید
نزد او چه نویسی تهنیت نویسی یا تعزیت گفتم این ساعت مرا بر آن و توفیق نیست گفت اغوک انه کاتب
رسایل نیستی گفتم کاتب خراجم گفت اگر نواحی فراخی زمین را مساحت کنی گفتم معلوف را عمود
بزنم گفت عمود را بر قاعدان ظلم کرده باشی گفتم عمود را مساحت کنم وحده گفت بر سلطان ظلم کرده باشی گفتم
نمیدانم گفت اغوک انه کاتب خراج نیستی گفتم کاتب اجنادم گفت اغوک انه اگر در لشکری دو کس
یکی را لب بالایی شکافته بود و دیگری را لب زیرین ایشان را در دست و چگونه ثبت کنی گفتم بنویسم
ایلک الاعلم گفت اگر یکی صد باشد و هیئت یکی دویست گفتم نمیدانم گفت کاتب اجناد نیستی
گفتم کاتب قاضیم گفت اغوک انه اگر شخصی متوفی شود و زنی را کنیزک دارد و کنیزک از زن دختری دارد
و اگر کنیزک پسر زن پسر را برگیرد و گوید پسر از آن منست و دختر از آن کنیزک چگونه واقعه را فصل کنی گفتم
کاتب شرطه ام گفت اغوک انه اگر شخصی بر دیگری خیانت کند بر نحو آن اگر چیزی کار بر سر او زند مع
حاصل آید چگونه حکم کنی گفتم نمیدانم گفت کاتب شرطه نیستی عمر بن مسعده گوید که او را گفتم تو این از کجا آورده
بدین جایگه گفت اغوک انه جایگه نخم نه جامه کش او را با خود ببر که شغلی پیشی از مهر او ترتیب
کردم و کاتب باید که خط خوب نویسد و اوضاع خطوط نیکو داند والله اعلم بالصواب

فصل فی اوضاع الخطوط

صورة خط غرابی ابجد هوز حطی کلمن سع
ل ٦٦ ٣٦ ...
فصقرشت ثخذ ضظغ صورة خط ...

173

ابجد هوز حطی کلمن سعف

[illegible]

صقرشت ثخذ ضظغ

صورت خط قبطی

[illegible]

ابجد هوز حطی کلمن سعف

[illegible]

صقرشت ثخذ ضظغ

صورت خط سندی

[illegible]

ابجد هوز حطی کلمن سعف

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۲۰ ۳۰ ۴۰ ۵۰ ۶۰ ۷۰ ۸۰

صقرشت ثخذ ضظغ

۹۰ ۱۰۰ ۲۰۰ ۳۰۰ ۴۰۰ ۵۰۰ ۶۰۰ ۷۰۰ ۸۰۰ ۹۰۰ ۱۰۰۰

فی الکتب

سلیمان بن داود علیه السلام نزد بلقیس نوشت ملکهٔ یمن و هدهد داد تا نزد او برد بسم الله الرحمن الرحیم الّا تعلوا علیّ واتونی مسلمین چهار کلمه است نهی و امر و تهدید و نصیحت و نهی را تقدم داشت زیرا که دانست که بر ملوک کبر غالب بود چون ترک کبر کرده باشد الزام اسلام سهل باشد و عبد الملک مروان بحجاج نوشت اما بعد فانک سالم کسی ندانست که این چه معنی است تا عاقبت

معلوم شد که غرض ازان بیت ابن عمرو بوده است که از بهر فرزند خود گفته است که شعر

یدیروننی عن سالم وادیرهم وجلدة بین العین والانف سالم و حجاج مهلب بن ابی صفره را

بقتال ازارقه فرستاده بود و او را بتقصیر نسبت میکرد و در حرب ایشان مهلب بحجاج نوشت ان

من البلاء ان یکون الرای لمن یملکه لا لمن تقریر دوم بیت پنجم بفرمود و جواب از آن پسندیده شد بعرض حجاج ابی

اختیار کرده بیت پنجم هیچ ازان جوابها نپسندید و گفت کاتب را بنویس اما بعد فقد کان کتب الیک ابو

مانزی و چون ولید بن عبدالملک کنشت دمشق را خراب کرد قیصر روم بولید نوشت کنشت را خراب کردی

و بدرستی خراب کرد اگر صواب خراب کردن بود پدرت چرا نکرد و اگر خراب ناکردن بود تو بر خطائی

ولید در جواب او بنوشت وداود وسلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم وکنا

لحکمهم شاهدین ففهمناها سلیمان وکلا بعضی از عمال مروان بن محمد بنده و زر بسیار و سپاه بهدیه

مروان عبدالحمید را گفت او را توبیخ کن بر طریق ایجاز عبدالحمید بنوشت لو وجدت لونا شرا من السواد

وعددا اقل من الواحد لبعث به الینا و بعضی وزرا و خلفا حاضر بود و از دشمنی بخلیفه نوشت و نصرت

طلب کرد خلیفه در جواب نوشت کتبت ویدی فی الکتاب ورجلی فی الرکاب وما انا الا الزرع

الذی بین الریح فی الهبوب والماء و نوح بن منصور سامانی بولی الدوله نوشت صاحب سجستان را

وی طلب مال کرد ولی الدوله در تاخیر میکرد آخر الامر بنوشت ان لم تبعث الینا الاموال الینا فکتب فی

جوابه یا نوح قد جادلتنا فاکثرت جدالنا فاتنا بما تعدنا ان کنت من الصادقین وکاد تفصیلی

فلا تشمت بی الاعداء ولا تجعلنی مع القوم الظالمین علی مردی را دید که نیاز آمده بود و سخن او را شنید

بفرمود تا او را به برده بندند و محبوس کردند ملک نوشت فاتبعه شهاب ثاقب کوری را ازار نگر

بگرفتند کاتب بملک نوشت طلبات ببغداد فرستاد تو بعضی کاتب هواداری بود حیله مردم از او شستی مردی
حاضر آمد بجایت نوشت روی مختلف الخلقه کاتب حیله او را ضبط نمی توانست کرد بنوشت
یا بیتک بهذا الجواب آیة من آیات الله وعبرة فدعه یمشی الی الله والله اعلم بالصواب

فصل فی التوقیعات الحسنة

مامون عامل مصر را بگرفت طاهر بن الحسین از بهر او شفاعت کرد مامون بر بالای کتاب او بنوشت اخی
انت مولائی فارضه ارضاه فان انت تهواه فانی انا اهواه الا انه و او را رها کرد
اهل کوفه از عامل شکایت کردند منصور بر رقعه او بنوشت کما تکونون یولی علیکم و در ولایت خراسان
دیهاست آزاد رایگان خوانند شخصی از سلطان خوارزمشاه آن ده را از بهر معیشت گرد طلب بر سر رقعه
او نوشت رایگان رایگان شود نه داد و وکیل حسن بن سهل بحسن نوشت در آن وقت که مال بسیار
بذل کرد الخیر فی الشرف حسن بر بالا و رقعه او نوشت لا شرف فی الخیر و احساد را معاشش مضاعف شد در عهد
ناصر جمله جمع شدند و بانگ برآوردند خادمی بیرون آمد رقعه بدو دادند در آنجا معاشش طلب
کرده بودند خلیفه بر بالا او بنوشت انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء و لا شکورا و شاعری
ناصر را مدح گفت و در آن قصیده گفت که شعر من به از شعر ابو تمام است و ممدوح من از معتصم و موصل شعر از
بنقود بیت معتصم موصل بود او قصیده بهمین ده ناصر بر بالا و آن این بیت را بنوشت شعر
لو کان خضر فی راسه فی رحله لحق الغزال ولا تقا الاذن والله اعلم بالصواب

الباب الحادی عشر فی العروض

عروض میزان شعر است هر موضوع را از آن بدو پیمان توان دانست و اجزاء شعر ترتیب است سبب

و وتد و فاصله اما سبب بر دو نوع است خفیف و ثقیل اما خفیف متحرک بود و پس ساکن چنانکه من و عن و ثقیل

دو متحرک بود چنانکه لم و ثم و اما وتد بر دو نوع است مجموع و مفروق مجموع دو متحرک بود و بعد از آن ساکنی

چنانکه نعم و علا و مفروق دو متحرک بود و میان ساکنی چنانکه قال و سار و اما فاصله بر دو نوع است صغری و کبری اما

صغری سه متحرک بود و بعد از آن ساکنی چنانکه ذهبا و خرجا و کبری چهار متحرک بود و بعد از آن ساکنی و نبود

خرجا و کبری و مثل این جمع نشود و پس ساکن جمع نشود الا در قوافی مخصوص و هر شده ی دو حرف بود و اول

ساکن و دوم متحرک و معتبر در تقطیع لفظ بود نه خط زیرا که بعضی حروف در لفظ آید و در خط محذوف بود و اصل

افاعیل هشت است دو خماسی فعولن فاعلن و شش سباعی بود مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن مفاعلتن متفاعلن

مفعولات و هر چه بعد از این آید از زحاف در این باب بود و آخر نصف اول بیت را که مصرع اول بود

و آخر او را عروض گویند و آخر بیت را ضرب خوانند و هر بیتی را عروض بوزن ضرب بود

و بحور پانزده باشد و دیگران کرده شود با وزن یا مثال و الله الموفق و این نوع است

الطویل اصل او فعولن مفاعیلن چهار بار در بیت او اینست **شعر**

الا خیّا رشما ملاذین تقوم دنت بلا عضی من عهد کریمی شابور

المدید و اصل او فاعلاتن فاعلن اربعه مرآت **شعر**

ان قومی و ترهم ذو طلول دل امن ربحتهم طار فاحین یعرف من و من

الوافر و اصل او مستفعلن فاعلن چهار بار است **شعر**

یا نجار الارمین منکم لیعجو سلم یا عمهما شو قم قبلی و لا تاملوا

الکامل و اصل او متفاعلن شش بار در بیت او اینست **شعر**

اذا اعصيت هواسد على اخذ محارم الملوك لاجلها عصوا

الكامل واصل او متفاعلن وان شش بار است . شعر

واذا صحوت فما اقصر عن ندى وكما علمت شمائلي وتكرمي

الهزج واصل او مفاعيلن است شش مرات وبيت او اينست شعر

لقد هاجت بها في الاحداج اظعان

كما شاقيك يوم البين غزلان

الرجز واصل او مستفعلن است شش مرات وبيت او اينست شعر

دار لسلمى اذ سليمى جارة قفر ترى آياتها مثل الزبر

الرمل واصل او فاعلاتن شش مرات وبيت او اينست شعر

ابلغ النعمان عني مالكا انه قد طال حبسي وانتظاري

ركض الخيل واصل او مستفعلن و مفعولات او دو بار است شعر

صحن في حافاته الابوال في قربه مستوحش رتال

المنسرح واصل او مستفعلن مفعولات مستفعلن دو بار شعر

ان ابن زيد لا زال مستعملا للخير يفشي في مصره العرفا

البسيط واصل او مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن دو بار وبيت او اينست شعر

حل اهلي بين دربا فبادولى وحلت علوية بالسخال

المقتضب واصل او مفاعيلن فاعلاتن مفاعيلن دو بار وبيت او اينست شعر

دعانی ولیع دنا دنی فلم احفل اذا اتی بنا حتی

المضارع واصل او مفعولاتن مستفعلن مستفعلن دو بار در بیت و اینست شعر

یا اخوان قد هاج لی من ادکار عهد الصبی فیما خلا

المرتب واصل او مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن در بیت و اینست شعر

البطن منها خمیص طوی والوجه یحکی هذا الانی التمام

المتقارب واصل او فعولن ثمانی مرات در بیت و اینست شعر

فاما تمیم تمیم بن مر فالفاهم القوم روبی نیاما

و دوایر او پنج است طویل و بسیط و مدید را یک دایره است و آن را مختلفه خوانند زیرا که اجزاء آن



مرکب از اجزاء خماسی است و سباعی و طویل را تقدم دارند زیرا که اول وتد است و آن دو بحر دیگر

بوذکاری

زیراکه اول آن سبب است و وتد قوی از سبب بود و اما مدید مخالف بسیط بود و من عنده انعکاس فعولن را با بسیط منفک شود

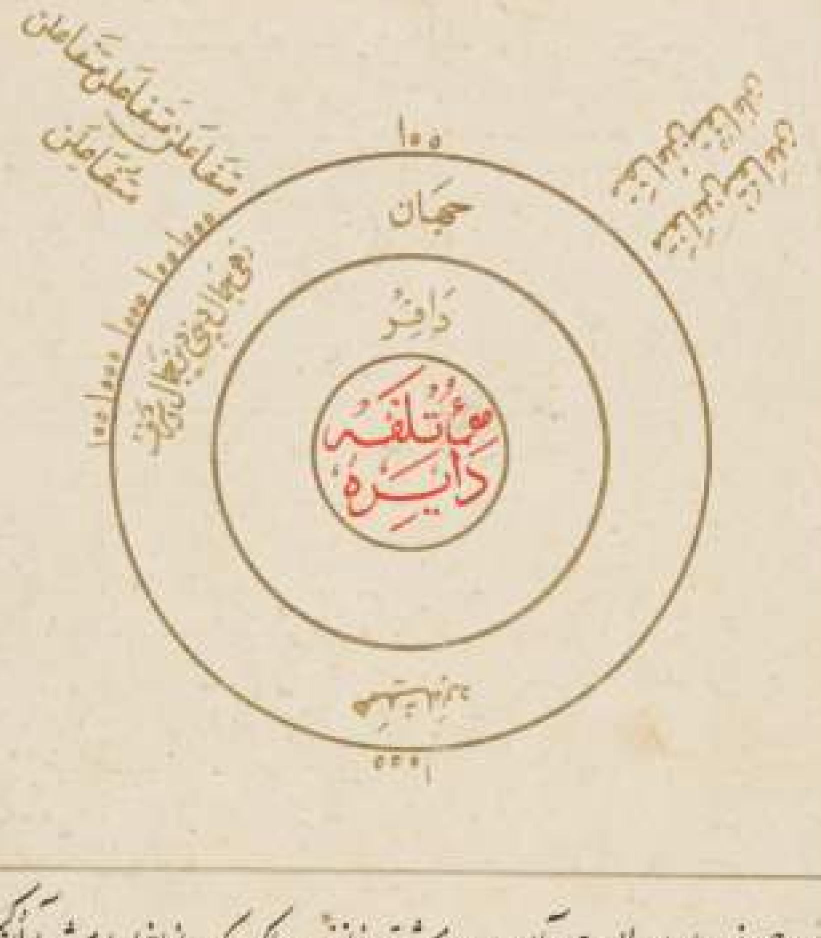
من فاعلن طویل بر مدید متقدم بود و مدید بر بسیط و آنچه گذشت صورت اوست والله اعلم

و اما وافر و کامل دایره باشد و آن را دایرهٔ مؤتلفه گویند زیرا که این دو بحر مرکب بود از اجزاء

سباعی مکرر و اجزاء ایشان متماثل بود و وافر متقدم دارند زیرا که اول او وتد است و او اقوی باشد

از کامل زیرا که اول او سبب باشد و چون خواهی که کامل را از وافر منفک کنی از مفاعلتن منفک توان کرد

و از متفاعلن و اگر خواهی که وافر را از کامل منفک کنی توان کردن از متفاعلن و این صورت اوست



و هزج و رجز و رمل دایره ایست و آن دایره را مشتبهه خوانند زیرا که هر یک از اجزاء او مشابه آن دیگر

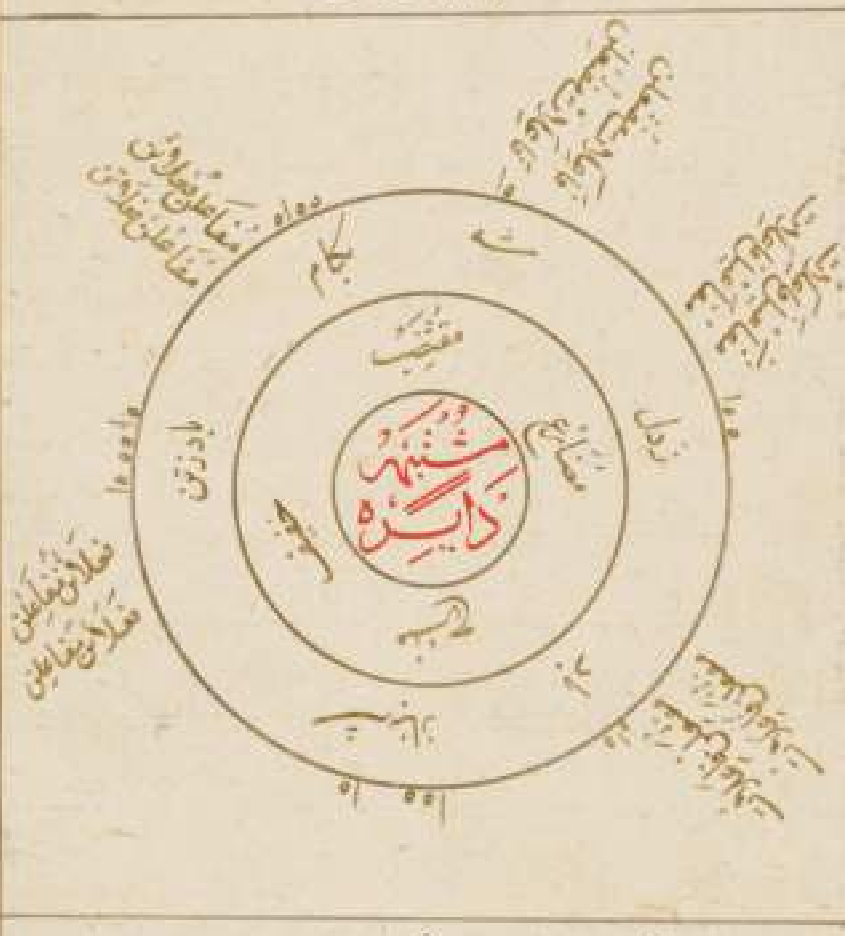
باشد از بهر آنکه سباعی است و بهر چه نیز تقدم داشته آمد از برای معنی که یاد کرده شد و چون خواهی
که رجز را از هزج فک کنی از عیلن فک توان کردن از مفاعیلن و از وتد آن نیز فک الرمل من الهزج
فک کنی من لن از مفاعیلن یعنی را از بعضی فک توان کردن اعنی ارکن را این صورت است و الله اعلم



و اما سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مقتضب و مجتث در دایره بود و آن دایره را مختلف خوانند
از بسیاری بحرها و این نام بر وی نهادند و این بحرها را از بهر آن جمع کردند درین دایره که بعضی را از بعضی
فک توان کرد و چون خواهی که منسرح را از سریع فک کنی از اول مستفعلن دوم توان کرد و چون
خواهی خفیف را از سریع فک از تفعلن از مستفعلن دوم توان کرد و اگر خواهی که مقتضب را از سریع

فک کنی

فک کنی اول از مفعولات اول توان کردن و اگر خواهی مجتث را از پنجم فک کنی از مفعولات
از مفعولات اول فک توان کردن و این طریق فک این بحرهاست چون خواهی که بعضی را از بعضی فک کنی
در این صورت درست



و اما دایرهٔ متقارب را متفق خوانند زیرا که اجزاء او متفق است و خماسی است و در اصل خلیل از دایرهٔ
متفق چیزی منفک نشود و از مصنفین کسی از فعولن از برای آنکه کرده بحر فعولن فعولن متدارک شود و بعد از متقارب
ترتیب کند و بیت از اینست [illegible]
و حد و در شروع است [illegible] متواتره و آن آنست که در اجزاء شعر سببی خفیف باشد [illegible]

متدارک و آن آنست که در اجزاء او دو متحرک مجموع است اما مترادف و آن آن باشد که در
اجزاء او دو ساکن باشد اما متراکب و آن آن باشد که در اجزاء او فاصله صغرا باشد اما
متکاوس و آن آن باشد که در اجزاء او فاصله کبری باشد   و عیوب شعر این پنج است
اما اقوا است و آن چنان بود که حرکت روی مختلف بود چنانکه گوید اما نوع خامس بخلاف
و در ان قصیده بیتی چار و در آخر او در حالی که پیشتر حاجت اما اکفا است و آن چنان بود
که حروف روی مختلف باشد اما در مخرج متقارب بود چنانکه ظهیر گوید اما تصریح می شد بسی شبانه
و بیتی چار دو قافیه او طرز زد اما ایطا است و آن چنان بود که قافیه مکرر شود اما
تضمین و آن چنان بود که قافیه بیت به بیتی تعلق دارد که از پس آن آید چنانکه گوید سایل بود ازان جیاد و ما
و پس ازان در بیتی دیگر گوید تسابهم و نخیرها شعر آنست پیش شعراء که در شعر مرزوع کند چنانکه کمال
اسمعیل گوید شعر ز کشته قده ما بیجی بخواهم گفت * که هست تضمین بر است بیش شعر طراز * ادب بگیرد
فصاحت بگیرد تو رده بگیر * ز من بخیر بیم دشت و جان خوب نواز مخمس سنادست و آن
چنان بود که شعر مرزوف بگوید و بیتی تضا چنانکه کمال اسمعیل گوید مصراع برناشت بخت مرا زور کار دست
در این قصیده بیتی چار و الکار دست * این باب علم بسیار است و لیکن اینجا بیش ازین احتمال نکند والله اعلم بالصواب

الباب الثاني عشر في الموسيقي

از صناعات علمیست که موضوع او جوهر صوت است و آن نوع ایقاعات گشت متناسب از شان او
آن بود که از نفس نشاطی بود و پدید آید چنانکه دل در حرکت آید و باشد که کاری عظیم پدید آید چنانکه گریه خیزد

اولی مرا و خان بود که حکما او را وضع کرده‌اند از بهر بیماران زیرا که شب الم و مرض ثقل او بر بیماران
بیشتر از روز باشد خواب نشود که بیماران را از الم برهاند الحان استخراج کنند که در عوض آن استعمال
کنند و آن موجب بود تا مردم بگریند که مردم حزین چون بگریند الم حزن کم شود و یکی را از حکما پرسیدند
که سبب چیست که نفس را عوارض مختلف میشود در اختلاف غناها جواب داد که نفس نزد
سرور در حرکت آید چنانکه اثر بشاشت پدید آید و باشد که اعضا را در حرکت آرد و باشد که
برخیزد و رقص کند و نزد یک حزن بموضع فرو شود و چنین که نفس کشد ترنم کند تا اجزاء و دخانی
پرون شود و این دو حال لازم نفس است و اگر با این حال کلمات منظوم یار شود که بشنید معنی
بود که لایق حال سامع بود تاثیر آن عظیم‌تر بود و باشد که بحدی رسد که نفس اطاعت عقل
بگذارد و چنین گویند که بر بامی عاملی بود بشنید که مغنی با آواز خوش غنا میکرد و چیزی از ملاهی
میزد و این بیت میخواند سقی لها فی المغمر القلب الحشا سرها و دیعتم علی السرائر
عامل خود را از بام در انداخت و از پس آن مغنی برفت که این بیت میگفت و او را آسیبی نرسید
حکما چنین گویند که تالیف نغم همچون نظم شعر است همچنانکه شعر محتاج بود به سلامت فطرت و لغت
و نحو و صرف و عروض تالیف نغم نیز محتاج بود و ایضا بسلامت فطرت و معرفت پرده‌ها و ادوار
و معرفت ایقاعات هرگاه که در چیزی ازین فصل اشتباه نقص پدید آید همچون شعری که وزن او راست
شود با لفظ و از روی نحو گشته بود و اشکال آن و هر که شعری گوید که یک مصراع آن مساوی آن دیگر
نباشد گواهی باشد بر رکاکت عقل و قلت و طبیعت و تحصیل آن سهل بود و لکن قوت طبع ملایم باید
و اگر در فطرت نهاده بود آن تحصیل حاصل نشود و طبعی ملایم باید که هر حالی را از فرح و غم آوازی بنهد که ملایم

آن بود که در هر مجلسی آوازی برآرد که ملایم آن مجلس بود و چنین گویند که استاد ابو نصر بن طرخان
الفارابی رحمه الله اول حکیمی است که در اسلام پدید آمد در جمله علوم را نیکو دانستی و علم موسیقی را
علمی و عملی نیکو دانستی ملوک او را طلب کردندی زیرا که اکثر نیکو دانستی و او پیوسته ناشناخت
در شهرها رفتی و چون او را بشهرها بشناختندی از آنجا سفر کردی تا آنکه بعضی از ملوک او را بشناخت
و نزدیک خود حاضر کرد و از وی عود خواست و از سر ایشان بزد چنانکه طربناک شدند آنگاه از نوعی
دیگر بزد چنانکه جمله بگریستند آنگه نوعی دیگر بزد چنانکه جمله بخفتند و ایشان را آنجا بگذاشت و برفت و این
حکایت مشهور است و اگر آواز خوش با آن جمع شود نهایت مؤثر باشد و اگر از دهان معشوقی بود
هم باشد که عاشق مفتون شود و چنین گویند که شخصی زنی مطربه را دید که قولی برین بیت راست کرده
میگفت و آن بیت اینست علامة ذل الهوی علی العاشقین البکا لاسیما عاشق اذا لم یجد مشتکی
در آن شخص اثری عظیم پدید آمد مطربه را گفت مرحبا خواهی بگو تا بدهم مطربه از سر بازی گفت جان
میخواهم مرد در حال بیفتاد و دو سه بار بگردید و چون نگاه کردند جان مفارقت کرده بود و چنین گویند که
موذن منصور رمتی خوب بخواند منصور کنیزکی بوی بخشید و همچنانکه نفوس انسان از غنا و الحان متاثر شود
نفوس حیوانات نیز از آن متاثر میگردد و نفوس حیوانات نیز از آن متاثر میگردد زیرا که
چون خواهند که شیر را صید کنند آواز او را از غنا و ملاهی او را مشغول کنند تا از بیشه بیرون آید
و فیل را صید کنند او را به آواز غنا مشغول کنند آنگه خیال او را ضبط کنند و حمالات در شبهای
تاریک چون آواز شنوند خوش بروند و تعب احمال بر ایشان سهل شود و بعضی ملوک را
منشی استادی بود خواست که صنعت خود ظاهر کند بنزد مشتری رنج برد و آب نداد و

آوازش

روز ششم آب بر وی عرضه کرده و مغنی در غنا شروع کرده و او تا غنا میشنود تشنه آب خوردن را
بگذاشت و بسماع غنا مشغول شد و گردن به بالا می برد و زیری آورد و تا آنگه که مغنی از غنا فارغ شد
آنگه و آب خوردن شروع کرد افلاطون گوید هر کرا حرفی بود و خواهد که آنرا از خوردن منع کند باید که
باستماع آواز خوش مشغول کند زیرا که چون نفوس حزین شود او را انبساط نبود و چون آواز خوش شنود منبسط شود والله اعلم

الباب طب محتاج الیه بود

طب از صناعات شریفست و از فواید آن هیچکس مستغنی نبود زیرا که هیچکس از انحراف مزاج خالی نبود
و بر اهل خرد پوشیده نبود که حیات را پس کمال است و او را قیمت نتوان کرد و با وجود صحت
زندگانی منغص شود و از ینجاست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است آنجا که گفت که العلم علمان
علم الادیان و علم الابدان و چنین گویند که موسی صلوات الله علیه بیمار شد او را گفتند که فلان داروی
مرض ترا صالح است موسی علیه السلام فرمود که بدوا حاجت نیست باری عز و جل دوا فرستد
وحی آمد که ای موسی میخواهی که حکمتی که در عقاقیر نهاده ایم باطل کنی بقدرت من که شفا نیابی تا آنکه که داروی
استعمال کنی و آنهم از لطف باری عز و علاست بر خلق زیرا که در حال بیماری اگر تدبیر بیمار بی
مفوض بودی بطبیعت از بیمار کم خلاص یافتی و مثال این چنین است که دو کس با هم که منازعت
کنند یکی اصلاح خواهد و دیگری خلاف و اگر ایشان را بهم بازگذاری فساد بیشتر واقع گردد و از صلاح
زیرا که خرابی آسیان تر بود از عمارت و اما اگر ثالثی در میان ایشان رود و مصلحی را یاری دهد
منازعت هرچ زودتر منقطع شود و غرض از طب منازعت طبیعت است با اگر خلط مخالف بود

بشنا کلمات و اگر دفع مرض بود بعبادات و شیخ رئیس علیه الرحمه گوید شعر

اسمع اخی وصیتی واعمل بها | والطب مجموع بنص کلام | بالشبه یحفظ صحة موجوده
والصوم فیه شفا کل سقام | لا اکثرن من الجماع فانه | ماء الحیوة یراق فی الارحام
واجعل طعامک کل یوم مرة | واحذر طعاما قبل هضم طعام | لا تحقر المرض الیسیر فانه
کالنار تصبح وهی ذات ضرام | لا تهجرن القیء وکن له | بیا الی الاسقام
لا تمرض کل دائما ان | یا کل عجب شر بسلام | ان الحمی عون الطبیعة بعد
شاف من الامراض والآلام | واذا الطبیعة ملت | فلیلو منه الجسم الی الحمام
ایاک یلزم کل شیء واحد | فعود نفسک للمنی ولم | فاطلب حمایة ادام عقد
| وملّ طبیعة الاجسام |

دارو چاره ی طب است و باشد که کم شود چنانکه عاشق از غم معشوق بمیرد و باشد که خود را بدست
خود هلاک کند شیخ رئیس علیه الرحمه گوید مردی را دیدم آسیتین گوی که اگر شمارا از عشق او
تفرج میکرد و او را میگفت تا چند ازین نفاق پیش آری و گوی که او را میگفت که تو در عشق
من صادق نیستی اگر صادقی بمیر و در حال بیفتاد و بمرد و محمد بن عبد الله البغدادی گوید که جوانی را
دیدم بر بام عالی ایستاده میگفت من مات عشقا فلیمت هکذا لا خیر فی العشق بلا موت
انگه خود را از بام فرو انداخت ما یعرض الانسان من محبة شیء بشرطه شخصی را صرع بودی در حالت
صرع تیزی و تازی سخن گفتی و در حالت صحت هیچ ازان ندانستی و بودی که از احوال غایبان
و بیماران پرسیدندی آنرا بیان کردی و در حالت صحت ازان پرسیدندی گفتی بگذار تا آنگه که صرع

دیگر بودی

اگر بپرسی مصرع ما یعرض للانسان من بخت شی شخصی از پدر خود چهل دینار بدزدید
و بجملگی کار بتجربه تیزترین ماهی بود و شطرنج درست داشتی هرچه به اپستی که پیش کسی شطرنج باخت
بر سر پستادی در طلب کردی تا اگر پیش او بسیار رنج شدی عرض المال الحی انتقف الحیه در باشد گر شخصی
را در پیش بزرگ شود و حیله کند تا اگر اندکی بماند ومنها یعرض للانسان من خوف شدید تا هر کجا
که از خوف خود را هلاک کند و یکی را تیزترین این رنج بود خود را بپا و بخت ومنها حائز للانسان
بعرض هیچ قرار و آرام نگیرد تا اگر گرفتاری طلب کند و خود را نزد او اندازد و بجز روش طلب گفتار
و دون فیره از امور عجیب است والله اعلم بسرایر الامور ومنها ما یعرض للانسان من عضا الکلب
الکلب دیوانگی بر مصروص غالب شود و در بول او بسپستی بود بر شکل کلاب و چون از چهل روز
بگذشت قابل علاج بود ومنها اپسکه مسکر را از مرده باز نشناسد چنانکه الاطبا حاذق و
پختر بن پسکر را دفن کند و بر صورت که پندارند که مرده است ومنها اللقوه و آن چنان بود
که یکجانب روی او در الیا باشد کژ شود و او را لطم الشیطان خوانند ومنها العرق المدنی و آن چنان بود
که رشته از پای بیرون آید و دراز و آن را بر جایی باید پیچید تا اگر تمام بیرون آید اگر گسسته شود کار
دشوار شود والله اعلم بالصواب قال البقراط الحکیم شخصی از خواب بیدار شد گمان برد که ماری بگلو
او فرو شده است از خوف بیمار شد بقراط بدانست که آن وهم است ماری بگرفت و با خود بخفت
و بفرمود تا آن شخص را قیمی دادند و چشم او ببستند و او را بفرمود تا قی کند چون قی کرد مار را در آنجا انداخت
اگر چشم او باز گشودند گفت ماری که بیرون آمد و این از معالجات عجیب است فی معالجة السحر
ما ذکر من علی جالینوس و آن چنان بود که جالینوس را آخر عمر مفقود شد از اصحاب

بسیار کردند تا دیگر روز طبیبی بدر بیرون خانه میرفت و آواز میکرد که هر که محتاج بطبیب است من
اورا معالجت کنم جالینوس گفت اورا حاضر کنید چشم مرا به بندید چون طبیب درآمد جالینوس را
مکشوف دید بفرمود تا شیر کار چاوردند و در مرجلی کردند و جالینوس را بر پای آن مرجل بداشت
و آتش در زیر آن مرجل برافروخت تا بخار از شیر بچشم جالینوس رسید جالینوس چشم باز کشود چشم
او درست شده بود و آنگاه آن مرد را گفت این مرض را معالجت چگونه کردی گفت تو در کریگاه بکلوخ
استنجا کرده و ماری بران کلوخ قی کرده است و بخار آن بدماغ تو رسیده است و در باصره خلل
پدید آمده و آن اثر را بخار شیر کار دفع کرد گفت چه پیدا شد که من کیستم گفت نه گفت من جالینوسم
طبیب گفت اگر استنجی که این مکان جالینوس است آنجا نکشتی منجمان [illegible] علم علیم
فی معالجة العقیم آورده اند که بعضی الملوک بخواند طبیب را من عقیم زن و بچه طبیب گفت چون بیمار شود
مرا خبر کن زن بیمار شد طبیب درآمد و اورا بدید گفت این مرض بغایت صعب است و ازین
کسی خلاص نیابد و تا چهل روز بیش نکشد زن بغایت دلتنگ شد و بیکریست و چیزی نمیخورد تا لاغر
شد و آنگه ملک را فرمود تا با او مباشرت کرد و زن آبستن شد و سبب عقیم از آن بود که بغایت فربه بود
و در رحم او شحم بسیار بود و بچه در آنجا منعقد نمی شد آن فربهی را زایل کرد زن باردار شد [illegible]
ذکر آن غلامان سنة الدم و اطبا از معالجت او عاجز شدند محمد زکریا بفرمود طحلب بسیار چاوردند
و غلام را بفرمود تا از آن بسیار بخوردند چون دیگر نمی توانست خورد بفرمود تا اورا بند بستند
و در حلق او می آویختند تا آنگه بفرمود تا قذف کنند و چون قذف کردند در میان آن علق
بود بمعده او پیوست شده بود و چون طحلب بیافت طمع معده را رها کرد و در میان طحلب آمد [illegible]

ذکر آن

181

و ذکر ان جاریه من آل بریه مرضت و شیخ رئیس در همدان بود او را بدید گفت این مزاج منحرف
نیست لیکن عاشقست جاریه منکر شد شیخ رئیس گفت اگر خواهید بگویم که بر که عاشقست
گفتند بگو فرمود تا نام همه را که در قرب و باشند تا اهل محبت و مودت باشند جمع کنند آنگه نبض او شیان را
حس کرد و نام یک یک می برد چون بمعشوق رسید نبضش در اضطراب آمد و رنگ روی بگشت
بدانست که بر وی عاشقست شیخ رئیس را گفتند علاج او چه باشد گفت این را زن او را باید
خواست و گر نه هلاک شود **فی علاج الجذام** و ذکر ان احد از مان اصحاب جذام او را گفتند چگونه
عاجز آمدی از معالجت این مرض گفت از معالجه او عاجز نیستم اما از خشم می‌اندیشم گفتند می بود ان
بر از جذام بود و بفرمود تا عقارب جمع کردند و در شیشه و در حمام رفت و بفرمود تا در خلوت را
بر او بپوشند و عقارب را رها کردند تا او را در آن خلوت لدغ بسیار کردند و جهت از لدغ
ایشان روان شد و از جذام صلابت یافت آنا دیده اش برفت **فی معالجة السکتة** و ذکر
ابو الحسن بن علی الطوسی گفت معتضی را وصال او وفات رسید توهم او خواب شده که او را دفن کنند
طبیبی حاذق بود او را گفتند گفت ای توهم عجل مکنید بدفن او تا من ببینم اگر معالجه توان کرد معالجه کنم
و اگر نه پس از موت چیزی نخواهد بود و غلامی قوی را فرمود تا چوبی برداشت و او را بدان چوب
میزد و بغایت سخت میزد چون او را بقدر بیست چوب بزد و نبض او را بدید متحرک بود و گفت
ای توهم مرده را نبض چه کنند آنگه ده چوب دیگر بزد و حرکت نبض زیاده شد آنگه ده دیگر بزد
مرده در حرکت آمد آنگه ده دیگر بزد و در بانگ آمد اکنون اطبا را گفت چگونه او را دفن خواستید
کرد ان ضرب او از وی قطع کرد و مریض بنشست و از درد شکایت کرد و طعامی بخواست تا بخورد

طبیبان که قصد این علم از کجا آموختی گفت در کاروانی میرفتم جمعی از عرب بر خته کاروان بودند یکی
از ایشان بسکوت شد شیخ القوم بفرمود تا او را نیز دوختند تا با خویش آمد **منها** ما ذکر از بوش
بعض الملوک ترس عظیم طبیبان از علاج آن عاجز آمدند طبیبی بیامد و علاج او میکرد چون روزی چند
شد پیش ملک رفت و او بر سریر ملک نشسته بود و در حوالی او اصحاب او ملک را گفت
چرا آنچه من می فرمایم بجای نمی آری و در دشنام شروع کرد و کفش برگرفت و چند کفش بر سر ملک زد
و او از ملک برخاست و در غضب شد حرارت غریزی متوفر گردد و ماده بلغمی را نضج کرد
و در حال گرانی گوشش ساکن شد **منها** ما ذکر به اصحاب لبعض الرؤسا نواق مدتی بسیج لیل
شد و هر علاج میکردند مفید نمی افتاد گفت از روزگار پیش من فلان خبر از من بزد و دیه ما از
من باز ده مرد چون آن اعرابی شنید قیامت آورد برخاست و بگفت شکی شرقی و در حال آن نواق
ساکن شد ابو الفرج طبیب گوید چون ماده موذی در معده حاصل شد قوت حیوانی خواهد که او را
دفع کند نواق حادث شود و چون او را گفتند چیزی ما را زدیده مرد در غضب شد قوت حیوانی
متوفر گردد از دفع آن و دیگر مصروف شد نواق از و زایل شد والله اعلم بالصواب

الباب الرابع عشر فی الزینة

و آن صنعت مشاطگان بود و در مردان و زنان را بدان حاجت افتد زیرا که حسن مطلوبست
در رجال و نساء و اگر در اصل خلقت نقصی در حسن افتاده بود مشاطه آنرا بغایت برساند اگر
نباشد مشاطه چیزی از آن حاصل کند **فصل فی خضاب اللحیة** اگر خواهی کسی را فربه گردانی

اول علامت

اول ملازمت باید نمود بر غذاها و چرب و شیرین چون هریسه و نخود آب و عصیده و گوشت
بریان و خواب و آسایش و فراغت و گرمابه پس از آن طعام که هضم شده باشد و اشتغال امور
سرور شیخ رئیس گوید گوشت بط فربهی آرد و گوشت کبک بغایت خوب بود و مغز بادام
و پسته و شکر فربهی آرد و اگر دوای خواهی که فربهی آرد بلکه رنگ را نیکو کند مغز فندق مغز
تخم خشخاش حب الصنوبر حب السمنه حبة الخضرا این را کوبند و با سمن چاشنی زنند آنگه در شکر
کنند و بر آتش نرم کشند تا منعقد شود و از آن بامداد و شبانگاه بخورد **في انبات الشعر**
شیخ رئیس گوید در ابیخ بستانند و اطراف و را بندازد و در سایه خشک کنند و در روغن خنجد یا
زیت بجوشانند تا غلیظ شود آنگه بر موضعی که خواهد بدان طلا کند آن مستعط شود آنگه موی بر روید اگر
روغن چیمی بستانند و کنارش را در آن بسایند و آنرا چند بار استعمال کند موی برآید اگر سام ابرص
را خشک کنند و بسایند اگر خواهی که موی بر نیاید موی را باید کندن آنگه او را بشیر دافیون و سرکه
و شوکران طلا کردن و اگر ادویه در خل بپزند بهتر بود اگر خواهی که موی زایل کند بستانند آهک نوره
دو جزو و از زرنیخ یک جزو و آنرا بجوشانند تا آنگه که آب او غلیظ شود و اگر در آفتاب نهند قوی
بود آنگه قدری روغن بر وی نهند چون موضع را بدان طلا کنی موی را پاک قطع کند **في الخضاب**
اگر خواهی که خضابی کنی که موی را سیاه کند بستانند ثقلی رطلی عفص و آنرا بر روغن چرب کن
و آنرا بر تاوه بریان کن آنجا که شکافته شود و آنگه سحق بستانند نخ درم و کثیرا هم مثل آن
و ملح اندرانی نیم درم و شب درهمی و آنرا در آب کن پس از آنگه در هاون سوده باشی
با هم و آنرا برش رها کن چهار ساعت و بدان خضاب کن بعد از آنگه موی را شسته باشی

و خشک کرده خضاب کن و چون خضاب کرده باشی شش ساعت بگذار تا رنگ گیرد و ورقی بر
بالای آن نه تا خشک. و اگر خواهی که موی ها را سفید کنی نسرین بستان و بدان موی را طلا کن و سرگین
خطاف بغایت خوب بود و اگر مجموع استعمال کند خوبتر بود و بعد از آنکه کبریت تجمیر کرده باشد
و اگر خواهی که رنگ روی خوب شود بستان زرنیخ با طلا و زرنیخ شعیر و نشاسته و نخاله و کثیرا
و بزر الفجل و آرد باقلا معجون کن و شب روی را بدان طلا کن و بامداد آن را به آب نخاله و بنفشه خشک بشوی
و دو شب بدان مداومت نمای روی را لون بغایت خوب شود. و اگر خواهی که رنگ روی سرخ
شود بستان خردل ابیض و زرنیخ احمر بالسویه و آن را به شیر بپالای و روی را بدان طلا کن که بغایت. اگر خواهی
که سپیده که در چشم افتد زایل شود رجیع مولود [illegible] بستان و آن را سحق کن که نیک و بدان اکتحال کن
سپیده از حدقه ببرد و اگر [illegible] را اکتحال کنی هم زایل کند. و اگر خواهی رقت چشم را زایل
کنی عصاره رازیانه بستان از [illegible] و بدان اکتحال کن چند بار که زرقه از چشم
ببرد و اگر خواهی سرخی از چشم زایل کنی بجوشان بچه کبوتر اکتحال کن چند بار. اگر خواهی گوشت بینی را دفع کنی
بستان شب و قلقند و سنگ آسیا خرد و آن را بکوب اگر حسدی از شراب ریحانی جلیل [illegible]
[illegible] و از این دارو در بینی او دمد و فتیله را بدان آلوده کند و در بینی او نهد چند بار از این
استعمال کند نافع بود ان شاء الله وحده. اگر خواهی که بخر زایل کنی [illegible] سبب و جهت اگر سبب
از فساد دندانی بود که بر زبان آمده باشد چند باری باید کرد و باید که ملح نخورد و خردل و پیاز
و ماء العسل قی کند و چند شربت از ایارج فیقرا استعمال کند متواتر و از غذاهای غلیظ چرب
احتراز کند و بر [illegible] اختصار کند و آنکه [illegible] بر ریق نخورد و پیش از طعام [illegible] کند

ذکر بوی دهن

واگر بر خوردن سیر یا کرنش مداومت نماید نافع بود و اگر خواهد که دفع صهان کند مرداسنگ
سفید را با ... اقراص کنند و اگر توتیا را با برنج با ماء الورد بسپرورد در غایت نیکو باشد و اگر کسی را
صهانی عظیم بود و بخور اشترا یا بزر ریحان طلا کنند زایل شود و اگر خواهی که بهق ابیض را زایل کنی بستان
شیطرج هندی و بزر البجل و نوره و کندش و خردل و حبه را در سرکه سخت ترش بپاد و بدان طلا کن
و در آفتاب بنشین و اگر بهق اسود بود فصد باید کرد و مطبوخ افتیمون استعمال کردن و چند بار آنگه طلا
سازد و کندش و بزر البجل و بزر الجرجیر و خردل خام مداومت نماید و غذا رطب خورد و اگر خواهی
برص را زایل کنی معالجه او چنان کن که در بهق ابیض گفته شد و تنقیه کردن ملازمت نماید و باید
که غذا ناومش خورد و بدین طلا پسندیده شیطرج و کلکج و مویزج و بطون الزراریح اجزا سوا بطبخ
توده ای بس که از آن موضع دلک کرده باشد عسل موسپس کنی قوی و اگر برص را بخون مار سیاه طلا کنند
برد و اگر خواهی قلیل را زایل کنی ادرار [illegible] سپار بال یا بوتی کبر و اگر ابخره تمام را ابتدا ... شیر
او بزنا لول بجد آن مرض دفع شود و آن چنانکه گویا هرگز نبوده است والله اعلم بالصواب

الباب الحادی عشر فی ازالة عیوب الرجال و النساء

باری عز و جل مردان را از برای زنان آفریده است چنانکه زنان را از برای مردان و میان ایشان
الفت بطریق استمتاع بود که در آن مانعی باشد الفت مرتفع شود و باشد که رفع آن آسان
بود و آنها چیاها وقع آید از دگر کردن آن بعضی از آن یاد کرده شود **فصل فی ازالة العقد** اول باید که از
حال آلت بپرسد و اگر زن باید که بعلاج آن مشغول نشود که در آن فایده نبود و اگر علاج خواهد کرد تنبیه

اگر بسبب حدت اگر بسبب قلت ماده و ضعف آلت بود باید که جوارش سقنقور و بزر البیون
و بزر البصل و بزر اللفت و بزر الکراث و بزر الجزر و حبة الخضرا و لسان العصافیر و بهمنین قنفر
و بزر الفجل و لوز الصنوبر و حب الرشاد از هر یک سه درم زنجبیل و شقاقل و الی و خولنجان و دار فلفل
از هر یک چند درم و دارچینی و جوز بوا و همچنین از هر یک دو درهم شپره سقنقور نخ درهم عسل
مشوی کاسه درهم ما نسید بوزن آن جمله داروها کوبیده با انگبین عجین کنند و شربتی از دو درهم بود
بشیر تازه یا بگلاب عسل برقی بپاشند آماره دهن با دستانند او فربیون و فیه و همین سیباسه
و همین دار فلفل و رمی عاقرقرحا و رمی بزر الجرجیر نصف درهم دهن الزنبق اوقیه و نصف شمع
نصف درهم ادویه را خشک بکوبند و شمع را با روغن بگدازند و روغن را با ادویه بیامیزند و عا
راد قضیب را و انثیین را بدان بمالد که بغایت مفید بود **فصل فی علاج تقلیل الجماع**
سبب آن کثرت مباشرت بود باید که مدتی ترک کند و حکما گویند که هر که جماع کم کند بدن او صحیح
بود و عمر او دراز تر یا پس کن از عال بغال و عصافیر دراز ترین عمر بود و ارنب بر حیوانات گنجشک
کوتاه ترین حیوانات بود و بعد آنکه علاج بدان طریق که یاد کرده باشد کنند و اگر قدری مشک در آب
گاوزبان بسایند قضیب را بدان طلا کنند وقت مجامعت لذت عظیم یابد آنانزن از غایت لذت
نزدیک بود که فریاد کند اگر مرد آلت کوچک بود زنان او را دشمن دارند و نیفتد نطفه
در رحم زنی پس مخه زکریا گوید او را همه روز باید مالید چندانکه سرخ شود و آنگاه آب فاتر بروی
باید کرد و طلا کردن اگر برین مدتی مداومت نماید بزرگ شود **فصل فی علاج الابنة نعوذ بالله**
صاحب تحفة الغرائب اگر آن موی ما که گرد بر گرد مقعد گشاده بود برکنند و در زیت بسایند و ضماد

علت ابنه

184

علت آن را بخور دیگر و این علت از دی بود و همچنین اگر شحم دب را بگدازند و فتیله بدان طلی
کنند و علیل بخور بر گیرد نافع بود و اگر حکاک منعقد بود و از سیر را که در زیت جوشانیده بود
بخور بر گیرد نافع بود و خارش زایل کند **فصل فی علاج العذیط** و آن عیبی بغایت
زشت باشد و باید که پیش از مباشرت به خانه رود و پیش از آنکه غذا ها و قابض بخورد و او قیا و
رامک و جلنار و کندر و آن را از معجون اسپسته قرص سازد و بعد از آنکه گوشت بود ماهی مطبوخ خورد
و آن شیاف بخور بر گیرد وقت مباشرت که نافع بود **فصل فی عیوب النساء** اگر زن را
رتقا بود و قرنا را در منفذ جسمی صلب باشد این عیب بغایت صعب بود که مرد با او هیچ نزدیکی
نکند اگر چیزی از نطفه به رحم رسد و نتواند زاییدن هلاک شود اما اگر رتقا بود و رتقا آن است که
پوست بکارت سخت بود و آن را زایل باید کردن با آهن و غیر آن اگر زنی سپید و بکاره ور زایل
شود و عفص بستانند و شب و سعد و نقاح الاذخر و ورق الروسپس با لوبیا و آن را در آب بجوشانند

عاجز شود در بیماری و وقتی
او را بتحاکی کند و زن در فرج
اعضا بپیچانند و بزرگی و زن را
آن زن را اگر نشیند که با ده

حاصل شود و اگر زنی را منفذ فراخ بود مرد او را دشمن دارد و باید که مشک و غالیه و سنبل
و ورد احمر و قرنفل را اجزاء متساوی بکوبند و بر فتیله نشانند و بعد از آنکه فتیله تر کرده باشند زن آن را
بخور بر گیرد دو مرد او را فرح حاصل شود و اگر زنی بخور دوست دارد و از آن خوشبو شوند که زن حکاکه
گاه او را کسی از مرد ادراک کفایت نبود و بعد چنانکه او را خبر نبود و شوهر را دشمن گیرد و تا زنده بود شوهر اختیار نکند والله اعلم

الباب السادس في النجوم

بطلیموس گفت علم النجوم اندک دانستنی این سخن چنان بود که نفسی باشد زکی صافی از کدورت
با استعمال قواعد نجومی کند آنگاه او را مجموع غرض حاصل آید مردم را این دوام حاصل نمی باشد یعنی
نفس صافی نمی بود و قواعد نمی دانند لاجرم احکام راست نمی آید و احکام نجومی هفت نوع است
اول حکم بر ادیان و پادشاهی و آن را در قرانات عظیم توان دانستن که در هزار سال یکبار بود
دوم در انتقال ملک از قومی بقومی و آن را از قرانی توان دانست که هر دویست و چهل سال یکبار بود
سیوم حکم بر تبدیل پادشاهی بپادشاهی و آن را از قرانی توان دانست که هر بیست سال یکبار بود
چهارم حوادثی که هر سال افتد از خصب و جدب و رخص و غلا و امطار و امراض و سلامت
و آن را از طالع سال توان دانست پنجم حوادثی که هر روز افتد و آن را از اجتماع و استقبال توان دانستن
ششم استدلال کردیم بر امور مخفی باستخراج ضمیر و آن را از طالع وقت مسئله توان دانستن و آن
قوم که این علم دانستند اعمال و احکام ایشان راست بود و از احکام عجب ایشان بعضی یاد کرده
شود در دین زمان که او را شانی عظیم باشد مخالف دین صابه بود و بنو بود تا هر موبدی که بود آن گروه
کار ایشان حکم کرده اند او را هلاک کنند و باری عز و جل خلیل را صلوات الله علیه از مکر ایشان نگاه داشت
و دانستن حکم منجم مصعب بن الولید حکم کرد که مولودی در بنی اسرائیل پدید آید هلاک قبطیان بدست او

بفرمود تا اولاد بنی اسرائیل را تمامی هلاک میکردند و آن مولود که سبب هلاک او بود او را خود
بپرورد تا آنچه باری عز و جل خواسته بود واقع شد ومنها احکام جاماسب وزیر
گشتاسب بود و در حکم کرده است بخروج موسی و عیسی و پیغمبر ما علی نبینا و علیه السلام و
بخروج ترک و خرابی بلاد و قتل و غیر آن و کتب احکام جاماسب مشهور نیست ومنها حکم منجم
شاپور بن اردشیر حکم کرد که ملک از وی زایل شود و او بدرجه گدایی رسد و ملک بار دیگر
باوی عاید شد شاپور پرسید که علامت آنکه تمام شده باشد چه باشد منجم گفت آن بود که طبقی
آهنین نان زرین خوری چون ملک از وی زایل شد به بیابان رسید و آنجا مزدوری میکرد و زنی
در آن ده بخواست یکروز میگشت را آب میداد و زنش از پس او چاشت و از بهر او طعام
چاشت چادر در میان او و زنش پاتیله آب بود و شاپور ریلی داشت در دست و زنش از
سایه گذر نمی توانست کرد و شاپور آن ریل را بجانب زن داشت تا زن قرص چند از چادر پس
گرد آورده بود بر آن ریل نهاد و شاپور بنشست و میخورد با دوش آمد آن زرین بر طبق آهنین برخاست
و برزیگری بگذاشت و قصد ملک کرد و دیگر باره با ملک افتاد ومنها حکم الاسکندر
حکم کرده بود که اسکندر را وفات بزمینی باشد که فرش او از آهن بود و هوا و آن از روی چون
اسکندر به بلاد شهر زور رسید هوا و آن بغایت گرم بود و در نوشتن او را تب آمد و نمیتوانست
بر چهارپای نشستن از اسب فرود آمد و آنزمان با ایشان فرشی نبود که از بهر او بگسترانند
زرهی بگسترانیدند و آفتاب زحمت میداد و سپری از زر و برو داشتند سایه بان ساختند
اسکندر چون آن بدید از حیوة مایوس شد و آنجا وفاتش رسید ومنها حکم ارشید

رحکم کرد که وفات رشید بطوس رسد گفت ما هرگز بدان مقام نرسیم تا انکه رافع بن لیث بر خلیفه
را انکه شستن نمی بایست رفتن از بهر دفع او خلیفه محتاج بود از رفتن بخراسان گفتند ما هیچ
مصالح ملکی را از بدیهی نمیتوان ترک شوان کرد و ما از بنجا جنان رویم که میان ما و طوس صد فرسنگ
بود و چون بنشابور رسید نیکتر می‌رفت از راه بیشاد و چون روز آمد بر در طوس بود خلیفه را
تب آمد خواست که از آنجا نقل کند نتوانست آنجا متوفی شد ومنها حکم المنجم الحجاج او را
منجمی بود او را گفت هیچ دانی که پادشاهی عراق پس از من که باشد منجم گفت اعتبار کردم جنان تقی
که ملکی بود نام او یزید بن حجاج گفت جز یزید بن المهلب نباشد و یزید داماد او بود و یزید را بگرفت و قلاع
خواهران او بپرستند و بفرمود تا او را عذاب میکردند و هر روز از وی ده هزار دینار طلب میکردند
یزید از حبس او بگریخت و بسلیمان بن عبد الملک التجا برد و سلیمان شفاعت کرد و او را از برادر
خود ولید بخواست ولید و حجاج هر دو از دنیا برفتند و خلافت بیزید رسید که سلیمان او را
بعراق فرستاد ابیات فی القران العاشر این ابیات از ان شیخ رئیس است شعر

احذاجی من القران العاشر وأهرب دیانک قبل سر اباشر ایاک ان ترد البلاد فانها
سعتها جد الجبام البائر من فتنة نطلال بوقف کالهم سیل الزنا او کالجراد الباشر
شعب التحوس عیونهم مطوقه وطباعهم تطبع الشیر الکادر لا یمطلبون سوی الدنیا کانه
نادلهم فی کل نفس سائر وامکر دیار الحجاز سعه وانبز علی مصص الزمان الجائر
لا ینعلیک انه لیوقعها والسیف بین اشباه واکابر کم من اخ لما قیل العلا
ادلج من بحر عمیقه انجر فالوال الذین لولا دعه ما بین دطه تشاد بین الحاذر

يسقون من ماء الفرات وجلّق ثم ماء دجلة كل آخر طالع فاذا انقضى هذا القران رأيتهم
خطوات سيف وبين ذات نجاد فتراهم بوجوههم كانفتت جموع في الزمان الغابر
فاسمع جميع وصيتي فادغلها وقال من حكم الاله القادر حکم المنجم المخطی سلطان

آتسز با ختا مصاف کرد ختا هجوم میکردند تفرای آورده است که آن قوم که در جانب قر
ایستاده بودند رفت حرب غلبه ایشانرا بود تا چنانکه خواب شد ایشانرا ندانستند آنکه حمله آوردند و سپاه
اتسز را بکشتند ومنها حکم المنجم الکرخی ایرانی بدر اخلاط رفت و اخلاط را حصار کرد و اخلاط
با ملک او صد بود و منجم ایرانی او را گفت امروز جنگ کن که ترا امروز بر سپهر ملک اخلاط نشینی
ایرانی برخاست و عزم اخلاط کرد و بر قنطره بگذشت آن قنطره را پوشانیده بودند و جمعی را
کمین نشسته تا کسی که از کرخ از آنجا بگذرد و چشمه بگیرند پس اول کسی که بر آنجا بگذشت ایرانی بود
بیفتاد در حال او را بگرفتند و در اخلاط بردند و بر سر نیزه نشاندند و قول منجم درست شد ومنها
ما ذکر بعض الملوک امره الطبیب بالفصد منجم گفت امروز فصد نباید کرد زیرا که بجراحت انجامد و دیر
صلاح نپذیرد ملک قول طبیب مسموع داشت زیرا که فصد واجب بود فصاد فصد کرد و مبضع
را بر کوشش نهاد و ببرید دست ملک میداشت تا خون تمام بیامد آنگه بنشست و آن
بر دست ملک داد و مبضع کرد بنا کوشش بود دست ملک مجروح کرد و مدتی بماند و قول منجم
درست شد ومنها ما ذکر ان بعض الملوک کان له ولد منجم حکم کرد که او را جراحتی رسید از آن
جراحت خوف هلاک ملک بود و ملک بفرمود تا او را تعلیم بردند با خادمی و خادم را بفرمود تا
هیچکس نزد او نرود تا آن مدت بگذرد خادم چنان کرد تا یکی روز کاردی کوچک بدست داشت

و بدان سبب بی‌بهره ماند و ناگاه عطسه زد و آن کار در روی او رسید و هلاک شد والله اعلم بالصواب

الباب السابع عشر في الاسطرلاب

اسطرلاب کلمه یونانی است و معنی آن ترازوی آفتاب است و آلتی شریف است و وضع او از عجایب
اسباب زیرا که محتوی است و اکثر اعمال نجومی اگر استاد حاذق بود و استعمال کند و بیشتر
اعمال نجومی از آن استخراج توان کردن و اگر دانا و با بصیرت حقایق فلک نسبت کنند در آن بیست
و یک هزار و ششصد دقیقه است اعمال نجومی بتفصیل از آن حاصل شود و لکن در آن وقت عمل باشد
بهترین اسطرلابها آنست که بر اجزاء صحاح اقتصار کرده باشد و آن سیصد و شصت است
و هر که در وی نظر کند از روی حقیقت او را معلوم شود که وضع او از عجایب است و استخراج آن بتوفیق
باری عز و جل توانند بود و از اعمال عجیب او بعضی یاد کرده شود **فصل في اخذ ارتفاع الشمس و الكواكب**
اسطرلاب بدست راست گیرد و طرف اسطرلاب سوی آفتاب کند و عضاده را میگرداند
تا آنگاه که شعاع آفتاب باشد و همچنین اگر ارتفاع کواکب خواهی و اگر روز غیم بود و شعاع آفتاب ظاهر نبود
لیکن جرم آفتاب ظاهر بود عضاده را میگرداند تا آنگاه که نگاه کند چنان شود که از سوراخ زیرین
سوراخ بالایین بگذرد و دور جرم آفتاب با جرم کوکب و از نقطه مشرق با خط نصف النهار اجزاء
ارتفاع شرقی بود و از نقطه مغرب با خط نصف النهار اجزای ارتفاع غربی بود **فصل في ارتفاع**
معرفة الطالع ارتفاع آفتاب بباید گرفتن اگر روز بود و اگر شب بود چنانکه یاد کرده شد که

آن وقت

187

آن موضع که آفتاب آنجا بود یا کوکب از بروج معلوم کنند و آن موضع را از عنکبوت بر شمال ارتفاع
وقت باید نهادن از مقنطرات اگر روز بود نظر بنظیر جزو آفتاب باید کردن و اگر شب بود نظر
بجزو آفتاب باید کردن و بباید دانستن که هر چند خط افتاده است از خطوط ساعات زمانی
در اصطرلاب آنجا بود آن ساعت زمانی بود که گذشته باشد از روز یا از شب والله اعلم
فصل فی معرفة الساعات الزمانیة جزو آفتاب بر افق شرقی باید نهاد و بر راس مری
عنکبوت را بر خلاف توالی بگردانند تا آنکه جزو آفتاب موافق مغرب افتد آنگه نگاه کنند
که مری از مکان خود چند درجه زایل شده این مقدار اگر بود قوس النهار باشد و همچنین که جزو
آفتاب را بر افق مغرب باید نهاد و علامت و علامت بر راس مری کردن آنکه عنکبوت را
بگردانیدن بر خلاف توالی تا آنکه جزو آفتاب موافق مشرق افتد آنگه نظر کنند تا مری چند
درج از مکان خود زایل شده آنچه باشد قوس اللیل بود **فی معرفة طلوع الفجر**
ارتفاع کوکبی از کوکبی تا نسره که طلوع فجر بود بباید گرفت آنکه نظیره کوکب را بر شمال ارتفاع وقت
باید نهاد و از مقنطرات آنکه نظر کردن تا نظیر جزو شمس بر چند افتد و از مقنطرات غربی اگر بر تا جای
غرب باشد تا هنوز فجر طالع بود و اگر بیشتر از آن به غرب بود فجر طالع نبود **فی معرفة اول العصر**
عضاده را بر ارتفاع نصف النهار باید نهاد و نظر کردن که راس پس که از عضاده چند از اجزاء
ظل آن از اصابع ظل بود و ارتفاع نصف النهار آن را بر دوازده اصبع باید نهاد و فزود و آورده و آنگاه
عضاده بر آن جزو باید نهاد و از ظل آنجا که تیز باشد از عضاده از اجزاء و ارتفاع اول وقت
باشد چون آفتاب به این ارتفاع رسد اول وقت عصر باشد والله اعلم بالصواب

في ارتفاع الشخص يمكن الوصول الى اصله عضاده را بر چهل و پنج جزو نهد از اجزاء ارتفاع
آنگه اسطرلاب بر دارد و در مقابل راس الشخص در پای وی نزدیک میشود و یا دور باز پس آید تا آنگه
که راس الشخص به چند از هر دو عضاده سوراخ بالا و سوراخ زیر آنجا که ایستاده بود بمقدار قامت
باز پس شود و آنگه شمار و از مکان توقف و زیادت از قامت تا آنجا که اصل الشخص بود وجه آنکه بر سر
طول الشخص باشد و از شرط صحت این عمل آنست که مسافت میان شخص و میان آن موضع که آنجا که ارتفاع
گرفته باشد مستوی بود **في ارتفاع الشخص لا يمكن الوصول الى اصله** ارتفاع الشخص بگیرد
آنگه ظل آن ارتفاع معلوم کند و بر موضع قدم علامت کند آنگه یک اصبع بر ظل زیادت تا از و نقصان کند
و ارتفاع این ظل بداند و عضاده را بر آنجا نهد و باره مقدم میکند و پاره تاخر میکند تا آنگه که ارتفاع شخص
یکبار دیگر بگیرد و بر موضع قدم علامت کند آنگه ما بین العلامتین بپیماید و او را در دوازده
ضرب کند و آنچه از آن حاصل آید ارتفاع شخص باشد والله اعلم بالصواب

الباب الثامن عشر في اعداد الوفق

این صنعت از صنعتها عجیبست و آنچنان بود که مربعی پیدا کنند مشتمل بر مربعات و در آن اعداد
نهند چنانکه طول و عرض و قطر آن متساوی بود و هر سطری از آن مساوی سطری دیگر و چون خواهد که این
شکل پیدا کند باید که معلوم کند که عددی که درین مربع بود و مشا آن چند باشد آنگه بداند که ضلع
هر ضلعی از اضلاع او چند بود و آنگه اگر عدد فرد بود وسط او را معلوم کند و آن یکی بود و اگر زوج باشد

واسطه او پنج باشد و آن در بود و مثال او اگر خواهی که شکل سه در سه سازی خانهاء او نه است یکی از آن که

نه و باشد و او را در نیمهٔ اعداد و مربع ضرب کنی و چهل و پنج شود و آن مجموع عددی باشد که

درین مربع بود و اگر خواهی که نصیب اضلاع او پیدا کنی آری چهل و پنج را بر سه قسمت باید نهاد و نصیب

هر ضلعی پانزده بود و چون خواهی که واسطه را پیدا کنی آری مجموع اعداد را که درین مربع واقعند بگیرد

یکی از اول می انداز و یکی از آخر اگر عدد فرد بود یکی بماند و اگر زوج باشد آن وسط بود فی کیفیة

اعمال المربعات و آن دو نوع است مربعات افراد و مربعات ازواج اعمال مربعات مفرده

شکل اول سه در سه چون این شکل خواهی نهاد باید دانستن که اول عدد یکی است و آخر او نه و

واسطه پنج است او را در خانهٔ میانه باید نهادن آنگه آنچه بر طرف راست و چپ او بود شش در

زاویه نهد و چهار در زاویهٔ دیگر که موازی او بود بر قطر آنگه این عدد که از پس این دو بود و آن هفت بود

سه هفت را در خانهٔ وسط نهد آخر و چپ را در مقابل او نهد از صف بالائین آنگه پس از آن دو باشد

و هشت دو را زاویه نهد و هشت را در مقابل او در زاویهٔ دیگر آنگه یکی بماند و نه و یکی او در زیر

٨	٣	٤
١	٥	٩
٦	٧	٢

هشت نهد و نه را در زیر چهار و هشت و گویه   شکلی نهاده اند حکیمان روزگار

یاران مصطفی و خلاق ❀ میعاد و صبح و عمل و نماز رضای عرشش ❀ اعداد ان بر فرخواهم فرو نوشت

شش بهین چرخ بجو افلاک بهشت ❀ عید و عرب بسال و دو کر اقران چرخ ❀ در بهشت

هر صف از شصت و پنج بود و مجموع شمار یه خمسه و عشرون را اعدادی که درین شکل است

پنجست و پنج بود و واسطه این عدد سیزده بود و او را در خانه میانین بباید نهاد و انگه دوازده و چهارده

را بباید نهادن در چپ او بر وضع رفتار فرزین انگه یازده را بر بالاء سیزده باید نهاد و پانزده را

٩	٢	٢٥	١٨	١١
٣	٢١	١٩	١٢	١٠
٢٢	٢٠	١٣	٦	٤
١٦	١٤	٧	٥	٢٣
١٥	٨	١	٢٤	١٧

در زیر او انگه ده را در چپ سیزده بنه بر وضع رفتار فرزین و شانزده را در مقابل او انگه نهده را

بر بالاء ده و هژده را بالاء چهار و این ساخت این مربع که در میان آن شکل است پر شده بود

و شانزده خانه ماند که باطراف بود و هژده را در زیر نه از صف آخر و هشت را بر بالاء دوازده

صف اول انگه نوزده را در خانه اول بنه از صف دوم و هفت را در خانه آخر بنه ازین صف انگه

بیست را در خانه اول بنه از صف آخر و شش را در خانه آخر بنه از صف اول انگه بیست و یک

را در خانه اول بنه از صف سیوم و پنج را در خانه آخر بنه ازین صف و انگه بیست و دو را از

از صف آخر

از صف آخر و چهار را در زاویه نه از صف اول آنکه پنج و سه را در خانه سیوم از صف اول
و پنج را در مقابل و نه از صف آخر آنکه پنج و چهار را در خانه دوم نهد از صف اول و
دو را در مقابل او نهد از صف آخر آنکه یکی را در خانه اول از صف چهارم و پنج و نه را از آخر
این صف **نوع دوم در بیان اشکال** و این نوع را وضعی دیگر بوده شکلی چهار در چهار جمله اعداد
او صد و بیست و شش بود و تا اینجا پیش نرسد و هر ضلعی از وی سی و چهار بود و اشکال اعداد او
شانزده و پیش نرسد و چون این شکل را خواهی نگاه داشتن یک را در خانه دوم نه از صف

۸	۱۱	۱۴	۱
۱۳	۲	۷	۱۲
۳	۱۶	۹	۶
۱۰	۵	۴	۱۵

دوم و شانزده را
از صف آخر و دو را
در خانه آخر نه از
صف سیوم و یا
نزده را در خانه دوم
نه از صف اول و

و سیزده در خانه سیوم نه از صف آخر و چهارده را در خانه اول نه از صف دوم و چهار را
در خانه اول نه از صف اول و سیزده را در خانه سیوم از صف سیوم و پنجم را در زاویه آخر
از صف اول و دوازده را در خانه دوم از صف سیوم و شش در خانه دوم از صف آخر و پانزده
را در خانه آخر از صف سیوم و هشت را در خانه اول از صف سیوم و ده را در خانه سیوم
از صف اول و هشت را از صف دوم و نه را در خانه اول از صف آخر اکنون نوع

تمام شد شکل شش در شش هر صف از وی صد و یازده بود و عدد او با ستایه در شش برسید

و اشکال عدد که درین مربع بود تا سی و شش برسد و این شکل را باید که اول مربع داخل پر کنند

آنگه اطراف بندند چنانکه از پیش رفت و از ابتدا بر نوع عمل افراد نهاده اند وسط او سیزده بود و نوزده

و هژده را در خانهٔ چهارم باید نهاد از صف سیوم و شانزده را در خانه دوم از صف پنجم آنگه بیست

را برابر او هژده باید نهاد و هفده را برابر او نوزده آنگه بیست و یک را در خانهٔ پنجم باید نهاد و از

صف سیوم و شانزده را در خانهٔ سیوم از صف پنجم آنگه بیست و دو را از خانهٔ سیوم از صف

چهارم و پانزده را در خانهٔ پنجم از صف دوم آنگه بیست و سیوم را در خانهٔ چهارم از صف چهارم و

چهارده را در خانهٔ دوم از صف دوم آنگه بیست و چهار را در خانهٔ از صف سیوم و سیزدهم را در

خانهٔ چهارم از صف پنجم آنگه بیست را و پنج را در خانهٔ دوم از صف دوم و دوازده را در خانهٔ پنجم از صف

چهارم آنگه بیست و شش را در خانهٔ ششم از صف پنجم و یازده را در خانهٔ سیوم از صف پنجم اکنون مربع

۲	۳۱	۳۳	۳۴	۱۰	۱
۲۹	۱۸	۲۱	۱۴	۱۱	۸
۳۰	۲۳	۱۲	۱۷	۲۲	۷
۵	۱۳	۲۶	۱۹	۱۶	۳۲
۹	۲۰	۱۵	۱۴	۲۵	۲۸
۳۶	۶	۴	۳	۲۷	۳۵

میانین تمام شد
اکنون بیست و
هفت را در خانهٔ
اول بنه از
صف دوم و دهم
را در خانهٔ آخر بنه

ازین صف آخر آنگه بیست را در خانهٔ دوم بنه از صف اول و ده در مقابل او بنه در خانهٔ اول

از صف سیوم آنکه سه را در خانهٔ نهٔ از صف چهارم و هفت را در مقابل او نهٔ در خانهٔ اول
از صف چهارم آنکه سی و یک را در خانهٔ اول نهٔ از صف آخر و پنج را در خانهٔ اول نهٔ از صف اول
آنکه سی و سه را در خانهٔ اول بنه از صف پنجم و چهار را در مقابل او بنه در خانهٔ آخر از صف پنجم
آنکه سی و چهار را در خانهٔ سیوم از صف اول نهٔ و سه را در مقابل او نهٔ در خانهٔ سیوم آخر آنکه سی و پنج را
در خانهٔ چهارم بنه از صف آخر و دوم را در مقابل او نهٔ در خانهٔ چهارم از صف اول آنکه سی و ششم
را در خانهٔ پنجم نهٔ از صف اول و یکی را در مقابل او نهٔ در خانهٔ پنجم در صف آخر و اکنون مربع تمام
شد و اگر خواهد که برین نسق مسدس کند هر شکل که بخواهد می‌پردازد و برین ترتیب و قواعد و آن
اینست که یاد کرده شد والله اعلم **فصل فی خواص هذه الاشکال**
فیثاغورس در خواص این اشکال مبالغتی نموده و گفته اگر اوقات او را در مراعات کرده شود
فواید او بغایت ظاهر بود **ثلثة فی ثلثة** صالح بود از برای عسر ولادت و محبوسان با خود دارند
اندر زندان خلاص یابند و چون آفتاب بدرجهٔ قمر رسد یا قمر بدرجهٔ شرف این شکل بنویسد در دقیقهٔ
تمامش نویسد از زر و این بود باید که وقت کتابت قمر مسعود بود والله اعلم **اربعة فی اربعة**
چون آفتاب در شرف بود این شکل را بنویسد در طرف تمامش دو زانه آنکه قمر در شرف بود
محفوظ ماند و چون آفتاب در حوت بود و قمر در سرطان این شکل را بنویسد و با خود دارد در چشم
مردم مهیب نماید و نزدیک ملوک و بزرگان مقبول بود و اگر با کسی خصومت یا مناظره کند غالب
بود و دیوانیان این شکل را بطالع گویند یعنی مبارک و اگر این شکل را بنویسد و قمر در پانزده
درجه میزان بود یا پنج درجهٔ قوس بر کاغذی بود و متصل بود بزهره و یا بر خاتمی نقش کند هر که آنرا

دوست دارد و سیما زنان دارد و درین باب عاشقی ثبت خمسة فی خمسة چون زهره در
پشت و چشم در حوت بود و قمر با وی این شکل بمشک و زعفران بنویسد و بخورد کودک دید شود
برادب و علم و اخلاق پسندیده بود و اگر بنویسد وقتی که آفتاب در حمل بود و قمر در سرطان و بگذرد
کسی و بدو او را دوست دارد و جنگ با او صبر نتواند کرد و چون مقارنه مریخ و زحل بود بنویسد و در قبض
باب در دشمن پنهان کند در اسفل آن خانه خصومت افتد و اگر روز دوشنبه بنویسد و قمر در سرطان بود
یا ثور ناظر با آفتاب صالح بود از برای طلب حاجت از ملوک و صدور و سلامت اسفار و از برای
غرس اشجار و عمارت زمین و غیر آنچه بدان ماند ستة فی ستة بنویسد در آن
وقت که قمر ناظر بود بعطارد و عطارد در خانهٔ خود بود باید که نظر مودت بود و صالح بود و از برای طلب
اعمال و جلیل چون وزارت و کتابت و طلب علم دقیق و مناظره با علما و حکما و نوشتن دقیق و رسائل
بود و از برای طلب علوم حکمی و تجارت و صنعت رساس و طلب حاجت والله اعلم بالصواب

الباب الثالث فی الطلسمات

طلسم شیئی مرکب از قوت سماوی و اجسام عنصری مخصوص باشکال و اوضاع و اظهار ما یخالف
العاده بود و اخبار از طلسمات پیش از آنست که در آن شکی باشد و از حکایات عجیب یکی آنست
که افلاطون در حکایات کتاب سیاحات آورده است که جرجورحس الحکیم مرد چوپان بود و
گوسفندی چرانید در آن زمین باران آمده بود و در زمین خسفی پدید آمده شخصی مرده دید و در انگشت او

انگشتری آن انگشتری از انگشت او بیرون کرد و در انگشت خود کرد تا یکروز در میان شبانان نشسته
بود شبانان او را ندیدند و در حق او سخن میگفتند عجب بماند که گردن نقش انگشتری با جانب کف او
بود از آن بگردانید نقش را با جانب پشت دست کرد او را بدیدند سخن قطع کردند چند بار آزمود هر گاه نقش
با جانب کف می بود او را نمیدیدند و چون با جانب پشت دست کردی او را میدیدند فرصت
نگاه داشت و پادشاه آن شهر را هلاک کرد و بجای او بنشست و این حکایت پیش افلاطون آورده‌اند
با آنکه او حکیم بود اعتقاد نداشت و گویند که از قبیل خرافات است منها ما ذکره الوزیر نظام
الملک الحسن بن علی بن اسحق فی کتاب سیر الملوک گفت جعفر بن برمک وزیر سلیمان بن عبد الملک
گوید خلیفه مرا طلب کرد از خراسان چون بطبرستان رسیدم عامل طبرستان خدمت کرد بیا
یکروز با او در کشتی نشسته بودم در انگشت او خاتمی بود نقش او یاقوتی بغایت خوب نظر من بران
افتاد بخواست بدانست که مرا آن خوب آمد از انگشت بیرون کرد و بوسه بران نهاد و پیش من نهاد
برداشتم و بوسه بران نهادم و گفتم نه از برای آن نگاه کردم که مرا آن رغبتی هست لیکن از برای آنکه
بغایت خوب بود و لایق نباشد که خاتم در تماشش چیزی بان طمع کند گفت آنرا برداشت
و بدریا انداخت با خود گفتم قبول می بایست کرد آنرا بدانست گفت اگر خواهی برای تو بیرون
آرم گفتم شاید بفرمود تا غلامی برفت و ماهی زرین پاره در دریا انداخت بعد از زمانی آن
ماهی بر بالا آمد و آن انگشتری در دهن او بود از وی بستد و بمن داد منها ما ذکر شیخنا تقی‌الدین
حال گفت در بازاری آمدم یکی لعبتی می فروخت از صفر با خود گفتم این را بستانم تا پسرم بدان بازی
کند گفت چیزی آن شخص دادم و بستدم زمانی در خانه او بود گفت یکروز او را برگرفتم و در حوضی نشست او

نگاه کردم با خود گفتم این تمثال را بت پرستان ساخته اند از برای عبادت این را بباید انداخت از
دست او را چند انداختم بر دو پای بایستاد عجب ماندم از آن و او را برگرفتم و بار دیگر چند انداختم بر دو پا
بایستاد بجانب دیگر انداختم پنجاه بار دیگر از آنجا انداختم بر دو پا بایستاد بدانستم که آن نگار را خاصیتی
هست برداشتم و بشکستم زر آنجا دفن کرده بودند بعد از آن بدانستم که آن تمثال طلسم است از
برای محافظت گنج و درین موضع طلسم چند آورده است والله اعلم بالصواب ::

فصل [illegible] در بیان طلسمات [illegible]

بستانند فصل پنجم روز شنبه بباید که قمر در جدی باشد یا دلو و ناظر بود بر زحل نظر سعد و بر آنجا صورت
مردی سازد ایستاده و دو دست برداشته دارد دست راست او ماهی و زیر پای او صورت سخاری آن



نقش را خاتمی از زر بسازد و نگینه کند در زیر نگین چیزی از مریا صبر بنهد شمول این وقت در انگشت کند

از خاصیت او آنست که قدر وی تخم زیاده شود و صواب آن بود که اذیت بوی نرسد و این سخن از آن
ایمن بود و آنانا باید که جامه اسود پوشد و بر اشتر نشیند و از قتل حیوانات احتراز نماید تا قوت عمل او
قوی‌تر باشد **فی اعمال المریخ** پاره بلور بستاند در روز پنجشنبه که قمر ناظر بود به مشتری
از وتد پس یا حوت و عمل باید کرد در ساعت اول یا ساعت دوم و بر اینجا صورت مردی سازد بر
کرکسی نشسته و جامه زرد پوشیده و در دست او تیغی و زیر نسر این حروف نویسد بدین صفت



ب س ع ال انگاه این نقش را در خاتم ترکیب کند از برنج و زیر نقش چیزی از کافور
نهد و در روز پنجشنبه در انگشت کند و پیش از آنکه آفتاب برآید و خاصیت او اینست که هر که این
در انگشت کند دعاء او مستجاب بود و در میان مردم محبوب باشد و مذکور بود و بخزه و ایمن
باشد از دزد و مردم و باید که جامه سفید پوشد پاک از چرک و ماهی نخورد و در بر طلا و همچنین بیرا اصلاح
پس کند **فی اعمال المریخ** پاره از چوب ونج بستاند در روز سه شنبه که قمر با مریخ
در زحل یا عقرب بود و بر آنجا صورت مردی نقش کند و بر دست راست او زنی

ایستاده و موی خود گذاشته بر پشت و دست مرد در گردن او و او با زن پس فا گرده و زر انگندام



ایشان این حروف بنویسد ع ح و ح اگر این فص را بر خاتمی نهد از آهن و در انگشت کند

درین وقت که گفته شد خاصیت او آنست که تختم را با هیبت و وقار باشد و محبوب باشد نزد امرا

و ارباب سلاح و ایمن بود از آفات دیو و وحوش و حشرات و باید که هیچ بدم ایشان گوشت نخورد و الحفا و آتش نکند

و گوشت خام نخورد و در سنگ را نزد ها الا ترتیب الحجاب البتة

فی اعمال الشمس

از سنگ سنباذج است و زر



یکشنبه که قمر در اسد بود و با آفتاب ناظر و بر آن نگارش مردی که نشسته و در دست راست او

سپری گرد و تیر یا نیزه در دست چپ او نیم نیزه و زیر قدم او ثعبانی و این فص را بر خاتمی نهد از زر و در زیر

آن فص

193

آن نقش چیزی شد از نیکنک و هامرج اگر تنجیم هر روز یکشنبه پیش از آنکه آفتاب برآید نه حاجت نزد
ملوک متقضی بود و در چشم مردم مهیب بود و احتراز کند از خوردن گوشت اسب و از مجامعت زنان
و در چشمه آب نرود و جامه سرخ بپوشد و نزدیک مرده نرود من اعمال الزهره با بر
سنگ لاژورد ببستاند و بر او نقش کند روز آدینه چون قمر در ثور بود و نیز ان صورت زنی برهنه
در فرج نزد او و در گردن او سلسله و از پس زن کودکی شمشیر بر دوش نهاده و زیر اقدام



ایشان این چهار حروف بنویسد ح ع ع ع اگر این نقش را قدری از سفاله در لبان بیند
و اگر عمل در این نگین بجای آورد بغایت مفید بود از برای زنان و مردان و نوع نگاره و هر که در
انگشت کند مقبول بود نزد اکابر و ملوک و خواتین و زنان و از دیل عظیم جدا کنند احتراز کند

از انکه با آب شور سیاحت کند یا ماهی خورد و یا پس زنی کند که سر او سفید باشد یا بوم را کشد یا
واگر بدان تنجیم کند روز جمعه از باری جل و علا چیزی طلب بپستی ب بود واگر از یه موم صافی
سند و آن موم را در آب اندازد و آب را بزنان و مردان میان ایشان الفتی عظیم پیدا شود

من اعمال العطارد پاره از سنگ رخام بستانند روز چهارشنبه که قمر در سنبله بود مسعود
بر آنجا صورت مردی نقش کنند و بر وی جامه نیکو و بدست راست او عصبی و بدست چپ او
کوزه از خزف که او را گوشه بود و بر یک پهلوی او دو پر بود و بر سر او تاجی بر تاج



خرد پس دو در زیر قدم او چشمه آب و بجانب راست او این حروف .... انگه این نقش را
بر انگشتری از انقره سند و زیر او قدری از گیاه تیغ که ماهی را بدان صید کنند و آن مشهور است
و از خاصیت او اینست که هرکه او را در انگشت دارد هیچ فراموش نکند و آنچه طلب کند از دنیا

وبايد كه از

و باید که از دروغ احتراز کند و دروغ نشنود و با آن قضاء حاجت نکند و در حمام همچنین و در گرمابه نرود

که آنجا حوض بزرگ بود والابیض فی الاثواب ولا یاکل الحمص والبقل من اعمال القمر یا نقد نقاص من

الجمع و بر او نقش کند روز دوشنبه و قمر در سرطان بود و مسعود باشد و بر او صورت زنی کند

ایستاده بر پشت دو گاو و در دست راست او تازیانه باشد و بر سر او شمسه همچون ماه و این حروف



در زیر او بنگارد ع ه س ا اگر این نقش را چون تمام کند بر انگشتری نقره سیم دهد که این خاتم

در انگشت دارد و بر دست او چیزهای عجیب ظاهر شود و اعمال دقیق خوب و احداث بدی کار

نکند و لیکن باید خاتمه که تن و جامه او لطیف بود و از گوشت گاو خوردن احتراز کند

ارباب صناعت گویند کسی که ازین علم بیگانه باشد این صورت را از قبیل لعب شمارد اما باید

چنانکه طالع را بنسبت بود | این مو ... و در آن وقت | چون نسبت طالع با طالع ... شد | انگشتری که نسبت ...

با مولود کوکب را نسبت بود با صورت در آن وقت والله اعلم بالصواب

الباب العشرین در نیرنجات

این صنعت مرکب بود از قوا و روحانی و اجرام عنصری و این صنعت را قوی تر دیدیم از زمان که انبیا
کلدانیان گفتندی استعمال کردندی و اعتقاد داشت چنان بودی که جواهری که آنرا با اجسام تعلق نیست
دو قسم است **قسم اول** خیرات است و آنرا ارواح ملائکه خواندندی **قسم دوم** شریر
شمردندی و آنرا شیاطین خواندندی و اعتقاد داشتندی که این ارواح را اجسام متصرفند
از بهر آن هر روز جایی دعایی و بخوری و ثنایی و قربانی بنهادندی بنا بر آنکه تقرب باشد بدان
ارواح و اعتقاد داشتندی که صاحب این صنعت چون صنعت تمام کند روحانیات را تواند دید
و مخاطبت کردن و قادر باشد بر امور عجیب از تحصیل مال و جاه و دفع امراض صعب و دفع اعدا
قوی و امام فخر الدین رازی در بعضی مصنفات خود آورده است که صوفی پری رسیده او را عبدا
بنی گفتندی هر طعام که ازوی طلب کردندی در حال حاضر کردی و هر دم از آن میخورد و اکثر نیز
میکرد و هر دم میکشت که اکثر شنیده اند آنها هم بر طریق زر حاضر میکند **فی اعمال الحب** طاوس یمانی
گوید اگر خواهی کسی را از زنان یا غلمان مسخر گنی کند تا آنکه که زهره راجع بود پاره حریر یا سود
بستان و بروی صورت مردی کن و آنکه نام او و نام مادرش بر آن خرقه نویس و آنکه
این حروف در زیر خرقه نویس بدین وضع [illegible] آنگاه آن خرقه را تخمین کن بود

بان

١٩٥



دهان وکلاه خود را از سه شب ... کن
در برابر زهره و اگر ظاهر بود و اگر نبود
برابر قمر چون از تنجیم فارغ شدی آن
خرقه را صاحب عمل بر بازو بندد محبوب و مکرم شود و این صورت آن مرغ است فی اعمال
البغض چون زحل در جدی بود یا در برج ... و قمر با وی متصل باشد و ساعت از آن زحل بود دو درهم
اشق بستان و دانقین ... و دانق ... از زنج کن و سه مجمره بستان و بر خطه عالی رو اگر شب بود
و اگر روز و ... ان ... از آن بخور با مجمره افشان چون دخان از آن برخیزد بگو فرقت بین
فلان بن فلانه و فلان بن فلانه اشوا حیاهوشاش تا اهوش تا شاهیا الا ان یحلوا عداوة فلان
ابن فلان علی بغض فلان ابن فلانه این کلمات را هفت بار بگوید آنگه مجمره را با هیچ بر آتش رود
و بجای خود بگذارد و هیچ نجنباند تا روز دیگر آن دو شخص البته متفرق شوند فی عقد الشهوة
قفلی بسازد از نحاس که او را مفتاح نبود و قفه ... از خطه ... سخت در وقتی که طالع دلو بود یا جدی
که زحل در آن برج باشد و بر آن قفل چهار ده عقد نقش کند آنگه عقد دیگر برین شکل
و نام آن دو کس ... و نام ... و اگر یک عقد نقش کند اگر عقد دیگر و نام ایشان و مادر
ایشان و یک عقد نقش کند تا آنکه عقد تمام شود آنگه ... را ... بپیچد چهار ده گره بر وی زند
و بهر گرهی نام ایشان می برد تا تمام شود و اگر قفل را تعیین کند بر رق بود درج در زمین ... جبس
القفاح از بهر یک ... آنگه ... بستم فلان بن فلان علی فلانه بنت فلانه چهار ده بار این فصول
بخواند ... ا ... ا ...

اگر او را در موضعی نمناک دفن کند و باید که درین وقت که عمل میسازد قمر بطالع ناظر باشد هر که نظر کند

في تسليط النوم از اركان الطالع برجا ثابت تاليليا استخوان دست مرده بستان و از زحل

کن یعنی نام و بر خصم انشان کرا و چهار نشود مادام که آن بر وی باشد في تسليط السهر چون طالع

برج شماری بود منقلب این حروف بنویس و بر وی بنه ی طاع ح ن ع ... چون طالع برج

جدی بود شماری باشد حد عطارد این کتاب را بنویسد و بر قبضه کمان بند [illegible]

سعلس ملکس اگر بر تو پس خوانده ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی في الطائف الحيل من

خلاص النفس چنین گویند که اسکندر به مدینه ارسطاطالیس خشم گرفت خواست که آنرا خراب کند

و اهل آنرا هلاک کند چون آنجا رسید ارسطاطالیس اکرام و احترام کرد زیرا که استاد او بود و او

گفت ای ملک این قوم بسبب مکانت من نزد تو بی حرمتی نمایند بر عیبان میخواهم که البته شفاعت

من در حق ایشان قبول کنی و آنچه گویم بخلاف آن نکنی اسکندر گفت چون کنم ارسطو گفت میخواهم

که مدینه را خراب کنی و اهل او را هلاک کنی اسکندر قبول کرد که خلاف آن نکند و چنین گویند که کسی

بر کسی خشم گرفت و او را محبوس کرد و بعد از مدتی پرسید که او را آنچه که میکند گفتند که بار به هر روز

از بهر او طعام می فرستد کسری به یکبار بر او خشم گرفت بزرجمهر گفت ای ملک آن نیکو کرد او را پیش ملک

هست و بسبب آن در هلاک او تاخیر کرد و مرا بران داشت که از بهر او طعام فرستم کسری را خوش آمد و گ

زنده و نیکو بود تا او را نجات داد و نیز چنین گویند که هرمزان اسیر را بر وی عرضه کردند قبول نکرد و بفرمود

که گردنش بزنند هرمزان شربت آب طلب کرد و فرمود تا آب بیاورند چون کوزه بدست گرفت

گفت مرا خبر ده که این آب بخورم گفت دادم هرمزان آب بریخت و گفت این آب هرگز نخورم

و خاک گردن بعد بود اسلام است عمر بهرمز و تا شمشیر از وی بر داشتند چون ایمن شد از قتل گفت اشهد
ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله عمر گفت مسلمان شدی بر وجه نیکو چرا تا خیر میکردی گفت
نخواستم که گویند که هرمز از خوف شمشیر مسلمان شد و چنین گویند که کسری یک روزی در اول روز بنشست
مردی یک چشم پیش او آمد بفرمود تا او را عقاب کنند گفت ای ملک مرا از بهر چه عقاب میکنی ملک
گفت زیرا که اول روز پیش من آمدی و روز بر من شوم کردی مرد گفت ای ملک تو بر من شوم تر بودی
کسری گفت چگونه گفت زیرا که من پیش تو آمدم نبود الا خیر و تو پیش من آمدی داغ نیکی مرا میزنند
کسری بخندید و بفرمود تا او را رها کردند **فی حیل اللصوص** بازارگانی گفت از دمشق می آمدم و در راه
خرچینی با من بود و در آنجا جامه دانی و در جامه دان بهای بود که از برای فرزندان و خویشان گرفته بودم
یکشبی خفته بودم و خرچین در زیر سر من نهاده بود ناگاه خرچین را از زیر سر من بکشیدند چون بیدار
شدم دیدم که دزدی خرچین را بر گرفته و می برد خواستم که از عقب بروم رسنی در پای من
بسته بود و طرف دیگر را بر جای دیگر بسته تا آنکه من رسن از پای بریدم دزد برفت و خرچین را ببرد
چون بخانه خود رفتم اهل پرسیدند که از بهر ما چه آورده نیارستم گفتن که دزد برده است زیرا که باور
نداشتندی گفتم در میان بار است تا آنکه بار گشایم و عزم کردم تا از بازار دیگر بخرم کسی در حال
در بزد و گفت این امانت را بدهید گفتم این کیست گفتند مردی پیش ما امانتی نهاده است خرچین مرا
از خانه بیرون آوردند تا بوی بدهند گفتم این از آن منست و حکایت کردم و در خرچین بگشادم
یکتا دیدم بود و از آن او آن رسن را که در پای من بسته بود بر آن دیدم بپیچیدم و بر او دادم چون رسن
بدید معلوم کرد و بپسندید و برفت و هیچ نگفت چنین گویند که شخصی بود و درازگوشی میکشید دزدی

افتاد از پیر دزد از گوش بیرون کرد و بر پسر خود کرد رفیق را گفت در از گوش را ببر دزد در پس
مرد میرفت چون مرد باز پس نگریست دزد را دید افتاد بر پسر گفت چه کسی گفت در از گوش تمام
بر ما در خرد عاق بودم باری حیل و علامت بدها و مادر پنج کرد اکنون مادر از من راضی شد بامورت
آن نقل کردم چنین گویند که صیرفی در خانه خود رفت و دزدی از پس او میرفت تا کیسه زر بدزدد
چون در خانه رفت مندیل و کیسه بر صفه انداخت و جاریه را گفت آب بیار و بر بام رفت تقضاء
حاجت چون کنیزک آب برد بالا دزد در آمد و کیسه زر برداشت و برفت و این حکایت با
یاران خود بگفت گفتند صیرفی این ساعت جاریه را بزند و گوید که زر تو برده دزد گفت بروم و جاریه
را خلاصی دهم چون بسرای صیرفی رسید جاریه را میزد دزد در بکوفت صیرفی بیرون آمد دزد
او را گفت من غلام همسایه دکان توام ترا سلام میرساند و میگوید که کیسه زر اینجا رها کردی اگر نه ما بر
میگرفتیم ضایع میشد صیرفی گفت کیسه کجاست گفت اینک با منست و از آستین بیرون کرد و با
خود و گفت بنویس که کیسه من رسانید و کیسه بستان صیرفی در درون رفت تا بنویسد دزد برفت چنین
گویند که دزدی بازی بخرید و در کوچه ها رفتی هر جا که در گشاده دیدی در رفتی و باز را رها کردی اگر در خانه کسی
نبودی در رفتی و قماش جمع کردی و اگر در خانه کسی بودی گفتی مرا یاری کنید تا باز امیر را بگیرم
فی حیل النساء جمعی در جامع مصر رفتند زنی را دیدند نشسته و میگریست از حال او پرسیدند
گفت زنی جوانم و شوهرم ده سالست که بسفر رفته است و در سفر از دنیا رفته قاضی میگوید گواه
بیار که شوهرت بمرده و مرا گواه نیست یکی از حاضران گفت مرا ده دینار بده تا نزد قاضی آیم و گویم گواه
زن منست و ترا طلاق دهم و قاضی ترا بشوهر دهد زن چهار درم بیرون کرد و سوگند خورد که در ملک من

پس از این مدت آن درم را بستد و با او نزد قاضی رفت روز دیگر تا آمد گریان گفت نزد قاضی رفتیم
و زن گفت این شوهر منست دو سال که غایبست پیش قاضی من اعتراف کردم قاضی را گفت
مهر و نفقه دو ساله را طلبم نتوانستم گفتن که حال چه نبست بنزد بود تا مرا بحبس بردند و عاقبت بده
دینار توسط کردند چهار درم که بمن داده بود با عوان قاضی دادم و بیرون آمدم چنین گویند که زنی را
شوهر غایب بود و او را دوستی بود و هر بار بطلب او رفتی و او را بخانه آوردی یکبار برفت
تا دوست آرد جوان را با چادر در خانه رفت شوهر از پس او در رفت زن را گفت این مرد کیست
گفت غلام قاضیست خیز تا بسرای قاضی رویم مدتیست تا در شهر و مرا بی نفقه گذاشته خویشان و همسایگان
گرد آمدند و شفاعت کردند تا غلام قاضی را باز گردانند و چنین گویند که زنی با ترکی دوستی داشت
ترک را غلامی بود خوبروی روزی غلام را بطلب زن فرستاد زن چون غلام را دید گفت من ترا
هزار بار دوستتر از سیدت دارم چون تو هستی او را چه میکنم و غلام را در خانه برد ترک زمانی منتظر بود
آنگه بر خاست و از پس غلام برفت بدر سرای زن آمد و گفت کسی اینجا نیامد ایشان درین سخن
بودند که شوهر زن برسید و گفت غلام اینجا چه کار دارد و زن با او اشارت کرد که چیزی مگو تا ترک
برود و چون ترک برفت شوهر را گفت این ترک غلامی چون ماه را میزد و غلامک در خانه ما گریخت
او را در خانه پنهان کردم و ترک آمد و او را طلب میکرد و تا بزند گفتم او اینجا نیست و غلام بر خاست برود
بر خیز که چه خوبست و چنین گویند که زنی را دوستی بود او را بخانه در آورد نزد شوهر در بیت‌الخلا که هم دختر من
مهمان آمده است از برای او اسباب مهمانی بایست هر آنچه عادت باشد از ماکول و مشروب
و مشموم حاصل کرد و نزد بیت‌الخلا و زن شفقه بر روی ضعیفه بست و دوست خود را از پیش شوهر بشاند

و شوهر را گفت در خانه بیا نشین تا مهم دختر من در پس پرده طول نشود و آن دوست را در خانه
درون بداشت زن زر سیوم خواست که برود زن گفت رها کنم تا که نرخ فرشی نگاه داشت و بیرون
گریخت زن از پیش او بیرون دوید و بر در خانه دامن او بگرفت مرد جهد میکرد تا خود را خلاص
دهد و زن جهد میکرد تا نگه دارد که درین حال شوهر زن برسید آن حال را مشاهده کرد چون زن مرد را
دید بانگ برآورد و گفت بانه علیک یا سیدی چند روز است که دختر من بخانه ماست مرد گفت
سه روز گفت این شوهر او است و باور نمیدارد که حق با او بوده است و او را میخواهد که طلاق دهد من
او را نگاه میداشتم تا جایی دیگر گواهی دهی که او سه روز است که بخانه ماست و چنین گویند که زنی پیش
بزازی آمده و او را گفت زن تو از بهر شوهر من می آید و او را نقد دمی آرد و ترا از زن را اجبر کرد زن
گفت خواهی که وقتی که او با شوهر من نشسته باشد ترا آنجا برم بزاز گفت آری این فرصت نگاه میداشت
تا که شبی که زن بزاز بخانه بعضی از خویشان رفت نیم شب چادر و در خانه بزاز بزد مرد جواب داد زن
او را گفت بیا تا بینی که زنت بکاشانه است مرد شوریده شد و برخاست تا با زن برود چون در خانه
بگشود بعضی با زن او بودند او را بگرفتند و ببستند و هرچه در خانه او بود ببردند و چنین گویند که زنی
خوب بود و پیرمردی بدو رغبت نمود به زنی او را اجابت نمود و از آن قبیل که صاحب مال بود دختر
پیش آن مرد فرستاد که پدرم ترا اختیار کرد و من راضی شدم لیکن مرا موی سفید است بیا و اگه
هر روز تبدان مرا تغیر کنی اگر رغبت داری بموی سفید مرا خبر کن و اگر نه من ترا خبر کردم تا دانسته
باشی مرد چون این سخن بشنید از سر کار برفت و آن دختر را جوانی بخواست یک روز آن مرد را دید گفت
هنوز سال عمر من پنجاه نشده بدان که اگرچه مردان از زنان مکر ورزند زنان نیز از مردان مکر ورزند والله اعلم

چنین گویند

النوع الثانی من الحیوان

چنین گویند که جن حیوانی است هوائی شفاف الجرم از شان او آنست که متشکل شود باشکال مختلف
و در وجود جن اختلاف کرده اند بعضی گویند که جن را وجود نیست و هرچه در قرآن آمده است مراد
از ایشان انس است که ایشان را شیاطین الانس گویند و صحیح آنست که جن نوعی از حیوانست ایشان را
باری جل و علا از آتش آفریده است چنانکه ظاهر قرآن بدان ناطق است و در صحیح اخبار پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم و سعید بن المسیب گوید که ملائکه نه ذکورند و نه اناث و ایشان را اکل و شرب
و توالد و تناسل نبود و نمیرند و جن را توالد و تناسل باشد و اکل و شرب باشد و میرند و اما شیاطین
نمیرند تا انقراض دنیا و در اخبار آمده است که در قدیم الزمان پیش از خلق آدم علیه السلام جن
ساکنان زمین بوده اند و پشت زمین سهل و جبل از ایشان و انعام باری تعالی در حق ایشان بسیار
بوده و در میان ایشان ملک و نبوت نبوده و دین و شریعت خالف انبیا بودند و بغی و طغیان پیشه
گرفته و در زمین فساد ایشان بسیار شد باری جل و علا لشکری را از ملائکه نزول فرستاد تا جن را
قتال کردند و زمین را از ایشان پاک کردند و بجزایر راندند و از جمله اسیران که از جن بگرفتند یکی
عزازیل بوده و در آن زمان هنوز کودک بود با ملائکه پرورده شد و اخلاق ملائکه و علم ایشان
بیاموخت و ایامش دراز کشید تا آنکه که رئیس ملائکه شد تا آنکه که میان او و آدم علیه السلام
برفت آنچه رفت چنانکه باری تعالی گفت إِلَّا إِبْلِیسَ کَانَ مِنَ الْجِنِّ اما نوع جن چنین گویند

کرا فجار روا شرار شد و مومن وکفار هر یک از مومن وکافر در طاعت رو سیاه خود باشند چنانکه
هیچ نماز نمازی کنند ومجاهد چنین گوید که ابلیس را پنج فرزندانند ثبر والاعور ومسبوط وداسم وزلنبور
اما ثبر والاعور صاحب معاصیت وزناست ومردم را زنی فرماید وزنی را در چشم ایشان بیاراید
ومسبوط صاحب کذبست ومردم را بدروغ وا دارد وداسم میان مردم خصومت افکند وعن ابی امامه
رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انه قال ان ابلیس لما انزل الی الارض قال رب
انزلتنی الی الارض وجعلتنی رجیما فاجعل لی بیتا قال الحمام قال فاجعل لی مجلسا قال
الاسواق قال فاجعل لی طعاما قال ما لم یذکر علیه اسم الله قال فاجعل لی شرابا
قال مسکر قال فاجعل لی موذنا قال المزامیر قال فاجعل قرآنا قال الشعر قال فاجعل لی کتابا
قال الوشم قال فاجعل لی حدیثا قال الکذب قال فی مکاید حبیبه الشیطان قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم ان الشیطان قعد لابن آدم باطرقه فقعد له بطریق الاسلام قال فاسلم وتذر دینک
ودین آبائک فعصاه فاسلم ثم قعد له بطریق الهجرة قال اتهاجر وتدع ارضک وسماءک فعصاه فهاجر
ثم قعد له بطریق الجهاد وقال تجاهد وهو بذل النفس والمال فتقاتل فتقتل وتنکح ویقسم
المال فعصاه قال صلی الله علیه وآله وسلم که در بنی اسرائیل راهبی بود نام او برصیصا شیطان جاریه را پریشانی
پیش آورد و در دل اهل جاریه انداخت که دوای او نزد برصیصاست جاریه را نزد او بردند راهب منع
شد از قبول کردن او را الحاح کردند تا آنکه قبول کرد اهل برفتند وجاریه را نزد راهب رها کردند شیطان
راهب را وسوسه کرد وجاریه را در چشم او بیاراست تا آنکه راهب با او نزدیکی کرد وجاریه آبستن
شد شیطان راهب را وسوسه کرد که اکنون که اهل جاریه بیایند واو را آبستن یابند فضیحت شوی

او دیگر

او را بکشتن چون پیش پادشاه ایشان نا ایکبوی که ببرد و راهب جاریه را هلاک کرده و دفن کرد شیطان
اهل جاریه را از حال جاریه خبر داد اهل جاریه پادشاه و راهب را بگرفتند و خواستند که راهب را
هلاک کنند شیطان پیش راهب رفت و راهب را گفت من جاریه را کشتم و دفن در دل اهل او انداختم اگر میخواهی که ترا ازین
واقعه خلاص دهم مرا سجده کن راهب او را سجده کرد شیطان رها کرده و برگردنش کشتند **ومنها**
مار در مکان عیسی علیه السلام با جمیع اصحاب او مردم را بتوحید میخواندند و اکثر اصحاب او چهار نفر
بودند مرقش و بحیس و مسوس و ترفاس هر یکی از ایشان صومعه ساختند و بعبادت مشغول شدند
و از مردم منقطع گشتند شیطان نزد مرقش رفت و او که یکی از هر چهار بود ناگاه مرقش را گفت مرا
عیسی علیه السلام فرستاده است پیش تو و پیش بحیس و مسوس و ترفاس و میگوید که شما باید اینید
که من از خدا ابرص را رده میکنم و مرده زنده میکنم و هر که مرا بدین صفت داند بخدا زنده میخواند
چون مرقش این بشنید نزد بحیس شد و این حدیث بگفت انگه هر دو بر خاستند و بصومعه مسوس
رفتند و با او بگفتند او گفت مرا این معنی در خاطر آمد لکن خاطر را ازان منع میکردم انگه بر خاستند
و بصومعه ترفاس رفتند و با او بگفتند ترفاس گفت عیسی علیه السلام آدمیست لکن ثالث ثلثه است
روح القدس است بعد ازان زیادت و نقصان و اختلافات بدو راه یافت و گمراه شدند
ومنها ما جاء الاسرائیلیات چنین گویند که جمعی درختی را می پرستیدند در ان زمان
عابدی بود بشنید که قومی درختی را می پرستند برخاست و تبری برداشت و برفت تا درخت
را بیندازد شیطان پیش او آمد بر صورت شیخی و عابد را گفت کجا میروی عابد گفت میروم تا آن درخت
را بیفکنم شیخ گفت ترا با این چه کار بگذار هم که تو آنرا قطع کنی دیگری آنرا بخشند عابد بر شیطان غلبه کرد

و او را بینداخت و بر سینهٔ او نشست شیطان او را گفت مرا بگذار تا با تو سخنی بگویم از سینهٔ او
او برخاست او را گفت ای مرد این درخت را باری عز و جل بر تو واجب نکرده است و در زمین
انبیا بسیار هستند اگر باری عز و جل هدایت این قوم خواهد یکی را پیش ایشان فرستد و نیز باید تا این درخت
را قطع کنند عابد گفت لابد است قطع کردن دیگر بار شیطان با عابد در آویخت عابد او را بر زمین
زد و بر سینهٔ او نشست شیطان گفت ای شیخ هیچ خواهی که میان من و تو قراری باشد عابد گفت
چه چیز است شیطان گفت تو مردی درویشی و همسایگان در پرورش داری و میخواهی که ترا از مردم استغنای
بود عابد گفت آری شیطان گفت قطع این درخت مکن تا هر روز من دو دینار زر بتو رسانم چنانکه هر شب
در زیر بالین تو نهم تا تو آنرا بر داری و بر خود و بر خویشان خود نفقه کنی و بصدقه بدهی ترا به باشد از
قطع این درخت عابد با صومعهٔ خود آمد آن شب دو دینار زر در بالین خود بدید بر گرفت و تا دو روز هیچ
ندید در خشم شد و باز برخاست و داس برداشت تا درخت ببرد شیطان دیگر باره در صورت آن شیخ پیش
او آمد و گفت کجا میروی گفت میروم تا درخت ببرم شیخ گفت من رها نکنم تا تو آنرا ببری پس عابد با او در آویخت
تا او را بیندازد و چنانکه اول بار شیطان گفت هیهات و مرد عابد را چون گنجشکی بر زمین زد و بر سینهٔ
او نشست و گفت این درخت را رها کنی یا این ساعت ترا هلاک کنم عابد گفت بر من غلبه کردی اکنون
مرا بگذار و مرا خبر ده که چون بود که اول بر تو غلبه کردم و چون تو این بار بر من غلبه کردی شیطان گفت
بار اول از بهر خدا بود و مرا مسخر تو کرد و از بهر دینار این بار قصد من کردی بر تو غلبه کردم چنین که
دیدی منها ما ذکر این حدیث فرد کرد آن چنان بودی که مردی در زمان قباد بن فیروز
پدید آمد و دعوی نبوت کرد و گفت باید که اموال و ضیاع میان مردم مشترک باشد و هیچکس را

پیلگوش اختصاص بنود کسری انوشیروان او را با دوازده هزار مرد از تباع او در یک روز هلاک گردانید
از قوم او باز ماندند و تا زمان ما منتشر بودند و چون یکی از ایشان بمیرد شیطان شب اول که از زن
خارج او بچه بر صورت او و گوید آمدم تا ایشان را وداع کنم و شما را خبر دهم که این مرد کی است
و این قوم را عادت باشد که تا شب دیگر که از دزن خارج شوند جمله خویشان جمع شوند و انتظار میت
کشند از برای وداع تا غایتی که اگر کسی مرده و وصیتی بود و ناگاه بمیرد صاحب وصیت
را گویند که صبر کن که از بهر وداع بیاید خبر وصیت از وی بپرسیم و در اخبار آمده است
که روز آدینه تختی از برای ابلیس بر کنار دریا نهند و هر که خبیث تر بود باو نزدیکتر باشد هر یک
از شیاطین آیند و گویند چنین کردیم ابلیس گوید ما صنعت شما تا آنکه یکی بیاید و گوید که میان
اهل فلان جدایی انداختم ابلیس گوید انت انت و او را نزدیک خود خواند **فی ذکر بعض [illegible]**
و مشهور بر ایشان دیو است که او را غول گویند و کسی که شاعر گفته در بیابانها شب متعرض او شوند
و خواهد که او را از راه گمراه کند و چنین گویند که چون شیاطین استراق سمع کنند باری عز و جل ایشان را
رجم کند در شب بعضی از ایشان بسوزند و بعضی بدریا افتند و بعضی به بیابان آنکه بدریا افتد نهنگ شود
و آنکه بصحرا افتد غول شود و جاحظ گوید که غول دیویست که متعرض مردم مسافر شود در راهها و هر وقت
خود را بصورتی در نماید چنانکه شاعر گوید **شعر** **فما تدوم علی حال تکون بها**
کما تلون فی اثوابها الغول چنین گویند کسانی که غول دیده اند که از شکم تا ناف بر صورت
انسانست و از ناف تا آخر شکل اسب و بعضی از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین چنین گفته اند که غول را
دیدیم و این حکایت بغایت مشهورست **السعلات** و او دیویست بر شکل زن و در شبها

ازان بسیار باشد اگر کسی را بیند که صورت خوب دارد برو مفتون شود و او را زحمت دهد و چنین
گویند که عمرو بن یربوع تزوج السعلاة بهم بودند تا یک شبی برقی بدید قصد آن برق کرد و برفت و او را بنی
السعلاة خوانند چنانکه شاعر گوید شعر یا قاتل الله بنی السعلات عمرو بن یربوع شرار الناب
الغدار و او دیویست بزمین یمن باشد و باشد که باکناف مصر بود و اگر کسی را بیند از مردم
با ایشان مجامعت کند و اهل این بلاد دانند اگر کسی را این دیو دریابد گویند منکوح او هو و اگر منکوح
باشد از وی نومید شوند زیرا که او را تقیب مچون کرم پیدا کرده باشد و او را هلاک کند و اگر مذعور باشد
چون بترسد او ساکن شود شجاعت بروی غالب شود و مردم چون او را بینند بیخود شوند و باشد که
مردی شجاع برود بمیدان وی و التفاتی نکند الشق و او دیویست که در جزایر بحار باشد و او را صورت
آدمی بود و بر اشتر مرفق نشسته بود و اگر کسی را بیابد هلاک کند و چنین گویند که یکبار یکی قومی از رستاق
نشسته شده و میگفتند که نسناس ازان دیوست و از مردم در وجود آمده باشد و در اسفار قصد مردم کند
و چنین گویند که علقمة بن صفوان در بعضی اسفار شق را دید قصد علقمه کرد علقمه او را بزد و او علقمه را بزد و
هلاک شدند المذهب این دیویست که زهاد و عباد را فریبد و اظهار چیزها عجب کند تا او پندارد
که کرامات اوست و فریفته شود و عجب در وی پدید آید و بسبب عجب هلاک شود و گویند که بعضی از زهاد را
صومعه بود و دهقانی نزد او رسیده و در ان صومعه جز عابد هیچکس نبود و هر شب چون هنگام افطار بودی
پیش او چراغی و چراغپایی دیدندی و خوانی در انجا طعام بود و در صومعه هیچکس نبود دهقان ازان عجب ماند
عابد را ازان پرسید از جواب او واقف نشد و دهقان بران الحاح کرد عابد گفت بدانکه مدتیست تا هر شب
با من چنین کنند تا من گمان بردم که از سبب کرامات منست و من از اول روز دانستم که شیطانست چون

این سخن بگفت چراغ فرو نشست و خوان ناپدید شد شخصی که این را دیده بود روایت کرده والله اعلم بالصواب

فی الحکایات العجیبة من الجن

شخصی که او را جن برده بود چنین گوید که یکی از سلاطین جن قام خطیبا وقال معاشر الجن لا تفرحوا
الشیء لعم ولا تبسطوا الحال فیما بینکم وبینهم ولا تحرکوا الاحقاد والناکثة والعداوة
القدیمة المرکوزة فی الجبلة فانها کالنار الکامنة فی الاحجار تظهر عند احتکاکها
فتشتعل وتحرق المنازل والاوطان ونعوذ بالله من طین الجفا، ودولة الاشرار فانهم یطلبونکم
کل مطلب ویترصدونکم کل مرصد ویقع بنو الجان فی شر وبلاء وتعب وعناد واللبیب العاقل
الذی یصلح بین الاعداء ولا یجر الی نفسه من العداوة والبغضاء فقال قائل من الذی یخاف
عداوة الانس لبنی الجان اذ لنا خفیفة ناریة تتحرک بالطبع الی الصعود ولبنی آدم اجسام کثیفة
تتحرک بالطبع الی السفل لحم ودم ولا ... حتی کلت
لطفها اما علمت ان بنی آدم وان کانت لهم اجسام ثقیلة ارضیة لکن لهم ارواح خفیفة ملکیة
بها یفضلون علیکم واعلموا ان لکم فیما مضی من ارباب القرون الاولی معتبرا
وفیما جری من بنی الجان وبنی آدم فی سالف الدهور دلیلا واضحا فاعتبروا یا اولی الالباب
چنین گویند که در آن زمان که باری عز وجل جن را مسخر سلیمان بن داود علیه السلام کرد و مذاکره کرد انس و جن
والشیاطین اجیرا باذن الله تعالی ملک سلیمان علیه السلام جن از کوهها و غارها و از جاها و صحراها و دشتها
بیرون آمدند و ملائکه بیشمار بیرون آمدند همچنانکه گفته‌اند آنجا که سلیمان علیه السلام بود بایستادند

و در ایشان نگاه میکردند و از صورت و اشکال ایشان عجب میداشت و بعضی از ایشان را لون سرخ بود
و بعضی را زرد بود و بعضی را سپید و بعضی را سیاه و بعضی را ابلق بر صورت اسب و اشتر و خوک
و ملک ذو العلم بر ایشان عرض کرد سلیمان علیه السلام باری عز و جل را سجده کرد و گفت البسنی
القوة والهيبة ما استطيع النظر اليهم جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت باری عز و جل ترا قوت
داد برخیز از مکان خود سلیمان علیه السلام برخاست و انگشتری در انگشت داشت جن و شیاطین
جمله سجده کردند و گفتند یا نبی الله ما را فرمودند که در حکم تو باشیم سلیمان علیه السلام از ایشان پرسید که
چرا صورتها مختلف است گفتند اختلاف صورتها از اختلاف معاصی است و اختلاط ایشان پس آنگه سلیمان
علیه السلام مرده شیاطین را دید از ایشان فساد بسیار پدید آمد ایشان را بند بر نهاد و با عمال ایشان فرمود
چون عمل آس و نحاس و سنگ بریدن و شهرها بنا کردن و زنان را ساز انزل ابریشم و تز و قطن و پشمین
و غارتی و سطوا ایشان را بفرمود و بنا و محاریب و تماثیل و جفان کالجواب و قدور راسیات و قومی را
بطلب و قومی بحر و قومی را بطبخ و بهر یکی را که بجشیدی بیرون آمد بجز و ندی و طایفه بنج و طایفه را بطبخ
و قومی را باستخراج جواهر مشغول باختلاف اجناس آن وهب بن منبه گوید که سلیمان علیه السلام
اسب دوست داشتی و از بهر او آوردندی از مشرق و مغرب شیاطین گفتند یا نبی الله در جزایر
بحر قومی از اسب هست که بر هوا میپرند و پرواز کنند سلیمان بفرمود تا ایشان را بگیرند شیاطین
بر پیشانی ایشان نشستند و لجام در دهان ایشان کردند و از پشت ایشان فرو نیامدند تا آنگه مستانس شدند
آنگه ایشان را نزد سلیمان علیه السلام آوردند فحبسها وذکر سلیمان علیه السلام ان مارد
اسمه شیاکر الا یقدر به فقال خنا لوا فی احضاره وکان له عینان ...

202

ما وها حرا فلما جاوزها قال هيهات حرطبه الا انه لحمل الحكيم جاهلا ثم جاءها
في اليوم الثاني فلم يشربها ثم جاءها في الثالثة واشتد به العطش فقال الامر
قضاء الله ثم شرب حتى برقها ممثل فثارت اليه العقارب من كل جانب معهم طابع خاتم
سليمان عليه السلام فلما رأى ذلك خضع فحملوه الى سليمان فرأى الخاتم ذهبت قوة
دبرها جل فقالوا يا نبي الله انه ضحك في الطريق ثلاث مرات فسأله سليمان عليه السلام
عن سبب ضحكه قال رأيت رجلا يعلق في حرم ماء وهو يوم فقد استوثقه ولم يدر ان النعم
اذا امر بشكر الموت ومررت على رجل بائع فانه يشتري اسناد للسلطان لا يتم وقد رأيت
جبل يبيع شعالة الدواء ويقول انها لا تشل الى محل الداء فعجب سليمان منه ثم قال يا نبي الله فالقم ملكك

وهب بن منبه گوید که چون سلیمان علیه السلام آن اشکال عجیب بدید دران میان دیوی بزرگ
بگذشت یک نیمه بدن او چون سگان و یک نیمه بدن او چون گربگان او را گفت تو کدام شیطانی
گفت مهر بن هفان بن فیلان او را گفت عمل تو چیست گفت فنا و شرب و خمر و مرا مکان وادی باشد
بزمین هند و به سبب و دو خمر را من در چشم مردمان بیارایم و ایشان را بران دارم سلیمان علیه السلام
بفرمود تا بندش کردند آنگه دیگری بیامد بر شکل هیچ و لون او چون دخان بود و آواز او چون بانگ
سگ و از هر موی که بر اعضاء او بود قطره خون فرو چکید او را گفت کدام شیطانی گفت من ابها
ابن الهول گفت کار تو چه باشد گفت خون ریختن بفرمود تا بندش کردند گفت یا نبی الله مرا بند مکن
جبابره روی زمین را مسخر کنم و با تو عهد کنم که در مملکت تو هیچ تباهی نکنم آنگه دیگری بیامد و بگذشت
چون مردی الطفار او چون ناخن و بر دوستار او بیلی پرسید که تو کدام شیطانی گفت من مرة بن المر ش

او را گفت کار تو چه باشد گفت من اول وضع بربط کرده‌ام که پس لذت ملاهی بنیاد الآمن بفرمود تا
بندش کردند آنگه دیگری برو بگذشت کرده‌ای او بر قفای او بود فعل او به پرسید و بفرمود تا بندش کردند
آنگه دیگری برو بگذشت سر او چون سر شتر و تن او چون تن فیل بعد از وی دیگری بگذشت پای او
چون پای مرغ و تن او چون تن شتر سلیمان علیه السلام یک یک را کار پرسید و بند میکرد تا نقش پیکار
بند کرد و وهب بن منبه گوید که پس سلیمان علیه السلام را خبر دادند که بجانب مغرب مدینه‌ایست ملک او
عاصیاست و دیو عابد بود نام او نقطش او را بخواندند و از حال آن مدینه پرسید گفت یا نبی الله آن مدینه را
شیث بن آدم علیهما السلام بنا کرده است و اهل او مؤمنان بودند تا زمان عیسی علیه السلام اکنون جای
کافرپرستان شد از قوم و پس سلیمان علیه السلام گفت میخواهم که آن مدینه را از زمین آری نقطش گفت
یا نبی الله دعا کن تا باری تعالی مرا قوت دهد تا بیاورم و نقطش قوت نیز او عفریت بودی پس سلیمان
علیه السلام دعا کرد و نقطش برفت و آن مدینه را برکند و پیش سلیمان علیه السلام آورد و سلیمان علیه السلام
با لشکر خود بر باد نشست و بر بالا آن شهر بایستاد و چون سلیمان را بدیدند خضوع و خشوع کردند و قومی
سیاه روی بودند و دنبال ایشان چون دنبال اسب و چشمهای ایشان چون چشم حیات میدرخشید
و سخن ایشان همچون بانگ خطاف سلیمان علیه السلام گفت میدانید که در کجا بید کشیده از شهر خویشتم
گفت شما را از زمین برکنده‌اند و میان شما و میان شما کیسه‌ای راهست آنگه ایشان را باسلام خواند
قبول نکردند و روی خود را بناخن بزدند و هلاک شدند پس سلیمان علیه السلام بفرمود تا شهر را بجای خود
بردند و از بنی اسرائیل در آنجا نشاندند وهب بن منبه گوید که چون سلیمان علیه السلام آب خورد و
طین را بیاورد هم کشیدند و سلیمان از آنجا به عادگرامت و اشتی محرجینی را گفت هیچ آنرا

طریقی دان محمر حینی از بهر او کوزه بساخت از آبگینه چنانکه چون آب خوردی کوزه منع کردی از
دیدن شیاطین سلیمان را او شش آمد محمر حینی گفت یا رسول الله اگر خواهی از برای تو قصری بسازم
چنانکه تو دران قصر باشی و هر چه دران قصر باشد کس نه بیند و هر چه در بیرون قصر باشد بر تو محجوب نبود
ری
و سلیمان علیه السلام چون دران قصر بودی دیوارهٔ آن حجاب نبودی هر چه در بیرون قصر
ی
همه دیدی و چون سلیمان علیه السلام بر باد سوار شدی دران قصر بودی هر چه در بساط او بودی
همه دیدی از انس و جن و دواب و طیر تا غایتی که خباز و طباخ و غیر آن همه را دیدی امیه بن الصلب
گوید از شام می آمدم بکنار ما نشستیم تا نان خوریم ماری کوچک پدید آمد یکی از ما او را سنگی زد
مار بگریخت چون ما از اکل فارغ شدیم و قصد رحیل کردیم و بار بر نهادیم پیرزنی بر پشته پدید
آمد بر عصای تکیه زده گفت ما منعکم ان تطعموا احد النعمة الصغیرة التی جائکم لطعام و بکی علیه
قلنا لها ما انت قلنا ام العوام ام هلمنا عوام بادر العجاجة انگه عصا بر زمین زد و بدان ریگ
بر انگیخت و گفت اسلی بنا بهم و فوق رکابهم گفت اشتران جمه برمیدند و پراکنده شدند چندانکه
خواستیم که ایشان را ضبط کنیم نشد و دران وادی متفرق شدند و همه روز دران بودیم تا شب اشتران را
جمع کردیم چون اشتران را خواستیم که احمال بر پشت ایشان نهیم دیگر باره عجوزه پدید آمد و عصا بر زمین
زد و آنچه گفته بود دیگر باز گفت اشتران دیگر باره برمیدند دیگر بار تعب بسیار کشیدیم تا اشتران را
جمع کردیم چون خواستیم که بار کنیم دیگر بار عجوزه پدید آمد و عصا بر زمین زد و اشتران پراکنده شدند
قوم امیه ابی الصلب را گفتند او را عالم عرب گفتندی که خود بر چنین کار طریقی این مکاره چیست
امیه ابی الصلب برخاست و شب متفرد و از آن پشته رفت که عجوزه آنجا ظاهر شده بود نگاه کرد

آنجا کشته ظاهر شد بتر از آن کشته زنت مرد پیر را دید بر در آن کشته امیه بن ابی الصلت را گفت
تو بسوی کنشت آمدی گفت چه حاجت داری گفت باری گفت پیر گفت او عجوزه ایست یهودیه و شوهر
وی را بیست امر رواست و او پیوسته با شما این کینه دارد پس از باری دیر منتهی نشود تا شما را
هلاک کند امیه گفت چه حیلت دفع این عجوزه را پیر گفت چون آید عصا بر زمین زند و هفت کس از
بالا و هفت کس از زیر گویند باسمک اللهم چون این گفته شود شما را از وی ایمنی پدید آید و آسیبی
نرسد امیه باز آمد و قوم را از این خبر داد و روز دیگر چون وقت آمد دیگر بار گشتند عجوزه بیامد و عصا بر زمین
زد و هفت کس از زیر و هفت کس از بالا گفتند باسمک اللهم اشتران هیچ حرکت نکردند چون عجوزه
بدید که اشتران حرکت نمیکنند گفت هر که شما را این آموخت بالا او سفید شود و زیر او سیاه چون
روز شد امیه را بر سر پیدا شد و سر و گردن و سینه سفید شد و از آنجا تا قدم سیاه چون بمکه باز آمدند
این سخن مشهور شد و اهل مکه بر اول کتابها نوشتندی باسمک اللهم تا آنکه اسلام ظاهر شد
چنین گویند که عبید بن الابرص گفت که قصد شام کردم و در راه ماری عظیم را دیدم که در گرمگاهی زبان
از تشنگی از دهن بیرون افتاده بود و قدری آب در دهن او ریختم چون از شام باز گشتم شبی راه را گم
کردم و از راه بیفتادم و دل بر هلاک بنهادم ناگاه هاتفی آواز داد و این بیت بگفت شعر یا صاحب
البکر المضل مذهبه دونک هذا البکر منا فاذکر چون نگه کردم اشتری را دیدم بر
و بر نشستم ناگاه خود را بر در سرای خود دیدم و میان من و سرای من بیش از بیست مرحله بود
چون از پشت او بزیر آمدم در سرای رفتم گفت شعر انا الشجاع الذی القیته عطشا
علی الرمضاء فی الوادی لجزیتنی و اطال الزمان والفاخر ما وعدته من زاد

اعمش گوید که یکی از جن دیدم که زنی را از قوم ما بخواست بزنی و جنی نزد ما آمد و با او سخن می گفتیم و
سخن او می شنیدیم و او را نمی دیدیم او را گفتیم که شما چون باشید گفت ما چنانکه باشیم همچون شما او را
گفتیم که اتفاق شما چون باشد گفت قدری و شیعی و مرجی باشد گفتیم تو از کدام قومی گفت از مرجیه و بسیار
باشد که رجال جن بزنان انس عاشق شوند و باشد که زنان جن بر مردان انس عاشق شوند و چنین گویند
که سعید بن عبدالله بن خالد شش ماه مصروع بود و شش ماه صحیح خواب شدی که او را معالجه کنند زنی
از زنان او را گفت انا رقیه بنت ملحان سید الجن والقان علی المحبو ولا املح بنی عبدالله
علی گوید نقلست خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کردم شبی بوادی فرود آمدم شبانگاه مردی را
دیدم گفت برخیز و پا کشم و از امت عالم گفت بنجا بستم دو دا و بر شتم مرا بوادی برد جوانان و پیران
آنجا بسیار بودند بنشستم گفتند این انسی است من این شعر بخواندم شعر وَدِّعْ هُرَيْرَةَ إِنَّ الرَّكْبَ
مُرْتَحِلُ وَهَلْ تُطِيقُ وَدَاعًا أَيُّهَا الرَّجُلُ بخندیدند و گفتند این شعر بخواندی یکی را گفتند او از جوانان مرد شیخ
چون مرده و سری بزرگ داشت او را گفتند این انسی شعر تو میخواند با ایشان مباحثه میکردم تا روز شد چون
نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمدم و باو حکایت کردم گفت مردم را ازین خبر مکن و چنین گویند که شخصی
گفت که در بعضی اسفار میرفتم از رفقا دور افتادم شب درآمد آتشی دیدم قصد آن کردم خیمه دیدم و بر در خیمه
جاریه خوب نشسته او را گفتم بدین مقام چه میکنی گفت من از نزد ما مرا عفریتی برده است همه روز نزد
من آید و شب برود او را گفتم با من بیا گفت نیارم آمدن از عفریت می ترسم الحاح کردم و او را
بر ناقه نشاندم و میرفتم تا آنگاه که ماه برآمد و روشن شد دیوی را دیدم که بر اشتر مرغی نشسته جاریه
گفت اینک عفریت آمد بمن تا چه خواهی کرد ناقه را فرو خوابانیدم و گرد او خطی کشیدم و آیتی چند

از قرآن خواندم نزد یکی آمد و گفت شعر یا ذا الذی یدعو الی الحق العفیف حل عن
الجنان رسلا ثم اتی امرهما الدحین فاصطبر فانه یطلب ماذا الذی الجن یدعو حق
حل عن الجنان رسلا وانطق فی الحق اول من عشق بر صورت مردی سیاه پر دل آن
بایکدیگر کشتی گرفتیم هیچ یک از ما یکدیگر را نتوانست انداخت و گفت با من از سه کار یکی کن گفتم آن چیست
گفت موی پیشانی مرا به بر یا چهار دیوار بمن ده گفتم نامیه تو پیش من چیزی نیرزد گفت چنانکه خواهی از شهر
بستان گفتم برین راه بیا تا تو را پیش شوم گفت تا من زنده باشم خدمت تو کنم گفتم بخدمت تو مرا حاجت
نیست نا پیدا شد و میگفت شعر علیک سلام الله منا وعصبة رواح الصادق الفرید
و چنین گویند که عرب چون در جاهلیت جایی فرود آمدی یکی ندا کردی که در کنف تو عائذیم بسید هذا الوادی
ایشان از شیاطین و غولان و سعالی در سبیل و مخصوص خوفی نبودی یکبار شبانی با گوسفندان بوادی
فرود آمد گرگ از آن گوسفندی ببرد و شبان برخاست و آواز داد یا عامر الوادی هاتفی گفت
سرحان رد علیه گرگ پا داد گوسفند را با رها کرد و چنین گویند بعضی از اعراب که ما را بنده بگذشت
از پیل و برفتم چهار کس را دیدم که جایی نشسته بودند و بایکدیگر خصومت میکردند در شعر جریر و فرزدق
نزد ایشان رفتم و سلام کردم و گفتم کدام شاعرتر است جریر یا فرزدق شیخی گفت آنکه گفته است
شعر وکل رضیع منتهی لرضاعه وکل کلیب من اللوم راضعا دیگری گفت که
والله لقد کان الصعب شاعرا وکان حطب الی ... دیگری گفت که
اذا قیل ای الناس شر عشیرة واکثر عارا قیل تلک مجاشع لله هادی الفرض لقد حسن
منه العدل ... گفت من صعب ... شنیدم گفته صعب گفت

زیبایی را بگفت ده درم را بگفت من بخشیدم دکان بردم که بازی میکند یکی از ایشان مرا گفت بنده را
میخواهی که کرکیخواست گفتم حال بنده از که دانستی گفت همانکه دانستم که جائی واقفی و آنکه بر خاست
و برفت دیدم که باز آمد و غلام را با خود آورد و گفت چون غلام را بدان صفت دیدم دانستم که جنّ است
ترس بر من غالب شد آن مرد مرا گفت نخ کن بر دست بنده تا گشوده شود نخ کردم در حال گشوده
شد و بعد از آن هرگاه رنجی بودی بر عضوی از آن نخ کردی الم از وی زایل شدی و چنین گویند ابراهیم
المهدی رحمه الله که محمد امین رحمه الله بر من خشم گرفت و مرا بکوثر خادم سپرد و بنده کوثر مرا در سردابه
محبوس کرد و در سردابه بر من ببست و ابراهیم بن المهدی را در علم موسیقی نظیر نبودی و آواز خوش
هیچ کس و بیان علم او گفت یک شب در آن سردابه بودم چون روز شد از زاویه آن سردابه
شخصی بیرون آمد و سلّی نان داد و گفت بخور بخوردم آنگه قنینه شراب بیاورد از آن نیز بخوردم آنگه گفت
این چهار بیت برخوان شعر لی مدة لا بد ابلغها معلومة فاذا انقضت ایامها مت لو ساورتنی
الاساد لعلبتها ان لم یجی الوقت گویند آواز من بشنید و برفت و با محمد امین بگفت محمد امین
مرا بخواند و از من پرسید او را از حال خود خبر کردم عجب داشت و مرا خلعت داد و الله اعلم بالصواب

النوع الثالث في الدواب

این نوع را صورت از بهایم خوبتر است و چون نوع انسان را بدن ضعیف بود و مشی بطی و عدد از
جنس حیوانات بسیار بود و در حرکت ایشان قاصر بود از آن تا بمقاصد او باری عز و جل این نوع را از حیوان
بیافرید تا قایم باشد مقام جناح طیور و قوایم دیگر حیوانات و از حکمت باری عز و جل یکی آنست که

گوشش خارج دراز تر از گوش اسب است و دنبال خر دراز تر از دنبال اسب بود زیرا که اسب که مخصوص است
بزیادتی حس اندک هوا را گوشش را مصادف شود و سامعه او دریابد و آنکه خر را بلادت غالبست
هوا بسیار باید تا بسامعه او رسد لاجرم گوشش دراز تر باید تا آواز بسیار جمع کند و اما دم اسب از
بهر آن دراز آمده است که اسب را حس تیز است از گزیدن مگس و مانند آن او متألم شود و جهت دم دراز
حاجت شد و اما خر را حس کند بود و از گزیدن مگس چندان متألم نشود و از برای این دم دراز حاجت نیست
و چون مطلوب از دواب سیر بود و جو از او بحث بایست پس ده علامت در جو از معرفت شده تا بدان تیز اند
بسیار روشن و سلاح باشد تا عدو را بدان دفع کند و هر حیوان که او را حافر بود و قرن نباشد زیرا که تا
بقرن دفع کند صاحب قرن را ظلف بود و ظلف تنگ بود و اندکی از ماده او را تمام باشد بدان حاجت
مشی تمام شود و باقی قرن بود و سلاح باشد از بهر عدو فسبحان من اعطی کل شی ما یفتقر الیه مادون
الزیادة و النقصان **فرس** اسب خوب تر حیوانات بعد از آدمی و او را فضائل حمیده بسیار است



بعد از حسن صورت و تناسب اعضا چون سرعت
مشی و زکاء ذهن و اطاعت فارس چنانکه
خواهد برود و اگر سریع خواهد و اگر بطیء و بهر
جهت که خواهد منقاد شود و در بول نمیدارد مادام
که فارس بر پشت او بود و اسب چوگان را حاجت نبود که سوار راند بلکه نظر او پیوسته بر گوی
بود و چنانکه گوی میرود از پس او میرود ابو عثمان مازنی گوید که ابو رشید را اسبی بود دست خود علف
دادی چون رشید او را خواندی اجابت کردی او را غضبان خواندندی و از مکارم اخلاق اسب است

که اگر کرّه ضایع شود او را مادری بود و اسبان او را شیر دهند از غایت شفقت و محمد بن السایب الکلبی
گوید که گویند سلیمان علیه السلام چنان باسب مشغول شد که نمازش فوت شد بفرمود تا اسبان را
پی کردند و گفت که اسبان را آورده بودند عزم رفتن کردند و گفتند یا نبی الله سفر ما دور است و زاد
نداریم ما را زادی ده که ما را بجای خود رساند سلیمان اسبی بایشان داد و از آن نسل که مانده بود و چون منزل
رسیدند غلامی را بران اسب نشاندندی و هرچه چشم او بران افتادی از ظبا و حمار الوحش و بقر
الوحش هیچ فوت نشدی آن اسب را زاد الرکب نام نهادند و چنین گویند که خیل عرب از نسل
آن اسب است **ومن خواصه** اگر دندان او بر کودکی بندند دندانش برآید بی آنکه المی بوی
رسد و اگر در زیر کسی نهند که در خواب غطیط برد زایل شود و گوشت او بواسیر را زایل کند و اگر بو آن
چشمی خورند تیرگی باو نیفزاید و اگر یک تار موی از دنبال او بر در خانه بندند هیچ پشه در آن خانه نیاید و سم
اسب مادیان اگر در زیر زنی بخور کنند که بچه در شکم او مرده باشد در حال بیندازد و اگر سم اسب
سوخته پس جایی دفن کنند موش از آنجا بگریزد و اگر پیکان را بعرق اسب زنگی زهرآلود بود در گریبان
او زیر دامن زنی که زاید دود کنند در حال بچه بنهد **بغل** متولد بود از خر و اسب و از عجایب



او آنست که هر عضوی که بیگیری از آن
استر میان خر و اسب بود تا بیک
در شمار و غیر آن و چنین گویند که هر
استر را از نو بود و بعضی گویند که بچه در شکم
او متعلق نشود و بعضی گویند که نطفه او انگشت

ومن خواصه بچه از آنجا بیرون شود نه آمدن دهد و در پالک شود از برای این معنی او را المکتوب کنند

اگر زنی گوشت او بخورد زنی که دهند آبستن نشود و اگر چشم او را بسوزانند در ... دو او را زنی بخورد آبستن

نشود و اگر ... او را با روغن اسپ چاپ نیز شد و بر سر کل طلا کنند موی برویاند و اگر خایه او را خشک کنند

و در حریر پیچند و از بر دو بازو بندند از دشمن خفته نشود و اگر بول او در زن آبستن بپاشد بچه بیفکند و

و اگر خر گوش سرگین او را بویند و خیو بر و اندازند و بر راه سگ اندازند که پای بران نهند گام بد

نقل کند حمار حیوانی حدالاعضا و الوان اسپ است و الا قوت حافظه دارد که اگر براهی

رفته باشد آنرا هرگز فراموش نکند و اگر راهی گم کنی خر پیر را در پیش دارو و او را بگذار تا هر جا که خواهد برود که



اورا راه بازیابد و چون بازیافت گوشش و دم

بجنباند بینی که راه یافتم و چنین گویند که خر چون

بانگ سگ بشنود در پشتش چیزی پیدا آید

و اگر کسی را قوت به بزند و او را بر دن از گوشش نشانند جانکه روی او با جانب دم خر باشد درد او بخر

نقل کند و اگر پشکی مقدار بیست مثقال در دم خر بندند هیچ بانگ نکند و اگر در از گوشش شیر

بر هیند نزد او روده پیش او بایستد که آن بر دکه چون با او نزدیک شود او را خدمت کند و از

سطوت او ایمن باشد خواص اگر نعل او بازیت بر سر کنند موی دراز کند و دندان او در زیر

بالین نهند خواب آرد و جگر او را خشک کنند و بپایند و بر کسی بندند که او را تب ربع بود زایل

شود و سم او را بپایند و بصروع دهند صرع زایل شود و اگر زهره او را آبستن بسوزند بچه بیفکند

اگر زنده بود و اگر مرده و اگر بسوزند و بناصور نهند باصلاح آرد و اگر از دم او چند بار برکنند

آن هنگام که بر ماده جسته بود چون آن تازه بر پیشانی کسی بندد مادام نفوذ پدید آید استخوان
پیشانی او را بسوزانند و بخور کسی دهند حضورت پدید آید خون او را با بول اسپ طلا کنند جهت داء ثعلب
و شیر او اگر کودکی دهند که بدخو باشد نیکو شود و موی دم خر اگر در شراب اندازی بخورد کسی
بر هم عربده کند و اگر خر بر بوی بول خر بشنود هلاک شود و اگر سرگین او بفشارند و در بینی راعف اندازند
خون منقطع شود و حاجی گوید که صاحب حصاه چون سرگین خر پاشامد حصاه وی ریزه شود **حمار الوحش**
خر وحشی عظیم بیک کرانند چنانکه از ان اگر گله باشند یکی بزرگی تیز شوان کرد و ماده او را چون
وقت وضع باشد بر زمین سخت رود و آنجا نهد و بگذارد تا قوی شود و چون قوی شد او را با خود بگو



آرد و از ترس آنکه فحل بچه او را خایه بکند و عادت
حمار الوحش چنانست که از یکدیگر منقطع نشوند
از برا و این معنی ایشان را اصل بود و صیادان
زیرا که صیاد در کمین نشیند چون از گله بعضی بگذرند بشتابد
بیرون آید و اگر خواهد که ایشان را دواند ایشان را نیز نه واره و شیرگیری را اسپی فحل بود و انرا همدر
کنند صحبت و وحشی شده بکار الوحش پیوست و ازو نسل پدید آمد و نسل او را همه روی گویند
بغایت خوب بود **خواص اجزا آن** مغز او را با روغن زیت طلا کنند بهق را زایل کند
گوشت او با قدری از شحم او بخورد کودکی دهند که بسیار گرید مفید بود و گوشت او از بهر نقرس
نافع بود و چون طلا کنند به روغن گل شحم او از برای کلف نافع بود و اگر از سم او انگشتری سازند
و صاحب صرع که اول هر ماه مصروع شود آن انگشتری با خود دارد ایمن شود و اگر پاشید

و در چشم کشد ظلمت دیده ببرد و پیه کیس او و اگر در تنور نفاط بسوزند اثر کند اقراص را چه زبان ...

النوع الرابع في النعم این نوع حیوان عدد بسیار دارند باری تعالی عز و جل درین نوع برکت
نهاده است اشتر و گاو و گوسفند در هر سال یکبار بچه آرد و سباع پنج بار و شش بار زاید
بار و عدد نعم بیش از عدد سباع باشد با آنکه همه سباع از وی خورند و همه آدمی و چون حاجت نوع
آدمی برین نوع بیشتر بود او را سلاحی قوی چنانکه طیور و وحوش را بود و در خلق او به خوبی
بیافرید چون نفرت طیور و وحوش داد او را ذلول و منقاد کرد چنانکه عز من قائل وذللناها لهم فمنها ركوبهم
ومنها يأكلون و چون حاجت انسان بگاو از چهارپای بود از بهر دفع عدو قرن را بیافرید چون ماده در
قرن صرف شد چندان نماند که حافر از آن حاصل آید که علف را که ماده کمتر بود و هر حیوانی که او را قرن
بود علف دارد و الا کمتر که او را قرنست و حافر چون مأکول لحم حشیش بود باری عز و جل از بهر ایشان
دهن فراخ و دندانها سخت آفریده تا بدان حشیش را طحن توان کرد و از بهر ایشان شکنبه آفرید
تا در آن علف جمع کند و باهستگی از نشخواری آرد تا مستعد آن شود که حرارت از نضج تواند
داد و از عجایب عالم یکی دندانست که روز و شب در عمل باشند و سوده نشوند اگر آهن
و پولاد و بر هم سایی که فرسوده شود و در وی قوتی آفریده است که از انحلال تقاوت حیوان فرسوده نشود
و در وی حرارتی آفریده است که کاه خشک را هضم گرداند فسبحانه ما اعظم شانه الابل
اشتر از حیوانات عجیب است لکن از چشم آدمی عجب او انداخته است از دیدن بسیار
و اگر کسی او را ندیده باشد اشتر را او حکایت کنند که حیوانی عظیم الجسم است منقاد کودکی او را
فرو خوابانند و مهار او را بکشد و حملی ثقیل بر پشت او نهند با ظروف و آلات و فرش و ما کول

دیده شود

وشتر و جب و خانه را سقف سازد و در آنجا بنشیند او در رود و آن خانه را بر بالا کشد هر که
او را ندیده عجب دارد از برا و این معنی باری عز و جل گفته است أفلا ينظرون إلى الإبل كيف
خلقت و باشد که ده روز صبر کند و آب نخورد و باشد که سه روز علف نخورد و گردن او را
از برا آن دراز آفریده تا مساوی قوایم او بر پای علف تواند خورد و چون خواهد که بار گران برخیزد
نفس کشد و اشتر حیوان حقود بود و اگر جمال او را بزند از جمال انتقام کشد اگر چه پس از مدت دراز



کند و در رود در نشاط او را هیجان عظیم
پدید آید و اندک خورد و اگر بار و اشتر
بر دی نمی برگیرد و از ثقل [illegible]
جز خدا در و اگر بیمار شود از درخت بلوط
بخورد و بیماری او زایل شود و اگر او را مار بزند خرچنگ بخورد فایده بیند از دفع سم شود و شفا گیرد
حالت بیچارگان او گر چه بسیار معلوم نشد خواص اجزایه مغز او اگر با کراث نبطی بکوبند و با پشم را
بدان بمالند بچه بیندازد و جگر او اگر کسی بخورد منع نزول کند و اگر سه نوبت بخورد ظلمت بصر
را دفع کند شحم او را هر جا که بنهند حیات از آنجا بگریزند گوشت او اگر آبستن بخورد حمل او را زیان
شود کود او اگر بکوبند و بر بواسیر نهند و در آن بنشینند نافع باشد پس گوید و در گوش ازعده است
چون بیرون آید سخت شود و اگر او را بر کژپ بپاشند نافع بود از بهر زهرهای قاتل موی او اگر بر ران
چپ کسی بندند که بول در فراش کند نافع بود خاکستر پشم او در بینی اندازد منع رعاف کند
شیر او نافع بود از ربو و دفع زهرها و اگر کسی را دندان درد کند و کرم خورده بود شیر او مضمضه کند

نافع باشد و اگر بول او بر ناصور طلا کنند نافع بود و شیخ رئیس گوید متواتر دمغ را عاف کند اگر بر جبهه ریش نهند

اشارت خانه **بقر** جوانی بسیار منفعت است باری تعالی او را منقاد آفریده است و از برای

او سلاحی چنانکه باید نیست چنانکه سلاح سباع از برای آنکه او در حمایت انسانست هر وبال از وی دفع کند و اگر

او را سلاحی بودی چون عاصی شدی ضبط او دشوار بودی و گاو را دندان بالا نبود زیرا که ماده او



در قرن صرف کرده اند و حاجت بسلاح

شدید بود و اگر گاو را خصی نکنند فایده از او

زیادت حاصل نشود زیرا که خصی بسیار

ضعیف و بی سر گردد و گویند که اگر ناخن

او را چرب کنند مرضش پدید آید و چون بیمار شود چیزی در قرن او ترکیب کنند مرض از وی زایل گرداند

خواص اجزاء سرگین او بسوزند و رماد او در طعام کنند تب ربع را زایل کند و اگر در شربتها

بخورند قوت باه بیفزاید و نور ... را زیادت کند و اگر در منخر دمند رعاف منقطع شود و اگر رماد و ... را در

برص طلا کنند و در آفتاب بنشینند برص زایل کند و زهره گاو را با زیره و چیزی ... و عصاره غلیل بر

آتش کنند قوی شود و اگر کلف را بدان طلا کنند و زنی که بخورد ... کلف زایل شود و اگر زهره

او با عسل چاشنی ... بچکانند ... را زایل کند و ... زایل شود و اگر ... را بزهره گاو طلا کنند

هیچ کرم در آن متولد نشود و اگر سرگین موش را با زهره گاو بیامیزند صاحب قولنج بخورد ...

بگشاید و اگر گرده او در گردن کسی آویزند که او را خناق ... زایل شود و گوشت او معده را ... و

سرطان و جرب و قوبا و جذام و داء الفیل و دوالی و وسواس پس از خوردن گوشت گاو متولد شود

دخان او کوسالها اگر خشک کنند و بپاشانند با چیزی از شیره نبات در توتیا و پنزاید تقضیب اورشک
کنند و به پنبه غمیم برشت چاک کنند توتیا و پنزاید چنانکه از ان عجب مانند استخوان او را بسوزانند
و با روغن گل چاپیزند و طلا کنند جرب را سود دارد و ... پس گویند کعب او را بسوزانند و در خانه
جران بالند اسپید کند سم او را اگر بشیر ح اگر بپزند جدا از ان که سوخته باشد بر خانه برنهند او را
حل کنند اگر شیر او را با آرد جو چاپیزند ماسور بواسیر را بدان طلا کنند درد او را بنشاند و اگر
بپاشانند زرد می رود عار ابنشانند و اگر صاحب بواسیر بپاشاند نافع بود و در روغن گاو بر لقوه آب
بالند و ج چاک کنند پیشانی پس گویند پیه سرگین گاو بر لسع زنبور نهند درد او را بنشاند و اگر با عفص
بر آتش نهند از دخان او حشرات بگریزند و اگر با پیه که در خانه مورچه ریزند همه هلاک شوند همچنین
اگر در مکان عنکبوت مالی و اگر دخان کنی پشه بگریزد **بقر الوحش** او را به پارسی گوزن گویند
قرن او عظیم باشد و بر وی شعبها و بسیار بود و هر سالی بر وی شاخی زیادت بر وید و بعضی چنین گویند
که هر سالی قرن کهن بیندازد و قرن نو بر آرد و چون قرن خواهد انداخت جایی رود که کس بآنجا نرسد
و در امثال گویند قال حتی الاول تر بیرد آنجا پنهان شود و چون دو سال او را تمام شود قرن بیندازد
دآ و از علامات دوست و چون چار شود حیات را بخورد و مرض از و مرتفع شود و چون مار بیندازد
آنکه بخورد و چون اخاقی را حرارت بر وی غالب شود تشنه گردد آنکه آب خورد و گویند که چون افعی
گوزن را ببیند در سوراخ گریزد و گوزن دهن بر سوراخ نهد و بنفس بیرون کشد گوزنی را سواران
در مکان دریا بودند در راه ماری یافت بایستاد و مار را هلاک کرد آنگاه بخورد و دید **حمار الوحش**
منزلرا اگر بغلوج دهند نافع بود پیه او را با خود دارند سباع از تعرض بپرهیزند و اگر پیه در خانه

آویزند و سباع بدان خانه نزود و اگر دخان او حیات بگریزند و اگر سحاقه او را بر دندان تمام نشانند



درد از آن ببرد و اگر قرن او بر پستان بندند
با پستانکی وضع بندند گوشت او در شکم
نافع بود و اگر پشم او در آتش نهند حیات
از آنجا بگریزند و اگر کعب او را با خود دارند
و سرگین او بر آتش نهند حیات بگریزند **جاموس** او را گاومیش گویند حیوان عجیب
چنین گویند که در دماغ او کرمیست حرکت کند که هیچ نخسبد و سباع را از خود دفع کند و نهنگ را
هلاک کند و بعضی بر طرف نیل آنجا که جای تمساح است و سباع را از خود دفع کند و جاموس را



رها کنند تا اگر نهنگ بیرون آید او را هلاک کند و
جاموس از زنبور عظیم در زحمت باشد و در آب
گریزد تا ازو خلاص یابد و از خاصیت او آنست که بر
خود بجهد **خواص اجزائش** در دماغ او کرمیست اگر آن کرم را بر کسی بندند هیچ نخسبد مادام که با او
باشد و با گوشت او هر که مداومت کند قمل بسیار متولد شود و در وی شحم او را بگدازند و در آب اندرانی طلا کنند
از بهر کلف و جرب و برص نافع بود و زایل کند **زرافه** او را بپارسی اشتر گاو پلنگ گویند
سر او بسر اشتر ماند و سرو دارد و چون گاو و پوست او به پلنگ ماند و سم او بسم گاو ماند و گردن او بغایت
دراز دارد و دو دست او بغایت دراز دارد و پایهاء او کوتاه و دم او چون دم آهو ماند و صورت او
بیشتر با شتر ماند و گویند که زرافه بتاده جنس و گفتار جمع شود از ایشان زرافه در وجود آید و طباشت

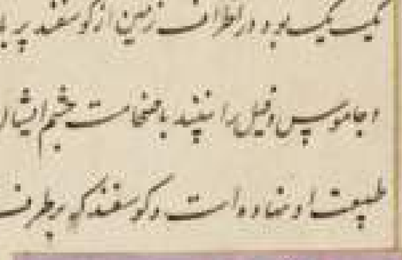
بر ۲۱۰

حکیم گوید که در جانب جنوب آنجا که خط استواست در تابستان گرما و سخت باشد حیوانات
مختلف جمع شوند بر مصانع آب از سبب تشنگی باشد که بعضی با انواع نوع خود گشنی کنند از آن اشکال
عجب آید چون زرافه و غیره و زرافه از حیوانات عجب است کاری از وی نیاید الا که صورت عجب
دارد و صاحب زرافه را بر پشت زر پشتا مدتی باشد هوا سرد شد در جنوب او بمیرد از سرمای



و قوت و شوکت او
از سباع دیگری نیست
و در صورت نیز
بهترین حیوانات

ضان در گوسفند باری عز و جل برکتی عظیم نهاده است در هر سالی یکبار بچه کند و از آن بسیار
خورند و روی زمین از گوسفند پر باشد بخلاف نوع سباع که اکثر یا هفت بچه یا ده و از آن
یکی یکی بود در اطراف زمین از گوسفند پر باشد و از عجایب او یکی آنست که گوسفند و اشتر
و جاموس و فیل را ببینند با ضخامت جثه ایشان نترسند و آن نه از تجربت بلکه باری عز و جل در
طبیعت او نهاده است و گوسفند که بر طرف و جله جدا کند اگر گرگ قصد ایشان کند جمله در آب گریزند



و چون ایمن شدند بیرون آیند و از عجایب او یکی
آنست که شبان گوسفند را بصحرا برد و بیکجا را نگاه دارد
چون آخر النهار باز آرد و هر بچه نزد مادر خود رود و مادر خود را
شناسد و مردم تا چند ماه بگذرد مادر خود را نشناسند و چنین گویند که مزاج او گرم بود اما مزاج

مزاج پسر دارد و سوسمار را اندرون او جا دهند و شحم شود و از آنجا گویند دنبه متولد شکم بود و
گوسفند را از بلاد هند آورده بودند به بغداد از برای خلیفه شش دنبه داشت یکی بر موضع معتاد و یکی بر سینه
و دو بر کتف و دو بر زانوها باشد و دنبهٔ گوسفند چنان بزرگ شود که شنیده‌ام گردونکی بسازند
و دنبه را بر آنجا نهند و بر پشت او تا برود و بکشد **خواص** سرو کشش را اگر در زیر درخت
دفن کنند ثمرهٔ او ریزد و بر نیاید و اگر مرارهٔ او با عسل در چشم کشند چاقش را ببرد و گوشت او هر که عادت
نماید رنگ را صاف کند و معده را از زیان دارد استخوان او اگر بسوزانند بچوب طرفا در باد او را یا دهن
شمع پا بیفزایند و استخوان شکسته را بدان طلا کنند باصلاح آید بلیناس گوید اگر در خواص ظرف عسل را
پشم از صوف بپوشانند مورچه در نرود **معز** حیوانی است حق برودت غالب و فاسد گوشت
خوشتر از گوشت معز بود و پوست بره از پوست بز نیکوتر باشد زیرا که موی ابریشم است و نوعی از بز



اگر بز خانگی شیر را ببیند با خوشتن و نوعی از عنکبوت
هست او را رتیلا گویند و اگر بر مردم برود لعاب او حی
عظیم پدید آید و غالب آن باشد که هلاک شود و بز خاله آن
خورده و او را سود دارد **خواص** بلیناس گوید اگر پیه بز سپید زیر بالین کسی نهند به خواب شود
و دوام که زیر سر او باشد مرارهٔ بز با زیره گرد کنند و حاد زنخ کند و موی نیکو بر آید طحال او اگر طحال بد
خوب بپزد و در آن خانه که او باشد چپا زیر جمع کند از خشک شود طحال او با صلاح آید و اگر بز را با عسل
روز در آب در ظرف چوب بنهند بعد از آن طحال از طحال او بجز زود شفا یابد و اگر سوزنی را بدم او آب
دهند هر گوشش را که بدان سوراخ کنند ملتیم نشود و پوست او در حالی که سلخ کنند در کسی پوشند که او را

و آب

بچوب زده باشند ضرب را نفع کند و کعب او بسایند و با انگبین بطلا کنند باصلاح آید و تو
نیکو آید شیر او از بهر زنان نافع بود و اگر با شکر خورند قبض بود و فم و سودا پس را نافع بود و شهوت
و جماع را پدید آرد و لیکن تاریکی چشم آرد و دندان را زیان دارد و بول او اگر با عسل بیامیزند و بر عضوی نهند
که سوخته باشد باصلاح آید و اگر پشک او چند عدد در زیر بالین کودک نهند بسیار گریه اگر [illegible]
برگردن [illegible] سیلان رطوبت کند ظبی آهو از همه حیوانات نفورتر بود و از زیرکی او یکی آنست
که چون در خانه رود چشم او بیرون بود و بیند که کسی ورا نبیند و نظر او بر بچگان باشد و اگر کسی او را

در خانه زند و اگر نه در رود و از عجایب آهو یکی آنست
که حنظل تر خورد و آنرا [illegible] کند و آب آن از گوشه
دهنش بیرون آید و از آن لذت و از آب دریا
نخورد و از حنظل هیچ خبر ندارد و آهوی مشک ببلاد
تبت بود و شکل او چون شکل آهو باشد الا او را دو ناب بود از دهن او بیرون همچون فیل مقدار
یک شبر و مشک غذاییست که بناف او ریزد و چون نضج یافت آهو را از آن خارش عظیم پدید آید
و سنگی تیز بدست آرد و ناف را بدان بخارد و از آن لذت یابد و [illegible] چنانکه ریم از [illegible] میل
بود و مردم چراگاه او را تتبع کنند و چون بیابند بر آن سنگ خشک شده باشد از آنجا حک کنند با
ایشان نوافج باشد و آن نیکوترین مشک است و موک از آن استعمال کنند و [illegible]
خواص اجزا سره او اگر بدان دخان کنند هوام از آن بگریزد و زبان او خشک کنند و زن
سلیطه را دهند سلاطت از وی برود و اگر زهره او در گوش چکانند وجع او ساکن شود و موی اگر [illegible]

گر مرا البول داشته باشد نافع بود و پوست او بسوزانند و در طعام صبیان دهند در حفظ و کیاست ایشان
بیفزاید **ایّل** بز کوهی را گویند اشتر اول به بقر الوحش ماند سر و دو شاخ عظیم دارد و در حیات را خورد و خود را از بالا
کوه در اندازد و بر سر شاخ بایستد و عدد سال او به عدد عقدهای شاخ او بود و از داود علیه السلام روایت



کنند که او گفت که شوق من بالهی چنانست که شوق
ایّل که حیه خورده باشد به آب و اگر مار او را بگزد در سرطان
بگزد و از آنجا معلوم شد که سرطان دوای سم حیات است
و بز کوهی با او در جوار خود چراگاه کند و اگر گرگ از پس بز کوهی برود بچه بیندازد و بز کوهی را ماهی در بحر
بود و بکند در دریا رود تا ماهی در دو دهان نیز در او دست دارد و سر از آب بیرون آرد و او را بینند و بیابان
این معنی را او اند پوست بز کوهی در پوشد و صید ایشان کند **خواص اجزای** اگر سر و پای او را بسو
بزنند و مقدار یک مثقال باشد در آب بمصروع دهند صرع از او زایل شود و اگر سحاقه او بر بهق و برص طلا کنند
زایل کند و اگر بر صاحب طلق بندند باسانی وضع کند شیخ رئیس گوید خاکستر سروی او دندان را نیز دارد
اگر دماغ او را مردم برد و مالند سپیدی از ایشان بگریزد و چنین گویند که مرارهٔ بز کوهی تریاق همه زهرهاست
جگر او بسایند و بریان کنند و بسایند و از زیر چشم پاشند نافع بود ظلمت بصر را گوشت او شب آرد
پیه او بر نیش زنبور بمالند درد او بنشیند و عقرب از آنچه شحم او بسوزند بگریزد و کعب او بمالند و بپاشند
لسع افعی را نافع بود و در قوت باه همچنین و اگر خانه را خشک کند و بپاشند مندفع آرد و خیال جمع بیک کن شود
و اگر دم او را با سر او بسوزانند و رماد او را با روغن در زیر قدم مالند از زمین خسته نشوند و اگر موی او بسوزانند
اندر آنچه او حیله هوام بگریزند و موی دم او زهر قاتل بود و اگر بخورد کسی و دهند اندروه و فشی به پیدا شیخ

زمین گوید سرگین او بر پیلان دم نشانی در حال خون باز ایستد. **النوع الخامس من الحیوان السباع**

این نوع از حیوانات بشیاطین ماند از جهت آنکه بر ایشان غضب و بیشی خلق و کثرت فساد و اقدام بر هلاک نفوس پس در این نوع مخالف نوع نعم است در اخلاق و افعال و چون غایت نوع انسان معروف بود بانشاء این نوع ترتیب او باری عز و جل از برای او آلات تحصیل طعمه او بیافرید چون شدت عدو و سلاح قوی انیاب و مخالب چون جراحت تمام و حیات هایل و زرافی در حین و غلظ و تیز دندان با رنگ و اگر بدین هیأت نبودی تحصیل طعمه خود نتوانستی کردن و چون او سبب فنا بود باری عز و جل عدد او کم بود زیرا که سباع در سالی یکبار یا دو بار بچه کند هر بار شش و هفت و از آن نوع جدا ماندگی شود در اطراف زمین شود و اگر چنین بودی زمین از سباع پر شدی و وحش و سایر حیوانات تنگ گشتی بلکه اگر عدد سباع چند عدد گوسفند بودی فسادی عظیم پدید آمدی سبحان من اقتضی حکمته تکثیر الانعام و تقلیل الفساد التی بقرآن تعلق دارد و یاد کرده شود مرتب بر حروف معجم. **ابن آوی** او را شغال گویند اگر دجاج او را ببیند پیش او آید تا بخوردش اگر چه بر جایی عالی باشد و عجب آنست که اگر روباه یا گرگ یا سگ یا گربه بگذرد هیچ حرکت نکند اگر شغال بگذرد از درخت فرو افتد چنانکه در گوشت تر شیر. و چنین گویند که شغال چون خواهد که صید مرغ آبی کند حشیش گرد کند و بر سر آب اندازد چنانکه مرغان با آن فریفته شوند و بر آنجا نشینند و او



یکبارگی در زیر حشیش در مرغ که بر آنجا باشد بگیرد. **خواص الاجزاء** اگر زبان او را در خانه ای فکنی میان ایشان خصومت افتد اگر مراره او را با آب گرم نیم درهم بیاشامند طحال را نافع بود و سه روز گوشت او نافع بود از برای جنون و

و صرع که هر ماه پدید آید چکاو را صاحب صرع مثقالی بیاشامد نافع بود و استخوان او با زرنیخ بیامیزد

و بر برص طلا کنند زایل شود ابن عرس حیوانی دراز باشد و باریک او را به پارسی راسو گویند دشمن موش

بود و در خانه موش بود و موش را از آنجا بیرون آرد و علی وجه المودت دارد و بدان بازی کند و با

نهنگ عداوت دارد و اگر نهنگ را دهن گشوده بیند در دهن او رود و احشای او را پاره پاره کند و بیرون



آید و با مار خصومت کند و بر مار غلبه کند

و اگر بیمار شود بیض ماکیان بخورد و مرض زایل گردد

و گویند چند موش گرد موش پیر درشتی گرفت

ابن عرس پس از پیش او میرفت تا آنکه گرد دیگر کنان

گریزان ماند موش هر یکی به دهن گرفت و خود را از آن درخت در آویخت راسو بانگ کرد تا همه آشیان جا به

انگور درخت را به بریده تا موش بیفتاد و پس بفتاد و او موش را بگرفت خواص اجزای او اگر ماده او را در درخت

مانند از آفت سلیم ماند و هیچ مرغی از آن بر درخت فرود نشود و سپاه بگرفت او اگر ضماد سازند نافع بود

نیم نرسیس گوید شحم او را صاحب زرقی طلا کند مفید بود و اگر کعب او را زن در حال مباشرت با خود دارد

آبستن نشود و زعفران او همین عمل کند و اگر مرد او با خود دارد دلیر باشد اگر خون او را بر خوک بندند منحل شود

و اگر سرگین او بر جراحتی نهند که خون نه ایستد بازایستد ارنب حیوانی کثیر التولد است او را به پارسی



خرگوش گویند سالی نر باشد و سالی ماده و او را حیض باشد

همچون زنان و دست پیش او کوتاه تر باشد از پای

از بالا به زیر آمدن بر وی دشوار باشد اما به بالا رفتن سهل باشد

دماغ او **خواص اجزائه** به شود و چاری او بخورد اخضر تعب شود و چون بیار کرده بود او بچشم چشم بد نچسپد
اگر زنی بخورد آبستن نشود و اگر در بن دندان کرم مانند پیچ برآید و اگر دندان او بر مثل آن دندان خوی کر
درد کند در حال پاک شود راست بر راست و چپ بر چپ مراره او اگر بخورد کسی را که نوم برود غالب
شود خون او اگر زن بپاشد آبستن نگردد و بلیناس گوید در کتاب خواص که اگر بنجانیقص یا اسود را بدو
طلا کنی زایل شود و اگر در چشم کشند موی از آنجا نروید انگشت او از دوم بگشاید و اگر با سرکه خورند ریگ مثانه
باشد پای او راست بر راست و چپ بر چپ ببندد درد مفاصل زایل کند فرج او را اگر زنی بخورد و مرد
با او مجامعت کند در حال آبستن شود کعب او را عرب در شکم زخم بد خود دارند و اگر خون او زنی احتمال
کند خون منقطع شود **اسد** شیر ملک سباع است او را قوت و جرات و هیبت و صولت بیش از
سباع باشد و چیزی از حیوانات مقاومت بطش او نتواند کرد و چنین گویند که اگر نفس هیچ حیوانی
نخورد و چون چیزی صید کرد از آن بخورد و باقی بهر دیگری بگذارد و نوم او بر بر پس آن نزده و آواز
مشتبه دوست دارد و چون روشنی در شب بیند نزد آن رود و از دور بایستد و در آن نگاه کند و چون



آن بیند غضبش فرو نشیند و چنین گویند که چون
کسی پیش او تنزل کند قصد او نکند اگر چه گرسنه
باشد و چون گوشت صید خورد قی کند و از آن
نخورد و چون چار شود گوشت کپی بخورد و چاره‌ی
او در شفا زایل شود و پیوسته در تب باشد و اگر پیکان در تن او ماند صید نخورد و پیکان از تن او بیرون آید و اگر
بر روی جراحتی یا خدشه پدید آید مگس بر آنجا گرد شود و مفارقت نکند تا شیر را هلاک کند و چنین گویند

که از خروس سپید گریزد و از ضرب طاس نیز همچنین و از بانگ او جمله حیوانات گریزند الا در از گوش که
سست گردد و شود اندک همچنین و چون گرسنه باشد بانگ کند تا صید گریزد و مور عدوی شیر باشد
چنانکه پشه عدوی پیل است و در زمان سباع هیچ یک قوی تر از شیر نبود و در چشمهای او در ظلمت چون
شعله آتش بود و علما گویند که چون بچه بزاید بسته بزاید تا یک هفته چشم شیر بچه نگشاید و چشم برهم نهد تا
روشنی نکند و چون کسی آید که چیزی را بگشاید در حیله داود اگر بر دو انداز **خواص اجزایش** اگر دماغ
بزیت چینی بپزند و عضو مرتعش را بدان طلا کنند نیک شود و دندان شیر هر که با خود دارد از درد دندان
ایمن بود و زهره او اگر قدری بخورند بغایت دلیر شوند و اگر در چشم کشند سیلان خون باز دارد و اگر
موی او را بدان جا گذارند سباع از وی بگریزند و خانه که پوست شیر در آن بود و اگر در خانه بود موش و عقرب
از آنجا بگریزند و اگر در ظرف اندازند هیچ جانوری از آن آب نخورد و پیه او میان دو چشم با روغن
ورد کسی در روی خود مالد مهیب بود و اگر گوشت او صالح بود از بهر فالج و استرخا و دم و خایه او شیر را
قطع کند و اگر درهمی از آن در رحم با الیه چاشت مرد او را قادر نکند و هیچ زن آبستن نشود و چنگ
او اگر با خود دارد از نیش سباع ایمن باشند و اگر در آب اندازند هر جانوری که از آن آب بخورد هلاک شود
مهره گردن بکمر دارد و بر پوست شیر نشستن نافع بود جهت تب ربع و ترس و اگر پوست شیر بر دهل
بندند هر اسب که آواز آن بشنود رمیده شود و موی او اگر جایی بسوزند جمله سباع بگریزند و اگر کسی
را حب القرع بود و سرگین شیر با موم و روغن بخورد بر گیرد آن زایل شود و سرگین او اگر در شراب
کنند و بکسی دهند دیگر شراب طلب نکند **ببر** جانوریست به غایت دلیر باشد و از شیر قوی
بود و با شیر و پلنگ دشمنی دارد و چون بر قصد پلنگ کند شیر پلنگ را یاری دهد جاحظ گوید که



214

اگر بیرون شود مستطاب شود و چون چهار شود یکی را صید کند تیز شود و چون پیر شود مردم را ترغیب زیب ند

بخلاف گرگ اگر چه گرسنه بود و چون بچه خواهد که برود درخت نخجک رود و بهر سه روز بچه را شیر دهد

و بچه را بجوزون سوسمار پرورد و اگر زهره او را با آب بزنند و پس صاحب سرسام را بدان طلا کنند

نافع بود و اگر زنی ازان احتمال کند هیچ بچه نزاید و اگر بپستان بود بچه چند اندازد و اگر کعب او را هیچ اگر چه

فرنج بود و مانده نشود و اگر پوست وطلی بپا زند صاحب النقرس بانجا نشیند زایل شود و اگر دخان سرگین

او بهوام بگریزند الا مورچه که جمع شوند ثعلب حیوان بسیار حیلت و مکار است و در خانه چو چند

باب بسازد تا اگر خصم از یکی در آید او از در دیگر بیرون شود و موی او بهر سال بیفتد عنب الثعلب

بخورد و موی نو برآورد و ازین معنی موی او را داء الثعلب گویند و کند دیگر در خانه خود و فصل بیند

تا گرگ قصد او کند زیرا که اگر پای گرگ بر مفصل آید هلاک شود و چون گرسنه شود خود را بر صحرا افکند



و شکم را منتفخ گرداند و خود را مرده سازد تا مرغان

پندارند که مرده است و بروی نشینند آنگاه بجهد و یکی

را بگیرد و چون پیچ گردد او شاند گشت و او را حیلت

عجب در قتل قنفذ باشد و چون خارپشت او را ببیند خود را همچون گره پیچاند و سر در اندرون کشد

روباه بول بروی کند خارپشت از بول او بجوشش شود پس شکمش بگیرد و بخورد و شش و چون چاره شود

وحشتی بخورد و مرض او از وی زایل شود و اگر پیه او را در برجی بنهند کبوتران ازان بگریزند و اگر برگ

ببندند در خواب شود و اگر زهره او بر دندان نهند که تسلی بود گی شود و اگر مرارهٔ او را در بخور

بصرع دهند صرع از وی زایل شود و گوشت او نافع بود از بهر جذام و القوه و فالج پیه او اگر بکید ازو

و پای عقرب پس را بدان طلا کن الم پاک شود و اگر گرد او را با خود دارند از نیش کژدم ایمن باشند

و پوست او بهترین پوستهاست شیخ الرئیس گوید که مرطوب مزاجان را بغایت مفید بود و دم او اگر بسوزد گوگردی

را بدان طلا کنند موی او خوب برآید و اگر در میان علف او گوشت بخورد بپرد

حریش



حیوانیست در رمه جبهی قوت عظیم دارد

و بر دو ذقن او شاخیست چون قرن کرگدن و درشت

او و سیر او چنانست که او را هیچ صیاد

در نیابد چنین گویند که در پشتهای تختین و بلغار

بلغار باشد و صورت بر که صفت او

در بالا گذشت اینجا تصویر شد **خواص اجزا** اگر خون حریش با آب گرم بیاشامند صاحب خناق

دهند در حال گشوده شود و گوشت او را قیطوریون بپزند و بصاحب قولنج دهند در حال منفتح شود

خنزیر حیوانیست است و او را خوک گویند و دو ناب او بود همچون دو ناب فیل و او را ظلف

بود همچون گوسفند و خود را بطین بنرج مالد تا تن او همچون جوشن شود و چیزی ببرد کار نکند زیرا که وقت



هیجان میان او و غول و خنازیر خصومت باشد

اگر سفوجلی در زمین مدفون کنی خوک پای در دلبد

زمین بسیار کند و بر او باز نیاید و باشد که

بهشت بجای آرد و میان مار و خوک خصومت باشد

و خوک مار را بخورد و زهر مار بر خوک اثر نکند و خنزیر باشد که با شیر مقاومت کند و بسیار حیلت باشد

و باشد از مردم منهزم شود تا مردار پس او بیاید و رو دشته شود ناگاهی بانگ زد و او را از ناب بزند
و هلاک کند و اگر گرسنه باشد چندان بخورد که چند روز فربه شود و خاصیت چون خواهند که خوک را فربه
کنند او را گرسنه کنند آنگه علف بدهند چند روز فربه شود و سرطان بخورد و مرض ... ذبح کنند
و از خواص عجیب یکی آنست که اگر خوکی را بر پشت در آورند و در کوشی ... چنانکه هیچ حرکت نتواند کرد و چون
دراز گوش بول کند خوک بمیرد و اگر سگ را بناب بزند جمله موی سگ بریزد و اگر یک چشم خوک
بر کنند بمیرد و فیل از آواز او بگریزد **خواص اجزایه** اگر ناب او را با خود دارند نزد مردم مکرم باشند
و چشم مردم بد از وی ممنوع شود و اگر زهره او را خشک کنند و بر بواسیر نهند ... و اگر استخوان
او بر استخوان شکسته طلا کنند و وصل کنند اصلاح پذیرد و هیچ استخوان از این خاصیت نیست
و اگر در یکجا از آب فرا ریخ ... نهند ربع او بسیار بود و هیچ خوک در آنجا نرود و اگر پوست
او در خانه نهند پشه بگریزد و اگر ... درخت سیب را ... کنند سیب او ... بود و ثمره بسیار
دهد **دب** او را بپارسی خرس گویند حیوانیست که شبانروز دوست دارد و چون زمستان
بود در خانه خود رود که در میان کوه بود و آن غاری بود در وی تا آنکه هوا خوش شود و بیرون آید و چون
گرسنه شود بچه خود را لیسد و گرسنگی را بدان ممنوع کند و چون با گاو خصومت کند گاو خواهد او را
... زند از پشت باز افتد و بر پشت ... گاو ... و بدندان او را بگزد و ولادت او دشوار
بود و در مقابل بنات النعش صغری باستد که ... او را دب اصغر خوانند و ولادت ... حاصل شود
و چون بزاید بچه او پاره گوشت بود و هر زمان از موضعی به موضعی نقل کند از خوف مورچه که هلاک
او بود تا آنگه که تن او صلب شود بر درخت رود و ثمره او ... چند از ثقات حکایت کرد که ...

قصد من کرد و درختی یافتم بران درخت رفتم شیری بیامد و در زیر درخت بخفت منتظر تا من از درخت



بزیر آیم نگاه کردم بر بالا درخت خرسی دیدم که بر
شاخی رفته بود و چون مرا دید انگشت بر لب نهاد
یعنی چیزی مگو تا شیر نداند که من بر درختم گفت
من متحیر بماندم از میان شیر و خرس کاردی که با خود
داشتم در ایستادم بران شاخی که خرس بران بود ببریدم اندک اندک خرس در من نگاه میکرد و
نمیدانست که چه خواهد بود و چون بیشتران ببریدم باقی بثقل خرس بشکسته شد و خرس بزیر افتاد شیر بر جست
و با او در آویخت زمانی با همدیگر کشتی میگرفتند عاقبت شیر غالب آمد و از وی سیر بخورد و برفت
خواصیه اگر زهره او را در شیر مرضعه اندازند و کودک از ان بخورد دندانش بی الم بر آید
و چشم او اگر در خرقه کتان بر صاحب تب ربع بندند بی الم برآید و مرارهٔ او بر دندان کرم خورده
نهند درد پاک شود و اگر در چشم کشند تاریکی دیده را دفع کند و اگر مصروع از ان ببوید زایل شود
دلق
شحم او با شحم غراب بر موی کنند در سپید شود و اگر موی چشم بر کنند و بدان طلا کنند موی بر نیاید
دلق
جانوریست که او را دلق خوانند وحشی باشد که هرگز دست آموز نشود و دشمن کبوتر بود و اگر در برجی رود
کبک کبوتر را هلاک کند در زمین مصر ثعبان بسیار بود و اگر وجود دلق نبودی در ان زمین اقامت نتوان کرد
و ثعبان از بانگ دلق هلاک شود و آزموده شده است



خواصه اگر چشم راست او در خرقه کتان بر صاحب
تب ربع بندند زایل گردد و اگر موی او در برج کبوتران

حیوانی خبیث است ذئب گرد و شنیده‌ام که بر اسیر بود صاحب برزند جمله کسی دغان
و غارت دوست دارد و بیکباره و حیل یکی از آن بر دیگری اعتماد نکند و چون جمع باشند روی در یکدیگر
خواب کنند تا هر یک را ببینند از غایت بیم و گویند که یک چشم او خفته بود و دیگری بیدار و اگر یکی را



جراحتی رسد جمله بر او جمع شوند و او را بخورند و اگر
با کسی مقاومت کند و از آن عاجز آید بانگ کند تا
دیگر گرگان بیایند و اگر بیمار شود پنهان شود تا دیگر گرگان
ندانند که او ضعیف است و بخورندش و اگر ببیند که با مردی عصاست نیز بترسد و از سلاحها دیگر
نترسد و اگر بر وی سنگ اندازند رها کند و برود و اگر تیر اندازند رها نکند اگر چه او را جراحت آید
چون بیمار شود گیاهی بخورد و به شود و اگر خواهد بداند که گوسفند کجاست گوش دارد تا بانگ سگ از
کجای آید نزدیک کلاغ آید و بانگ کند تا سگ بدان جهت آید که بانگ او دست بدین جهت دیگر رود
و گوسفند برباید و قفا و او را بگیرد و او را به هم فرزند دیده‌اند و بیشتر از آن تا گوسفند کلان کند پیشتر از طلوع
آفتاب کند که سگ همه شب پاس داشته بود و شبانان نیز همچنین خفته باشند و سحر بخسبند این
وقت را فرصت نگاه دارد و گوسفند برباید و گویند که اسب از پس گرگ برود و اگر سوار او را براند
بر وی در آید و اگر گوسفند را بگزد طعم گوشت او خوش بود و گرگ را شم قوی باشد اگر بچگان او را
او را ببرند و در جهت باد بایستد و بقوت شم بداند که بچه کجاست نگاه کند و از وی جدا نشود
تا غلبه کند جاحظ گوید سباع اصحاب ریاست چون شیر و پلنگ و ببر تعرض مردم نرسانند
الا در تنگی که هیچ حیوان نیابند اما گرگ بخلاف این قصد کند خصوصا چون پیر شود از ترس و اگر گرگ مردم

بند ضعیف شود از ترس **خواصه** اگر سر گرگ را در برج کبوتران بیاویزند هیچ گربه در برج چیزی

تمام را زیان ندارد و اگر در جای گوسفندان دفن کنند گوسفندان بیمار گردند و اگر چشم راست او بر کودکان

ببندند نترسند اگر کسی چشم گرگ با خود دارد در چشم مردم بزرگ با هیبت بود و اگر شراب خورد و در وی

تا ثیر نکند و اگر بر اسب بندند از پیش همه اسبان ببرد و اگر کسی ناب او با خود دارد و اگر کسی این بود

و اگر میان دو ابرو را به پیه گرگ طلا کنند پیش مردم گرم باشند و اگر بر ران راست بندند در قوت باه

بیفزاید و اگر زن عاقره از آن بخورد یا با خود بگیرد آبستن شود و اگر در چشم کشند نافع بود جهت نزول آب

و اگر خون او با روغن جوز در گوش بچکانند طرش از وی زایل شود و خصیه او بریان کرده بخورند در قوت باه

بیفزاید اگر با خود دارند مباشرت بسیار توانند کرد و اگر کعب او چپ آن با خود دارند از دشمن خجسته شوند

و اگر کعب راست او با خود دارند در خصومت غالب آید و اگر ... او در دهی دفن کنند هیچ گرگ گرد

آنجا نگردد و چنانچه پس که سرگین او را بر صاحب قولنج بندند در حال منفتح شود گفت از دم راست آمد

سناد حیوانیست در صفت پیل الا که در جسم از پیل کمتر بود و از ثور بیشتر باشد و او را بلاد هند



نشان دهند چنین گویند که هنگام بچه نهادن

بچه سر از رحم مادر بیرون آرد و علف

خورد چندانکه قوی شود یکبارگی بیرون جهد

و از مادر بگریزد زیرا که اگر مادر چندانها

بلیسد و زبان او پر از خار باشد بچه را هلاک کند و مادر از پس او بسیار دود و اگر پاره گوشت خود را

او را بلیسد که گوشت از استخوان جدا شود **سنجاب** حیوانیست چون موش لیکن جثه او



بزرگتر از موش بود موی او در غایت نعومت باشد
اهل نعم و ترا بپستان در پوشند زیرا که او خشک بود
بخلاف دیگر پوستها گوشت او اگر دیوانه بخورد البته
صحت یابد و در امراض سوداوی نافع بود سنور او را بپارسی گربه گویند و باری تعالی او را از برای
دفع موش آفریده است چنین گویند که نوح علیه السلام در کشتی از موش شکایت کرد که متاع آدمی
را سوراخ کند حق تعالی فرمود تا دست در پیشانی شیر فرود آرد چنان کرد عطسه زد و گربه از بینی او



بدر افتاد و گربه بشیر ماند و نظافت دوست دارد
روی خود را بلعاب بشوید اگر چیزی با اعضا ملطخ شود آنرا
بزبان پاک کند و چون هیجان شهوت پدید آید او را المی
عظیم باشد رنج فراگیرد تا اگر که ماده را دور کند و چون بچه نهد گرسنگی عظیم در وی پدید آید و اگر
چیزی نیابد بچگان را بخورد و چون بسیار کهن شود چنان کند از شرم تا کسی نبیند و اگر موشی بر سقفی بود
گربه زیر او باشد و دست و پای را بجنباند موش از سقف در افتد چون موش را بگرفت رها کند تا او
بیازد و آنگه بخورد و دلیل بخشم عظیم او گربه بگزید خاصیه اگر چشمها و او را خشک کنند و بدان عطر کنند هر حاجت
که از خدا بخواهند برآید و اگر زهره گربه سیاه کسی با خود دارد در شب نترسد و اگر دل گربه سیاه
در پوست گربه بپیچد و کسی با خود دارد هیچ دشمن بر وی ظفر نیابد اگر مرارهٔ او را در چشم کشند شب بیند
همچنانکه در روز و اگر با نیم درم روغن زنبق بیامیزند بدان سعوط کنند نافع بود از لقوه و نوع لقوه و اگر
با کون و [illegible] نافع بود بصلاح آرد چنین گویند که اگر کسی گوشت گربه سیاه بخورد جادوی برو کار نکند

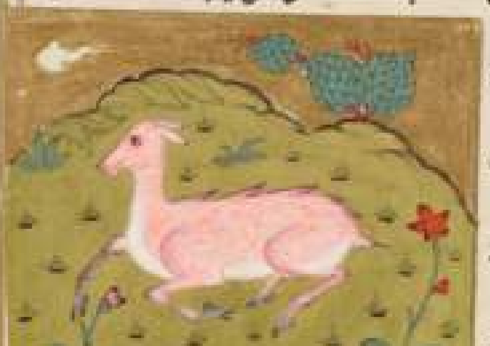
کار کنند و موش از بوی سرگین او بگریزد سنور البر گربه دشتی همچون گربه اهلی است الا آنکه از وی بزرگتر



بود و او را عدد بسیار باشد احتیاط تمام نماید در حفظ نفس
خود چون روز شود یکدیگر را حراست کنند چون شب آید
حارسی را بدارند و آن حارس هیچ نخسبد و اگر حارس بخسبد هلاکش کنند و متواد از برای او امراض کرده مجلی
بود و اگر سرگین او دخنه کنند زنی که نخواهد که آبستن شود نطفه از رحم بیرون آید سیرانس حیوانیست او را



چشمها که آبستان و از آبستان بود و در ترتیبه چینی او ده
سوراخ بود و چون نفس زند آوازها شنوند و چنین گویند
که مزمار در شمال ترتیبه چینی او نهاده‌اند و چنین گویند که
حیوانات بسیار گرد او گردند از برای آواز او و باشد که از لذت آن آواز حیوانات را غشی پدید آید
سیرانس اگر گرسنه باشد چیزی از ان صید کند و بخورد و اگر گرسنه نباشد بانگی مایل کند که همه از آنجا بگریزند
سادوار حیوانیست او را به بالا در دم باشد و باشد که او را زین گویند سرویی داده و میان سرو
حبل و دو شعبه مجوف چون باد آید در ان هوا جمع شود از آنجا آوازی خوش حاصل آید چنین گویند که بعضی از



ملوک قرن او را تحفه فرستادند از آن زمان
که هوای آمد پیش خود بنهادند از آن آواز خوش
بیرون آمد چنانکه حاضران از آن طربناک شدند
او را معکوس بنهادند آوازی حزین از وی بیرون
آمد چنانکه گریه بر حاضران غالب شد ضبع او را کفتار گویند یکسال نر بود و یکسال ماده و در تحوی

چنانکه کسی بر در سوراخ او رود و گوید که کفتار اینجا نیست و این سخن را مکرر گفته تا آنکه نزد کفتار رسد اگر
گوید که کفتار حاضر است تا آنکه رخنش به بندد و این سخن شنوا است و میان او و سگ دشمنی باشد اگر
سایهٔ کفتار بر سگ افتد باز ایستد و نتواند رفتن تا آنکه کفتار بخوردش چون بیمار شود گوشت سگ



بخورد و چاره ی از وی زایل شود و میان گرگ
و کفتار مودت باشد اگر کفتار را صید کنند
گرگ بچه او را مراعات کند و از کفتار و گرگ
بچه حاصل آید او را سمع گویند شکلی عجب دارد
و در عرب مجمی بیشه که ایشان را صبور گویند اگر در کاروانی که صد مرد باشد کفتار را ببیند و اگر
کفتار را همچنان بپزند درست از برای همه بادها و علتها و بار زنانه مجرب بود **خاصیت** اگر پیه او را در
برج کبوتر حمام بسیار جمع شوند و اگر چشم او را در بستر کرانند از نه نهفت روز آنکه از زیر نگین انگشتری بنهند
هر کرا آن انگشتری را در انگشت کند از جادوی و چشم بد ایمن بود و زبان او با خود دارد سگان بر وی
بانگ نکنند و با هر که مناظره کند غالب آید اگر ناب او کسی با خود دارد هیچ فراموش نکند و جگر او را
بسوزند و در چشم کشند شب کوری ببرد و زهره کفتار را اکتحال کنند آب چشم فرو نیاید و تاریکی چشم
و دل او بر کودکی بندند زیرک شود و اگر چشم او در ابرو مالند نزد مردم محبوب نمایند و قضیب او را بکوبند
و خشک کنند و بر بریان افشانند قوت و جماع غالب شود و اگر بیت باریجا ارشت کنند فاتر شود و چنانکه
گوید پیه او سره او بر مردی بندند هر زن که او را ببیند بر وی عاشق شود و پوست او را غربالی سازند
و بدان گندم بپیزند آنگاه بکارند زرع او از آفات سلامت ماند پلپلاس گوید اگر پاره ای از گوشت

گفتار و پاره از وی شیخ در خرقه حریر بندند زنان بر وی مفتون شوند چنانکه از پس او روند و مردم از او

تعجب شوند اگر موی که بر گرد مخرج او بود برگیرند و بسوزانی و بر وی ... چرب کنی خشک شود ... عناق

او را به پارسی سیاه گوش گویند حیوانی بغایت خوب است بزرگتر از سگ بود و گوشهای او سیاه بود و لون او



بلون شتر ماند و صید کلنگ کند و چون کلنگ بپرد

به پروازش گذارد و برجهد از پس او و او را بگیرد

و اما از خواص اجزای او چیزی ظاهر نبود و اگر زهره او را

منفعت است [illegible] حیوانی عجیب است خرطوم دراز دارد و در بادیه باشد اشتر را از پس بگیرد



و هلاک کند گویند که شیطانی است و او را کم بینند

اما اشتر را چندانکه خورده است قلا

شیخ رئیس گوید حیوانیست کوچکتر از ابن عرس

و لون او خاکستر گون بود و لطیف باشد و دراز



و چون ... دهن فراخ دارد و چون حیوانی را ببیند بجهد

و خایه اش بگیرد شیخ رئیس گوید شخصی را دیدم که

خایه اش را گرفته بود و از گزیدن او روی سخت سیاه

کرده بود و علاج او صعب بود فهد بپارسی او را یوز گویند حیوان شدید الغضب است

خوی نیک دارد و بسیار رنجیده و با مردم ... شود بخلاف پلنگ که نشود و یوز در فصل

زمستان که ... و چیزها ... دوست دارد و جاحظ گوید که چون یوز فربه شود



و داند که کثیف شوانند و دیده در گوشت خان شود
و در بچه او شیر و پلنگ دوست دارد و دو باشد
که از او بسیج شود و حیوانی عجب از ایشان
پدید آید او را کرشالا کویند خوارجینه اگر از
او با نمک چاییز نه و به انگبین بر جراحتی نهند که خون از آن آید منقطع شود و گوشت او قوت آرد و دهن او
اگر بجایی باشد موش از آنجا بگریزد و فیل حیوانی عجب است و از حیوانات عظیم بود بار حاخوره حمل
او را گردن کوتاه آفریده و خرطوم دراز بجای آن آفریده تا بدان آب و علف بر چیده او دو گوش او بزرگ
هر یک چند سپری و ایام تابستان پشه از خود دفع کند زیرا که دهن او مفتوح بود و اگر چیزی از پشه پس
وران رود چاره او و دوا را او نابت عظیم باشد هر یک دویست من دو باشد که سپید نیز بود و در هم
تن او را مفاصل کعب و کتف و هیچ مفصلی دیگر نیست تا هفت سال بر وی بگذرد و او را شهوت چه
نباید و چون وقت ولادت بود در آب زاید تا بچه بر زمین نیفتد و فیل را با مار عداوت بود و چون او را



بیند در زیر پای خود مالد تا نیست شود
و چون بچه شود مار بگزد و چاره ای از وی نکند
شود و اگر پس پاشند شوانند بر خاستن و فیل
دیگر او را بیند او را اشاره دیگر را خبر کنند
تا بیایند و او را بر پای کنند و اما فیل
حرب چون قلعه باشد روان و بر پشت او جنگ کنند و او را جوشن در پوشند و شمشیر در خرطوم او بسته

مرد را با اسب دو نیم کند و اگر گربه را ببیند بگریزد و چنین گویند که در روز اشتر عربی بود و بهنگام حرب
هندیان گربه در خیل نهاد و شمشیر برداشت و بجنگ فیل رفت چون نزد فیل رسید فیل قصد او کرد
گاو را بزند گربه را از خیل بیرون آورد و در روی فیل انداخت فیل پشت بداد و پهلوانان تکبیر کردند و
سواران از پشت پیل افتادند و غلبه از آن اهل اسلام بود و این حکایت را در قصیده آورده اند فاقل
کالطود هادی الحیس یول شدید امام الرعیل وقد کنت عند ... قبیل المجاد من
الرعیل ... اخر فی الهیاج ... و چنین گویند که چهار صد سال زیید و در یادی که گوید که در عهد
منصور فیلی را دیدم که گفتند که این پیل شاپور ذی الاکتاف است و از دلال فیل آنست که چون کسی
یکبار خدمت کند هر گاه او را ببیند خدمت کند و گویند که فیالی پیلی را بزد و ترسید که از وی انتقام کشد
ناگاه از وی انتقام کشید خواصه اگر کسی وسخ گوش او بخورد تا هفت روز نخسبد و مراره او در سه
روز بر برص طلا کنند زایل شود و اگر استخوان او را بر گردن کودکان بندند منع صرع کنند و اگر دخان کنند
در خانه پشه و امثال آن در آن خانه بمیرند و اگر زیره و امثال مسموم تدخین کنند تب زایل کند و زنان که عقیم
باشند در هر بیخ ... سرگین فیل مخلوط بعسل برگیرند آبستن نشوند و طلاء آن نشان زایل نشود و زیرا که اینها
بر مردان ... باشند لابد بود از کسی که موافق او نبود آبستن نشود و فایده او فوت شود قرد
حیوانی قبیح است اما حرکاتش ظریف بود و باشد که در اصفهان پا موزند و چنین گویند که جولاهی
گوسفند جولاه بمیرد و طرف آن نرسد جولاه یک طرف آن بنشیند و کسی بجانب دیگر و کوک را
جولاه بقرد می انداز و قرد بجولاه ... متوکل ... و یکی خیاط بود و دیگری
... که در و ... بعضی زن ... از ... مرد ... خود ... از اهل صنعا ...

بر کوهی بگذشتم قردی را دیدم که خفته و سر بر ران ماده نهاده و قردی دیگر جا مانده در مقابل او



بایستاد و قرد ماده سر شوهر آهسته بنهاد و نزد آن

دیگر رفت و با او مباشرت کرد چون نر سر از خواب

برداشت ماده را نیافت برخاست و برفت چون او را

جبه به بوییده بدانست که زنا کرده است بانگ کرد قردان بسیار جمع شدند ایشان را خبر کرد بفعل

وی حفره بکندند و ماده را در آن حفره نهادند و رجم کردند خاصیت اگر دندان او بر کسی ببندند خواب

از او ببرد و بشب نترسد و اگر بیابند در چشم کشند چاخن از چشم ببرد و اگر دل او را خشک کنند و بسایند

و با عسل بخورند دلیر شوند و گوشت او اگر صاحب جذام بخورد سلامت یابد و بتجربه معلوم شده است

که او را پیشتر نفت جذام بود و کسی بخورد و پس سلامت یابد اگر خون او بکسی دهند گنگ شود کرگدن

حیوانیست در جثه فیل بود در خلقت او خلقت گاو و بر سر او سروی باشد تیز و قرن او غلیظ و محکم و قبه

او بجانب روی باشد و مقعر او بجانب پشت و از عجب او آنست که کج کرده است میان قرن و

عانه گفته اند کرگدن هیچ حیوان قرن و عانه ندارد و دو حیوانات همه از وی بترسند و چنین گویند که به هنگام حمل



بزاید و سه سال در شکم مادر بماند و بعد از آنچه

سال او را هیجان شهوت پدید آید و بزمین

که او باشد هیچ حیوان نشود آنجا اقامت

کردن و چون پیل را ببیند از پس در آید

و شکم او را بقرن بزند و بر دو پای بایستد و پیل را بردارد تا گوشت پیل بقرن او متشبث شود و اگر خواهد

کاورا اخلاص دهد شوانند هر دو هلاک شوند و چنین گویند که سلاح بر کرگدن کار نکند و هیچ سپهی با او
مقاومت نتوانند کردن و چنین گویند که ناخنه او دست داده و آواز ناخنه او با خوش آید و او را حرکت
نباید تا ناخن زده و **خاصیت** چنین گویند که بر قرن او شاخی هست او را خواص بسیار است و علامت صحت
آن است که چون عقده را بگشاید اگر صاحب قولنج دست گیرد در حال گشوده شود و اگر صاحب الطلق دست
گیرد در حال بچه نهد و اگر خواهند که حصنی را استخلاص کنند ان شبه را در آب نهند یک شب و آن آب را در حصن بریزند
گشوده شود و اگر فالج بخورد نافع باشد چنین گویند که ابن ابی الخیر الاسپرابادی که مصنف نزهت نامه علائی است
گفت از پدر خود شنیدم که گفت با کاروانی بودیم گروهی ما را خبر داد که دزدان بر راه کاروان آمده اند مردم متفکر
شدند در کاروان مردی بود گفت هیچ اندیشه نکنید و دزد را مدهید که من شر ایشان کفایت کنم لیکن هر چه خواهم آنجا
بمن فا بیدهید یکی از کاروان او را خبر دزدان بود که در میان دو کوه فرود آمده بودند چیزی از میان بیرون آورد
و آن را در خاک بمالید سخت آنگه بر بالای کوه رفت و آن خاک را بسوی ایشان بر باد داد در حال باد سخت
در میان دو کوه جستن گرفت تا غایتی که از سختی باد بر پای نتوانستند ایستاد و هر که بر پای بود می افتاد
و آن کس در میان کاروان آمد و گفت برخیزید و بسلامت بگذرید از آن مقام بسلامت برفتیم گفت
چون بشهر قزوین رسیدیم یک روز به خدمت شیخ رئیس رفتم آن مرد را دیدم در پیش او نشسته بود و با شیخ
حکایت کرد و آنچه از وی دیده بودم در راه باز گفتم شیخ گفت آن از قرن کرگدن بوده و با او عجایب بسیار است
و آن مرد از جمله دستان هست و از جمله دستان آمده است و از برای امتحان بسیار آورده است
و آن مقدار آن جمله است و از قرن کرگدن دسته کارد سازند و اگر در طعامی زهر بود چون آن
دسته را در آن زنند قوت زهر شکسته شود و از پوست او اگر برگستوان سازند هیچ سلاح بر آن کار نکند

والله اعلم **کلب** حیوانی شجاع است و بسیار ریاضت باشد و وفادار بود اما غریب را دشمن باشد
و بیشتر اوقات که بیند بود بانگ کند و اغلب خدمت کند و جاحظ گوید از کیاست او یکی آنست که
چون از پی آهو و نخجیر افکنند رود و از پی تیس رود زیرا که عمر آهو بیشتر از تیس باشد و داند که چون
تیس را بول بگیرد بدو رسیدن شاید بست تا بول بریزد و سگ او را دریابد و این معنی از سگ معلوم شده باشد
و چون روی زمین از برف پوشیده شود و سگ بر مواضع صید اطلاع یابد بانفاس پس بدان نشان
و این معنی بغایت دقیق است خبر سگ صیاد دریابد و اگر کسی را شب دریابد بانگ بر روی زند



و اگر آن کس نشیند او را بگذارد و باشد که بول
بر کسی کند و بگذرد و سگ در فصل تابستان جنون
پیدا کند زیرا که مزاج او حار یابس است اگر تشنگی
بروی غالب شود دیوانه گردد و علامت آن بود که زبان از دهن بیرون اندازد و چشمهایش از
خون شود و گردنش کژ شود و سر در پیش اندازد و دم در میان زانوها گیرد و خایف بود و هر ساعت
بروی در آید و هرچه بیند حمله برد و بخلاف سگان دیگر و اگر بانگ کند در بانگ او خشونت باشد و سگان از وی
گریزند و او خاموش بود و هیچ بانگ نکند و اگر کسی را بگزد باشد که بگزد معالجهٔ او صعب بود و اگر بول کند
در بول وی شبیه باشد بر شکل سگ و چون در آب نگاه کند صورت خود بر شکل سگ بیند و آب
نخورد تا از تشنگی هلاک شود و بلیناس گوید سگ مکلوب اشتری را بگزید اشتر را کلب
بگزید و کلب مکلوب شد و چون سگ بیمار شود خوشهٔ گندم بخورد بیماری از وی ببرد و اگر بانگ
خر بشنود درد سرش پدید آید و اگر سگ سپید یا زرد بانگ کند کسی را اخبار درست باشد رنگ خطا

قوت نماند و اگر سگی را سنگی پنداری بدندان بگیرد و پندارد که ناخنست اگر آن چیز سنگ را در بیخ بکوبند

بشنند جمله بگریزند و اگر آن را در شراب اندازند هر که از آن شراب بخورد عربده کند و چنین گویند که

در اصفهان شخصی را بکشتند و در چاه انداختند و سر چاه را بگرفتند و مقتول را سگی بود آن بدید

روز چند بر سر چاه بازگردی و هر که قاتل را دیدی بانگ کردی چون این حالت مکرر شد

سر چاه باز کردند مقتول در آنجا بود و به بانگ سگ در روی آن مرد استدلال کردند که قاتل اوست

و چنین گویند که مردی را سگی بود خواست که در آب رود و پایش بگرفت و رها نمیکرد که در آب

رود و مرد برنجید و سگ را بشمشیر بزد و نهنگی در زیر آب بود و سگ را آن مرد در آب انداخت

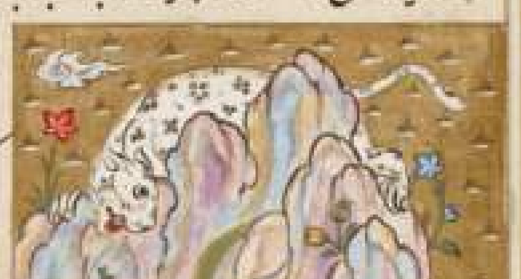
نهنگ سگ را بگرفت و برفت مرد بدانست که مصلحت سگ چه بود **خاصیت** اگر خون سیاه سگ

مرده سیاه در موضعی دفن کنند دیوار آن موضع خراب شود و اگر بر کسی بندند که در خواب سخن گوید از آن

وی زایل شود و اگر با خود دارد و اگر زبان کلب الکلب این بود در بصره و از نیش بود و از بهر علت چشم

در شب شیر او اگر زنی بخورد و با آنکس بچه در شکم بمیرد **فهد** حیوانی صاحب غضب است و او را به پارسی

پلنگ گویند و از هیچ نترسد و لون او بغایت خوب بود و چون سیر بخورد سه روز خفته باشد و چون از خواب



بیدار شود و غرغر سخت بکند و حیوانات جمله

بگریزند که دانند قصد صید میکند و حرارت

مهره او ضعیف بود و هر چه بر پشت او زنی

مهره اش بشکسته گردد و هر حیوانی که بچنید

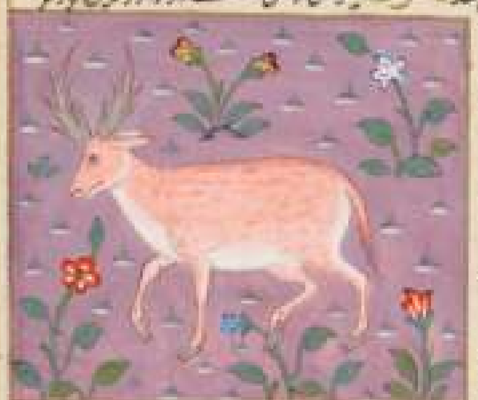
هلاک کند اگر سیر بود و اگر گرسنه و اگر کسی را زخم او رسد موش خاک بر آن کس افشانند بمیرد و پلنگ با فنی

و پستی باد و چون پلنگ بچه نهد افعی گرد بچگان حلقه شود **خواص** سر او را جایی دفن کنند موش

آنجا جمع شود و اگر زهره او در چشم کشند روشنی بیفزاید و زندگی آب را منع کند گوشت او اگر با پنج

درم باد انگی روغن بلسان بخورند زهر حیات و افاعی بر وی کار نکند صاحب بواسیر بر پوست

او نشیند نافع بود و جمله اعضای او مثل زهر قاتل کند **نامور** حیوانی وحشی است او را دو قرن بود چون



منشار و بیشتر احوال او مانند تیر وحش بود

و در بیشها بسیار بود و بیشتر بر درخت

باشد چون آب بخورد نشاطی در وی پدید آید

و در میان درختها بازی کند و سر و پای وی

در درخت بند شود و نتواند خلاص دادن و بانگ کند چون مردم بشنوند بیایند و او را صید کنند

خواص اگر گوشت او با شنبلید بپزند و کودک بخورد باد و نشا او زایل شود و اگر کعب او بر ساق بندند از شوخ چشم ایمن شود

النوع السادس من الحیوان

این نوع را از حیوان اضافه کرده باشد از کر نوع با جناح در حال توانند پریدن و چون باری تعالی چرا

را عدوی یکدیگر آفرید در این نوع را قوت متفاوت بنهاد از برای ضعف بدن او را آلت هرب داد

و آن پر است تا سبب آن از بعضی اعدا سلامت یابد و از عجایب علم طیران پر است السبب

آن از بعضی اعدا سلامت یابد و از عجایب عالم طیران طیر است در هوا با آنکه گرانتر از هواست

قوله تعالی اَوَلَمْ یَرَوْا اِلَی الطَّیْرِ فَوْقَهُمْ صَافَّاتٍ و اگر کسی بدن مرغ را تأمل کند نسبت مقدم او با مؤخر
چنان یابد که نسبت یمین با یسار از برای آنکه هر مرغ که گردن او دراز باشد پایش نیز دراز باشد و اگر گردن
کوتاه پایش کوتاه بود جاحظ گوید که هر مرغ که پریدن او تیز بود رفتارش کند باشد چون عصافیر و خطاطیف
و حمامات و اگر پای او نبود نتواند پریدن و هر مرغ خاصیتی عجب است بعضی را لون چنانکه طاوس بعضی
شکل چنانکه تذرو پس بعضی را صورت خوش بود چنانکه بلبل و قماری و خاصیت هر یک گفته شود و ترتیب
بر حروف معجم انشاء الله وحده ابو فراقش مرغیست خوب صورت رنگارنگ و هر زمان برنگی



دیگر نماید و پایها دراز دارد و گردن دراز و منقار دراز
در سرخ زمانی سرخ بود و زمانی سبز و زمانی کبود و در حجم
قدری کلنگ بود و جامه از او هم آرند از آن ابو قلمون گویند
برنگ این مرغ هر زمان رنگی دیگر نماید ابو هرون مرغیست او را نی دارد و چون همه شب بانگ کند



و هیچ خاموش نشود تا گاه صبح و مرغان بسیار برو
جمع شوند از بهر خوشی آواز او و عاشق باشند که
چون بگذرد و آواز او شنود و از آنجا شواند [illegible]
نشنید و آواز او همی شنود تا آنکه روز شود اوز او را بط گویند و سیاحت دوست دارد



و بچه او از بیضه بیرون آید و در حال در آب رود
و سیاحت کند و از عجایب بط یکی آنست که قبول
نکند الا بیضه خود بخلاف دجاج زیرا دجاج هر بیضه که زیر [illegible]

او بیضه قبول کند و باز نه و بیضه قبول کند و اگر بیشتر بود قبول کند و اگر نر بر سر بیضه نشست ماده به مجامعت

مشغول شود و اگر ماده نشست نر همچنین و بچگان روز نوزدهم از بیضه بیرون آیند و اگر بیایند تا تمام ماه بود

و گویند که در جوف بیضه سنگی بود و صالح از بهر اطلاق مسلول **خاصیت** شحم او از نوع بود و از بهر شقاق عقب

گوشت او در جی آرد و آواز را صاف کند و در قوت باه بیفزاید و استخوان او اگر بسوزند و در ماده او بر جراحات

بچگان بپراکنند نفع بود و بیضه او باه را قوت دهد **بازی** باز از همه جوارح تیزتر باشد و خلق او تنگ

بود و بیشتر در کوهستان باشد و گویند که باز آن ماده بود آن نر او از نوع دیگر باشد و از برای این معنی باز را



اشکال مختلف باشد و در اخبار امیرالمؤمنین رشید

آورده اند که یکروز بازی اشهب را که داشت بر

هوا برفت و ناپدید شد از وی ناامید شد بعد

از زمانی از هوا در آمد و چیزی در چنگ داشت بر شکل ماهی یا ماری رشید [illegible] شد آن زمان علما را حاضر کرد و پرسید

که شما را هیچ معلوم هست که در هوا جانوران باشند مقاتل گفت یا امیرالمؤمنین از پدر و جد شنیدم که هوا

معمور است به خلقی بسیار و از آن جمله حیات که ایشان را بیضه باشد و باز اشهب صید ایشان کند هارون رشید زر بود

طشتی آوردند و بر آنجا از اشهب بنهادند بر آنجا حیوانی بود بدان صفت که گفته بود مقاتل را جایزه داد و چنین گویند

که باز آشیانه نسازد الا بر درختی که شاخهای آن تنگ تنگ باشد و آشیانه را سقف سازد تا باران

بچگان را نگه دارد چون بر آرد و بچه خویش [illegible] گویند در آشیانه [illegible] از نوع صید بچگان چون بچه شوند

گوشت گنجشک گوزن ایشان دهد [illegible] چون در نخجیر بود و گوشت وحش [illegible] تا پرش برآید

خاصیت اگر مرارهٔ او اکتحال کنند نزول آب را منع کند زهرهٔ او [illegible] مرغان چنگال او از درخت

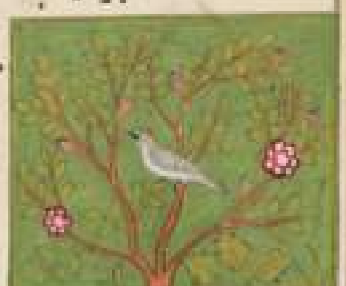
در آویزند هیچ مضرت نرسد و استخوان او را بسوزانند و بخورانند با صلاح آید **مالکشو** مرغی خوب صورت



کوچک مختصر است و از جوارح هیچ کمتر از وی نیست و صید
او عصافیر بود **ببغا** او را بپارسی طوطک گویند
مرغی خوب شکل نیکو رنگ بود بیشتر او سبز رنگ بود
و سرخ و زرد و سپید نیز بود و منقار قوی دارد و طبیعت زبانی پهن چون کلام مردم بشنود اعادت کند



و بداند که معنی آن چیست و چون خواهند که او را تعلیم دهند
آینه در قفس او بنهند و شخصی از پس آینه سخن گوید طوطی
صورت خود در آینه بیند پندارد که سخن طوطی گوید خود
بیاموزد و از عجایب او آنست که هرگز آب نخورد و اگر یک بار آب بخورد هلاک شود **خواصه** اگر زبان
او کسی بخورد فصیح شود و زهره او اگر بخورند زبان گران شود و خون او خشک کنند و بسایند و میان دو کس افشانند
میان ایشان عداوت پیدا آید اگر چه دوستان باشند **بلبل** او را بپارسی هزار دستان گویند



مرغی کوچک است سریع الحرکت و فصیح اللسان و کثیر الالحان
در بساتین بود و او را در زمان گل شغفی عظیم پدید آید و اگر کسی را
بیند که گل از درخت چیند بانگ بسیار کند و گریزان با آب
شود و بودن زیرا که مزاجی چون آتش دارد و از خواص عجیب او آنست که در خانه و قفس با مرغ او صحبت
نکند اگر گوشت او را با چشم سرطان در پاره پوست بز کوهی در زند سهر بروی غالب شود تا آن با او باشد
بوم او را بپارسی بوف خوانند مرغی معروف است و هیچ روز بیرون نیاید زیرا که



با مرغ او ضعیف بود و حیات دماغی
اندک گزینند و او را بخواب رغبت
باشد **خواص** اگر دماغ او در چشم
کشند ظلمت دیده ببرد و چنین گویند که
یک چشم او خواب آرد و دیگری بیداری و هر دو را در آب باید انداخت آنکه بر سر آب آید خواب آرد
و آنکه در تک آب نشیند بیداری و چکاوک زهر قاتل بود و ترنج پدید آرد و **تدرج** او را بپارسی تذرو خوانند



آواز خوش دارد و فربه بود چون باد جنوب بادی بیاید و چون هوا
صافی بود و باد شمال خیزد فربه گردد و چون باد جنوب جهد عکس
و چون بیضه خواهد کرد دایره بسازد از خاک و در آن خایه
کند و چون بچه از خایه بیرون آید دانه چیند و گویند که چون زلزله باشد تذروان جمع شوند و بانگ کنند



و دراجان نیز **شوط** او را بپارسی گشیر گویند و از عجایب
حال او آنست که از پوست درخت لیف باز کند و از آن قفه
سازد و آن قفه را برشته از درخت بیاویزد آنگه در میان او
بچه نهد **خواص** اگر او را بجار دی از صنوبر ذبح کنند خون او را بخورد کسی دهند که عرق بیند



اگر مرارهٔ او با شکر بخورد کودکی دهند خوش آواز شود **[illegible]**
این مرغ را دانا ابی خوانند و در بادیه بود و چون بیضه نهد
انثی پاره بیضه او را بخورد و بیضه خود بجای او نهد

مرغ بیشتر او که بیضه او دست در زیر گیرد و چون بچه بر آرند بر شکل او در بود تا بر پرند دیگر به دور تا کند و بیشتر



افعی باو همین حیلت میکند **حباری** او را به پارسی چرز
گویند و از او بلندتر مرغی نیست و در امثال گویند
کل شیء تحب ولده حتی الحباری **خاصیت** اگر از درون سنگ
دان او بانگ اندرانی و زنان سوخته بسایند با حنظل و دیده را زایل کند شیخ رئیس گوید پیه حباری اختناق
خوابت **حداه** او را به پارسی زغن گویند و او مرغی خسیس است غالب اکثر الطیور چنین گویند که



یکسال نر بود و یکسال ماده و کلاغ را با او خصومت بود
و چنین گویند که زغن عقاب شود و عقاب زغن **خاصیت**
اگر مرارهٔ او در چشم کشند که عقرب زده باشد نافع بود



زهر قاتل بر ماند **حمام** هو الطیر الذی که او را
آنست که از موضع دور راه با خانهٔ خویش آورد
خاصیت اگر کسی چشم او را بخورد از خار غایب
شود و اگر مرارهٔ کبوتر سفید در چشم کشند شب کوری را ببرد اگر کسی بخوردن گوشت او مداومت نماید
بلادت از وی ببرد و ذوکار و سرگین حمام احمر حبس البول را بگشاید و اگر سرگین او را با زیت تو نلخ



در حقنه کنند در حال بگشاید **خطاف** و انواع او
بسیار است چون ساره و زرد و غیره و از سرد سیر
بگریزد و پرنده ایشان را ابر زمینی آشیانه بود و چون آنجا

رسیده نه بچه نشند و گویند سداب بر بر وده در آشیانه نهند تا حیات و هوام بگریزند و گروه بلکان
او بگریزند **خواص** موی چشم او اگر در زیر بالین کسی نهند هیچ نخسبد و اگر بدماغ او اکتحال کنند ظلمت
چشم را ببرد و بینا پس گوید اگر دل او در پنبه بگیرند سعادت عظیم کند و رباه گوشت او روشنی چشم
زیادت کند خون او اگر زنی بخورد شهوت او ساقط شود چنانکه مرد را نخواهد **خفاش** او را موش



کور گویند و باصره او ضعیف بود و طاقت ضوء آفتاب ندارد
و بنی اسرائیل از عیسی صلوات الله علیه خلق خفاش اقتراح
کردند زیرا که او را گوشش و اسنان بر دیگر مرغان زیادت باشد
و بچه زاید و شیر دهد عیسی علیه السلام از گل شبه او بساخت و باد در وی دمید چنانکه ایزد تعالی در محل
فرموده است **وَأُحْيِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ** و غذاء او مگس و تبی بود **خواص** اگر سر او را در برج
کبوتران چاو نهند بدان برج الفت گیرند و اگر در زیر بالین کسی نهند هیچ نخسبد اگر بدماغ او اکتحال کنند
آب باز دارد و درماء وان در چشم کشند ظلمت دیده ببرد و اگر دل او را بر زنی بندند شهوت جماع
پدید آرد و اگر موی جای نبل و عانه را بکنند و خون او در آن مالند دیگر از آنجا موی نروید و سرگین او را
در خانه مور و ملخ اندازی همه بگریزند و اگر با زنجبیل بر موضعی که موی کنده باشند طلا کنی منقطع گردد



دراج مرغی مبارک است و بچه بسیار کند و پشت
او مجذب بود و بوقت هوای شمال آید و صافی بود و فربه شود
چون باد جنوب وزد ضعیف شود تا غایتی که نتواند پریدن
و در خانها دو تخم فزاوجت کند **خواص** شیخ رئیس گوید گوشت او تره دماغ بیفزاید و فهم زیادت

و ماده می بیضه نهد **دیک** او را به پارسی خروس گویند شهوت بروی غالب بود و بخویشتن غره بود

در طلوع فجر و از عجایب او آنست که تفاوت ساعات لیل داند چون شب پانزده ساعت باشد آن زمان

که ساعت بود و از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کنند ان الله تعالی دیکا مخه العرش و له

جناحان لو نشرهما لجاوز المشرق و المغرب فاذا کان آخر اللیل نشر جناحیه و خفق بهما و صرخ

بالتسبیح و یقول سبحان الملک القدوس فاذا فعل ذلک تجیبه دیوک الارض کلها بالصرخ و

و چنین گویند که از هر بانگ که کند وقتی معلوم بود و هر که از بانگ او بیدار شود و بر خیزد با او هیچ گرانی



نبود و شیر از خروس سفید بگریزد و خروس جنگی بهتر بود

و علامت آن سرخی روی و ستبری گردن و تنگی چشم

و تیزی چنگال بود و وحشی او و از هم دلیل آنست که جنگی بود و خروس

چون دانه بیند نخورد و از بهر ماکیان نگه دارد و در رحم

یک بیضه نهد و آن را بیضة العقر خوانند **بیت** انعام خواجه با من مسکین هست چند

چون خایه خروس یکی بار بود و بس ٭ و چنین گویند که اگر خروس سپید را بکشند در منزل او برکت

رسد و در خانه که او بود شیطان در آنجا نرود **خواص** اگر عرق او را خشک کنند و بسایند و بخورد

کسی دهند که بول در فراش کند از وی زایل شود و اگر خروس سرخ یا سپید بود و عرق او را خشک کنند

و در زیر دامن مجنون ببوزانند جنون از وی برود و مراره او در چشم کشند چالش چشم نافع بود و اگر خون که او

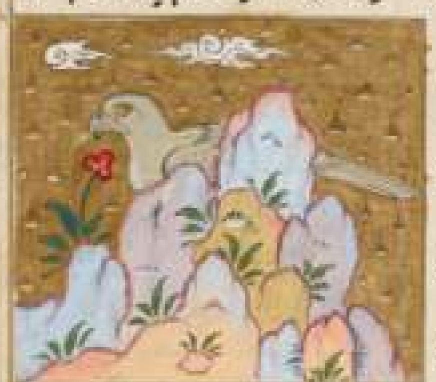
وقت جنگ از وی بچکد در طعامی کنند و بخورد جمعی دهند میان ایشان خصومت افتد اگر دماغ او

و خصیه او کسی بخورد شهوت جماع پدید آرد **دجاج** او را مرغ خانگی گویند و چون خایه نهد بانگ

بشنود



بشنود جمله بجنبش آید و چون پیر شود از بچه او
فرخ ماکیان بیاید خاصیت مداومت کردن
بر گوشت دجاج فربه را اسپیر و نقرس آرد
و بیشتر تشنگان بفزاید و درین دو مرض باشد و اگر دجاج سفید را با ده عدد بصل در روغن کنجد بپزند
و قدری آب چندانکه مهرا شود و آن مرقه را بیاشامند و گوشت آن را بخورند در قوت باه بیفزاید و شهوت
را قوی کند اگر سنگدان او بخورد کسی دهند که بول در فراش کند نافع بود و اگر خایه او نیم برشت بخورد
در قوت باه بیفزاید اگر پیه کهن دجاج سیاه بر روی خنازیر مالند میان آکل آن پیه را صحت
باشد رخمه مرغیست شبیه کرکس از برای آشیانه سر کوهها اختیار کند جایی که دست هیچ کس آنجا



نرسد و چون وقت آن بود که بیضه خواهد نهاد و با رخش
بهند رود و از آنجا حجری بیارد و آن را ابو طاقون گویند
و آن سنگی مدور است و مجوف باشد چون آن را
بجنبانی در میان او حجری دیگر بود و چون بیضه خواهد کرد
آن سنگ را در زیر خود گیرد تا بیضه آسانی بود و پوشیده در پس شکرها و زنان را اگر طلق بود و از
گوشتکان گوشت بباید و از پس دواب و گله گوسفند رود تا چون از ایشان چیزی تلف شود از برای
بچگان ببرد خاصیت اگر مرارهٔ او با زیت در گوش چکانند گرانی گوش را ببرد و بلغاب پس
کوی اگر در از زر علقی کرد در جناح راست او بود و آواز بچه زا کسی دهند او را دوست گیرد و اگر استخوان آن
استخوان از جانب چپ گیرند و بعض اثر کند زاغ مرغی معروفست او را غداف گویند

و فراوانی از هزار سال بود و میان او و بوم عداوت باشد و زاغ بروز بر بوم زیادت کند و بشب
بوم بر زاغ غلبه کند جاحظ گوید که چون مرغان بچه را بزرگ کنند از خود جدا کنند الا غراب که تعهد او



کند رماد او بر جایی که موی رقیق باشد اگر طلا کنند
موی بر آید خواص اگر چشم او با چشم بوم میان
دو کس بسوزانند خصومت پیدا شود چنانکه قابل صلح نبود
و اگر جگر او را خشک کنند و با آب مسافر بپاشند در سفر محتاج آب نبود و اگر مرارهٔ او موی را خضاب
کنند سیاه شود و اگر خون او را خشک کنند و بر ناصور افشانند باصلاح آید شقراق مرغیست معروف



او را بپارسی چپارکو گویند پیوسته آنجا بود که بیمار باشد
و هوا ناخوش و از بلاد هند ببلاد عراق آید و در بیابان
بسیار تلف شود و اگر بچهٔ او را با زعفران رنگ کنند
و باشیانه نهند چون مادر بیاید ببیند او را گوید که چاره است سنگی بیارد و از برای دفع چاره ی اگر آن سنگ



بستانند و بصاحب یرقان دهند زایل کند تدرج مرغیست
بپارسی او را رنگ گویند اگر زهرهٔ او با سرمه بیامیزند و
چشم کشند نافع بود از برای دفع ظلمت دیده و بارها آزموده



مجربست سمانی او را بپارسی سمانه گویند و آن
مرغیست که بارها فرو حل در تیه بنی اسرائیل فرود فرستاد
و از عجایب او یکی آنست که در زمستان همچون گنگی باشد

وآدار

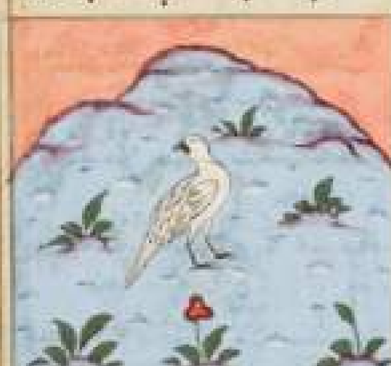
آواز کند و چون وقت سرما پدید آید بهنگام طلوع فجر در آواز آید و عجب آنکه گیاهی حجامت کرد آن را
شبهن گویند زهر قاتل بود و هر حیوانی که بخورد هلاک شود و اگر سفالی بکوبند و او را یک جزو دهند فربه شود سنقر
مرغیست از جوارح دلیر و در حجم شاهین بود الا آنکه پایها دراز و غلیظ بود و بسطبر جایها کوتاه گی و بیلاد ترک بود



و چون او را رها کنند از برای صید بر بالا رود
و گرد صید بر آید بشکل دایره و چون دایره تمام شد
صید در آن دایره متحیر بماند و نتواند که از آنجا
بیرون آید اگر صد هزار باشد تا آنکه مرغان از
محیط دایره دور شوند و قصد مرگ کنند آنکه خارج قصد نزول کند و مرغان بزمین ملتصق شوند چنانکه بازداران
بدست بگیرند شاهین مرغی مشهور است از جوارح عدد و کبوتر بود و چون کبوتر او را ببیند



ضعیف شود و نتواند پریدن و شاهین سنگ
پشت را پیدا کند و برگیرد و بهوا برد و تا سنگ
سخت پیدا کند و سنگ پشت را بر آن سنگ
بر آن سنگ زند تا شکسته شود و فرود آید و او را بخورد و



شقراق مرغی مشهور است او را به پارسی کاسه
شکنک گویند دشمن مگس بود و لون او سبز بود و پایها
و منقار سرخ مگس انگبین را بخورد و چندانکه تواند بخورد
شود و هلاک کند اگر مرارهٔ او را در زری که عیار ناقص بود بگدازند و در آنجا زنند عیار او زیادت شود

و اگر در مرارهٔ روباه بریزد دیدار او کم شود **شقراق** درخت همه شب بانگ کند و روز بعد از کند چون



شب شود به درختی رود و خود را منکس در آویزد و او

با خود بگوید از شاخ درخت بگیرد و بانگ میکند تا

صبح بدمد و چنین گویند که ترسد که آسمان فرود آید **صافر**

نوعی مشهور است و جوارح او بغیر از همه جوارح برود و صید کبک چند شکار کند و چون هر دو را اسیر کرد

برآهو یکی بر سر آهو فرود آید و بال بر چشم آهو میزند تا که او برخیزد و آن دیگر فرود آید و همچنین او را از رفتن

منع کند تا که صاحب برسد و از عجایب او یکی آنست که قصد کلنگ کند و کلنگ از او ترسد و کلنگ

را شکار وی از او عاجز شدند **طاوس** مرغی عجیب است و در الوان او نقشی عجب باری تعالی از او



نموده است بر هر پری از پرها او دایره

میان او از زر آنکه دایره ازرق آنکه دایره

اخضر آنکه کحلی و از نهاد دیگر نقش سبحان

رکب و لک آن ترکیب دیگر بیند که عمر او

شصت و پنج سال بود و درین مدت بچه نکند بگردد و در خزان پر بنهاد و در شکوفه پیش گوید

در خانه که طاوس باشد از هوام و حشرات ایمن بود **خواص اجزائه** اگر مخ او را با سداب و عسل

بیامیزد نافع بود از باد قولنج و اگر خون او بخورد کسی دیوانه شود و صاحب ذات الجنب و مرقی او بیاشامد نافع

بود و مداومت بر گوشت او کوری و فراموشی آرد و مخلب او بر صاحب الطلق ببندد یا زیر دامن زنان

کنند بچه زاید آسانی ببندد **طیهوج** او را به پارسی ... گویند اگر گوشت او صاحب اسهال



دهند رنج کند و در قوت باه بیفزاید و نزدیکی آرد
عصفور او را گنجشک گویند نوع طیر او دو قسم اند
قسمی را بهایم طیور خوانند و آن مرغی باشد که دانه خورد
و صید نکند و قسم دیگر را سباع طیور خوانند و آن مرغی باشد که صید کند هم از بهایم و هم از سباع



زیرا که دانه خورد و ملخ و مانند ایشان صید کند و آشیانه
او در عمران باشد و در زیر سقفها و اگر مردم از شهری
مفارقت کنند گنجشکان نیز بروند و با مار عداوت دارد
و چون مار قصد بچگان او کند گنجشکان نیز بروند و بانگ برآرند و اضطراب در ایشان افتد تا مردم خبردار
شوند و مار را هلاک کنند و باشد که مار را بمنقار زخم کنند تا مجروح شود و چون مجروح شود مور بچگان برد
گرد آن نیند و هلاک مار در آن بود و اگر در آن گوشش بانگ کند بیضه عصفور فاسد شود و چون عصفور
بیمار شود گوشت خرچنگ خورده به شود خواص اجزاء اگر خون او با مرار گاو و چاپ بیزند و آرد کنند پس را بنادق کنند
و هنگام مجامعت قضیب را بدان طلا کنند و پای او بر زمین نهند شهوت تمام پدید آید و گوشت او در قوت
باه بیفزاید و بول او را بجهد رنج کند و پیه کبک او را در چشم کنند شب کوری ببرد و اگر در شراب کسی دهند
چون مرده بیفتد عقاب مرغی مشهور است او را بپارسی اله گویند از جوارح طیر از همه سخت تر
نیست مرغان را صید کند و سباع کوچک چون خرگوش و روباه و امثال آن و از هر صیدی جگر بخورد
زیرا که جگر او سود دارد و از امراض او آنست که منقارش دراز شود و بدان کاری نتواند کرد و بسبب
هلاک او بود و صاحب الفلاحه گوید که عقاب و زغن متبدل شوند عقاب زغن شود و زغن عقاب شود

واز عجایب او یکی آنست که بچه بر موا ضع ابلیس جون اطراف جبال ودادیها نهند و بچه داند که هیچ



حرکت نمی باید کرد و بجنبید تا آن وقت که باشد

قوی شود و جون عقاب پیر شود بچگان او را طاعت

کنند و جون جشمش تاریک شود از پری جیدان بر

هوا پرد و بالا شود که پرش بسوزد وانگاه زیر آید

و در چشمهٔ آب رود چند بار و بیرون آید و دیگر بار قوت گرفته باشد عقعق مرغی مشهور است



او را بپارسی کلاگ گویند در طبع او خیانت بود اگر

چیزی بیند از حلی یا زیور بدزدد و ببرد و آشیانه زیر

سقف سازد و برگ چنار پاره کرده در آشیانه نهد تا

خفاش و جانوران صید بچگانش نکنند و باشد که ببرد و در آشیانه ها کند خاطف اگر دماغ او را با

غالیه پا میزند و در بینی صاحب لقوه کنند نافع بود اگر شراو با شکر کودکی دهند هیچ وقت کالی شود عنقا

او را بپارسی سیمرغ گویند بزرگترین همه مرغانست بچثم و گویند که فیل و جاموس را بربایند چنانکه زغن موش را



و گویند که در قدیم الزمان در میان جهانات بود و چون جنابات او بسیار شد مردم از وی شاکی شدند

بیکبار

تا یکبار عروسی را بازبود ربود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دعا کرد باری عز و جل او را از میان مردم برگرفت
بر بعضی جزایر بحر محیط بجایی که آدمی آنجا نرسد و گویند در آن جزایر حیوانات بسیار باشند از فیل و کرگ
و جاموس و سباع و جوارح طیور و عنقا هیچ از ایشان صید کند زیرا که ایشان در طاقت او باشند و صید نکند
الا ماهی عظیم یا اژدها و چون او پرد آواز پر او چون سیل عظیم یا باد سخت که بر درختها وزد صدا کند و اگر
کسی در دریا راه گم کند سیمرغ او را با راه آرد یکی از بازرگانان حکایت کرد که در دریا گم شدیم
سواد عظیم دیدیم چون ابر ملاحان گفتند که آن عنقاست جهد کردند تا در زیر او رفتند و آواز بر او داشتند
و دعا کردند او در هوا برفت و موج کرد در زیر او میراندیم تا بسلامت یافتیم و گویند که عمر او
هفتصد سال بود و بچه آن وقت کند که پانصد سال بر او بگذرد و چون بیضه خواهد کرد الم عظیم یابد [illegible]
و آب در منقار [illegible] ماده را بدان تخم کند تا اگر بیضه نهد و چون بیضه نهد آنکه نر بیضه را در زیر گیرد و ماده
بطلب صید رود و صید [illegible] پنج سال بچه برآرد و اگر ماده بود سیمرغ ماده هیزم جمع کند و نر منقار
بر منقار او بساید تا آتش افروخته شود و در هیزم گیرد آنگاه ماده در میان آتش رود و بسوزد و بچه ماده
جفت نر شود و اگر بچه نر بود سیمرغ نر همین کند و از عنقا حکایت عجب دیدیم لیکن اعتماد بران نبود

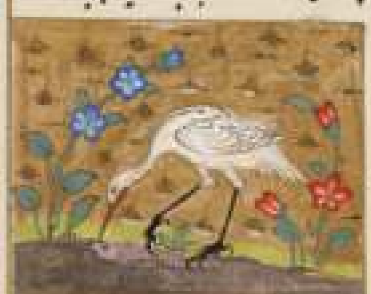


برین اختصار کردیم **غراب** او را بپارسی
کلاغ گویند مرغی بد الاشارت و در اول
مرغی شروع کند در پریدن بعد از طلوع فجر و پیشا
جمع کند و ذخیره نهد و منقار او قوی بود و جوز را بشکند
و اگر استر را پشت ریش بود او را [illegible] کلاغان گوشت فاسد از پشت او برکنند و اگر [illegible]

چند بر پشت او نشیند و سوراخ کند و او را بخورد و چون بچه در می آید ماده او را بی پر چیده او را نگهدارد و با
عزو جل پیه و گوشت بسیار بر وی پیوسته آید بچه از آن میخورد تا آنکه پر برآورد و باشد که غراب الفاظ درست تر
از طوطی گوید خواص اگر چشم او را با چشم بوم خشک کنند و بر آتش نهند خصومت در میان قومی پیدا آید
و مرارهٔ او را اگر در پنبه بگیرند و کسی در بندد با ول بجر و مست شود و پیه او را به نیز نهند و گوزد کسی در جنگ
او را صلاح کنن بود و مرغ گند سرگین او را در پشم رنگین بخیند و صاحب سعال دهند نافع بود غرنیق
مرغی از مرغان آب است دراز سر و سیر بگردد و چون از ولایتی بجای دیگر روند ایشان را قاید بود
که راه داند ایشان را ببرد و حارسی دارند که چون نشستند ایشان را حراست کند و چون روند یکی بالا رود



تا از جوانح طیر ایمن باشند و چون نشینند سر
در میان جناح نهند که اگر صدمه بر ایشان افتد
جناح زخم کند از پس هر چشم دو داغ چپلم است
و ایشان بخسبند و حارس بر پای بود و اگر صدمه بیند بانگ کند و اصحاب خود را از دشمن خبردار کند
غواص او را بپارسی ماهی خوار خوانند و بیلاد بصره از آن بسیار بود و بکنار شطوط و او مرغی گون
بآب فرو رود و در زیر آب درنگ کند تا آنکه ماهی را بیند و صید کند و بر بالا آید و عجب آنست



که چگونه در زیر آب تواند بودن که آب او را به بالا نیندازد و
بادبود و بیکی بدن و چنین گویند که غواصی ماهی را برآورد
و نزد غراب شد و بعد او چون غراب ماهی مشغول شد
پایش بگرفت و در آب فرو برد و صبر کرد تا خفه شد آنگه بر بالا آمد اگر خون او را با موی کسی بسوزند و بخورد

دارند طالب بهتر تواند که او استخوان ادهمین عمل کند فاخته چنین گویند که حیات از آواز او



بگریزند و گویند در بعضی بلاد ماران بسیار شدند بحدی که از آن

وقت بود و زبون گشتند فاخته را بدان بلاد بردند چنان کردند

زحمت ماران منقطع شد تیهوج او را به پارسی کبک

گویند و در کوهسار بود و چون صیاد قصد او کند سر را در زیر برف پنهان کند و کبک را بر ماده کان غیرت

بود و چون دو نر بر ماده خصومت کنند یکی منهزم شود و ماده بدان رود که غالب آید اگر نر بانگ کند هوا بماده



رساند از بیم آواز کند و چون بیضه نهد در دو مکان نهد تا یکی

نر در زیر گیرد و یکی ماده و کبک در خانها و قفس بیضه نهند

و مزاوجت کند و آواز خوش و غنا دوست دارد و باشد

که از لذت بیهوش شود و صیاد وی را بگیرد خطاف گرم زاید او را پرستو و سنونو گویند و همیشه نیکو

و نظر تیز شود و اگر در چشم کشند منع نزول کند بچه او را بکودک دهند از صرع ایمن شود و گوشت او در بینی آید

و بیستقا را نافع بود و در قوت باه بیفزاید قبج او را به پارسی حلو گویند و او از نغمات



و الحان دوست دارد و او را احتیاطی عظیم باشد چنانچه

بر چیزی که نشیند از چپ و راست احتیاط کند و از ترس

در دام افتد و چون بیضه نهد شاخ درختی بدست گیرد

و از اوراق درخت پوشیده کند و در آنجا بیضه نهد اگر او را بریان کنند نافع بود از بهر تنگی و تلخ

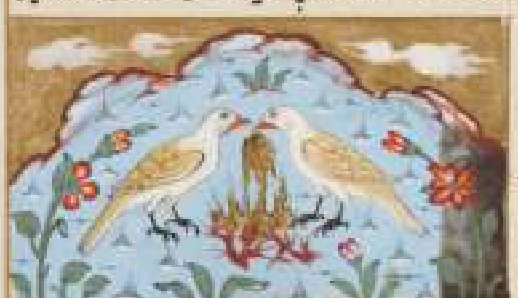
قطاة او را به پارسی کاهو گویند بیضه در صحرا و در زیر ریگ نهد و بشب هیچ نخسبد



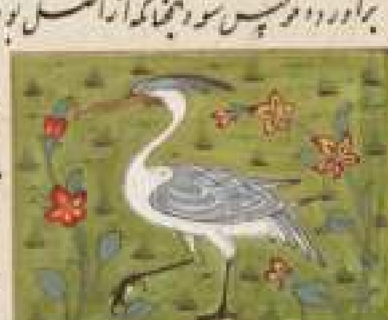
دجاجه را نگه دارد تا او را خبر بود از رونده گان و رفتار
او بغایت خوش بود و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
بدان مثل زده است من بنی لله مسجدا ولو مثل مفحص
قطاة بنی الله له بیتا فی الجنة قوله خون او را نفع بود از برای داء الثعلب و اگر تنبیب را بدان طلا کنند
در قوت باه و بیفزاید اگر گوشت او هیستنی بخورد نافع بود **قمری** مرغی مشهور است و او از خوش دارد



و اگر جفت او هلاک شود جفت دیگر قبول نکند و بروی
نوحه کند تا آخر عمر و جمله هوام از آواز او بگریزند **ققنس**
مرغیست بلاد هند صاحب تحفة الغرایب گوید این مرغ
حطب بسیار جمع کند از برای آشیانه آنگاه منقار بر منقار باد دهد تا آتش افروخته شود و در هیزم



افتد و هر دو سوخته شوند آنگاه باران
بر خاکستر ایشان بارد و از آن خاکستر
دود پدید آید و از آن دود مرغی برآید و جفت
برآورد و تو ققنس شود و همچنانکه از اصل بود **کرکی** و او را بپارسی کلنگ خوانند و این نوع را

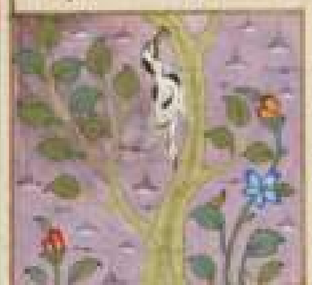


باهم اتفاقی بود و با هم که پیشرو ایشان را مقتدی بود و دیگران
تابع او باشند و حارسی بود و آن بنوبت بود و چون
حارس دشمن را بیند بانگ برآرد تا جماعت آگاه شوند
و کلنگان جایی نشینند که آدمی در پیرامون دور باشند و حارس ایستاده بود و در یک پای بر پا دارد

دیگی بر زمین فی نهند خاصه چشم او را بسایند و در چشم کشند سپیدی غایب شود و اگر مرارهٔ او را سعوط

کنند صاحب لقوه را نافع بود و از ان جانب دیگر روغن زیت و اگر منقار او [illegible]

بنشیند بر روشنی بیفزاید لقوه زایل شود و از بهر صداع هم نافع بود و اگر پیه او را بسپید کرده عضل پا بمزند



و مطبوخ آن در تمام پا شانند وجع مفاصل زایل کند **کرکان** مرغیست

او را بپارسی جوبینه گویند چشم دلم او اگر بخورند در قوت

باه بیفزاید **لقلق** مرغی مشهور است و ماران خورد و از عجایب آن



مرغانی بود که از سرد سیر بگرمسیر رود و او

آشیانه نسازد الا بر جایی بلند و آشیانه جایی

سازد که دشوار توان خراب کردن و گویند که

بیضهٔ لقلق خضابی نیکوست **مالک الحزین** او را



مالک الحزین گویند و بپارسی بوتیمار خوانند دراز

گردن دراز دارد و پای دراز جاحظ گوید که از عجایب

دنیا امر بوتیمار است **مکا** مرغیست که



او را با مار عداوت باشد زیرا که مار بچگان او را بخورد

و هشام بن سالم گوید که ماری بچگان مکا را بخورد و مکا

بماند و کرد اگرد او میگردید و فریاد کردی تا نزدیک

مار شد و دهن بگشود که او را بگیرد پاره خسکی برد و چون مور را در دهن مار انداخت در حلق او بماند

دیاک شد **نسر** مرغیست مشهور او را بپارسی کرکس گویند در خوردن حریص بود و چون چیزی



چندان از آن بخورد که نتواند پریدن تا بر اسپال
بزید و چون بیضه نهد خفاش بچه او را بخورد و پس
کرکس برگ چنار بیاورد و در آشیانه بنهد تا
خفاش گرد آشیانه او نگردد و چون وقت
بچه نهادن بود نر برود از بلاد هند سنگی بیارد و در زیر ماده نهد تا الم نیابد و هیچ طاقت بوی
خوش ندارد و از پس لشکرها رود برای گوشت کشتگان **خواص** اگر مراره او در گوش بچکانند
طرش کهن ببرد **نعامه** او را بپارسی اشتر مرغ گویند مرکب باشد از خلقت اشتر و مرغ
و ساق او باشتر ماند و منقار و جناح وی بمرغ و ریگ و سنگ خورد و گداخته شود و جمر آتش که زد



و هیچ تا ... شود و سنگ را آتش
بتابند و پیش او اندازند آن را فرو برد
و در جوف او منهضم شود و هیچ حیوانی
از پی او نتوانند دویدن و چون بیستان
شود و خرما رنگ گیرد و ساق او زیر نرم شود و چون بیضه نهد بیست عدد نهد یا بیشتر و سه قسم کند قسمی را
آفتاب نهد و قسمی را زیر گیرد چون بچه برآید آنچه در آب بود بشکند و غذا ایشان سازد
و چون قوی شوند آنچه در زیر خاک باشد بشکنند تا مگس و غیر آن بر آن جمع شوند و بچگان خورند تا آنکه
قوی تر شوند و توانند دویدن تربیت عجب بین تعلیم استاد ای ... سبحان من علم کل حیوان ما یحتاج الیه

فی نجابة و نوعی در عرب گویند فلان احمق من نعامه **خواص** اگر مرارهٔ او در چشم کشند از برای ظلمت دیده
نافع بود و گوشت او بادها را دفع کند و پوست پشهٔ او در دیگ اندازند و بپزد سئل علی عن خشورات
دنیا پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم گفت لا تقتلوا الهدهد فانه کان دلیل سلیمان علی قرب الماء
وبعده واحب ان یعبد الله ولا یشرک به شیئا و گویند هدهد با سلیمان علیه السلام گفت میخواهم که مهمانی
من آئی سلیمان گفت تنها بیایم گفت نه با همه لشکر فلان روز بفلان جزیره سلیمان علیه السلام
بانجا رفت هدهد ملخی را گرفت و خفه کرد و در بحر انداخت و گفت کلوا فان فاته اللحم لا یفوته المرق و ما الی الله



سلیمان با لشکر تا یکسال ازان خندیدند هدهد بوی نجاست
کند و او را دو گویند آشیانهٔ خود را بهیچ انسان صلح کند
و هر مکان که هدهد بود ارضه نبود و بچگان او چون که پیشتر کردند
بزرگ و ضعیف شد پای او را بکنند و در زیر بال گیرند و گرم بار شباب و قوت او باز آید چون بیمار شود
غراب جبلی بیاورد و مرض ازوی زایل گردد و اگر بچهٔ هدهد بر سر طاقات بنهند تخلیل کند **خواص** اگر تاج
او را بر کسی بندند صداع زایل کند چنانچه گویند اگر چشم هدهد خشک کنند و بسایند و با روغن چراغ بسوزند در
روی مالند مردمان او را دوست دارند و اگر چشم هدهد زیر بالین کسی نهند که خفته آن زیر سر او باشد اگر
کسی بخود داشته باشد هرچه فراموش کرده باشد بخاطرش آید و اگر در گردن بچه دم آویزند نافع باشد
و اگر زبان او با خود دارد هیچ دشمن بدو ظفر نیابد و اگر دل او بر کسی آویزند در قوت باه بیفزاید و اگر
آن را بریان کنند و بر سر زانی نهند و پس با یکدیگر بخورند میان ایشان دوستی محکم شود و اگر مرارهٔ او
صاحب لقوه سعوط کنند بهره ور گردد و تاریکی نشیند لقوه زایل کند و اگر مخرج خود را بان طلا کنند نافع باشد

اگر بچه پرندهٔ او را بسم اسفیدباج کنند و خون او را با مشک و شکر و غالیه بیامیزند هر که آنرا استعمال کند او را
دوست دارند و اگر جناح راست او زیر بالین کسی افکند نوم بر وی غالب شود و اگر خواهی جناح چپ او
در برج کبوتران بسوزانی کبوتران از آنجا بگریزند و اگر گوشت او قدید کنند و بپاشند و باز آرد و بیامیزند و از آن
خشن بپاشند هر که از آن بخورد دوست دار شود و اگر استخوان او را در خانه بسوزانند هر چه در آن خانه
بود از عقرب و مار دور شود و نمل و غیر آن از هوام جمله بگریزند اگر خون او را بپاشند و بوی دهند کسی که
عقیم بود بار گیرد و چون شوهر با او مباشرت کند **وطواط** او را به پارسی بالوانه گویند بلیناس گوید



که وطواط در آب غرق شود هر که از آن آب بخورد تا یک ماه
بخسپد و اگر موی آدمی را در گردن وطواط ببندند و از
گردن آن آدمی بیچ بخسپد تا آنگه که آن وطواط بمیرد
یا آن موی از گردن او بگشایند اگر دماغ او را با انگبین در دیده کشند نافع بود و از بهر درد آب والله اعلم

النوع السابع فی الحیوان الحشرات والهوام

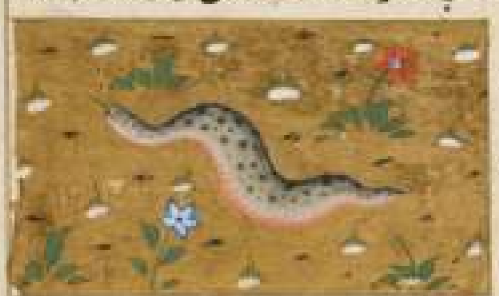
این نوع را از حیوان ضبط اصناف نتوان کرد و از بسیاری بعضی از مفسران گویند اگر خواهی که معنی این کلام
بدانی **ويخلق ما لا تعلمون** آتشی برفروز در میان بیشه در شب تا بنگری که حیوان عجیب الاشکال چندان که بر
آن آتش جمع شوند که هرگز در گمان نبوده باشد و باشد که کسی گوید فایده در آفریدن این حیوانات چیست
و آن ظاهر است و نداند که در هر یکی از آن فوایدست لا یعلم الا الله و بعضی از فواید آنست که خوردن

هوام گوید

هوا گم شود و صافی ماند بسبب صحت بود و صفا رایشان از تقدم او کبار ساخت و الا روی زمین از پشه و مگس
قتلی بودی در مملکت باری عز اسمه هیچ ذره نیست الا آنکه در وی فواید بسیار است و از عجایب
این نوع یکی آنست که هر حیوان که زهر سبب هلاک حیوان بود گوشت او سبب خلاص زهر او باشد
از برای این معنی طبیبان گوشت مار را در تریاک چاره نهند زیرا که گوشت او دفع قوت زهر کند و تجربت
بدان گواهی دهد زیرا که هر کرا عقرب بزند اگر عقرب را بکشند و لدغ عقرب را بر رطوبت باطن او
بمالند در حال الم ساکن شود و این نوع حیوان در تابستان بود و اما در زمستان بعضی از ایشان از سرما
تلف شوند چون پشه و ابا فیث و امثال آن و بعضی از آن در جوف زمین پنهان شوند چون عقرب
و حیات و حشرات نخورند و بعضی از آن قوت را ذخیره کنند چون مور و نحل و عنکبوت و بعضی هر یک را ید
کرده شود مرتب بر حروف معجم ارخنش ماری کوچک است و سفید هر جا که باشد از خوف مورچه



بیرون نیاید و آن روایت است که عصای سلیمان را علیه السلام
بخورد و پس سلیمان بیفتاد و شیاطین بدانست که سلیمان چه
مرده است و اگر آن را از خراب گنجی جمع کرده شوند و نزدیک آن را اعاده کنند و چون یکسال بگذرد
تا ع کند
پر برآرد و بپرد و مورچه دشمن او باشد و اگر از پیش او زاید شوند از قصه را نیز گردن و از قصه او را



افعی ماری بود کوتاه دم از اخبث
ماران است چشمهای او بر دراز نباشد
بخلاف دیگر حیوانات و باز بود و چون
در چشم جراد و صنفیع داود را اگر چشم برکنند دیگرا عاده کنند و در زمستان گرما چهار ماه در زیر گل رود

و چون بیرون آید چشمهایش کور شده باشد پنج روز یا ده روز را طلب کند و دیده را بجان جالد روشن شود
و اگر دم او را ببرند دیگر بار اعاده کند و اگر پایش ببرند دیگر بار اعاده کند و گویند زهر او
دمی موت بود و چون بیمار شود درخت زیتون بجوید و بیماری از وی زایل شود خاصیت مرارهٔ
او زهر قاتلست هیچ قبول نکند و اگر خون او در چشم کشند تاریکی و شب کوری ببرد و اگر موی نبت نکنند
و به پیه او موضعی طلا کنند دیگر باره موی برنیاید بقراط گوید گوشت او نافع بود از برا و جذام و ظلمت چشم و هیجان
شهوت پدید آید چنانکه مرد را طاقت نماند همچون کبر بشود و اگر انثی را زیت بپزند و موضعی را بدان
طلا کنند که از آنجا موی بر نیاید موی بر دیاد شیخ رئیس گوید مادر پوست او نافع بود و هم او گوید که
اگر انثی را بدان بشکافی و بر لسع او نهی نافع بود برغوث او را بپارسی کیک گویند او را از حیوان
یافتن و چون نظر مردم بر او افتد در حال بجهد جاحظ گوید برغوث از ان قبیلست که بیضه نهد و بچه برآرد
و سفیان ثوری از انس بن مالک روایت کند که مرد برغوث پیش آن هیچ روز نبود و یحیی بن خالد گوید که برغوث
قمل باکه در جامه بود بجوزند بعوض او را بپارسی پشه گویند و بر صورت فیل بود و از غایت کوچکی
با همه آن ضبط شوان کردن و هر عضوی که فیل را بود او را بود و چند زیادت و دران دو باغ حس مشترک
باشد زیرا که بر حیوان نشیند و داند که محل غذاست خرطوم فرو برد و بیدار باشد و داند خرطوم
فرو برد و در خیال دارد زیرا که چون او را براندی دیگر بار پس آید زیرا که در خیال او ثابت شده که آنجا
محل غذاست و متفکره نیز دارد زیرا که چون خرطوم فرو برد و بمکد در حال بگریزد زیرا که داند که حیوانرا
الم رسید این زمان صدمه آرد و باید گریخت و وهم دارد زیرا که فرق کند میان عدو و غیره
و حافظه دارد زیرا که چون مخیف دست بر دارند داند که صدمه شنفت و بگریزد فسبحان من خلقها

لغوی

القوی الحس کافی اد منه الحیوانات الکبار زمانه لا یعرف دقایق حکمة الا الله و خرطوم او بار کشیده باشد
از هر چه کوچکی دیده که مجوف بود و آن بر جنبد فیل و جاموس زند فیل بمیرد و جاموس از دست او در
آب گریزد **ثعبان** حیوانی هایل است عظیم الشکل مهیب دارد و شیخ الرئیس گوید صغار ارنج گز
و کبار او سی گز باشد و او را چشم بزرگ باشد و انیاب بسیار و زیر زمین خسید و زمین تر تر از آن سیاه
بود و جراحات او را چشم پوشانیده بود و گردن او خلیص بود و هر چه بیند فرو برد و باشد که حیوان



بزرگ را فرو برد و آنگاه
پایه درخت خود را بر درختی
یا سنگی پیچد تا استخوان
آن حیوان شکسته شود و باشد که بزرگی جهان مقام کند تا جراره سم او هوا گم کند و در سنه اربع و عشر
و ستمایه بولایت عراق از اعمال حلب ثنینی پدید آمد بغایت هایل و بر هر چه گذر میکرد میسوخت از
خانها و صحرا از نخیل و غیر آن بسیار بسوخت و مردم از چپ و راست میگریختند و او بر زمین میرفت
عاقبت الامر باری عز و جل بفریاد مردم رسید و سحابی پیدا شد و او را برداشت و میبرد و مردم در و
نگاه میکردند تا آنکه از چشم ناپدید شد و دم خود را در سگی پیچیده بود و سگ را نیز با او میبرد و سگ
در هوا بانگ میکرد تا آنکه اثر و بانگ از چشم ناپدید شد **خواص اجزاء** دل او اگر کسی بخورد شجاعت آرد
و حیوانات بخوراو باشند و در بلاد هند ملوک این معنی را رعایت کنند **جراد** او را به پارسی
ملخ گویند و آن در صیف باشد سوار و پیاده و سوار آن بود که در هوا پرد و پیاده آن بود که جهیدن
بهار بود گیاه بخورد و قوت گیرد و زمینی طلب کند که خاک آن نرم و سست بود و آنجا بیضه نهند و چنین گویند



که چون بیضه بنهاده بود و بعضی از ایشان مرغان چنین گفته

و چون شمس بسرج در آید آن بیضه فرخ شود و بپرد و آن کنید

و آن زمین را بجوزند و بزمین دیگر روند و آنجا دیگر بیضه بنهند و در ایام چنین باشند

حرباء



او را به پارسی آفتاب پرست گویند روی نشین نزد آفتاب بود

تا آنکه که فربه شود و رنگها الوان بود و چون آفتاب در وی اثر کند

اخضر شود و باختلاف ساعات ثبات ندارد و چون کسی قصد او کند

خویشتن را بزرگ کند و او را هیچ ضرر نبود حلزون حیوانی بود در اندرون انبوبه از سنگ



و آن انبوبه از سنگ متولد شود و بر سواحل بحر و شطوط

انهار و آن حیوانی بود بر شکل دودی و او را دو گوش بود

بر شکل صدف بود انبوبه و هر که پیوسته بر چند او را گرد صدف نشست و نخوانند که در میان آن حیوانی هست

حیّه او را به پارسی مار گویند و از بزرگترین حیوانات بود و هیچ حیوانی را همچنان قاتل نبود

که او را بار ها خورد جبل و او را سلاحی داد که هر که او را ببیند بگریزد و اگر او را این سلاح نبودی که او را کمان

بازی کردندی و چنین گویند که ماریست که او را ملک خوانند و بر سر او خطوط سفید بود و بر شکل تاج



چون بر زمین بود

هر چه بر روی بگذرد

بسوزد و اگر مرغی بر

سر او بگذرد در افتد و چون ظاهر شود حیوانات جمله بگریزند و جا بمانند و هلاک شوند و چنین گویند

235

گوهری سپید چند آلات بود که مور و پشه از ایشان دارند اگر عقرب او را بزند نمک طلب کند
و در میان آن بجنبد و سلامت یابد و اگر نمک نیابد هلاک شود و از حیات ماریست که او را چون
بعصا بزنند هفتاد ضرب هلاک نشود و در اهواز ماریست اخبث الخبایث حیات چون کسی را بگزد
بوی حاجت همچون مرغی دارد و او را فزونی بر خاصیت ناب او را اگر در حال حیات بکنده باشند اگر
بر صاحب تب باشند ربع بندند تب از وی برود و شیخ رئیس گوید گوشت مار قوت را که دارد
بحال خود آورد پس آنکه دارد دیر پیر شود محمد زکریا گوید اگر سنگ پشتی مارگیر بخورد استسقا
زایل کند تیز اطبا گویند گوشت مار نافع بود و اگر کسی یکدرم از فلوس او بخورد یکسال از درد چشم نکشد اگر
دو فلوس دو سال و علی هذا و اگر بر صاحب الطلق بندند بآسانی بار نهد پیه او را بماده بمالند
و برص را طلا کنند زایل شود خراطین کرمیست دراز و سرخ او را شحمة الارض خوانند در مواضع نمناک
بود و اگر او را بریان کنند و بخورند سنگ گرده و اگر او را خشک کنند و بصاحب یرقان دهند صفرا



زایل کند و اگر با روغن آلوده بر پیه اضلاع کنند موی برویاند
و اگر خراطین و عاقرقرحا بپزند با زیت افشارده در بینی نهند و بر پیشانی
بجوشانند و قضیب را بدان طلا کنند قضیب را قوی کند و در قوة باه بیفزاید و اگر کسی را نعوظ باشد خناق
بود از آن در آن گیرد خناق گشوده شود و اگر این کرم را در گوشت مقعد زنی نهند چنانکه او را نگیرد
شهوت و جماع ببرد و غالب گردد خنفسا حیوان سیاهست و در میان سرگین متولد شود
و رایحه ناخوش دارد و او را با زیت بجوشانند و پیه را بدان طلا کنند زایل شود و اگر خنفسا را
در زیت کنند در رطوبت او را یک میل در چشم کشند در حال درد زایل شود و نوعی از خنفساست که او را

جعل گویند سرگین را گرد کند و بخانه برد و از بوی گل طیب بمیرد و چنانکه اثر حیات در وی نماند و اگر



در میان سرگینش اندازی در حرکت آید و چنین گویند که

مردی خنفسایی را دید گفت زشت حیوانیست بار خدایا غرض از این چه بود آفریده از برای حسن

طیب رایحه اتفاق چنان افتاد که در آن مرد قرحه پدید آمد و اطبا از علاج آن عاجز آمدند و علاج آن را

بگذاشتند تا یکروز طبیبی در خانها گرد میگشت و بانگ میکرد علیل گفت این طبیب را چاره دید

طبیب را حاضر کردند چون قرحه بدید گفت خنفسایی را حاضر کنید حاضران بخندیدند علیل را آن خاطر آمد

که یکبار تعجب خنفسا مشغول شده بود گفت زود چاره بکنید که مرد بصیر است بکار خود چون خنفسا آوردند او را بسوخت

و رماد او را بر جراحت نهاد و زایل شد باذن الله تعالی که گفته اند اخس الاشیاء اعز الادویه

دود القز موضع خود در میان درختان سازد و از لعاب خود صورت باریک سازد و بر تن خود خانه کند

و پناه خود تا ضرر از او برد از حرارت و برودت و ریاح و امطار و در آنجا بخسبد تا وقت معلوم کل ذلک بالهام الله

اما کیفیت ترتیب او از عجایب دنیاست اول بهار بذر او بستانند و در خرقه بندند و زنی آن را

در زیر پستان خود کند تا حرارت بدن بدو رسد بکیفیتی که در آن توت را خرد کند و این بذر را

در میان آن بذر در حرکت آید و از آن ورق بخورد و پس از آن مدت روز هیچ نخورد و در این وقت



گویند که در خواب دوم است و همچنین گویند که در خواب

سیوم است بعد از آن او را علف بسیار دهند

تا بخورد و بعظم در گل پیله شروع کند در این وقت چیزی بر تن او پدید آید همچون تار عنکبوت اگر در این

وقت باران بیارد پیله نرم شود و از نمناکی باران دود او را سوراخ کند و از آنجا پران آید

دیگر پروردن او را دو پر بود و هیچ ابریشم نکند و اگر باران نبارد و دود و پیله را تمام کند و چون تمام شود در آفتاب
اندازند تا دود و در آنجا بمیرد و پیله بردارند و در آنجا ابریشم بود آنگاه آن را نگاه دارند در ظرفی از زجاج
از برای سپال آینده و خاصیت جامه ابریشم آنست که رنج حکه و جرب کند و قمل در آنجا متولد نشود

ذباب او را به پارسی مگس گویند از عفونت متولد شود و حکمت الهی آنست که عفونات



صافی بماند و چشم او را پلک نیست و پیوسته او دو دست مقام پلک بچشم
بدان پیوسته غبار را از حدقه پاک کند و خرطوم بیرون آورده
پس برود باکک او از آن خرطوم بود و خوانند رفتن زیرا که مفاصل ندارد و پشه را صید کند و از برای
این معنی پشه پرنده نیارد آمدن الا شب اگر زنبور کسی را بزند مگسی را بگیرند و سرش از تن جدا
کنند و در لسعه او مالند در حال وجع ساکن شود و اگر مگس را بسوزانند و خاکستر آن با عسل بیامیزند و بر داء
الثعلب طلا کنند نافع بود و اگر خشک کنند و با سرمه بیامیزند و در چشم را نافع بود و اگر ذباب را از سر
بکوبند و بر لسع عقرب مالند در وقت بنشیند و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند اذا وقع الذباب
فی اناء احدکم فامقلوه فان فی احدی جناحیه داء و فی الاخری دواء

ذراح او را به پارسی کاغشه گویند
و حیوانی کوچک است و سرخ و بر روی نقطه‌ها سیاه و نوعی دیگر هست سیاه و بر روی نقطه‌ها سرخ



بود و گویند که از هر حاجت و اگر کسی بیاویزند بخورد و نشانه
او ریش شود و بول ببندد و تعفن آماده کند و چشم
تاریک شود و شیخ رئیس گوید اگر بخورد کسی دهند علامت آنست که طعم دهن برنگ و قطران
ماند و ذراح از بوی خاکستر هلاک شود و شیخ رئیس گوید در استسقا و جرب و ثوبات و اگر

بسرگین بر بیقی مالند و بر برص طلا کنند زایل کند و سپر طاقات حل شود **رتیلا** او را به پارسی تنگ

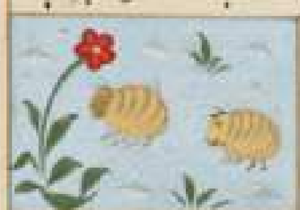
گویند شیخ رئیس گوید او شبیه عنکبوت است که او را فهد گویند مگس را صید کند و شعرا و صعب بود

سری بزرگ دارد و بطنی عظیم اگر لعاب او بر کسی برود هلاک بود آنجا گویند دوا او رجیع انسان

بود و جلال طبیب را که طبیب آن ملک بود رتیلا بگزید و جلال ریحانی طبیب بود که در وقت خود نظیر

نداشت آن ملک پرسید که هلاک شود یا نه گفت او را رجیع ایشان مفید بود و چنان بکردند نجات یافت

زنبور و را اگر از ذات نحل مانند الا آنکه عسلی ندارد و در خانه بسازد و چون خانه نحل از چیزی چون



کاغذ و گل تا این غایت ندانست که او را از چه چیز است خانه

و چون زمستان بود در خانه رود و بیرون نیاید تا هوا معتدل شود

و زنبور ذخیره ننهد از برای زمستان بخلاف نحل چون فصل بهار بود بیاری خود جمله حیات با او دهد

بیرون آید و خانه بسازد و بچه کند ذلک تقدیر العزیز العلیم  حیوانی مشهور است

و در خانها و گویند آب در دهن گیرد و بر زند و در دهن ماران ریزند و اگر سپر در انایی کند هر که از آنجا

بخورد بیماری عظیم یابد و اگر سام ابرص را بکشند و در سوراخ حیات اندازند همه بگریزند و گویند

هر خانه که زعفران بود سام ابرص از آنجا بگریزد و اگر او بدو پاره کنند و بر زخمی نهند که در آنجا نیش یا

شوک بود بیرون کند بجای او عجب بود از برای درد دندان اگر گوشت او بر لسع عقرب نهند نافع بود



سلحفاة او را به پارسی کشف گویند حیوانی

حیوان بری و بحری بود و چنین گویند که اگر کسی زهره

او سپر دو رتی بستاند هلاک کند کشتی را که پیر شد

و او را به پشت باز اندازند چنانکه پایها او در هوا بود و ایشان را از بیم و ضرر سپید از سعد گوید که در کنار

جیحون کشف را دیدم اندر وی عجب ماندم زیرا که در پشت او چون دست سنگ است و پایها او چون

پایهای پیل و سپر را ماند چون یکی از ایشان به آب خوردن آید به او جای بیا آیند و چون او آب خورده

دیگران در وی نگاه کنند و تشنگی همی نشینند **خواص** اگر بر عضو مردم که درد کند عضوی از مثل

آن از کشف بر وی نهند الم زایل گردد و اگر مرارهٔ او در بینی صاحب صرع کنند نافع بود و اگر پای او بر پای

صاحب نقرس بندند نافع باشد راست بر راست و چپ بر چپ **صناجه** حیوانیست عظیم که

او را ندیده بود وصف او را دشوار قبول کند از حیوانات ارض از وی بزرگتر نبود بارض تبت بود و جای



بسیار و عقبه از یک فرسخ

و از خواص او یکی آنست

که هر حیوان که از چشم بر وی افتد

باشد در حال بمیرد

و اگر چشم صناجه بر حیوانی افتد هم بمیرد و حیوانات [illegible] دانسته باشند خود را بر وی عرض کنند و چشم بر هم

نهند تا صناجه اول ایشان را ببیند بمیرد و مدت طویل طعمهٔ حیوانات بود **صرصر** او را بنت وردان گویند اگر مرارهٔ گاو



را بار ها او بپاشند و در چشم کشند از برای صرع نافع

باشد **ضب** او را به پارسی سوسمار گویند و از حیوان

زیرکست و اکثر النسیان باشد و خانه نسازد مگر جایی

که سخت باشد تا اگر چهارپایی بر سر او بگذرد خراب نشود و بر در خانهٔ خود علامتی پا زده ماند

درشقی یا صخره تا راه با خانه برد و زیر آنکه گذر انسیان بود و در زمین جایی بسازد و از بهر بیضه دشت ده

بیضه نهد و در زیر خاک پنهان کند چهل روز و بعد از چهل روز بچگان از آن بیضه‌ها برآمده باشند

چندانکه از آن تواند بخورد و بچگان او کسی که از اسیری باز مانده باشد بگریزد و چون عقرب سوسمار را



بزند کی هی هست آن را از آن الفار گویند بخورد دائم

او در زمین نشیند و گویند اگر سوسمار را از زیر پای کسی

بیرون کشد و با زنان مباشرت نتواند کردن

و اگر سوسمار در شراب بریان پسر طلا کنند نافع آید خاصیت اگر از دل او بخور کنند خفقان را زایل کند

و گوشت او نافع بود از برای امراض فرزند و همین بود در قوت باه و اگر با گندم بپزند و در حلق دابه ریزند

که لاغر باشد فربه شود و اگر پیه او گداخته بر قضیب طلا کنند در قوت باه ونفع آید و اگر کسی بخورد دست

مرید تشنه نشود و اگر خصیه او با خود دارند خادمان او را دوست دارند و اگر کعب او را بر دوی کسی

بندند از چشم همه اسبان برود و اگر بر دسته شمشیر بندند صاحب شمشیر را دلیری دهد و اگر اکتحال کنند

نافع نزول آب بود عضایه جانوری است به سوسمار ماند بسیار التفات و چپ بیند حرکت کند



از آن برزمین اگر [illegible] بود و سرخ بود و چون یاقوت احمر

و چشمها او بغایت خوب دارد و در ملوک تحفه نزدیک

یکدیگر فرستند عقرب به پارسی او را کژدم گویند

اخبث حشرات است و چون کسی را بزند در حال بگریزد و او را هشت پای بود و چشم او بر پشت بود

اول شب از سوراخ بیرون آید و بر او نشاط بود و هر چه بیند بزند و عقرب هرگاه که مار را بزند مار هلاک گردد

بتواند گزیدن بخورد نیش وسلامت یابد واگر عقرب ببرد ومار هلاک شود ودرو منافع بسیار است



اگر شکم او بشکافند وبر لسعهٔ او نهند درد بنشیند واگر عقرب را
در کوزه نهند ودر سرش ببندند ودر تنوری نهند تا عقرب
دران کوزه ریزه شود وقدر یکدانگ بکسی دهند که او را حصاهٔ
مثانه بود صحت شود واگر کژدم کسی را بزند که او را تب کهن بود منقطع شود واگر مفلوج را بزند مفلوج
از وی ببرد واگر کژدمی در خانه بسوزی دران خانه هیچ کژدم نماند واگر عقرب سیاه بزرگ را بگیرند
وخشک وبسایند وباسپرک بر برص طلا کنند زایل شود واگر زنی بچه بسیار اندازد عقرب را در خرقه بندد
بر کردن بچه نیندازد واگر ... دارد باروغن چاپنیزند ودران طلا بر پار زند موی برویاند فأر او را موش
گویند حیوانی بسیار فساد وحیله باشد واز برای این معنی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم گفته است که هرجا
او را ببینند در حل وحرم هلاک کنند واز فساد او آن باشد که فتیله چراغ را بکشد وازان خلل در جاها
بسیار بود ومردم بسیار تلف شوند ودفاتر حساب ووثایق وقبالجات را قرض کند وحقوق مردم ضایع
شود ودر جامها ونفیس را سوراخ کند وقیمت آن ساقط شود وتا تواند فساد کند واگر کسی را ... زند



خاک بر وی فشانند تا هلاک شود وگویند اگر یک زده
باشد خاک بر وی افشانند واگر یک زده باشد کلب
الکلب اگر گزیده بود بول بر وی کند وبعضی گویند که
موش را قوت حافظه نبود زیرا که از سوراخ بیرون آید وگربه را ببیند وبا سوراخ رود ودیگر بار
بیرون آید وفراموش کرده باشد که بر در سوراخ است وفخر الدین رازی گوید او را جگر نه

قوت حافظه بود و با لطافت حیل که او دارد در تحصیل از غایت مهیت از برای وقت حاجت چنانکه اگر روغن در
شیشه سر تنگ بود و در آن سنگ ریزه ریزد تا روغن بر بالا آید بخورد و اگر شیشه سر تنگ بود و در آن
سنگ نریزد دم را بدو فرو برد و بلیسد تا آنکه که جمله آن نیست کند و چون خواهد که بیضه را بگیرد و با بیاورد ستانه
از کردار او در آویزد و دیگری دم او بگیرد و بکشد دیگری موش و عقرب عداوت باشد اگر کسی موش با عقرب در
در شیشه کند بس خواهد که دم او بگیرد و دیگری دم هر دم او را نیش زند اگر موش دم او را شود اندک گرفت بر دم
او را هلاک کند نوعی از موش هست که او را درم زده گویند دراهم و دنانیر دزدد و بدان بازی کند
دنوعی دیگر از موش هست که او را فاره المسک گویند این موش بر حد تبت بود و موضع او را نافه
گویند و او را مشک بود و بخی که آهو را یکی از آن شر از شکار آهو را زده قیاس او را بگیرد و نافه اش بر بندد تا خون
او در آن جامه شود نوعی دیگر از موش هست که او را سمندل باشد و این نوع ببلاد غور باشد در آتش
رود و نسوزد و چون از آتش بیرون آید پاک شده باشد از چرک و نوع دیگر هست او را فاره القبیس خوانند
و او آنجا باشد که تیس باشد و او را زیان ندارد و خورد و تیس سم قاتل است اگر کسی خواهد که موش
از خانه او منقطع شود موش کهن بگیرد و دم او ببرد و رها کند هر موش که با وی بجز رنج در آن نکند او را
خواص اگر سر موش را در خرقه بندند و کسی نبیند که او را بر ران دو کند ساکن شود و اگر شبیح او را
بر کلاه بندند رفتن بر او آسان شود و اگر در میان قومی رود اکثر از او غافل باشند و اگر موی بر افشان
بود و بر کنند و بجز آن موش طلا کنند بعد از آن موی نروید و خصیه او اگر زنی با خود دارد و با نگیرد و نیم خورد
موش فراموش کاری آرد علی ما قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم خمس لورث النسیان منها سؤر
الفار فراش او را پروانه گویند و بر آتش افتد تا سوخته گردد خفیف الستر تند ی حاجب المقصد به

که بدو فرو ی

گوید فراش بسیار بر شمع خلیفه جمع شدند به از آن تیز کردند عقد و دو نوع بود و بعضی گویند که او



دود می‌خواست و سبب افتادن او بر آتش حکما گفته‌اند که او پندارد

که در خانهٔ تاریکیست و شعلهٔ آتش روزنیست در روشنایی و خواهد

که از ظلمت بیرون آید پیوسته آن روزن را طلب کند تا آنگاه

که سوخته شود **فنافس** تیج رخش گوید که حیوانیست چون قراد در گهوارهٔ حبشه بر باریکی که از چوب

باشد متولد شود و بغایت بوی ناخوش دارد و همچنین میدانم که او حیوانیست که از ... گویند اگر

او را با سرکه بپاشانند علق را از حلق زایل کند و اگر بپاشید و در احلیل اندازند عسر البول را نافع بود

قمل حیوانی بود که متولد شود در بدن آدمی که او را به پارسی شپش گویند و به رنگ او بود و اگر مردم

سیاه بود قمل هم سیاه بود و اگر سپید بود و اگر سرخ بود سرخ و چون قمل در سر ... افتد رنگ ...

زرد کند **قنفذ** او را به پارسی خارپشت گویند سلاح او بر پشت او بود و چون سر در اندرون

کشد همچون گره بود پر از شوک و با مار عداوت کند دم مار بگیرد و سر را در درون کشد و دم او را می‌خاید و مار



خود را بر پشت او می‌زند تا هلاک شود و گویند بر درخت

انگور رود و انگور را از درخت بریزد و آنگه در میان خلطها

انگور در شوک واداده رود و از بهر بچگان ببرد **خواص**

اگر چشم چپ او را به زیت بجوشانند و بر میل در گوش اطروش بچکانند طرش از وی زایل شود و اگر موی

از جایی برکنند و مرارهٔ خارپشت طلا کنند موی بر نیاید و اگر مرارهٔ خارپشت را با آب رمان ترش

در میان شیرین چهل روز در آفتاب نهند و کسی را که آب بچشم زند و خواب آمده در چشم کشد ایمن شود

و اگر گوشت او را بعد خورند نافع بود از بهر جذام و هر کسی که بول در فراش کند و از بهر جمله هوام نیز
بهره بود **نحل** او را به پارسی منج گویند حیوانی لطیف است و صنعت ظریف دارد و اگر جمله عالم
از مثل صنعت او عاجز باشند و ایشان را ملکی مطاع بود و ملک متوارث باشد اگر پسر او بیرون آید همه نحل در خدمت



او بیرون آیند علی الاتفاق شوند و یعسوب را جثه بزرگتر باشد
و بقدر او در رنج بود و اگر یعسوب هلاک شود رنج همه هلاک
شوند زیرا که عمل نکنند و بنا نسازند و عسل نخورند و یعسوب ایشان را نگاه دارد بعضی را با پاسبانی و بعضی را
در خانه نگران و بعضی را بانگبین کردن و اگر بعضی از نحل عمل ناقص کنند او را در کوره و تا هلاک کنند یکی از میان نحل بیرون کنند
و بر آن در کوره بنشانند تا هلاک کنند که از هیچ چیزی که بر نجاسات نشسته باشد و از آن محتاج آید و مسدسات
متساوی الاضلاع است که او می سازد و مهندسان عالم از مثل آن عاجزند و در فصل بهار رخت عمل کنند
از شکوفها و انوار و رطوبات دهنی برگیرد و بدان خانه سازد و او را دولاب باشد بدان از شکوفها و درخت
رطوبات لطیف بخورد و در بادی عرق جل در اندرون حرارتی آفریده است که آن رطوبت را نضج دهد عسل
شود و آن را غذای خود و غذای اولاد خود سازد و آنچه فاضل آید در بعضی خانها ذخیره نهد و پس از بعضی جاها
را تنگ به پوشانند تا هوا آن را نشف نکند و غبار در آن نشیند و در هیچ از همه جوانب محیط بود و چون بسیار شوند
بکار قدر آن را بسته و در بعضی پوست خانه نهند و در بعضی بیوت نخسبند ایام زمستان و تابستان آن زمان
زمان عمل بود و از آن ذخیره در آن وقت میخورند زیرا که در آن وقت بیرون شوند آمدن از سرما
و باران و باد و بعضی اگر بیرون آید و از آن اثر شکوفه بخورد و آن عسل رطوبت لطیف است
که از اشجار و انوار نحل بر چیند از بهر او غذا خورد و انگبین سپید عمل نحل جوان بود و انگبین زرد عمل نحل کهل و انگبین

سرخ عسل نحل پرورد انگبین تواند بسیار است فیه شفاء للناس پس علی ما قال الله تعالی محرور مزاج از انگبین
سکنجبین سپازد و ببرد و مزاج شاب بخورد و هر چیز که قابل فساد بود اگر از او میان عسل نهند مدت طویل
برآید با صلاح آید و انگبینی که زنبوران آن زهر چیده باشد با قدری مشک چاشنی زنند و در چشم کشند نزول آب
منع کند و خوردن او از برای کلب الکلب نافع بود و از چیزهای عجب است که سم قاتل است و در ابتدا او
مردم را نخواستن کند و از شمع دیوار خانهٔ نحل باشد و موم اسود چرک که در و باشد گویند که عضو از
جراحت بیرون کشد چنین گویند که هر که موم با خود دارد محفوظ ماند نمل او را به پارسی مور گویند حیوانی بود
حریص بر جمع غذا و از غایت حرص آنچه ثقیل‌تر از او باشد بردارد و پیش از یکسال ذخیره در خانهٔ او بجوانب
سرای او بود که در و دلیر باشد و منفذ و عجبی از و تحقیق بپازد تا آب به در راه نبرد و چوب سپلیم نهاد
خداوند هیچ حیوانی را قوت شم قوی‌تر از مور نبود زیرا که اگر چیزی چوب یا شیرینی از دست شیده بود
بوی بشنود در خانهٔ خود و در حال خود را به آنجا کشد و اگر یکی معاونت کند در کشیدن او جمع شوند
و او را هلاک کنند و چون حب در خانه جمع کنند به دو نیم کنند تا نروید پس از آن پاره پاره کنند و در آفتاب
نهند تا نداوت از وی ببرد و متعفن نشود و از عجایب او یکی آنست که چون بدانست که یکی را از گرم و یا حیل
یا خشنایدن هیچ را [illegible] کی پدید آید قصد او کنند و از وجه آنشوند تا هلاکش کنند و مار را نیز چنین و اگر او را
بر آتش افشانند از وی دیگران بگریزند و چون وقت باشد که هلاک شود پرش برآید اگر نصف درهم
از خایهٔ مور بکسی دهند که بخورد و لا یملک سفلا کرا و را بپاشند در آب و عضو هر جا که آن طلا کنند آنجا هیچ موی
برنیاید یربوع او را به پارسی موش دشتی گویند چون موش اهلی باشد الا آنکه او بزرگتر بود و خانه بنا نزد
و آنجا منفذهای بسیار باشد بر روی زمین فرو شود و اگر برآید اگر از راست برد و اگر از چپ و همچنین

اگر عددی قصد او کنند چون این موش بس سوراخ او را بجنبند و باشد و ایشان را رئیسی بود چون خواهند که از
سوراخ بیرون آیند رئیس پیش از همه بیرون آید و بنگرد اگر عدو را ببیند بانگ کند تا همه بیرون آیند
رئیس ایشان بالایی رود چون دیده‌بان و موشان از راست و چپ بروند و دانه جمع کنند و هر یک آنچه بیابد نصیبی
از بهر رئیس ایشان ببرد که اگر رئیس غافل شود و عدو یکی از ایشان را هلاک کند همه جمع شوند و رئیس را هلاک کنند والله اعلم

الخاتمة فی حیوانات عجیبة الاشکال

و آن حیوانی که اشکال ایشان خلاف عادت بود بعضی از آن یاد کرده شود در سه قسم **قسم اول**
در امم غریبة الاشکال که در اطراف عالم و جزایر و بحار باشد **منهم** ایشان قومی اند که عدد ایشان
جز باری تعالی نداند و قامت ایشان مقدار نیم قامت مرد باشد و ایشان را انیاب و مخالب بود چون
سباع و ایشان را دم بود و معاش ایشان از ماهی بود که دریا بر کنار ریختند **منهم** و ایشان قومی اند در
جهت مشرق بقرب یاجوج و ماجوج که گوشهای ایشان چون گوش فیل باشد هر گوشی مثل گلیمی یکی گوش را
فرش سازند و یکی دیگر را لحاف **منهم** امة اخری نزدیک سد سکندر در میان کوهها باشند
بالای ایشان کوتاه بود و قد پنج شبر و روی ایشان پهن بود و جلد ایشان سیاه و در میان نقطها زرد و
سپید و از آدمی گریزند **منهم** امة اخری بجزیرة الزانج علی صورة الانسان سخن ایشان را
فهم نتوان کردن همچون بانگ زند و رنگ ایشان سپید بود و سیاه و سبز و ایشان را پرها بود و بپرند
منهم امة اخری بجزیرة الرامنی بالای ایشان هر یک چهار شبر بیش نبود **منهم** امة اخری
در بعضی از جزایر زنج باشند قامت ایشان یک گز بیش نبود و اکثر ایشان یک چشم باشند از غایت

خوانین خشم ایشان از ابر کنند و هر سال میان ایشان حرب بود منهم فی بعضی جزایر الزنج روی ایشان
همچون روی سگان و باقی بدن ایشان بدن آدمی معاش ایشان از ثمار اشجار آن جزیره و باشد اگر
چیزی از حیوانات یابند خورند منهم امة اخری فی بعض جزیره بر صورت آدمی روی ایشان
خوب بود و در پاها و ایشان استخوان نبود همچون حیات بر زمین روند و چون آدمی ببینند که بر زمین
میرود چشم ایشان بنشیند و نظره کنند در برگردن او جهند و پا بر روی بپیچند و اگر او خواهد که او را از گردن
چند از در روی ش را بناخن بخراشند و او را مسخر کنند چنانکه کسی دابه مسخر کند منهم امة اخری
فی بعض الجزایر ایشان را جناحها بود و خراطیم باریک و موی دراز و گاهی بر دو پای روند و گاهی بر چهار
نیز پرند و بعضی گویند ایشان صنفی اند از جن منهم امة اخری فی بعض الجزایر بالای ایشان
دراز بود و ایشان را جناح باشد سر ایشان چون سر اسبان بود و بدن ایشان چون بدن آدمی باشد



منهم امة اخری علی صورة الناس و ایشان را موی دراز باشد و همچون پستان زنان در میان
ایشان هیچ فحل نبود و از باد آبستن شوند و ایشان غذا برسانند و ایشان را آواز خوش بود تا غایتی که حیوانات
بر ایشان جمع شوند از خوشی آواز ایشان منهم سر ایشان همچون سر مردم است و بدن ایشان

بدان جهات منهم امة اخری در بعضی از جزایر بحر چین باشند ایشان را سر نیست و چشم و دهان

ایشان بر سینه است و چنین شنیدم که یکی از ایشان برسالت آمده بود نزد یکی ملک ... صورة



منهم امة اخری روی ایشان چون روی انسانست و تن ایشان چون تن کشف و بر ایشان

سرها و درازی بود منهم امة اخری او را نسناس گویند هر یکی را نیم سر بود و یک دست و یک پای

و یک چشم بدان صفت که آدمی را دو نیمه کنند و بر یکپا می جهد و این حیوان در ... یمن باشد

قسم دوم در حیوانات مرکب از دو حیوان مختلف النوع در وجود آمده باشند و آن

شکل عجیب بود و هر عضوی از اعضا و اشباه میان این و آن باشد منها البغل هر عضوی

که نگاه کنی میان اسب و خر بود و اگر فحل حمار بود با اسپ شبیه تر ماند و او را خر در گوشند

منها المتولد من الضبعان والناقة الحبشیة و هو شکل عجیب ... علی ... متولد من

الزرافة من الضبعان والناقة الحبشیة والبقرة الوحشیة منها من الخیل والحمار الوحشی

او را ادیم حیوانی در غایت خوبی بود دارد شیر ... و بجای الوحشی پیوست

و از نسل او و حمار الوحشی پدید آمده و او را جدری گویند زیرا که نام فحل احد بود منها

المتولد من الاتان والذئب واز بعضی شخصی حکایت کرد که این حیوان دیده بود گفت چون ضفدع
او آدمی بود و بر وی موی باشد همچون موی خرس و زنانی بود منها المتولد من ابل العراب
والفوالج واورا بختی گویند از نوع ابل هیچ خوبتر ازو نباشد واین اشتر بزمین خراسان
وماوراء النهر باشد منها المتولد من الذئب والضبع وان شکلی عجب باشد اگر نر
ضبع باشد اورا سمع گویند واگر نر ذئب باشد اورا عسبار گویند منها المتولد
من الکلب والذئب واورا دیبر گویند وچنین گویند که بارض یمن کلب با ذئب جمع شود
ازان نوعی از کلاب پدید آید آنرا سلوقی گویند اخبث الکلاب بود منها المتولد
من الکلام والرشان واو شکلی عجیب بود واورا راعبی گویند منها فی انواع الحیوانات
اطبا گویند که چون مزاجی غریب پدید آید صورت غریب حادث شود وهمچنان گویند
شکل ملکی پدید آید غریب حادث شود وشکلی چنانچه روایت کند وهب بن منبه که گفت که عوج
بن عنق خوب صورت بود وطول انیش ازان وصف میکنند که نتوان گفت در زمان نوح
علیه السلام طوفان دریافت وآب طوفان تا کرگاه او بود وچون بنی اسرائیل در تیه بودند
در برابر لشکر ایشان پایمد وخواست که ایشانرا هلاک حضرت موسی ظفر دارشد
واورا بعصا بزد وبینداخت منها ذکر محمد بن فضلان گفت که ملک بلغار گفت مردی
دیدم بالای او دوازده گز واورا آب بکنار رانده بود وسخن نمی گفت ونمیدانستیم که از
کجا آمده بود وزبان او کس نمیدانست آخر بر پیشانی اش جراحتی پدید آمد وبدان هلاک شد
منها مروی عن شافعی گفت در بادیه یمن میرفتم ودر اندیشه بودم که ناگاه

آنجا شخصی را دیدم از کمرگاه زیر اسفل بدن زنی بود و از کمرگاه تا بالا دو بدن بود و سر و دست و دو گردن

و دو روی داشتند یکدیگر را میزدند و با هم صلح میکردند و میخوردند و میخفتند و آشامیدند گفت

قومی از آنجا سفر پیش آمد ببازار دو ساله چون باز آمدیم گفتند از آن دو بدن یکی مرده و آن بدن مرده

بپوسید و آن باقی را دیدم که آمده بمیرد و این آن صورت است والله اعلم بالصواب



و ذکر ابو سعید السیرافی رحمة الله علیه شخصی گفت پیش او رفتم قنطره‌ای نهاده بود و در آنجا [illegible]

گفت او زنی بود پیش گوشه نشسته [illegible]

و دو [illegible] حال

[illegible] او را دیدم [illegible]

بصورت [illegible]

برخاست و آغاز کرد

احبّ الرّماح الی الجحاد	ایا لك الرّاع ابو عجوه	انا ابن اللیث واللبوه
یوم المرء والدعوه	والشهوه والقهوه	وفی اشیاء نیطر
	فیها سلعه الظهر	فلا لیترها الفروه

وَاَمَّا السَّلعَةُ الأُخرَی فَلَو کانَ لَها عُروقٌ لَما سَلِمَ جَمیعُ النّاسِ

فیها المُوارکوه آنکه بانگ بر داشت و گفت زاغ زاغ و در قطع گرفت قاضی را گفتم مرا

از حال او خبر کن گفت این را به تحفه پیش امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرستاده اند بااین کتاب محرم و در جا

ندانم که چیست ومنها ما ذکر ابو ریحان الخوارزمی گفت کسی هدیه فرستاد از بهر نوح بن منصور

السامانی و در آن هدیه‌ها دو چیز عجب دیدم یکی اسپی بود دو قرن داشت و دیگر روباهی بود دو پر داشت

روز یکشنبه مبارک شهر رمضان تمام گشت

بسم الله ... فی تاریخ ...

شهر جمادی الآخر

سنه ۱۲۰۰

263

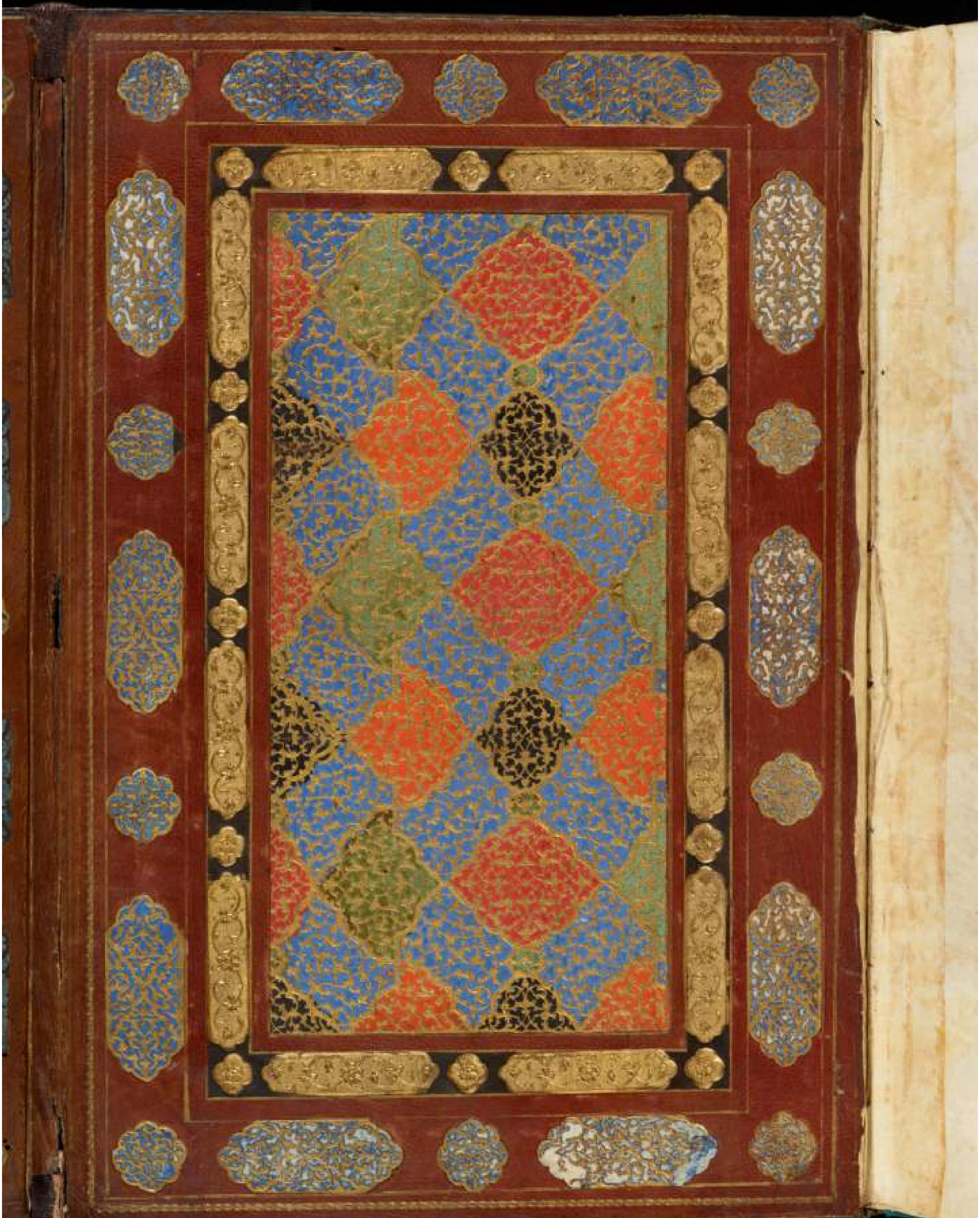
1388

Præclarus iste Persicus Codex auro contra æstimandus est, tum propter argumenti præstantiam & nitidissimam, qua scriptus est, manum; tum propter picturarum, & ornamentorum compactionisq splendorem atq elegantiam.

Est illi Titulus Agiaieb Elmakloucat i.e. Mirabilia rerum creatarum. Author hujus operis est Zacharia Ben Mohammad Elcasuini: ita dictus quia erat natus in urbe Casbin in Persia; quidã eum El-Koufi cognominant quia oriundus erat ex urbe Koufa in Arabia aut Chaldea. mortuus an. 674. Hegiræ. Christi 1059. 1275

Hic liber continet longissimam præfationem & duos Tractatus quorum prior complectitur res à nobis remotissimas uti sunt coeli, Astra, Meteora: posterior explicat illas, quæ nobis proximæ sunt veluti Terra, Aquæ, Metalla, Plantæ, Animalia Volucres, Pisces & cæ. nec non de Scientiis occultis de Telesmatibus & ceteris magiæ naturalis partibus.

Saloman Negri






inches


Inches


102
74


Inches 1 2
1 2 3 4 5